6.6

6

تاریخ درس عبرت از گذشته گان
برای تهذیب اخلاق آینده گانست

تاریخ مفصّل اسلام

از طلوع اسلام تا عصر حاضر

مجلد دوم

شامل

تاریخ ایران در اسلام

اقتباس و نگارش

عمادالدین حسین اصفهانی
شهیر بعماد زاده

کتابفروشی اسلام
بازار بین الحرمین

شعبان ۱۳۷۹ - اسفند ۱۳۳۸

چاپ اتحاد

فهرست مندرجات جلد دوم تاریخ مفصل ایران

عنوان مقدمه

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

تاریخ ایران در اسلام

ازسطور گذشته دیدیم که قسمت کلی ایران ازسال۲۴ هجری ببعد درحیطه‌تصرف سپاهیان اسلام در آمد ودرتمام دوران **خلفای راشدین** وامویان و آل مروان حکامی از جانب بصره و کوفه که دوشهرمهم تاریخی ساخته مسلمین بودبایران میفرستادند . که عهده‌دار اداره امور حوزه فرمانروائی منطقه خودبودند وباید مخالفین را هم سر کوبی نمایند ـ ویکی دیگر ازوظائف آنها جنك وجهاد باکفارمرزنشین یا همسایه‌های مجاور بودواین شغل‌مهم دردوره امویان‌مختص عرب‌بود کمتر اتفاق میافتاد که این‌وظیفه را بغیر عرب بدهندبدین جهت سرداران‌وامرا وفرماندهان وحکام‌زمان خلفای‌اولیه وامویان‌همه عرب بودند.

اماهمین فرماندهان عرب هم‌درایران نیازمندبهمکاری جدی‌این قوم بودند که‌در برخوردبادشمن حمایت کنند وچون برخی‌نقاط زیربارعرب‌نمیرفت یاازفشارستمکاری آنها متنفر بودند میخواستند دراین فرصت‌ها نه‌تنها حمایت نمیکردند میکوشیدند سرزمین خودرا ازدست عرب نجات دهند.

این فرماندهان‌هم برای‌حفظ استقلال خودبسیار میشد که قبایلی از عرب رابرای روزهای حساس بایران کوچ میدادند ودرایران ساکن مینمودند که‌درموقع ضرورت‌یاور آنهاباشند وضمناً اسلام وآداب عربی را درآن نقاط تعلیم ونشردهند.

اواخردولت اموی که ایرانی‌وعجم ازبیداد آنها سخت‌نگران بودند وخود اعراب هم دراینکشورعلیه‌یکدیگرقیام‌میکردنداختلاف‌ومناقشه روبقوت نهادتاایرانیان‌میدان‌دار سیاست شدند وزمام‌اموررا ازدست عرب گرفته بنی‌امیه راخلع وحکومت را بدست بنی عباس‌دادند وضمناً برخی ازنقاط هم استقلال خود را اعلام نمودند وبکلی از زیر فرمان بنی‌عباس هم بیرون رفتند .

چون زمام اموروزارت عباسیان دردست ایرانیان بوداجراء این نقشه‌آسان بنظر می‌آمدولذا درعهد سفاح **ابومسلم‌خراسانی**ودرعهد منصورخالد کلبی ودرعهد هارون فضل‌ویحیی وجعفربرمکی ودرتعاقب آنها ـ طاهر ذوالیمینین وحسن‌بن سهل سرخسی در عصرمامون برتمام نقاط مهم ایران فرمانروائی داشتند.

وزراء زمام‌امور اداری‌کشور را درقرن دوم وسوم بدست ایرانیان سپردند ومشاغل اداری وکشوری ودفتری‌هم‌بدست باکفایت ولیاقت‌ایرانی

سپرده شده بود که بتقلید ایرانیان قدیم عمل میکردند.

تاکاربجائی رسید که درخلافت بنی‌عباس فقط مذهب‌اسلام وزبان عربی وتعیین‌حکام درمرکزخلافت ازمختصات خلیفه بشمارمیرفت وسایر امور وآداب ومراسم وتشکیلات و علوم ومعارف وتمدن وفنون همه بدست ایرانیان اداره میشد. حتی ساکنین بومی‌ایران دست اززبان ملی‌خود برنداشته بودند وتکلم‌زبان فارسی هنوزدرگوشه وکنارمعمول بود که شاهدگفتار تنظیم قصص‌پیشینیان فارسی زبان‌است که فردوسی طوسی درقرن چهارم برشته نظم کشیده .

ازنقاطی که زبان‌فارسی وحکومت علوی وتشیع باقیمانده پشت جبال‌البرزونقاط‌دور دست سیستان وخراسان وماوراءالنهربود که ازنفوذ عرب محفوظ مانده بود وبسبب‌دوری ازمرکز خلافت «بغداد» روح قومیت وزبان وآداب ورسوم ایرانی زنده مانده بود ودر حدود واطراف آن منطقه هم که دل‌خوشی ازعرب نداشتند بمحض رسیدن فرصت علیه خلیفه قیام‌میکردند تابالاخره درعصرمامون خلیفه عباسی‌یعنی ازسال۲۰۶هجری‌مقدمات تشکیل حکومت مستقلی فراهم آمد وسلسله‌های ایرانی درخلع‌ید خلفا از سرزمین‌های مسکونی آنها اتحاد واتفاق‌نموده وحکومتی تشکیل دادند.

سلسله امرای طبرستان بنام‌اسپهدان یانام‌های دیگرازهمان دوره‌انقراض ساسانی در پشت‌کوههای البرز حکومت داشتند وهیچوقت بفرمان خلفای اموی وعباسی گردن ننهادند .

اما سلسله‌های دیگری که ازعهدمامون شروع بحکومت نمودوهریك ازآنهامنطقهٔ را استقلال‌داده حکومت میکردند دوطبقه بودند.

۱ ــ یك طبقه سلاطینی که شیعه بوده وبا عباسیان مخالفت مذهبی‌داشته وزیر بار خلفای بغدادنرفته مدعی‌خلافت آنها میشدند وبهرنحوی‌بود درمناطق‌نفوذ خود استقلال داشتند مانند **علویان طبرستان ــ صفاریان ــ دیالم آل‌بویه ــ وآل زیادکه** سلطنت آنها مستقل بودوزیر نفوذ خلیفه نرفتند.

۲ــ طبقه دیگرآنهائی بودندکه بسنن اهل تسنن خلیفه راامیرالمومنین دانسته‌و فرمان حکومت ازاومیگرفتند وبنام اوخطبه میخواندند وخودرا مامورونماینده خلیفه بغداد میدانستند مانند **سامانیان ــ غزنویان ــ سلاجقه‌که** بر مذهب سنت وسیره خلفا سیرمیکردند.

سلطنت ایرانیان ازقرن سوم‌تاقرن دهم یعنی درهفت‌قرن‌بطورملوك‌الطوایفی درهر استانی یك سلطان حکومت‌داشت تاصفویه تمامیت ارضی‌ایران رابحدود زمان ساسانیان وسعت واستقلال دادند وایران بزرك ومستقلی تشکیل دادند که هنوزدنباله آن«باستثنای سواحل‌خلیج فارس‌وقفقاز» ادامه دارد.

جنبش ایرانیان درراه‌احیای‌استقلال سیاسی ایران

ازسطورتاریخ گذشته دیدیم که‌ایرانی دراحیای استقلال‌سیاسی کشورخودنهایت جدوجهد وبذل قدرت‌وسعی درتجدیدحیات سیاسی خودرا داشته است چنانچه دراسلام قسمتی از ایران که‌دامنه کوههای مازندران وجنگلهابود زیرنفوذ خلفانرفتند

درحالی که اسلام راپذیرفتند وزبان آنهاهم‌همان فارسی بود واز **اولادعلی بن ابیطالب** امیرالمومنین پیشوائی برگزیدند وامارت طبرستان را تشکیل دادند.

پس‌ازانقراض ساسانیان وتسلط عرب‌هم‌دوقرن بیشتر نگذشت که درگوشه‌های‌دیگر کشورباستانی ایران سربمخالفت بر کشیدند تاحکومت مستقل تشکیل‌دادند ودر همان دوقرن‌هم درهرپیش آمدی که علیه خلفارخ‌میدادیاهرپرچمی که برضدآنها افراشته‌میشد ایرانیان دورآنرا گرفته‌همکاری‌صمیمانه نشان‌میدادند وازایرانیـان بطورکلی‌درسرتاسر دوران خلفای اموی باآنهامخالف بودوسرسختی نشان دادندباآنکه بنی‌امیه هـم‌براین طایفه سخت گرفتند وآنها راباگوسفندان مسلخ فرق‌نمیگذاشتند.

تاآنکه علیه آنهادرقیام **مختار** وفرقه **زندیه** شرکت کردند ورسماً بمخالفت‌قیام وپس ازکشته‌شدن مختارواولین امارت شیعه درعصربنی‌امیه وتلاش فرقه زندیه بازازپای ننشستند تادرجنك **ذاب** بسرکردگی **ابومسلم** خراسانی بساط حکومت امویان را در هم‌پیچیدند وبرای اولادعلی دعوت میکردندکه چون‌قبول نکردند اولادعباس رابخلافت نشاندند وزمام‌حکومت را ازبنی‌امیه گرفته ببنی‌عباس دادند.

رفتار ناجوانمردانه منصور وهارون در بـاره ابومسلم وآل علی۴و سادات فاطمی وعلوی ایرانیان‌راسخت متنفرساخت وبکلی از بنی‌عباس‌هم سلب اعتماد نموده باشتباه خود پی بـردند و بتدریج بمخالفت با آنهـا برخواستند تااستقلال خودرا تجدید نمودند.

ازنیمه قرن اول تاآخرقرن دوم‌جنب‌وجوش ایرانی درگوشه وکنار ایران بمنصه ظهوررسید وعلاقه ولیاقت خودرا در ادوار مختلف نشان دادند وبرای‌مخالفت با خلفای بنی‌عباس رسما پس‌از **مامون** قیام‌واقدام کردند وبرای پیش‌بردن مقاصدخویش بهردست آویزتازه‌ای کمك میکردندتاحکومت حلفا رامتزلزل سازندولذا درسـال ۲۰۶ حکومت خراسان رسما اززیرفرمان مامون‌بیرون رفت‌وکم کم نقاط دیگرهم باین فکر افتادند و دروقایع قیام **سنباذ ـ مقنع ـ بابك‌خرم‌دین** وغیره خصومت خودراباخلفانشان‌دادند وسلسله طاهریان‌وصفاریان وسامانیان وآل‌زیاد وآل‌بویه وغیره پشت‌سرهم رشته‌راازدست خلفا گرفتندوبکلی آنهاراازمحیط سیاست‌خارج کرده‌یك وجودتشریفـاتی محسوب‌داشتند

استقلال سیاسی ایران ازسال ۲۰۱ شروع شد وپس‌ازمامون سال۲۱۸رسماً تشکیل دولت‌دادند ودفاتررا بزبان‌فارسی نوشتند وادبیات زبان رازنده نمودند واسلام راازجان ودل پذیرفتند ودر نشرآن فداکاری کردند بطوریکه علوم ومعارف وفرهنك اسلام حتی لغت وزبان عربی که زبان قرآن وحدیث بودایرانیان زنده کردندودرشالوده اساسی‌پایه آن را استوارنموده تالیفات وآثاروصنایع‌ظریفه وخلاصه بنیان‌کاخ تمدن اسلام از ایران بجهان منتشر گردید و بهترین شاهدگفتار ماکتب و تالیفات موجوده ایـرانیان عرب زبان است.

اوضاع سیاسی ایران از طاهریان تا حمله مغول

دوقرن از طلوع اسلام گذشت که اشعه تابناك تعلیمات عالیه پیغمبر اکرم خاتم النبیین برافق جهان آنعصر در سه قاره جهان پرتو افکن گردید وحکومت مطلقه دنیا در اختیار مسلمین بود و دیدیم که درمدت یکسال پرچم اسلام برفراز کلیه قله‌ها و صحاری ودریاها واقیانوس‌های جهان دراهتزاز بود وحلقه زنجیرفرمانداری مسلمین از اطراف دریاها واقیانوس‌ها وکرانه آبهای روی زمین بهم پیوسته شده بود وبیش ازهزار ملیون مردم دنیا باسلام گرویده بودند .

مردم آسیا وافریقا وقسمتی ازاروپا باستثنای اقلیت‌های یهود ونصاری و مجوس وبت‌پرست همه مسلمان بودند یادرزیرفرمان حکومت مسلمین بآسایش میزیستندوراضی بودند که جزیه وخراج بدهند ودررفاه وآسایش باشند .

دوران خلفای راشدین وامیه سپری‌شد وچندنفر ازخلفای عباسی هم بحکومت پرداختند که تجزیه امپراطوری اسلام شروع شد وازآغاز قرن سوم استقلال ممالك اولیه شروع گردید .

اولین کشوری که اززیر پرچم حکومت عرب خارج شد ایران بود

وقسمتی ازآن که درهمان دوقرن هم زیربار حکومت عرب غاصب نرفته و بدست علویان حکومت مستقلی تشکیل دادند که سرمشق پیشوایان سیاسی دیگر شد .

باتاسیس سلسله‌های علویان وآل زیار وطاهریان ـ صفاریان ـ آل بویه رفته رفته قدرت خلفای عباسی درایران محدود شد وسلاطین ایرانی زمام رااز دست خلفای عباسی گرفتند تابکلی منقرض شدند .

خلفای عباسی ودارالخلافه بغداد نه‌تنها دراین مدت اعتبارات خودرا ازدست‌دادند وازقدرت ساقط شدندبلکه موردتجاوزقرار گرفته وبغداد مرکزتجمع نیروی مقام خلافت چندبار تهدید شد و بتصرف ایرانیان در آمد و منطقه نفوذ حکومت ایرانی در مرکز امپراطوری عرب توسعه‌وقدرت یافت وچندین قرن‌چنانچه می‌بینیم کشمکش شروع‌شد وچندین خلیفه‌مورد تجاوز قرار گرفت وازمقام‌ساقط ومعزول ومقتول گردید واوضاع‌دربار خلفادگرگون بودتابکلی سقوط کردند .

نکته‌ایکه باید تذکرداد این بود که چون خلفای هدف اصلی پیشوای این را از دست داده بودند .

روی اغراض سیاسی وجلب منافع ودفع ضرر وتعقیب جاهلیت وقومیت وعربیت حکومت میکردند .

قیامهای سیاسی ومذهبی آغاز گردید قبل ازهرملت ایرانی بود که پس ازتسلط عرب قیام کرد وعلیه مظالم حکومت مستبدامویان وعباسیان‌نهضت‌های بزرگی دامنه‌دار برپا شد ومتصرفات وسیع خلفای اموی وعباسی مورد تهدید و تصرف ایرانیان درآمد این نهضت‌های‌سیاسی درلباس‌دین ومذهب موجب شد که دردربارخلفای عباسی راه‌یافتند وزمامدارشدند وپس ازیکقرن بکلی‌خلفارابنام ومنصب باقی گذاشته و زمام کلیه امور

سیاسی کشور ولشکر را در دست گرفتند تاآنجاکه آنهارا ازخلافت خلع کرده وطلیعه اداری کشورباستانی ایران را اعلام نمودندوباز باید ناگفته نگذاشت **که این استقلال وتمامیت ارضی ازروزی که برای اولین بارمختار بن ابی عبیده ثقفی اولین امارت تشیع راتشکیل داد تاروزی که تمامیت ارضی بدست سلاطین صفوی تحکیم گردیدمدیون شخصیت ائمه دین وخاندان علوی وبپاس احترام آن خاندان جلیل بودکه مورد تکریم وتعظیم همه خردمندان دانشمند قرارگرفت و درسایر این تعلیمات وحکومت تشیع علم ودین وفضیلت وادب وادبیات رونق یافت که درفصل خود مفصل خواهیم بیان کرد.**

تاثیر اسلام یا استیلای عرب

برخی گمان کرده‌اند استیلای عرب سبب شروع علم وفضیلت شد ولی مامعتقدیم باید در تحت تاثیراسلام این‌اثررا تشریح کرد و گفت از تاثیرات اسلام در ایران و سایر کشور ها این‌بودکه خط و زبان عربی را باآداب ورسوم خاص و تربیت مخصوص درجهان‌منتشر نمود .وازآنجمله کشورایران درخط وزبان تحت تاثیرعمیق عرب درآمد وبکلی روش باستانی فراموش شد تاآنجاکه حتی‌سازمان اداری وتشکیلات دولتی وزبان رسمی‌تالیف وتصنیف ومکاتب ووسایل همه بزبان تازی بودکه درفصل مشبع شرح خواهیم داد .

ازتاثیرات عمیق آن روش و پرورش مکتب اسلام بودکه ادیان معمول زردشت و نصاری ویهود ومجوس‌باکثریت جای خودرابدین اسلام دادند وجزاقلیتی ناچیزچنانچه می‌بینیم بلکیش قدیم باقی نماند واین استقلال ازدین روی حس تشخیص صحیح وحق شناسی ازساحت علم وفضیلت بودکه آداب ورسوم واخلاق وعادات وعلوم و فنون ودین‌و مذهب خودرا ترك کرده دین اسلام راپذیرفتند وفردوسی‌این‌مضمون را :

گرچه زجور خلفا سوختیم ز آل علی معرفت آموختیم

چندین مورد بیان‌کرده است که نمونه شیرین بودن تربیت اسلام درمذاق‌وسطح افکار واندیشه ایرانی است وازطرف اقوام غالب هم ازنفوذ علمی ومعنوی واستعداد و لیاقت ذاتی ایران برکنار نمانده وازآنهاحداکثراستفاده رانمودند .

امراء وسلاطین وحکومتها وپادشاهان این دوره یعنی ازاستقلال ایران تاحملات مغول مانند سلاطین باستان مسئول رونق کلیه امورسیاسی ومسائل لشکری وکشوری و اداری واجتماعی بودند واکثراً بعدل وصفت ودینداری وحس‌فداکاری درراه حفظ‌استقلال کشور ومردان ضعیف می‌پرداختند نهایت‌آنکه هرقسمتی وهراستانی یاهرچند استان درتسلط وحکومت یك پادشاهی‌بودکه البته حس سلطه وتوسعه منطقه نفوذ آنها رابجنك ولشکرکشی باهم وامیداشت و اگرچه بنام خلافت گاهی خطبه میخواندند ویاباحترام خلیفه سکه میزدند وخراج میگرفتند اما استقلال خودرا ازدست نمیدادند وعزل‌ونصب ودیوان ومسائل ومالیات. لشکری وکشوری باشخص پادشاه بوده که خود بهمه امور رسیدگی میکرد .

اوضاع سیاسی ایران از حمله مغول تا صفویه

کشور ایران در دولت اسلامی از اول قرن سوم که استقلال یافت بطوریکه ملوك الطوایفی هرطبقه دریك نقطه ومنطقه دم ازاستقلال زدند وحکومتی تشکیل دادند.

تااوایل قرن هفتم که بایکی از بزرگترین مصائب تاریخی مواجه گردید **درسال ۶۱۶ طوایف مغول و تاتار بسرداری چنگیزخان بایران تاخت** وحملات او مصیبت هائله‌ای بوده که انقلابی عظیم درتمام شئون فردی واجتماعی این کشور بوجود آورد.

چنگیز باقشون سفاك وخونخواری که نه زبان میدانستند ونه رحم وشفقت داشتند حملات شدیدی نمودتا **ماوراالنهر وخوارزم وخراسان** قسمتی ازعراق‌را ویران ساخت - واکثرساکنین این نواحی‌را قتل عام نمود وپس ازقتل ونهب وخونریزی بی سابقهٔ که‌قدرت‌علمی واقتصادی‌وسیاسی‌این کشوررادرهم‌شکست درسال ۶۱۹ بمغولستان گریخت.

این نژاد خطرناك ازدودمان یاجوج وماجوج‌میباشند که‌حملات آنها سبب کشیدن دیوار چین شد وشاید بانژاداسلاوهم‌ریشه خویشاوندی‌داشتند که درتمام قرون تاریخی ملل دنیا ازدست آنها رنج میکشیدند.

چنگیز تاسال ۶۱۹ شخصاً فرمانده قوای مهاجم خودرا درایران بعهده داشت وپس ازبازگشت بمغولستان دوکوی بسرداران او واعقابش بهجوم وحملات متوالی پرداخته وتاحدود آسیای صغیرادامه یافت.

درسال ۶۵۰ یکی‌از نواده‌گان چنگیز بنام هلاکو مأمور فتح‌نواحی ایران‌وکشور قلاع اسماعیلیه و تسخیر بغداد شد - در سال ۶۵۴ قلاع اسماعیلیه را در سال ۶۵۵ بغدادرا گرفت وسلسله خلفای عباسی‌را پس‌از ۵۲۴ منقرض‌نمود.

دولت‌ایلخانی درایران نام دولت مغول‌شد وسازمان‌اصلی‌وتشکیلات مغولی‌با آداب وعادات بومی مغولان که بنام **«یاسای چنگیزی»** معروف بودبرایران حکومت‌میکردند.

از آنجاکه سرزمین ایران دریائی است که همه چیزرا درخود تحلیل‌می برد قوم سفاك مهاجم مغول هم باتوقف دراین آب وخاك وعادات‌بامرام این مرزوبوم کم کم مجبور شدند قوانین سازمان مغولی **(یاسای‌چنگیزی)**را اصلاح وترمیم کردند ومواد آنرا با روحیه مردم این‌سامان تطبیق دادند وآثاری ازخود درایران بجاگذاشته.

پس‌ازخونریزهای موحش وشدید وانهدام ویرانی آبادانی‌های کشورتغییر وآرامشی یافتند **ومشوق علم‌وادب وتمدن وفنون‌وصنایع** گردیدندومدتی‌تازمان ابوسعید بهادرخان متوفی سال ۷۲۶ آرامش برقرار بود وبعدازاوقاتی‌هرج‌و مرجی رخ داد. و سلسله های مختلف **چوپانیان** درآذربایجان **وایلکانیان** دربغداد وآل**ایلجوازه** فارس وآل‌مظفردرکرمان وفارس وعراق **وسرابداران** درخراسان ظهورکردند.

اتابکان سلغوری درفارس **آل کرت** درخراسان وافغانستان **و قراختئیان** در کرمان ومرعشیان درمازندران از مغول اطاعت میکردند وحکومت می‌نمودند وبرخی قبل‌از مغول بعضی پس‌ازسقوط انقوم ازمیان رفتند. این‌مدعیان حکومت ودر اوایل قرن هشتم باابوسعید بجدال ونزاع برخاستند وقتل‌وغارت‌وتوحش انهدام ویرانی بازتجدید

شد هنوزازاین وضع آشفته چندی نگذشته بود که یکی دیگرازمهاجمین زرد پوست که از اعقاب چنگیز بود بنام **تیمور کورگانی** برایران تاخت بسال۷۸۲ و چندین حمله پیاپی نمود وقتل وغارت انهدام ویرانی بازشروع شد .

تیمور کورگانی شش هفت یورش سخت نمود ولی امپراطوری او بـاحرکت خـودش ازبین رفت .

اعقاب تیمور باهم بنزاع برخواستند ولی آثاری جاویدان بجاگذاشتند .

شاهرخ ـ بایسنقرزرا ـ ابوسعید ـ سلطانحسین بایقرا ازمشوقین علم و ادب وفنون وصنعت بشمار میروند .

واین دوره تاسال۹۰۷ که شاه اسمعیل صفوی ظهور کرد باسلسله های **آق قوینلو ـ قراقوینلو** درایران خاتمه یافت .

اوضاع سیاسی ایران ازصفویه تاعصرحـاضر

اوضاع سیاسی ایران پس از دوران سلطنت چنگیزخان وتیموریان براثر اختلافات میان شاهزادگان مخشوش گردید ونزاعی بین سلسله تیموریان درگرفت که مملکت دوچارضعف و فتور گردید بطوری که سلسله جلایری که مغلوب تیمورشد بازبرای خودجائی باز کرد وبرخاندان آنها غالب گردید وسلسله های قره قوینلو وآق قوینلو ظهور کردند وسایرنواحی ایران چنانچه دیده ومی بینیم دردست امرای مختلف بوده وآنقدردایره را برخاندان تیمور تنگ کردند که همه آنهاراه هند پیش گرفتند ورفتند .

درآن تحول وتطور مردی دلیرونیرومند موسوم باسماعیل از احفاد شیخ صفی الدین اردبیلی که نام سلسله صفویه ازاوست ظهور کردوازابتکاراین خاندان مخصوصاً شاه عباس کبیر این بود که نفوذ سیاسی را با نفوذ روحانی بهم آمیخت واستقلال تمامیت ارضی این کشورا تضمین ومبانی آن را تحکیم نمود .

وباروح دین پروری واستقلال سیاسی سرتاسر کشوررا استوار ساخت وپس از ایـن خاندان هم زندیه وقاجاریه تقریباً دنباله سیاست صفویه راگرفته تااین عصرادامه دادنـد وآداب ورسوم وشئون ملی وآداب وادبیات فارسی سبك مخصوص بخود گرفت که بعداً مفصل شرح خواهیم داد وادوار علوم وادبیات را مخصوصاً باسبکهای عصری بیان خواهیم کرد .

اسامی امرای طاهری ومدت امارت آنها

۱ــ طاهر بن حسین بن مصعب	۲۰۶ ـ ۲۰۷
۲ــ طلحه بن طاهر	۲۰۷ ـ ۲۱۳
۳ ـ عبداله بن طاهر	۲۱۳ ـ ۲۳۰
٤ ـ طاهر بن عبداله	۲۳۰ ـ ۲٤۸
۵ ـ محمد بن طاهر	۲٤۸ ـ ۲۵۹

ابونصرفراهی درنصاب الصبیان خود که امروزرجال هم از فهم آن عاجزند میگوید .

در خـراسان زآل مصعب شاه — **طاهر وطلحه** بود **وعبداله**

باز **طاهر** دگر **محمد** وان — که بیعقوب داد تخت و کلاه

سلسله طاهریان

۲۰۶-۲۵۹

سلسله بنی‌امیه بدست ایرانیان مضمحل ومتلاشی شدند وزمام خلافت بدستیاری ایرانیان بدست‌بنی‌عباس افتادودولت اسلامی درعصرهارون بمنتهای درجه‌قدرت وعظمت رسید که **هارون باابرخطاب کرد ببارکه هرکجا بباری بکشور من باریدی و بآفتاب خطاب کردکه بتاب‌که هرکجا بتابی بکشوراسلام تابیده‌ای** ولی‌پس ازمامون تجزیه دولت اسلامی شروع شد وایرانیان درمقام تجدید حیات استقلالی خود برآمدند ودر عصرمتوکل دولت بنی‌عباس روبنهایت ضعف گذاشت وچیزی که بیشتر در رهائی کشور ایران ازدست دولت خلفا کمك کرد ورود عنصر ترك ازعصر معتصم بود که ایرانیان‌موقع رابرای رهائی‌اززیربار استیلای عرب‌مناسب دیده علم‌استقلال‌برافراشتند وبتدریج نواحی مختلف ایران‌ازقلمرونفوذ بنی‌عباس خارج گردید.

ایرانیان دربیرون آوردن‌ممالك‌ازچنك عرب‌پیشقدم بودند وتوانستنددرنگاهداری آداب ورسوم وملیت وزبان خودرا نشان‌دهند وروح ملیت خودرا حفظ نمایند.

ایرانیان برخلاف سایرملل که مغلوب میشدندوهمه شئون خودرا ازدست میدادند آنهاآداب ورسوم ملی خودرا زنده ومحکمترنمودند.

مأمون‌پس ازآنکه بدست‌طاهرواتباع اوبر کرسی‌خلافت مستقر گردید درماه‌شوال سال ۲۰۵ طاهررابپاس خدمات درظاهرودرباطن برای دور کردن ازمر کزخلافت‌بغداد بحکومت خراسان منصوب‌نمود ونماینده شخص خودقرار داد .

طاهر که قاتل‌امین بودواین مقام رابپاس خدمت گرفته بود درعین حال از مامون بیمناك بود - رفتن بخراسان رابمیل‌پذیرفت‌وآنجا بعنوان جانشینی‌مامون درربیع‌الاخر سال۲۰۶ بمروااقامت گزید ویکسال بعد درخطبه نام‌خلیفه راحذف کردورسماً خوداعلان استقلال دادولی تصادف نموداین استقلال باتوطئه سوی مأمون‌و کشتن طاهر بدست‌غلامش بلافاصله پس ازمراجعت ازمسجد وایرادخطبه رخداد.

طاهرخطبه رابنام‌یکی ازاولاد امام‌موسی‌کاظم ع خواند واین‌امرعلاقه ایرانی را نسبت‌بآل علی‌نشان میدهدوسلسله طاهریان ازهمین جاشروع گردید که نیم‌قرن‌حکومت مستقل نمودند .

خاندان طاهریان طاهریان فرزندشخصی بودند بنام **مصعب‌بن‌رزیق** ازمردم یوشنگ یا قوشنج که شهری درهرات‌بود وخود را از دودمان

رستم‌پهلوان‌میدانستند **رزیق** جداین‌خاندان درولایت یکی‌ازاشراف عرب‌ازقبیله‌خزاعه درآمده بود وبهمین علت طاهریان راخزاعی‌هم میگفتند.

مصعب جدطاهردرهنگام دعوت دعاة بنی‌علوی وبنی‌عباس حاکم یوشنگ بود ـ و هنگام قیام ابومسلم‌خراسانی بعنوان دبیر داخل تشکیلات شد .

طاهر بن‌حسین ذوالیمینین

مؤسس سلسله طاهریان بلقب ذوالیمینین مشهوربود واومردی ایران‌دوست شیعه آل علی وشجاع ودلیر ولایق وکاردان بود و برای احیای استقلال ایران بذل سعی وکوشش‌کافی نمود وبا نیروی اراده شخصی شالوده اساس استقلال ایران راریخت وحتی اوبودکه در انتخاب ولیعهد ازخاندان اهل بیت‌عترت بامأمون طرف مشورت‌بودومامون رابفکراستقلال‌انداخت وبماندن خراسان ترغیب نمود .

دروجه‌تسمیه ذوالیمینین چند وجه گفته‌اند ـ ازآنجمله گویند چون‌طاهر پس‌از **فتح‌بغداد امام رضا را برای ولیعهدی بخراسان آورد و بولایتعهدی او با دست‌چپ بیعت‌کرد** گفت‌دست راست‌من درگرومأمون‌است گفتنداندست‌راهم بنام‌دست راست تلقی‌کرده‌اند ومامون فرمان دست راست را داد لذا او را ذوالیمینین گفته‌اند و علت دیگراینکه طاهربادودست جنك میکرد که ذوالیمینن گفتند.

چنانچه فضل بن سهل سرخسی‌را ذوالیمینن گفتندکه بر دفتر لشکری وکشوری ریاست داشت.

طاهردرجمادی‌الاخره‌سال۲۰۷ درمرودرگذشت وبسبب سمی بودکه شب همانروز که درخطبه نام مامون راحذف‌کرد ونام فرزند امام موسی‌الکاظم رابرد درگذشت .

مدت حکومتش یکسال ونیم بود .

طاهر بن حسین مؤسس طاهریان قهرمان‌قرن‌سوم

یکی‌ازقهرمانان ایران دراسلام‌مؤسس‌سلسله طاهریان‌وآزادی بخش ملت ایران ازچنك اعراب بودنام او **ابوالطیب طاهر بن‌الحسین بن مصعب‌بن زریق‌بن ماهان** «زادان»یا«**رادویه**» ضبط شده‌وجدش‌زریق‌بن‌ماهان مولای «غلام» **طلحة‌الطلحات**خزاعی‌بود که‌بکرم‌شهره عالم گردید وبدین سبب‌خاندان طاهر را خزاعی گفته‌اند این طبقه ایرانی محض و متعصب و علاقمند بایران و استقلال آن بودند .

تولد طاهردرسال ۱۵۹ هجری درشهریوشنگ هرات رخ داد ودرسال ۱۹۵ که۳۶ سی‌وشش ساله بودبجنك علی بن‌عیسی بن‌ماهان رفت ـ طاهر واحدالعین و اعور بودکه شاعردرباره اوگفته است :

یاذالیمینین وعین واحدة　　نقصان عین ویمین زائده

جنگها وپیروزیهای طاهر پس‌ازسال ۱۹۵ که علی‌بن عیسی ماهانی راکشت‌شروع شد وبرعراق وهمدان وعراق عجم تسلط یافت .

در سبب وجه تسمیه او بذوالیمینین نوشته‌اند چون با دودست جنك میکرد اورا

ذوالیمینین گفته‌اند یاچون خواست باحضرت علی بن موسی الرضا ع ولیعهد مامون بیعت کند بادست چپش بیعت کرد گفتند چرابادست چپ گفت دست راستم در گرو بیعت مأمون است از آن روزدست چپ اوراهم بدست راست نامیدند وذوالیمینین گفتند.

طاهرقاتل امین برادرمامون است که در حقیقت خلافت مامون واستقلال اومرهون خدمات جنگی طاهراست وچون سرامین رابرای مامون برد خلیفه گفت نمیتوانم سر برادرم را ببینم معذلك جایزه اورا فرمان امارت عراقین داد.

طاهراز سال ۲۰۷ یعنی آغاز قرن سوم در کمال اقتدار وعظمت ومشهور بشجاعت وحسن تدبیر بود.

مورخین نوشته‌اند فرق طاهربن‌حسین بافضل بن‌سهل این‌بود که طاهرفن جنك و رزم رابیشتر از فضل‌میدانست ولذا فاتح بزرك قرن سوم لقب یافت.

جدطاهرمصعب والی‌هرات بودواودر خاندان سیاست و کشور گشائی تربیت شد و بغداد رافتح کرد برعظمت اوواستقلال مامون افزود.

ومنشی سلیمان بن کثیرخزاعی که برای‌دعوت‌بنی‌عباس بخراسان آمده بوداشتغال داشت وبلاغت و فصاحت وادب وشجاعت نظیر نداشت.

طاهر برای، جلب توجه بنی‌عباس بامامون ببغدادبر گشت خواست که یکی از علل عصبانیت مردم بغدادمخصوصاً بنی‌عباس این بود که شعارسیاه سبزشدا کنون دستورده‌شعار بسیاه بر گردانند تارفع‌نگرانی عباسیان شودوهمانروز شعار سیاه در اهتزاز آمد.

طاهرپس ازفتح بغداد بفرمان‌مامون عراق‌را بحسن‌بن‌سهل برادرفضل‌ذوالریاستین واگذارنمود وخودبشهررقه منتقل شدوامارت شام ومصروموصل وجزیره راهم باوواگذار کردبنابراین عراق‌عرب ازیك امیرایرانی بیك‌امیر ایرانی‌دیگرمنتقل گردید وایرانیان برسرممالك عرب و کشورهای‌اسلامی مستقیماً غالب‌ومسلط وامیروفاعل مایشاء بودند.

خوارج باطاهر ازوقایع مدت‌امارت طاهرخروج خوارج‌بود که درزمان‌خلافت مهدی یعنی در سال ۱۶۰ از فرقه خوارج کـه در کرمان و سیستان وخراسان دوطرف دریای عمان فراوان بودند شخصی ازاعراب مهاجرقبیله بنی ثقیف بنام **یوسف بن‌البرم** درقسمت شرقی‌خراسان‌یعنی‌درحدود **مرورود - طالقان جوزجان** «گذر کامان» بادعای امامت قیام کرد وحکومت شهر پوشنگ که بامصعب جدطاهرذوالیمینین بود ازاو گرفت وبر کلیه ناحیه شرق‌خراسان استیلایافت.

یك دسته دیگرازخوارج درعهد هارون بریاست **حمزه خارجی در سیستان و خراسان و قهستان و مکران دولت معتبری تشکیل دادنـد و حمزه لقب امیرالمومنین** اختیـار کرد.

هارون ازآنها بیمناك شد وشخصاً خودش برای دفع آنها بخراسان رفت کـه مرد خوارج هم بهمان قدرت بـاقی‌ماندندوبـا آل طاهر که بتازه برروی‌کار آمده بودوخراسان وسیستان راتحت حکومت آورده بودند بنبرد وزد وخورد پرداختند گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدید تا آنکه بدست طلحه پسرطاهرمغلوب ومضمحل شدند.

۲
طلحة بن طاهر
۲۰۷-۲۱۳

پسر طاهر طلحه مردی شجاع ودلیر بود ودرایام پدرش بحکومت سیستان منصوب بود وتاسال فوت پدر آنجا میزیست چون خبر وفات طاهر را شنید بخراسان رفت و **الیاس بن اسد سامانی** را ازجانب خودحاکم سیستان نمود.

وازوقایع مهم امارت طلحه جنگهای اوبا خوارج است که بکلی حمزه خارجی را مضمحل نمود ودر ۱۲ ربیع‌الاول سال ۲۱۳ درگذشت مامون‌خلیفه عباسی جانشینی طلحه را بعبداله بن‌طاهر برادرش دادواوهم سپاهی آراسته بود که در کرمانشاه با بابك‌خرم‌دین جنك نماید.

عبداله بن‌طاهرهم برادردیگر خودرا بخراسان فرستاد.

عبدالله بن طاهر
۲۱۳-۲۳۰

طلحه درگذشت و عبدالله در کرمانشاه بود خوارج فرصت یافتند وتاعبدالله آمدبنیشابور رسید سرتاسرخراسان بدست خوارج افتاده بود.

عبدالله فتنه خوارج رادفع کرد وازطرف معتصم جانشین مامون برای دفع مازیار بطبرستان لشکر کشید ودرسال ۲۲۷ برمازیاردست یافت واورابیغداد فرستاد.

عبدالله مردی شاعر ادیب سخنور ودیندار وفضل دوست وعادل بود.

اوبجای مرونیشابوررا پایتخت خودقرارداد وآنجاآبادی و عمران نمود مخصوصاً کشاورزی را توسعه داد و قنوات بسیار حفر کرد وباصلاح امرآبیاری وتقسیم آب توجه بسیارداشت چنانچه درتاریخ نیشابور نوشته‌اند دوازده هزارقنات روبقبله دارد که اکثر زمان این مردشریف حفرشده است.

عبدالله قبل‌ازرسیدن بخراسان‌مدتی ازطرف مامون ومعتصم والی شام وزمانی‌والی مصر بود.

تسلط عبدالله بن‌طاهر برشرق وغرب

پس‌ازفوت طاهر امارت خراسان دست طلحه واگذار شد. برادر او حسن بن حسین در ایالت کرمان وسیستان مستقر گردید ولی‌زودعلم عصیان برافراشت ومامون‌راخلع نمودولی پس‌از زدوخوردی مغلوب وتسلیم شد مامون اوراعفو کرد زیرا درهمین موقع عبدالله بن طاهربرمصر وشام بلاد مغرب حکومت داشت وباشجاعت وتدبیرتوانست ممالك غرب را رافتح کند وطلحه درسال۲۱۳ درخراسان درگذشت و امارت انسامان هم بعبدالله واگذارشد.

پس عبدالله‌بن طاهریگانه امیر ایرانی بودکه برشرق وغرب ممالك اسلامی‌تسلط وامارت واقتدارداشت.

وبا آنکه پدروعمویش خلیفه را خلع کرده بودند ازتقرب ونفوذ وسلطنت اوکاسته نشد بلکه براختیارواقتدارغیرمحدود اوافزوده شد بحدیکه مامون این چندبیت شعر راخودش دروصف اوسرود وبرای عبدالله فرستاد.

اخی انت و مولای — و من اشکر نعماه
فما اجبت من شئی — فانی الدهر اهواه

و یاتلکره من شئی فانی لست ارضاه
لك الله علی ذاك لـك الله لـك الله

یعنی توبرادرومولای من هستی که شکرگزارنعمت تومیباشم هرچه تودوست داری من آنرامیخواهم وهرچه راتونخواهی واکراه داری من‌هم آنرانمیخواهم وبدان‌خوشنود نیستم خدابراین گفتار گواه است وعهد خداهم برای‌تو دراین‌امرمسلم است.

این نهایت دوستی ودرعین‌حال علاقه وترس ازاین امیربزرگ ایرانی بودعبدالله ازحسد وکینه بدخواهان‌مصون نبودوتسلط اوبرایران وقسمت‌عمده آن یعنی‌خراسان‌از یکطرف وامارت مصروشام ازطرف دیگروهم امارت مغرب وافریقیه موجب رشك و حسد امراء دیگرشد وحتی برادران واعمام او واقوام خلیفه اورا متهم میکردندکه هواخواه آل علی میباشد وممکن‌است یك خلیفه ازعلویان برگزیند.

مأمون برای امتحان اووتکذیب حاسدین یك مردپرهیزگاروداناولی گمنام رابا مبالغی نقدبمصرفرستادکه برای آل علی دعوت کند ودرخفا بعبدالله برسد واورا بخلع مامون ونصب یك علوی تشویق نماید آن مردبدیار مصر رفت وعبدالله راملاقات کرد او گفت:

من هرگزبمولای خود وولینعمت خویش مامون خیانت نمی‌کنم‌من ازخلیفه جدیدکه انتخاب‌کنم بیش‌از آنچه دارم چه انتظاري خواهیم داشت.

امروزشرق‌وغرب‌ممالك‌اسلامی‌تحت اقتدارواختیارمن است‌ازدروازه بغدادتااقصی نقاط شرق‌وغرب بفرمان‌من‌اداره میشود.

آن‌مردبرگشت وجریان رابرای مامون گفت‌خلیفه حسودان رقیبان وبداندیشان راخبرکرد نتیجه تدبیرخودرابهمه‌گوشزد نمود واین بازرسی وتحقیق برعظمت وجاه و جلال عبدالله افزود وباردیگرامارت مصردست ایرانیان افتاد.

۴
طاهر بن عبدالله
۲۳۰ ـ ۲۴۸

پس‌ازفوت عبدالله الواثق خلیفه عباسی که‌مقسم مقامات بودند مقام اورابپسرش‌طاهرداد که درطبرستان‌بود واوهم چون پدر هیجده سال بعدالت وتقوی برخراسان‌وسیستان امارت داشت ودوران او به خوشی وراحتی گذشت وقایع مهمی رخ نداد.

۵
محمدبن طاهر
۲۴۸ ـ ۲۵۹

محمدپسرطاهرثانی آخرین امرای طاهریان است که اومردی غافل ضعیف‌النفس عیاش دائم‌الخمربود وبااهل عیش‌وطرب میگذرانند بهمین جهات عمال وکارگردان اوبامردم بخود سری واستبدادرفتاروومعامله میکردند وعمویش سلیمان والی قسمتی ازطبرستان بود.

باهالی صدمات بسیارزد وموجب شورش مردم برطاهریان شد ومردم طبرستان علویان رابپیشوائی برگزیدند وطاهریان‌راعقب‌راندند.

محمد بادوحریف قوی پنجه هم روبروشد **یکی داعی کبیرحسن بن زیدعلوی**

دیگر یعقوب بن لیث صفاری وبقیام آنها مواجه و گرفتار شد داعی عبدالله رادرسال ۲۵۰ ازطبرستان راند وآنجا رازیرفرمان گرفت ویعقوب هم برهرات استیلا یافت وبخراسان تاخت وتاسال ۲۵۹ نیشابوررامسخر نمودوباحبس محمد سلسله طاهری پس از ۵۲ سال امارت برطرف گردید .

اهمیت طاهریان

ظهورطاهریان ازنظرتاریخ ایران اهمیت بسیاردارد زیرا ایرانیها پس ازدویست سال حکومت عرب باظهورطاهریان که مدت نیم قرن حکومت کردند بنیان دولت ایرانی رابنانمودند .
این سلسله دررفاه حال رعیت کوشش فراوان نمودند ودرترویج دانش وتوسعه فرهنگ و علم وفضیلت همت گماشتند وراه را برای تجدید عظمت ایران بازنمودند .

طاهریان ازعهد پدرشغل اداره شرطه یعنی ریاست پاسبانی وشهربانی بغداد رادرعهده داشتند وچون یکی ازآنها ازجانب خلیفه بامارت خراسان میرفت اوبرادریاپسریا یکی ازبنی اعمام خودرا باین مقام میگماشت .

درمیان آل طاهرعده‌ای نیزاهل فضل وادب وشعروحکمت بودند **ازایشان ازهمه معروف تر امیرابواحمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر** درسال ۳۰۰ـ۲۲۳ بود که اورا بجهت علم وادب وفضل وحکمت حکیم آل طاهرمیخواندند وعمرولیث صفاری هم در سال ۲۶۶ رئیس شرطه بغداد رابوی واگذاشت .

سقوط طاهریان

چنانچه تاریخ بمانشان داده وعلم وفلسفه ثابت کرده است هیچ معمولی بدون علت نیست اقتضاء محیط مردانی بزرگ بوجود می‌آورد ولیاقت وکاردانی آنهابعرصه بروزمیرساند وهمینکه یك دولت یادایره کوچکتر فرض کنم یك خانواده تمام اسباب عیش وکامرانی برای افراد آن فراهم گردید قهراً فرزندان عیاش وتن‌پروری بوجود می‌آید که سبب سقوط آن‌خاندان میگردد-چه بسیارخاندان‌ها که بوجود یك مردلایق وتوانا تشکیل شده وفرزندان آنها که ازدسترنج آن زعیم وپیشوابهمه نعم رسیده‌اند موجب زوال نعمت وسقوط اخلاقی ومالی آنخاندان گردیده است .

دردولت‌ها نیزهمین اصل مسلم حکومت دارد که رئیس وزعیم یك سلسله برای تشکیل یك حکومت رنج فراوان برده وفرزندان نالایق ازدسترنج اواستفاده کرده وازمزایای قدرت ودولت ونفوذ حکومت واموال فراوان واسباب معیشت آن بهره‌مند گردید درتزیید یا حفظ آن‌هم نکوشیده‌اند وچه بساکه بتن‌پروری وعیاشی وارتکاب ولعب گذرانیده وابواب افتضاح ورسوائی رابسوی خودوخاندان خویش بازنموده است طاهروعبدالله بن طاهر خدماتی بی‌حساب باین کشور و بعلم وفضیلت نمودند ولی آخرین آنها محمد اسباب اضمحلال وتلاش حکومت آنهاشد ونظایرآنرادرسایرسلاطین خواهیم دید .

جنگ حیدرافشین با بابك خرم دین

ایرانیان پس ازقیام ابومسلم ازخواب بیدارشدندوپس ازیك‌قرن خواب عمیق بخردآمدند ودرمقام تجدید استقلال خود برآمدند .

وهر کجا این‌استقلال برهبری دین مقدس اسلام بود بموفقیت رسید وهر کجاجنبه سیاسی صرف داشت عاقبت خوش نمیدید بهمین جهات زدوخوردهای داخلی بجائی نمیرسید .

ولی‌نهضت‌های بزرگ درسایر دین باستقلال پایان میبافت امادراین اثنا گروهی نابخرد بگمان آنکه داعیه هردین افاده بخش‌است شروع بدینسازی کردند وبنام آن شورش وقیام می‌نمودند .

ازآنجمله مدعیان‌افشین بود که دردین اسلام متهم بود وهمان‌اتهام بهانه محاکمه واعدام او گردید ولی افشین‌برای دفاع خوددرقلع وقمع خرم بابك دین کوشید وباآنها بدفاع وجهاد برخواست افشین ازسرداران بزرگ عصرمامون ومعتصم بود که بنی‌عباس راازشرخرم دینان‌آسوده نمود .

درسال ۲۱٤ هجری علی‌بن‌هشام ازطرف مامون بامارت آذربایجان وهمدان وری وقم اصفهان منسوب شد که باخرم دینان جنگ کند ولی‌نتوانست‌کاری‌انجام دهد وتاسال ۲۱۷ اووبرادرش ازعهده دفع بابك برنیامدند .

درهمین سال‌مامون بمسافرت خارج رفت ودرگذشت ومعتصم خلیفه شد . وحیدر افشین راکه ازقهرمانان بزرگ‌ایران وازفرزندان‌کاوس‌پادشاهان قدیم‌ایران بود مامور دفع بابك گردید .

معتصم خلیفه عباسی که تازه بخلافت رسیده بود **اسحق‌بن‌ابراهیم‌بن مصعب پسرعم‌طاهر بن‌حسین** رابرای سرکوبی خرم دینان که باصفهان وهمدان وری‌وشیراز کوهستان بین‌آندیار سلطه یافته بودند مامور کرد او هم باجنگ فراوان دراین منطقه وسیع تاآذربایجان قریب شصت‌هزارنفرپیروان بابك‌را کشتند وبقیه‌راهم که فرار کرده بودند بروم پناه بردند .

اسحق‌بن ابراهیم درسال ۲۱۹ بعراق برگشت وگروهی فراوان اززن وفرزندان وپیروان‌بابك که اسیر گرفته بودهمراه‌خود بعراق برد. طبری کشته‌گان راصدهزارنوشته است - .

درسال دویست وبیست معتصم بزرگترین و بهترین سپهسالار خود افشین رابرای جنگ بابك برگزید .

خلیفه امارت عراق عجم وکوهستان شمال ایران وآذربایجان واصفهان ولرستان وهمدان راتابلاد بابك هم بافشین واگذاشت وبهترین امراء ورزیده وجنگ دیده را تحت فرماندهی افشین قرارداد .

ابناء که فرزندان خراسانیان وشیعیان بنی‌عباس بودند درسپاه افشین منتظم گردید .

گروهی دیگرداوطلب بنام مسطوعه‌ازبصره وعراق وبلاد دیگر برای جهاد بقشون افشین پیوستند[*].

این قهرمان بزرگ تمام سلاح لازم بلکه بازاری ازابزارسازی وصنعت وفن باخود ازبغداد همراه برد ونسبت بهمه فرمانده مطلق بود

بابك درشهر بذ اقامت داشت وازآنجابراغلب شهرها غالب شدو آذربایجان وعراق عجم را گرفت وهر کجا بابك بالشگرخلیفه عباسی روبرومیشد فتح وظفربابابك بودوبیست سال هر کجاقدم می‌نهادپیروزمیگردیدوبسیاری ازسرشناسان ورجال وامراء وفرماندهان راکشت و برج وبارو های شهرها را خراب کرد تا مدافعین بنی‌عباس نتوانندکاری از پیش ببرند .

ازآذربایجان وسایرشهرها معتصم سردارمیفرستاد وبابك می‌جنگید وهمه‌جارا فتح میکرد تاافشین قدم بمعرکه جنك نهادوآذربایجـان رااز‌چنك بابك بیرون آورد وطرخان بزرگترین سردار بابك راگرفت وکشت وپس از اوآذین سردار دیگر بابك راکشت و کوهها را گرفت وبردره‌ها تسلط یافت تامرکزومنطقه نفوذ بابك هم بدست افشین افتـاد.

افشین جنك را ادامه‌داد واین جنك ازمظاهربزرك روحیه ایرانی دراسلام است بالاخره افشین پس ازجنگهای طولانی وفراربابك بجنگلها اورامحاصره کرد وپس ازبیست سال او راگرفت وبابك رابایك طنطنه وطمطراق بسامرا بردودرآنجا اعدام نمود.

کشته شدن بابك در سامرا

گفتیم افشین باشکوه بی‌مانندی وسپاهی که مست باده غرور بودند بابك راکه بیست سال علیه همه خلفاقیام کرده بود و گروه بسیاری راکشته بودوارد **سامرا** شد ودرکاخی که‌برای افشین معین شده‌بود وارد شد. وبابك رانیزباخود درباغ بردومرفه‌الحال میزیست .

معتصم باورنداشت که بربابك دست یابد وبسیارشادمان بودوولع داشت که ببیند این خودبابك است یاغیراز اوبنام اوگرفته‌اند چه ازاین جریان درصحنه سیاست بسیار دیده شد که یك مردمحکوم وضعیفی رابنام‌یك یاغی‌راهزن خونخوارنامی میگیرندوبرای بزرك کردن خود اورا بحساب میبرند.

چنانچه مامکرردرعصر خوددیده‌ایم . معتصم شبانه قاضی‌القضات سامره احمدبن ابی داودرا نزدبابك فرستادکه بطورناشناس بااوصحبت کند وچون یقین کرد بابك خرم دین‌است خودخلیفه هم‌ناشناس رفت اورا دید وبااوبمذاکره پرداخت تا مطمئن شد.

روزبعد مجلس رسمی‌آراست وبا ابهت وجلال برسریرخلافت نشست ودستور داد بابك راآوردند.

معتصم دراندیشه بودکه چگونه بابك را ازقصرافشین تا دارالخلافه خواهندآورد حزام‌یکی ازرجال وندمای خلیفه گفت بهتراست اورا سوارفیل کنند دستور داد فیلی را خضاب کردند ودست وپایش راحنابستند وبابك رالباسی شاهانه ازخزوسمور پوشانیدند وبرفیل سوار کردند نزدخلیفه‌آوردند ومنظور این‌بودکه مردم‌تماشاکنند واین‌فتح‌وظفر رابنظرعظمت‌تلقی کنند.

صفوف مردم درمعابرمرتب شد وبابك فیل‌سواررا بایك‌ابهتی ازخطیره تاباب‌العام سامرا واردبرخلیفه نمودند ــ معتصم دستورداد قصاب‌حاضر کنند وجلادی ترك‌داشت‌بنام

نودنود منادی درخارج قصرفریادزد نودنود که‌این ندابرای آگهی کشتن بابك‌بودصدای نودنود درتمام معبرازقصر دارالخلافه تامنزل قصاب طنین‌انداز شد ـ **جلاد** بنام **سیاف** یعنی‌شمشیرزن حاضرشد وسفره‌چرمی گستردند خلیفه دستورداداول دست وپای بابك را قطع کردند سپس سراورا بریدند وشکم اورا هم‌پاره کردند وتن اوراحمل‌نموده بردنددر میدان بطناب آویختند.

بابك‌برادری داشت‌بنام عبداله که اورا نزد ابن شروین طرسی حبس کرده بودند عبداله دیدکه زندانیان بفارسی صحبت‌میکنند گفت تو کیستی جواب دادفرزند شردین طبری عبداله گفت شکرخدا را که مرگ‌مرا بدست دهقان‌زاده مقدورفرمود- رئیس‌زندان گفت که قاتل تو بودبود جلاد خلیفه است گفت اوعلج است وجانورنادان است میخواهم بدست توکشته شوم ـ آنگاه گفت اگرمن چیزی بخواهم‌تونبـاید بخواسته من وقعی‌نهی گفت چرا شراب میخواهم چهاررطل شراب خورد .

اسحق‌بن‌ابراهیم رئیس شرطه بغداد فرمان داددست‌وپای عبداله راقطع کردند و بدن اورا پاره‌پاره نمودند وآخ نگفت سخت‌مردانگی نشان‌داد سپس تن‌بی‌دست وپای او را درجسر بغداد بدارآویختند .

سهل بن‌سنباط ارمنی مهمان دار بابك بود که اورا بافشین تسلیم کرده بود افشین يك‌میلیون درهم‌باوپاداش‌داد وخلیفه هم‌تاج‌مرصع علامت بطریق که‌ازیکی ازملوك‌الطوایف ارمنستان است بایك کمربند طلای جواهرنشان باوانعام داد وبمرتبه سلطنت رسانید ـ عیسی‌بن یوسف خواهرزاده اصطفانوس که یکی‌ازملوك ارمنستان بود پادشاه‌بیلقان‌میزبان عبداله بوداوهم برادربابك راتسلیم کرد پاداش خوبی گرفت ؛

سپس عده گرفتاران‌ازمتابعین بابك بقتل‌رسیدند که بالغ ۳۳۰۹ نفربودند وقریب ۷۶۰۰ هفتهزار و ششصد نفر از زندانیان بابك که از زمان وفرزندان مسلمین که‌اسیر بابك بودند آزادشدند و۱۷ هفده نفراز فرزندان بابك که اسیر افشین بودند که تسلیم خلیفه شدند .

معتصم يك تاج گرانبهـای مرصع بانواع در وگوهر برسرافشین نهاد ودو کمربند مرصع بجواهربکمراوبست وبیست میلیون درهم که ده‌میلیون بشخص خودش وده میلیون برای سپاهیانش داد وفرمانروائی کشورسند را هم باو واگذار نمود ودستورداد شعرا او را مدح کنندازآنجمله ابوتمام شاعرشهیرعرب گفت :

بذالجلاد «البذ» فهو دفین — ما ان بها الا لو حوش قطین
لم یقر هذالسیف هذا لصیرفی — هیجـاء الاغـر هد الـدین
قد کان عذره سؤد دفافتضتها — بـالسیف محل المشرق‌الافشین
فاعادها تعوی التعالب و سطها — ولقد تری بالا من وهی عرین

افشین پس ازریشه کن نمودن خرم‌دینان بارقابت عبداله بن‌طاهر مواجه شد ودر اثرسعایت باهمه‌محبوبیت بمجلس معتصم افتاد ومحاکمه شد مسموم ویااعدام گردیداین هم‌نتیجه خدمات اوبود . درسال ۲۲۵ هجری

نقل ازتاریخ‌ایران آقای خلیلی

یك حکایت تاریخی از افشین و ابودلف

بیهقی مورخ شهیر در تاریخ خود از اسماعیل بن شهاب نقل کرده که او گفت از احمدبن ابی‌داود که مردی قـاضی‌القضات و هـم وزیر محتشم روزگار سه خلیفه عباسی بود شنیدم ـ که میگفت :

یك شب درعصر معتصم بیدار بودم و خوابم نمیبرد هرچه برخود غلطیدم اثری ازخواب نبود و بعلاوه که وحشت و هول و هراسی هم برمن مستولی‌شده بود که سبب آنرا نمیدانستم باخود گفتم خوبست برخیزم سوارشوم قـدری راه بروم و بر گردم بخوابم غـلام خود را صدا کردم نامش سلام بود گفتم اسبی زین کنند گفت :

ای مولای من این نیمه شب چه وقت سواریست وفرداهم نوبت تو نیست که خدمت خلیفه بروی شاید تورا اجازه فرمودند هر که بعشرت وعیش خود مشغول است اگرجای دیگر قصد دارید نمیدانم .

سخنان غلام درست بود امامن دلم مشوش بود که قرارنداشت مثل اینکه کار مهمی انجام یافته .

خلاصه نتوانستم آرام بگیرم برخاسته گفتم شمع برافروختند وبحمام رفتم و سر وروی خودشستم لباس پوشیدم الاغی رازین کرده بودند سوارشدم ولی نمیدانستم کجا باید بروم قدری راه‌رفتم تاملهم شدم که بدربارخلیفه روم بهتر است بـا آنکه شب بود وقت دربار وملاقات نبود رفتم بدربار دربان گفت این‌چه وقت ملاقات‌است خلیفه بنشاط مشغول است وجای تو که قاضی‌القضاه ووزیری نیست گفتم بروبگو احمدبن ابی‌داود آمده است اگراجازه داد که وارد براو میشدم و گرنه برمیگردم .

صاحب گفت اطاعت میکنم ساعتی نگذشت بیرون آمد گفت بسم‌الله بفرمائیدوارد شدم دیدم معتصم نشسته سخت درفکر و اندوه است وتنهاهیچ مشغولیاتی ندارد مثل‌این که اوهم چون من بی‌خوابی گرفته ودرفکر امور کشور است سلام کردم گفت چه عجیب‌تو دراین‌وقت شب سراغ‌ما آمده‌ای وچرادیر آمدی منتظر تو بودم . گفتم ای خلیفه گمان میکنم بفراغتی مشغول‌هستی وتردید داشتم درآمدن ونیامدن وبفرما بدانم خبری‌افتاده که‌چنین درفکری معتصم گفت:

اناالله وانـاالیه‌راجعون بنشین‌تابگویم‌چون نشستم گفت **این‌سگ‌نیم کافر خویشتن ناشناس ابوالحسن‌افشین بحکم آنکه خدمتی‌پسندیده بما کرده و بابك‌خرم دین‌را برانداخت** ومدتها آنهارا تعقیب کرد تااز شر آنها راحت شدیم ازحد افزون اورا مقام‌ومنصب وجایزه دادیم‌واوازما باصراری میخواست که‌ابودلف کرخی‌را باو بسپاریم تا اورا بکشد که سخت باو رقیب دشمن بود . من دشمنی‌اورا میدانستم ولی‌بحاجت او وقعی نمیگذاشتم زیرا ابودلف‌عجلی کرخی مردی‌کاردان حق‌شناس‌وخدمتگذار بود.

دیشب ازبس اصرار کرد من‌هم بیهوده وسهل انگاری کردم گفتم ابودلف دراختیار توباشد ویقین‌دارم که روزشود اورا خواهد گرفت و کشت ـ گفتم الله الله این چـه خـونی است که بدون مجوز شرعی بریزد **ابودلف** بنده خدااست ازقهرمانان وسوارهای عرب است وچه خدماتی درولایات جبال نموده وچه مخاطراتی را برطرف کرد و اگر افشین

اورا بکشد قبیله اوساکت نخواهندنشست وفتنه هابرپا خواهد شد .

معتصم گفت یاابا عبدالله همچنین است که تو میگوئی اماکار ازدست من در رفته ونمیدانم چه باید کرد افشین ابودلف را که دوست ما بود ازدست من بگرفت ومن هم سوگند مغلظ خورده‌ام که اورا ازدست افشین بازنگیرم - گفتم- چاره چیست گفت بنظرمیرسد بهتر این است که تو نزدافشین روی وبهرنحو میسر باشد بتضرع وزاری هم باشد اورا راضی کنی که ابودلف را نکشد ولی ازمن هیچ گونه پیغامی ندهی شاید باحترام تو ابودلف نجات یابد.

احمدبن ابی‌داود میگوید عقل ازسرمن زایل میشد که این چه پیش آمدیست امشب رخ داده برخواستم سوار برالاغ خود شدم وبمحله وزیری رفتم وچندین نفراز اصحاب ودوستان خودرا برداشتم همراه بردم ودوسه سوار را گفتم بتازید تابخانه ابودلف برسند واورا ازقضیه آگاه کنند که اگرهنوز بدست افشین نیفتاده خودرا پنهان کند وخود چنان می‌تاختم که عباودستار ازدوش من می‌افتاد وتوجهی بآن نداشتم میکوشیدم مبادا دیر تربرسم وافشین برابودلف دست بیابدواورا بکشد . بسرعت عرق ریزان میرفتم تارسیدم اصحاب خودرا گفتم در دهلیزخانه بنشینید اگرصدا کردم واردشوید وخود وارد شدم دیدم افشین برگشته نشسته وسفره چرمی و**نطعی!** بپیش روی او گسترده اند ابودلف را چشم بسته با زیرشلواری درگوشهٔ نشانده اند **وسیاف** جلاد شمشیر برهنه کرده بالای سراو ایستاده **وافشین با ابودلف درمناظره است** و سیاف منتظرفرمان است که سرش را بیندازد .

چون چشم افشین برمن افتاد لخت ازجای خود بلندشد واز خشم خود سرخ شده رگهای گردنش بلند شد . وعادت ما واواین بود هروقت افشین مرا میدید چنان تعظیم میکرد که سراو تاسینه من خم میشد ،

این دفعه افشین آن آداب واحترام را روا نداشت واستخفافی نموده من ازاین جهات نیندیشیدم که بمنظوری مهم رفته بودم و این جزئیات قلیل اهمیت نداده صورت اورا بوسیدم و نشستم او بصورت من نگاه نمیکرد ومن هم میکوشیدم که مبادا دراثناء صحبت اشاره بجلاد کند او بآیات قرآن واحادیث واخبارمشغول کردم واز هردری سخن راندم که خاطراورا معطوف دارم وتوجه اورا از**سیاف** بگردانم شایدخون ابودلف ریخته نشودمن عجم را ستودم ازمحامد آنها گفتم ازخدمات آنها تمجید کردم وازشرافت عجم برعرب بیان کردم وبرای اوثابت کردم که قصد توازاین عمل خطرجنایت بزرگی است که بی فتنه نخواهد ماند ولی در او هیچ اثری نکرد وگفت هرکز اورا نبخشیده و نخواهم بخشید گفتم ای امیرجان فدای تو باد من آمده‌ام **تاقاسم بن عیسی یعنی ابودلف عجلی را** بمن ببخشی که چندین نتیجه دارد اولا خداراضی شود ودوم خلیفه ازتوخشنود گردد

۱- بزرگان عرب کمترافرادرا بکنیه صدا میکردند واگرهم میگفتند **اباعبدالله را با عبدالله وابوالحسن را بوالحسن میگفتند** یعنی همزه اول را تلفظ نمیکردند بسبب عظمت مقام خود واینکه آنها مقام کمتری دارند ولذامعتصم افشین را **بوالحسن** وابن ابی داودرا **باعبدالله** خطاب میکرد .

وسوم من‌ازتو تشکر وسپاس گذارم . افشین بهیچوجه تن‌درقبول نمیداد .

من‌باخود گفتم **ای‌احمد سخن‌تودرشرق‌وغرب مورد قبول همه‌مردم‌است چرا چنین‌خودرا نزداین سگ حقیر** وزبون نشان دهی. ولی‌باز برخواستم برای حفظ خون یك فرد سر اورا بوسیدم وشانه های اورا بوسیدم دست اورا بوسیدم وباز اجابت وقبول نکرد خواستم پای اورا ببوسم برمن‌خشم گرفت که تاچه حداصرارمیکنی بخدا اگرهزاربار زمین‌را ببوسی هیچ‌سودی‌ندارد .

من‌ازحرکات‌افشین سخت‌خشمناك شدم که برمن‌باچنین مقامی که دارم بی اعتنائی میکنند آخرین تیری که درتر کش داشتم بچله حیله گذاشتم گفتم ای‌امیر مرا از آزاد مردی هرچه داشتم گفتم درتواثر نکرد. تو میدانی که خلیفه و تمام مردم بمن احترام میکنند وسخن من درمشرق ومغرب مورد احترام است شکرخدایرا که تو برمن منت ننهادی واینك ابلاغ فرمان خلیفه‌را میکنم **معتصم‌خلیفه فرموده ای افشین‌قاسم . عجلی‌را مکش وتعرض مکن وهم‌اکنون بخانه بازفرست‌که‌اگراورا‌کشتی تورا بقصاص‌او خواهیم‌کشت .**

افشین که این سخن‌ازمن‌شنید سخت لرزه‌براندامش افتاد ودست وپایش سردشد گفت راستی این پیغام را خلیفه داد گفتم آری تو هرگز شنیده‌ای که من فرمان خلیفه‌را دگر گون کنم . همان لحظه صدا کردم که اصحاب من وارد حیاط شوند که سی‌چهل نفر وارد شدند گفتم شما گواه میدهید که پیغام خلیفه را ابلاغ میکنم که خلیفه گفت ای افشین ابودلف‌را نکش وباو تعرض مکن‌وبخانه بازگردان اگراورا بکشی تورا بقصاص میکشم ـ آنگاه روبابودلف نمودم گفت‌ای قاسم عجلی تندرست هستی گفت تندرست هستم گفتم هیچ جراحت نداری گفت ندارم باصحاب گفتم گواه باشید که قاسم‌اکنون سالم‌وتندرست است من‌برخواستم‌بخشم‌بازگشتم وبراسب سوارشدم خودرابخلیفه‌رساندم ودرضمن بیمناك بودم مبادا افشین زودترخودرا بخلیفه برساند ازاوانتقام‌بگیرد وخلیفه انکار نماید ـ خودراشتابان بدربار رساندم بطوریکه عرق ازسروصورت من میریخت خلیفه اول‌دستورداد عرق ازصورت من پاك کردند وبعدپرسید یاباعبدالله تورا چه رسید گفتم زندگانی خلیفه درازباد امروز آنچه برمن گذشت درتمام عمربرمن نگذشته بود دریغا که مسلمانی‌ازپلیدی‌کافرتقاضا کند والتماس‌نماید ونپذیرد گفت چگونه بودجریان راکاملا برای خلیفه گزارش دادم وگفتم آنچه سرودست اورابوسیدم دراواثری نکرد تا بالاخره پیغامی ازطرف شمادادم که خلیفه فرمودافشین ابودلف رانکش‌ومتعرض اومشو که اگراورا کشتی تورابقصاص اوخواهم کشت وبیمناك شدم که مبادا افشین‌خودرا بشما رساند واظهاربی‌اطلاعی کنی وابودلف رابکشد ـ

خلیفه کفت خوب پیغامی دادی ضمناً نماینده افشین‌هم آمد وخلیفه تایید کرد و ابودلف آزاد شد .

ضمناً قاضی‌القضاة برای‌این که‌خونی‌حفظ شود دروغ گفت آیاتی‌چند ازقرآن‌خواند

واحادیثی بیان کرد که‌مفادش‌این‌است **دروغ‌مصلحت‌آمیز بهتر از راست فتنه‌انگیز است .**

خلیفه بخندید واوراتحسین کرد و بغلامی دستورداد فوری بـرو ابودلف راازخانه **افشین‌باحترام واکرام بخانه احمدبن‌ابی داود ببر .**

قاضی‌القضات گفت بر گشتم بخانه دیدم ابودلف دردهلیز خانه نشسته تام‌رادیدبر دست‌وپای من‌افتاد شکر گزاری کند گفتم شکرخداپرا کن که در آنشب مراموش‌فرمود تاسبب نجات توکردم وسپاسگزاری ازخلیفه کن که پیغام مراتایید نمود .

این بود فداکاری بزرگان برای نجات نفوذی مردم وحفظ خون بی گناهان ،

ازاین گونه حکایات درتاریخ بسیاردیده میشود **وبنظر اینجانب برای‌یك‌مورخ دردنیاهیچ چیزتازه‌گی ندارد تمام حوادث ووقایع بـدست مردم مختلف تجدید میشود وهریك از آنهاحجتی برای‌خلق است شایدعبرت‌گیرند وسر مشق زندگانی خویش‌قراردهند ووسیله ترقی وتکامل‌خود واجتماع‌خود دانند .**

مقنع درسال ۱۶۳ خود وکلیه کسانش را درآتش سوزانید که اثری از آنها باقی نماند .

بابك فرزندعبداله‌ازدهات آذربایجان‌بود که‌چون بحدرشدرسید بخدمت **جاویدان** درآمد وپس ازمرك اوهمسراورا بزنی گرفت وبکمك اوبریاست خراسان‌برگزیده شدو بسیاری ازمردم آذربایجان وهمدان واصفهان بوی گرویدند.

بابك درسال۲۰۱ علیه مامون قیام گرد وقسمتی از ارمنستان و شهرهای مرکزی ایران راتصرف کرد وبدست افشین سردارترك معتصم مغلوب شدوفرار کرد فرقه‌جاوید بریاست بابك خرمی که معتقد بتناسخ‌بودند درشهر **بز** که محلی‌میان‌آذربایجان وآران بودحکومت یافت وآذربایجان وارمنستان را نیز گرفت .

ظهوربابك برای یك‌نوع استقلالی‌بود که ایرانیان هم رغماً لانف بنی‌عباسی‌اطراف او راگرفتند و در حقیقت بعقایدآنها ایمانی نداشتند بمنظور استقلال سیاسی همکاری می کـردند .

حکایت قاضی نادرست

خواجه نظام‌الملك در سیاستنامه‌مینویسد مـردی نزد سلطان محمودسبکتکین آمد وشکایت کرد که دوهزاردینار در کیسهٔ‌سر بسته بقاضی شهرامانت دادم وبسفری رفتم آنچه باخود برده بودم دزدان درراه هندوستان ازمن ربودند بر گشتم امانت خودرا ازقاضی خواستم گرفتم بخانه بردم سر کیسه راگشودم بجای‌دینارطلا درهم مسی دیدم نزدقاضی بر گشتم که من کیسه زربتودادم واکنون مس سربسته بمن میدهی قاضی گفت وقتی کیسه خودبمن‌دادی سر آن نگشودم که بدانم زراست یامس هرچه بودهمان راگرفتی - اکنون آمدی ازمن مطالبه طلا میکنی؟

---

۱ - بنقل مفاد ازتاریخ بیهقی .

چون چاره‌ای ندیدم نزدتو آمدم که بدادم برسی؟! سلطان محمود درنجور شد کیسه اورا گرفت و گفت نزدمن امانت باشدوتوهرروزسه من نان ویکمن گوشت وهرماهی دیناری ازوکیل من بگیر تافکرکارنمایم.

یکروزپس ازفراغت ازرسیدگی بامور کشور آن کیسه رادرپیش نهادواطراف آنرا نگاه‌میکرد ببیند جای رفـو می‌بیند یانه چیزی بنظرش نرسید گفت شاید درز پاره شده باشد قسمتی ازدرز کیسه راپاره کرد ازآنهم چیزی نفهمید همچنان پاره بود که بشکاررفت سه روزطول کشید ـ خادم اوبگمان آنکه غیرازسلطان کسی پاره کرده مبادا خودش متهم شودنزدرفوگری رفت که دردرجه اول‌این فن‌بود مبلغی داد که کیسه را رفو کند ـ چون سبکتکین بر گشت دید کیسه دوخته شده بخادم خود گفت این کیسه دریده بود کـی دوخت اول او اظهار بی‌اطلاعی کرد سلطان گفت :

من خودم دریدم کی دوخت گفت استاداحمدرفوگراورا احضارنموده رفوگرترسید گفت نترس این کیسه را تورفو کردی جواب داد آری پرسید استادتر ازتوهم‌هست گفت نه

پادشاه پرسید ازتوسؤالی دارم راست بگواستاد فن گفت :

البته راست میگویم پرسید دراین مدت کیسهٔ رفو کرده‌ای بر اشخـاص گفت آری برای قاضی کیسه سبز رنك رفو کرده‌ام دودینار بمن اجرت دادسلطان کیسه را از زیر دوشك خود بیرون آورد گفت این همان کیسه‌نیست رفوگر گفت آری پرسید کجای آنرا رفو کردی نشان‌داد ـ گفت نزد قاضی هم‌شهادت میدهی واقرار میکنی استاد گفت البته اقرارمیکنم ـ مرخص شدرفت.

روزدیگرسلطان قاضی راخواست گفت تومردپیروعالمی‌هستی داناتروعالم‌ترومدعی ترازتوفراوان‌هستند امابتومنصب قضاوت‌رادادیم که کارمسلمانان رابصداقت وامانت‌رفتار کنی آیا شایسته است که خیانت کنی وشرایط امانت رابجانیاوری ومال مردی‌مسلمان را ببری اورا محروم گذاری.

قاضی گفت ای‌پادشاه این‌چه سخن‌است گفت این‌عمل راتومنافق سك کرده‌ای آنگاه کیسه رابیرون‌آورد وفراش ورفوگررا احضار کرد شهادت دادند و قاضی اقرار کرد که دوهزاردینارطلا رابرداشته ودوهزار درهم مس‌در آن نهاده‌است ـ همانجا دستورداد‌قاضی راتوقیف کنند تاپول‌آن مردرا رد کنند پس‌دادن‌آن زرها درمجلس رسمی قاضی‌راخواست وپس‌از اعلام‌جرم دستورداداز کنگره قصر آویختند بزرگان شفاعت نمودند که پیروعالم است اورا هزاردینارخریدند ویعنی آن پول راگرفتند وآزادش نمودند ومعزولش نمود وهرگزمنصب قضا باونداد .

بهلول‌قاضی‌ـ زروعسل مفاداین‌حکایت‌رانسبت‌ببهلول میدهند که دربغدادزمان‌هارون مردی عازم مکه شدچون زن و فرزند نداشت هرچـه داشت فروخت وپرسید امین‌تر ازهمه کیست ؟ گفتند قاضی شهر زرهارا در کوزه نمودسر بسته بمنزل قاضی برد۔ قاضی گفت بگذاربالای تاقچه بلند ـ گذاشت ورفت وپس ازمراجعت‌از مکه برای قاضی سوقاتی بردوبعد امانت خودرا خواست قاضی گفت بروبردار ـ پیرمرد کوزه رابمنزل برد گشود دیدعسل‌آبکرده است ـ نزدقاضی بر گشت شکایت نمودقاضی

گفت قلب تو بر گشته که زرهاعسل شده ــ نزد بهلول رفت ـ جریان را گفت بهلول پیرمرد را گفت یکماه دیگر نزدمن بیا کوزه‌های زررا بگیر.

فردا صبح مکتبخانه کشود ومردم بغداد که اورا مرد خردمند عاقلی میدانستند فرزندان خودرا نزداوبردند از آنجمله قاضی دوفرزند داشت نزد بهلول آورد ومدتی آمدند ورفتنددرس میخواندند ــ درضمن بهلول یك مجسمه بشکل قاضی ساخت ودوبچه خرس یاگرگ گرفت روزها خوراك آنها رادردامن مجسمه بشکل قاضی‌میریخت این‌دو بچه حیوان بصورت قاضی آشنا شدند تاچند روزی گذشت یکروزبچه‌های قاضی رادرزیر زمین‌نگاه داشت وبجای آن دوبچه حیوان‌را برای‌قاضی بخادمش سپرد گفت قاضی قلبش بر گشته فرزندانش بصورت بچه گرگ در آمده‌اند.

قاضی که خبرشد سخت‌ناراحت گردیدوبخلیفه شکایت‌نمود هارون‌بهلول راخواست گفت این‌چه عمل است بهلول که عموزاده‌خلیفه بودجواب دادفرزندان قاضی‌هستندفردا مجلسی آراسته کن تاامتحان کنیم روزبعد مجلس آراسته شد ازرجال لشگری و کشوری قاضی درصدر مجلس نشسته بود.

آن دوبچه گرگ رادرمجلس رها کردند روی انس به‌مجسمه قاضی بطرف اورفتند ازسروصورت اوبالامیرفتند گفت این‌بهترین دلیل است که فرزندان اوهستند قاضی‌قلبش بر گشته که فرزندانش بدین صورت در آمدندآنگاه حقیقت امر را بهارون گفت وبقاضی گوشزدنمود اگر کوزه‌های‌عسل‌بر گردد دینارطلاشود ممکن‌است‌بچه گرگها هم‌بر گردند بصورت اول‌درآیند قاضی که ازحیله بهلول‌آگاه شد دستورداد کوزه‌ها را گرفتند وعسل آنرا بر گردانید و دینارهای طلا درآن ریختند وبصاحبش مستردنمودند بهلول هم بچه گرگها راگرفت و کودکان قاضی رابر گردانید واین حکایت بصور مختلفه هم تنظیم‌شده که مفادش همین است.

اسامی سادات علوی طبرستان و مدت امارت آنها

۱ ـ حسن‌بن زید حسنی داعی کبیر	۲۵۰ـ ۲۷۰هجری
۲ . محمدبن‌زید برادرحسن داعی کبیر	۲۷۰ ـ ۲۸۷ ،
حکایت سامانی	۲۷۸ ـ ۳۰۱ ،
۳ ـ حسن‌بن‌علی حسینی ناصر کبیر یااطراوش	۳۰۱ ـ ۳۰۴ ،
٤ . حسن‌بن قاسم حسنی داعی صغیر	۳۰٤ ـ ۳۱٦ ،
مدعیان داعی‌صغیر	
ابوالحسین احمدبن ناصر کبیر	ـ۳۰٤ ـ ۳۱۱
ابوالقاسم جعفربن ناصر کبیر	۳۰٤ ـ ۳۱۲
ابوعلی‌محمدبن ابوالحسین احمد	۳۱۲ ـ ۳۱٥
ابوجعفرحسن‌بن ابوالحسین‌احمد	۳۱٥ ـ

علویان طبرستان ۲۵۰ ـ ۳۱٦

درزمان عبداله‌بن طاهر گفتیم که **مازیار** را درطبرستان‌درسال ۲۲۷ مغلوب‌نمود وبه‌بغدادفرستاد.

ابن مازیار حاکم‌طبرستان‌وهمدست باخرم‌دینان‌بود که مغلوب شدوعبداله‌حکومت آنشهر رااز طرف‌معتصم بعم‌خود حسن‌بن‌حسین‌سپرد وحسن‌درذی‌حجه‌سال ۲۲۸فوت کرد ودراین مدت بعدالت وحسن سیرت حکومت می‌نمود مردم ازاو شکایتی نداشتند

پس‌از حسن طاهربن عبداله‌بن‌طاهر یك سال‌وسه‌ماه حکومت نمودوپس‌از اوبرادرش محمدبن عبدالله هفت‌سال حکومت کرد واین‌حاکم درسال۲۳۷ ببغداد رفت‌وازجانب‌خود قسمتی ازطبرستان‌را ببرادرش سلیمان وقسمتی دیگررا بمردی عیسوی بنام‌جابربن‌هارون واگذاشت ـ

سلیمان‌بعدالت رفتار کرد وشاکی نداشت ولی‌جابر مقداری‌ازاراضی مردم‌رابظلم تصاحب نمود وباراضی متعلق بمخدوم خود افزود ـ محمدبن اویس‌بلخی پیشکار سلیمان هم‌رویه‌اورا پیش گرفت .

وبااهالی بجور وعنف معامله ورفتار میکرد .

جابر وعمال اواز مردم رویان که امروز به کلارستان ونور و کجور معروف است و درچالوس‌حکومت داشت وسالی‌سه بار ازمردم مالیات میگرفت یك‌بار بنام خودیکبار بنام احمد پسرش وبارسوم بنام زردشتش ـ

اهالی طبرستان‌ازمظالم این‌عمال‌مخصوصاً ازتعدیات محمدبن‌اویس بجان آمده بودند

چاره‌ای جز این ندیدند که دست توسل بدامن دعاة علوی دراز کنند و مخالفین ودعات بنی عباس راباخود همدست کنند وعلیه حکومت مرکزی قیام نمایند بدین قصد یکی ازسادات مقیم رویان را که ازاولاد امام حسن مجتبی بوده بیعت خواندند امااو خودرا شایسته این کار نمیدانست نپذیرفت وشوهرخواهر خودرا که درری اقامت داشت معرفی کرد واهل رویان رابدعوت اوهدایت نمود بدین ترتیب علویان درطبرستان توانستند اززیر بـار بنی عباس خارج شوند ودولت مستقلی تشکیل دهند ـ وچون میدانستند باپیشوائی خود توفیق پیدا نمیکنند وعلوین راسیدعلی الاطلاق میشناختند. آنها رابزعامت ورهبری انتخاب کردند واطاعت نمودند براهنمائی آنها بر امور سلطه یافتند .

حسن بن زید داعی کبیـر ۲۵۰ ـ ۲۷۰

گفته شده که مردم طبرستان ازفشار مالیات وستمکاری محمدبن اویس بلخی وعمال طاهریان بستوه آمدند و ازعلویان یکی را دعوت کردند که زمام اموررا بدست او بسپارند واینك شرح آن شورشیان طبرستان نامه‌ای **بحسن بن زید** که از فرزندان امام حسن مجتبی ع بوده نوشته واورا برویان دعوت کردند .

حسن بن زید در ۲۵ ماه رمضان سال ۲۵۰ بقصبه کلار ازآبادیهای سرخه بین گیلان وطبرستـان **دجله کلاردشت حالیرم** رفت ومردم بااو بیعت کردند وحسن بن زید ملقب **بداعی الخلق الـی الحق** بـاشد داعی کبیر لقب یـافت ومؤسس **سلسله عـلویـان طبرستان شد .**

حسن بن زید پس از استیلا بررویان وچالوس وری جمعی ازدعـات علوی را بعنوان دعوت باطراف طبرستان ودیلم فرستاد ومردم که ازدست ستمگران به تنگ آمده بودند گروه گروه باو گرویدند ودسته دسته بزرگان بخدمت او میرفتند .

حکومت حسن بن زید که درحقیقت اولین فرمانروائی علویین باستقلال درایرانست موردعنایت وتوجه شیعیان ومسلمانان ایرانی قرار گرفت وازاطراف بسوی اومیشتافتند وکار داعی کبیر بالا گرفت .

محمدبن اویس یکی ازسپاهیان خودرا برای دفع حسن فرستاد ولی داعی کبیر اورا بزودی مضمحل نمود ومنهزم برگشت ودر ۲۳ شوال سال ۲۵۰ بآمل واردشد وازآنجا برای کلار ـ ورویان ـ وچالوس حکام وفرمانداران انتخاب کردوفرستاد .

داعی کبیر مدعی دیگراز طرف مازندران پیدا کرد بنام **قارن بن شهریار** که از خاندان **اسپیدان** آل‌قارن بوده ودرحدود سال ۲٤۰ اسلام آورد. وباپذیرفتن ادای خراج ازطرف طاهریان درقسمت شرقی مازندران ایجادامارت نمود .

قارن ابتدا خواست باحیله **برداعی کبیر** دست یابد لذا اورا بملاقات خواندتا دست بیعت دهدولی حسن بن زیدازنقشه اوواقف گردید زیرا بیعت باحسن ازنظر علویین مورد احترام بوده هر کس میخواست باید بحضوراوبرود و بیعت کند احضار برای بیعت پیدابود مقرون بحیله ایست بدین جهت دعوت اورا نپذیرفت . قارن باسلیمان بن عبدالله طاهری وجمعی ازبزرگان خراسان دست بهم داده بجنگ داعی کبیر قیام کردند .

دراین جنگ هم که در آمل رخداد فتح‌نصیب داعی کبیر شد بخصوص کـه اسپهبد دیگری باسم **فاروسیان** از داعی کبیر حمایت وطرفداری نموده واین‌دلاور جمع کثیری ازسپاهیان سلیمان‌وقارن‌را کشتند .

قارن برویان وسلیمان بگرگان گریختند وامیرخراسان محمدبن طاهـر مجبور شد که لشگردیگری‌بیاری عموی‌خودبفرستدامابارسوم غلبه باداعی‌شد وطاهریان‌شکسته ومنهزم بخراسان برگشتند وقارن‌بپناه‌داعی آمد .

داعی کبیردرمدت‌سه‌سال‌از رمضان سال ۲۵۰ تا ذی‌الحجه سال۲۵۳تمام طبرستان وقسمت مهم دیلم‌وری‌را بتصرف خویش آورد وازهمه جاعمال و پیروان بنی‌عباس‌را رانده وعقب‌زد وعلویان براثر پیچیدن صیت شوکت وقدرت او دراطراف حتی‌ازحجاز وشام و عراق بطبرستان شتافتند .

ودراین منطقه‌مقیم‌شدند . سادات علوی‌وامام‌زاده‌هائی که دراین‌خط و کوهستانهای اطراف بحرخزر وری وقم واصفهان وفارس وکرمان وخراسان دفن‌شده انـد همه درنیم قرن‌سوم‌بایران آمدند .

تلاش‌دولت علویان متواری‌و کشته ومدفون گردیدند .

داعی کبیریك‌حکومت مقرون‌بعدالت ومساوات تشکیل‌دادودرعمران و آبادی‌شهرها ومخصوصاً مشاهد مشرفه اجداد خود بذل سعی‌نموده ولی گرفتاریهای داخلی باو فرصت نمیداد که بخاطر جمع بتوسعه منطقه نفوذو کشورداری‌بپردازد .

قارن دشمن دیرین‌او باآنکه‌پس‌ازسه بارشکست پناه‌آورد بازهم عاصی شدبدفع‌او قیام کرد تادرسال۲۵٤ تصمیم گرفت که خراسان و گرگان‌را نیزمسخرسازد .

این‌دفعه مواجه‌بامخالفت **المعتصم** عباسی‌شد که دوسردار ترك‌راباسپاهی گران بطبرستان‌فرستادوانهارشهری‌وقزوین‌وساری‌و آمل‌را گرفتندوداعی کبیرچون‌قشون‌نیرومندی مقابل‌ترکها نداشت درچالوس منهزم گردید وسپاهیان خلیفه در ۲۲ رمضان سال ۲۵۵ برگشتند داعی کبیرهم درست پس‌ازپنج سال بآمل برگشت ودو باره طرفداران خود را که پراکنده شده بودند جمع آوری کردوعازم تصرف گرگان شد و آنجـارا گرفت‌بملك خویش ضمیمه کرد .

داعی کبیر ویعقوب لیث صفاری

یعقوب لیث‌صفاری باداعی کبیر دریك زمـان بیك منظور قیام کردند وهردو مخالف عباسیان وخواهان استقلال بودند .

یعقوب علیه عباسیان‌قیام کردوچون طاهریان‌را نماینده‌خلفای عباسی میدانست درخراسان آنهارا برانداخت سال ۲۵۹ متصرفات طاهریان‌را زیرنفوذ خود برد وباداعی کبیرهمسایه شد .

معلوم بود که دو قهرمان ودلاور ودو حریف قوی‌پنجه کـه هـدف سیاسی آنها بهم نزدیك‌است وهردو مؤسس سلسلهٔ ازفرمانفرمایان ایران هستند باهم دست وپنچه‌ای نرم خواهندکرد . زیرایعقوب بمتصرفات داعی کبیرچشم دوخته بود و داعی کبیر بمتصرفات صفـاریان .

این انتظار وچشم‌چرانی حسن بن‌زید بخراسان ویعقوب بطبرستان و گرگان ادامه داشت تا بهانه‌ای دست دهد . اتفاقا درهمین سال ۲۵۹ یکی‌از معارضین یعقوب از پیش او گریخت وبگرگان بحمایت حسن بن‌زید آمد وداعی اورا پناه داد .

یعقوب دربهار سال ۲۶۰ برای‌تعقیب دشمن خور وارد گرگان شد داعی که مهیای جنك بودبخاك دیلم‌رفت یعقوب امیرسیستان ازجانب خودعمالی‌درطبرستان بجا گذاشت وبخراسان رفت اما قبل‌ازمراجعت او مردم چالوس برعامل یعقوب شوریدند ویعقوب بسر کوبی آنها بر گشت که اتفاقاً براثر گل وباران و رطوبت هـوا ودلاوری مـردم طبرستان سپاهیان امیرسیستان خسارتی‌سخت‌ولکاتی‌بسیار واردآمدناچار ازساری‌بدامغان بر گشت واو گفت علویان‌را که او وکارگردانان او دستگیر کرده‌بودندرها نمایند .

وداعی باردیگر بیاری مردم دیلم برطبرستان دست یافت ودرسال ۲۶۳ گرگان را مجدداً تصرف نمود این‌دفعه هیبت وعظمت او دردلها بیشترشد ودولت علویان قوت و شدت بیشتری یافت بنابراین‌یعقوب برداعی‌دست نیافت وازدنیارفت .

درسال۲۶۶ پسروجانشین اسپهبدقارن یعنی‌**رستم** باحکمران بنیشابور **احمدبن عبدالله خجستانی** که پس‌ازمرك یعقوب‌لیث درآنجا استیلا یافته بود همدست شدندتا داعی کبیررا ازگرگان و طبرستان برانند داعی بکمك برادر رشیدخود**محمدبن زید** اسپهبدرستم‌رامغلوب ومتواری کرد وپس‌ازتحمیل‌خراج باوامـان‌داد . خجستانی‌نیزپس‌از غارت قسمتی‌از آبادیهای گرگان بنیشابور بر گشت .

حسن بن‌زید داعی کبیردرسال ۲۷۰ مریض‌شد ویکسال‌رنجور بود . تاسوم‌ماه‌رجب همین‌سال‌پس‌از۱۹ سال‌و۸ماه امارت وفات یافت وبرادرش جانشین‌اوشد .

محمدزید داعی
۲۷۰ - ۲۸۷

پس‌ازحسن بن‌زیدداعی کبیر محمدبن‌زید فرمانروای‌طبرستان و گرگان‌شدولی‌احمدبن‌عبداله خجستانی که‌ازدست‌اوشکست خورده بودباز درمقام حکومت واستقلال‌برآمد وچون‌ازسران سپاهی‌علی برادر یعقوب عالی‌شد ونیشابور راتحت حکومت خود آورد و کم کم‌کارادعای او بالا گرفت تابنـام خودسکه زدودرسال ۲۶۶ برجرجان مستولی شدودرهمین‌سال برعمرو لیث‌غلبه یافت ودرخیال گرفتن هرات وسیستان برآمد که درسال ۲۶۸ بعلت بدرفتاری وبدبینی بدست دونفر ازغلامانش درنیشابور گشته‌شد پس‌از کشته شدن‌خجستانی اتباعش که‌رافع بن هرثمه را گرفتند رافع ابتداء درخدمت امیر محمد طاهری‌بود پس‌از او نزد یعقوب رفت ولی‌چون ریش‌دراز وصورتی کریه داشت یعقوب اورا جواب کرد وازپیش خود خواند ناچارجزو اصحاب‌خجستانی درآمد وچون خجستانی کشته‌شد واقع‌شورای گردید درسال ۲۷۲ پس‌از یکسال سرگردانی شنید که محمدبن ایداز حاکم ری که ترك دست نشانده بنی‌عباس بودشکست خورده است رافع موقع‌رامغتنم‌شمرد وبتحریك اسپهبدرستم بن‌قـارن که از دست داعی فراری بود همدست شد وبگرگان حمله کرد داعی چون تاب مقاوت نداشت درسال ۲۷٤ بکجور دیلمان‌پناه‌بردوتاسـال ۲۷۷ دردیلمان‌بوددراین‌تاریخ ازمردم دیلم مددخواست وعامل رافع را ازطبرستان بیرون کرد .

رافع یکبار ازسپاهیان معتضد خلیفه‌عباسی وباردوم ازلشکریان یعقوب وعمرولیث شکست خورده بودناچار بداعی پناه برد وعلی‌رغم خلیفه درسال ۲۸۲ به محمدبن زید متوسل شد .

وبنام اوخطبه‌خواند ــ داعی بظاهر بیعت‌او راپذیرفت ولی باطنا ازقدرت اوخوشنود نبود ولی کج‌دارومریز بااورفتار کرد تا آنکه بالاخره عمرولیث درسال۲۸۳ رافع‌راشکستی سخت‌داد که بخوارزم گریخت و آنجابدست عیاس عمرولیث کشته شدوداعی از طرف‌این مدعی سمج‌وپرزور وفتنه‌جو رهائی یافت وباردیگر راه گیلان تا گرگان همه‌مسخرمحمد بن‌زید داعی شد درسال ۲۸۷ که امیر اسمعیل سامانی برعمر ولیث غالب‌شد وداعی می دانست که سامانیان عمال دست‌نشانده خلفای عباسی‌هستند ودیر یازود بفکربر گرداندن طبرستان و گرگان خواهند افتاد پیشدستی کرد وبعزم جلو گیری ازخیال امیراسمعیل سپاهیانی‌در گرگان جمع کرد واسمعیل لشکری‌خواست وبهمراهی محمدبن‌هارون‌سرخئی جلوداعی‌فرستاد ودرقدم اول‌داعی درمعرکه تیرخورد و کشته‌شد ومحمدبن هارون سراو رادرسال۲۸۷ باپسرش بنی‌زانزد سامانیان فرستاد وجرجان وطبرستان مطیع‌امرسامان شد ــ محمدبن هارون هم‌بعدبر اسمعیل سامانی شورید ودرسال ۲۸۸ رانده شد

حسن بن علی ناصر کبیر ۳۰۱ - ۳۰۴

پس‌از کشتن‌محمدبن‌زیدو آمدن‌امیراسمعیل سامانی بطبرستان این ولایات مستقیماًتحت اداره عمال سامانی درآمد وسادات علویان بدیلمان و گیلان‌پناه‌جستند وازتاریخ سال۲۸۷ تاسال ۳۰۱ مدت سیزده‌سال طبرستان مطیع سامانیان‌بود وحاکمی ازبخارا مامور امور این منطقه‌میشد ــ

امیر اسماعیل پس‌ازحرکت ازطبرستان این‌ولایت‌را بپسرعم خودابوالعباس‌عبداله بن‌نوح‌سپردو ازانجا عازم‌ری‌شد تابدعوت خلیفه محمدبن هارون‌را که بر آن شهر استیلا یافته بودند رفع کند محمدبن هارون که درسال ۲۸۸ ازدست اسماعیل سامانی بدیلمان گریخته بودپس ازچندی باستدعای مردم‌ری عازم آنشهرشد وپس‌از کشتن‌حکمران‌ترك آن آنجا را از عمال خلیفه عباسی گرفت .

خلیفه باسماعیل پیغام‌فرستاد که ری‌جزو حکومت تست باید آنجارا از محمدبن هارون بگیری ـ اسماعیل سامانی بری شتافت اما قبل ازرسیدن اومحمدبن‌هارون‌بقزوین رفت وازآنجا بزنجان و گیلان واسماعیل هم‌ری‌را بی‌منازع تصرف نمود وپسرعم دیگرخود ابوصالح منصوربن‌اسحق را آنجا گذاشت منصور ازسال۲۹۶- ۲۹۰ درری حکومت‌میکرد واین‌همان‌کسی است که‌ابوبکر محمدبن زکریای رازی طبیب مشهور کتاب طب‌خودرا بنام‌او (طب منصوری)نگاشت ـ

محمدبن منصور پس‌ازپناهنده‌شدن بگیلان‌برای آنکه انتقام‌خودرا ازامیرسامانی بگیرد بدعات علوی گیلان توجه‌کرد ودراین تاریخ ۲۹۰ بزرك علویان گیلان مردی بود فصیح ودیندار ازفرزندان امام زین‌العابدین باسم‌حسن‌بن‌علی وملقب به‌ناصر کبیر گردید واورا حسن‌اطروش هم‌میگفتند زیرا گوش اوقدری سنگین **بود** ناصر کبیر سالها

در گیلان ودیلمان بدعوت مردم پرداخت واکثر مردم آن نواحی رابدین اسلام دعوت کرد وهمه قبول کردند وخیالی جز کشیدن انتقام خون محمد بن زید درسر نداشت بهمین خیال هم درسال ۲۸۹ بآمل حمله بردولی ازسپاه سامانی شکست خورد وبدیلمان پناهنده شد،

محمدبن هارون دست بیعت بناصر کبیرداد واورا بتشویق گرفتن طبرستان وطرد عمال سامانی تحریك وتحریض میکرد ـ

ناصر کبیر ومحمدبن هارون وچند تن ازبزرگان گیلان که در بیعت ناصر آمده بودند بطبرستان حمله بردند درزمستان سال ۲۹۰ درنزدیکی آمل پس ازجنك بسیارسختی که چهل روز طول کشید بالاخره لشکریان ابوالعباس سامانی حکمران طبرستان ومتحدین اویعنی اسپهبد شهریار مادوسیان واسپهبد شروین پسررستم بن قارون راشکست دادند و قریب هفتادهزار سپاهی سامانیان راکشتند وابوالعباس بری گریخت ـ

علت عمده شکست ابوالعباس این بود که چون از اسماعیل مددخواست اسماعیل پسر خوداحمد رابیاری اوفرستادلکن احمدبعلت خصومتی که باابوالعباس داشت بقدری درراه خود را معطل کرد تا برسپاه ابوالعباس شکست افتاد ـ ابوالعباس یکی از سران سپاهی خودرا بری فرستاد واوبحیله برمحمدبن هارون دست یافت واورا بنی زار فرستادوفتنه اورفع شد ـ

ناصر کبیر هم بدیلمان بر گشت وباردیگر طبرستان تحت حکم ابوالعباس سامانی در آمد.

چندی بعد اسماعیل فوت کرد احمدبرجای اونشست بعلت خصومت دیرینه که بین اووابوالعباس بود حکومت طبرستان رااز ابوالعباس گرفت وبیکی از غلامان ترك خودداد این غلام که سخت ظالم وبدعهد بودناچار حکومت دوامی نکرد ومردم براوشوریدند و احمد مجبور شدباردیگر ابوالعباس رادر سال ۲۹۷ بطبرستان روانه دارد واوتاسال ۲۹۸ درآنجا حکومت داشت وهمانجا مردپس از فوت ابوالعباس امیراحمد والی ری محمدبن صعلوك رابحکومت طبرستان فرستاد ووزیر مشهور خود ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی ممدوح رودکی را از بخارا بطبرستان فرستاد تا محمدبن صعلوك را در مقام خود مستقر نماید ـ

چون بلعمی ببخارا بر گشت ناصر کبیر که منتظر موقعی مناسب برای شورش بوداز گیلان بکلارستان آمد وپسرخود ابوالحسین احمدراهم بضبط رویان فرستاد

محمدبن صعلوك بجلو گیری ایشان شتافت ولی درچالوس درتاریخ جمادی الثانیه ۳۰۱ مغلوب ومنهزم گردید وخود بر تمام طبرستان مستولی شد

پس از آنکه خبر غلبه ناصر کبیر ببخارا رسید امیراحمد وزیرخود محمدبن عبداله عزیز بالشکری بطبرستان فرستادلیکن اوهم شکست خورد احمد که خیال زیروبر کردن طبرستان داشت قبل ازمراجعت ببخارا درراه کشته شد.

مقتدر خلیفه عباسی معاصر نصربن احمد سامانی بودواورا بگرفتن طبرستان مامور کرد نصرهم یکی ازسرداران خودرا بآن قسمت مامور کرد لیکن اوهم در مقابل دلاوری های

پسر دیگر ناصر ابوالقاسم جعفر شکست خورد و سامانیان باناصر کبیر صلح کردند و طبرستان بکلی در اداره داعی باقی ماند - ناصر با دو پسر خود ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر در طبرستان مستقل و مستقر گردیدند حسن بن قاسم که ناصر اورا بسیار دوست میداشت و بر فرزندان خود ترجیح میداد اندکی بعد بر ناصر عصیان کرد و چون جمعی هم دور او را گرفته بودند موفق شد که ناصر را دستگیر کند و بقلعه لاریجان بفرستد اما این حال دوامی نکرد زیرا مردم آمل و جمعی از سران دیلم که معروفترین ایشان لیلی بن نعمان بود بر حسن دست یافتند و ناصر را ازقلعه بزیر آورده باحترام تمام بمقام خود بر گردانیدند ناصر هم حسن بن قاسم را عفو کرد و نواده خود یعنی دختر ابوالحسین را باو داد و بگرگان ماموریش نمود.

حسن بن قاسم داعی صغیر ۳۰۴ - ۳۱۶

ناصر کبیر چهار سال حکومت داشت و پس از خود داعی که داماد خویش بود بجانشینی بر گزید و خود کناره گیری کرد و درسال ۳۰٤ در گذشت.

حسن بن قاسم ملقب بداعی صغیر مشهور گردید واو از سادات حسنی درصورتی که ناصر ازسادات حسینی بود. چون داعی صغیر بامارت رسید یکی از فرزندان ناصر کبیر بنام ابوالقاسم جعفر مدعی حسن بن قاسم شد و بامحمد بن صعلوك که درری بود بر خلاف داعی دست بهم دادند و درسال ۳۰٦ بآمل تاخت ولی چون مردی ظالم بود مردم ازاو رو گردانیدند ومتوجه داعی صغیر شدند. داعی درسال ۳۰۷ بآمل آمد ودرسال ۳۰۸ سردار خود لیلی بن نعمان را بخراسان فرستاد لیلی نیشابور را تسخیر کرد و بطوس تاخت لیکن در آنجا درسال ۳۰۹ از سامانیان شکست خوردند و بدست سپهسالار اردوی نصر بقتل رسید.

نصر بن احمد سامانی که ازدست ایرانیهای داعی واصحاب او بگرگان وخراسان دروحشت افتاده بودند یکی ازسرداران ترك خود یعنی قراتکین را باسی هزار ۳۰۰۰۰ سپاهی درسال ۳۱۰ بگرگان فرستاد و از این لشکر کشی باز **ابوالقاسم جعفر** با دشمنان داعی همدست بود وچندی بعد **ابوالحسن احمد** پدرزن داعی کبیر هم بایشان پیوست اگرچه ابوالحسین را مغلوب کرد وبا خود بار نمود

لکن تاب مقاومت برسپاهیان قراتکین و ابوالقاسم جعفر را نیاورد وبپناه اسپهبد **محمد بن شهریار** رفت لکن اسپهبد ناجوانمردی کرد واورا گرفت وبری پیش نایب خلیفه عباسی فرستاد - داعی چندی بعد بدستیاری یکی ازامرای لنکدانی اززندان رها شد و بگیلان آمد وپس ازجمع کردن اتباع پراکنده خود آمل وساری را گرفت ودوپسر ناصر کبیر راکه درگرگان بودند مغلوب کرد وباردیگر ازایشان ابوالحسن احمد باداماد خود داعی صغیر ازدرصفا وآشتی درآمد.

داعی وابوالحسین وماکان وعلی بویه بسرعت سپاهی فراهم کردند ودر آخر ذیحجه سال ۳۱۰ سپاهیان سیمجور را ازگرگان بیرون کردند ومجدداً آن ناحیه را بتصرف درآوردند داعی ابوالحسین را بحکومت گرگان گماشت.

سال بعد ابوالحسین با برادر خود ابوالقاسم وماکان کاکی ورئیس دیگری ازسران دیلمی

ازاصحاب باکان بنام **اسفار بن شدود** توطئه کردند که داعی را دستگیر کنند.
داعی در پنهانی گریخت ومتحدین بر طبرستان دست یافتند طول نکشید که ابوالحسین دررجب سال ۳۱۱ مرد وابوالقاسم درطبرستان مستقل شد لیکن دولت اوهم دوامی نکرد ودر سال بعدازبرادرش درگذشت .

پس ازفوت ابوالقاسم باکان وپسرعم او **حسن بن فروزان** ازرؤسای دیگر دیلم باپسرش بیعت کردند لیکن بزودی بین این پسر وباکان نزاع درگرفت وباکان منهزم ومتواری شد ولی چون خیال استیلا بر گرگان وطبرستان ازدماغ او بیرون نمیرفت مراسلاتی چند بداعی صغیر که در کوهستان پنهان بود نوشت که بیرون آید تاطبرستان راازدست **سیدابوجعفر** پسر دیگر ابوالحسین که بجای برادر نشسته بود بگیرند .

داعی این دعوت را نپذیرفت **وباکان** تنها بجنك سیدابوجعفر رفت ولیکن ازاو واز **اسفار ن شیرویه** که ازباکان دور گردانده وبا بی جعفر پیوسته بود شکست خورد اما کمی بعد سپاهی جمع کرد و ازاین بار داعی صغیر باو ملحق شد وسیدابوجعفر واسفاراز پیش ایشان گریختند .

نصر بن احمد سامانی این بار یعنی درسال ۳۱٤ خود بطبرستان آمد تاشرداعی صغیررا بکلی دفع کند لیکن عمال داعی چنان راههارا براو بستند وجاده ها وپلهارا خراب کردند که **امیر نصر** محصور ماند وخلاصی نیافت مگر بادادن سی هزاردینار بداعی وبا قبول این حقیقت از آنجاراه ری راپیش گرفت.

ماکان باردیگر اسفاررا درسال ۳۱۵ مغلوب کرد چون داعی را برگردانید وبیاری یکدیگر لشکری بری برده آن شهررا **ازدست محمد بن صعلوك گرفت .**

درموقع غیبت داعی وباکان اسفار ازخراسان بالشکریان سامانی بگرگان آمد و آنجارا بنام امیرنصرسامانی درسال ۳۱۵ تصرف کرد وسپس سرداری ازسرداران دیلم را که **مرداویج بن زیاد** نام داشت پیش خود خواندواوراسپهسالار اردو کرد ودوامیر بیاری هم طبرستان را گرفتند داعی برخلاف رای باکان ازری بآمل شتافت تااسفار را مغلوب ومنهزم نماید لیکن درجنك شکست یافت وبدست اتباع اسفار در نزدیکی ساری درسال ۳۱٦ کشته شد .

پس ازقتل داعی اسفار لشکری بری کشید ودرسال ۳۱۷ آنجارا هم از باکان گرفت و باکان بدیلمان گریخت و ازاین تاریخ چنانکه در احوال دیالم خواهید دید **مابین اسفار مرداویج وبرادرش وشمگیر وباکان وحسن فروزان** کشمکشها بوده تا اسفار دربهمن سال ۳۱٦ بدست مرداویج؟وباکان درسال ۳۲۹ بدست ابوعلی چغانی کشته شدند و میدان بدست **وشمگیر واولاد لومه افتاد** وگیلان وطبرستان زیر نظر آنها قرار گرفت .

ازتاریخ سال ۳۱٦ که قتل داعی صغیرهست تادوره تسلط کامل دیالمه برطبرستان تنی چنداز علویان در طبرستان وگیلان آلت دست مدعیان بودند لیکن دیگر هیچکدام سعادت امارت نداشتند بهمین جهت باید سال ۳۱٦ راکه سال قتل داعی صغیر است

دوره ختم امارت وشاه علویان طبرستان دانست . ـ ۱

مازیان بن قارن وقیام علیه خلیفه

مازیان قارن بن هرمز یکی ازملوك الطوایف ایران که درطبرستان پادشاهی باصطلاح آنروز سپهبدی داشت . چه فرمانروایان طبرستان را سپهبد میگفتند واین سپهبد درظاهر مطیع خلیفه بودولی درباطن مخالفت بامرکزخلافت عمل میکرد .

درگیرداراانقلاب وفتنه خراسان افشین برای خوبانیدن فتنه خراسان رفت وسپهبد در بدایت امر بعبدالله بن طاهر پیوست واین تبعیت باجبار بوده زیرا میل نداشت زیر بار کسی برود حتی در این اختلافات خراجی که عبدالله طاهر حواله کرده بود مستقیماً بمعتصم خلیفه داد .

مازیار سپهبد کج دار ومریز با طاهرو خلیفه هردو رفتار میکرد تا بالاخره علم اختلاف برافراشت ودعوی استقلال نموده وبرای آنکه باهردو مخالفت کند بابابك مکاتبه نمود وهمدست شد ومکاتبات وهمکاری آرام داشت .

مردم طبرستان هم باهرسه مخالفت نمودند وعلويين را که محق بخلافت میشناختند بسوابق انعامی که بآنها نموده بودند دعوت کردند .

مازیار بظلم وتعدی واجحاف وگرفتن املاك واموال مردم پرداخت ومردم بکلی از دست او بتنگ آمدند . حتی مازیار فرزند اشخاص را گرو مالیات میگرفت که ازآنجمله علی بن یزداد فرزندش را گرفته بودمعذلك ازشدت ظلم فرار کرد .

سرخاستان که فرماندارساری بوداعیان شهررااحضار کردو گفت باید باشماچگونه معامله کرد که گروکان میدهید ومالیات نپرداخته فرارمیکنید یکی ازحضار گفت گروکان بکشید تادیگرفرارتکرارنشود .

سرخستان که حسن بن علی را گروپدر متواری گرفته بود احضارنمود خواست بکشد که مردم سخت براو آشفتند ولی اثری نکرد او مهلت خواست دورکعت نمازبخواند مشغول نمازشد آنقدر طول داد شاید ازمرك برهداما عمال خونخواراورا درحال نماز کشتند .

ابو صالح سرخستان فرمان داد اهل شهر ساری بشهر آمل بروند و قصدش این بود که شیعیان و هواخواهان بنی‌عباس را بشناسد هشت فرسخ بین این دو شهر بود که بیست‌هزار تن از عرب واتباع فرزندان بنی‌عباس با نام‌ونشان‌همه را کشت و این‌واقعه درسال۲۲٤رخ داد .

مازیار بفرماندارخود دستورداد که دیوار وحصار شهرآمل و ساری‌را ویران کنند کوهیار برادر مازیار قلعه عیش را نزدیك گرگان ویران کرد و مردم آنجا بنیشابور مهاجرت کردند و اهل مازندران سخت بیمناك و تزلزل وناراحت شدند.

این جهات معتصم‌را برآن داشت که عبداله بن‌طاهر رابسرکوبی مازیاربطبرستان فرستاد مازیار با قشون خلیفه بجنك پرداخت ولی بخیانت قشون خودش شکست

۱ ـ نقل ازتاریخ عمومی ایران مرحوم عباس اقبال

خورد و دستگیر شده اورا ببغداد بردند و اورا باسرخاستان فرماندارش و عمال دیگر بسزای اعمال‌خود رساندند .

بخشش غلامی سیاه معن بن زائده که‌در اکابر عرب بعلوهمت‌معروف بود وبوفور کرم موصوف در دولت بنی امیه عزی منیع و پایه یی رفیع داشت که از بستگان‌آن دولت و مقربان‌آن حضرت بودچون دولت ایشان سپری شد و بر آل عباس قرار گرفت و استقرار یافت معن ازبیم ارباب شعایت درلباس اختفا مخفی و در زاویه انزوا متواری آمد اولیاء دولت عباسیه درتجسس او مبالغتی تمام کردند و تنی چند در استکشاف حال او تطمیع و ترغیب کردند تاآنکه منادی نمودند و بر ذمه تعهد گرفتند که هر که اورا بیابد ودر گرفتاری وی بشتابد ده‌هزار درم سیم‌خام پایمزد برد وجایگاه عالی یابد گویند غلامی‌سیاه دربیابانی دور بروی دست یافت و اورا بقید بند کرده عزم دارالخلافه نمود معن را کمری زرین و خنجری گهر آگین بود هر دو را نزد آن غلام نهاد و توقع آزادی آزاد نمود غلام اند کی بخود فرورفت پس گفت ای‌معن تراصت کرم در بسط زمین منتشر است وآوازۀجود تو در اقصای جهان‌مشتهر هیچ بیاد داری که هر گز آنچه درحیطه‌تصرف وخریطه‌تملك داشته‌باشی بذل نمائی ؟ گفت‌نی گفت هر گز نیمی از اموال خـود را بخشیده ای معن نیز از این معنی ابا نمود و انکار کرد همچنین پرسید تابعشر اموال رسید معن راشرم‌مانع آمد گفت دور نباشد غلام گفت‌اینك من بنده ای خوار و غلامی بیمقدارم و ازاین نفایس موجودودر اهم معدوده که سرمایه من است درگذرم وترا رها سازم تابیهوده هر کس‌را بطبع بلند وقدر ارجمند نستایند معن چون این‌لؤم وطعن بشنیدشرمنده‌شدطبع‌ونفس‌را دربندۀ همت‌آزاد آن‌غلام گشت‌و گفت ذخیره ترادادم و گردن بقید تو نهادم تابدستگاه خلافتم بری وپایمال عقوبت و مخافتم کنی که برای من اینگونه شرمساری از هر گونه مذلت وخواری وناگوارتر همی آید غـلام بخندید وگفت از گفتار خود تجـاوز کردن و عطای خود بـاز گرفتن نزد آزادگان پسندیده وبنظر عالی همتان‌سنجیده نباشد.

سخت گیری بکار افتاده	نیست لایق ز مرد آزاده
هر که او شیوۀ کرم‌داند	آنچه بخشید باز نستاند
قول‌بی‌فعل نیست جزسردی	فعل‌بی قول اگر کنی مردی
هر که‌ازقول‌خویش‌بر گردد	پس بنا مردی سمر گردد
مردرا نام نیك باید و بس	ورنه دنیا وفا نکرد بکس

اسامی امرای زیاری و مدت امارت آنها

۱- مرد آویج بن زیار	۳۱۶ - ۳۲۳ ه
۲- ابوالحجاج وشمگیر بن‌زیار	۳۲۳ - ۳۵۷
۳ -ظهیرالدوله بهستون پسر وشمگیر	۳۵۷-۳۶۶
۴-شمس المعالی ابوالحسن قابوس برادر بهستون	۳۶۶- ۴۰۳
۵-فلك المعالی منوچهر بن قابوس	۴۰۳ - ۴۲۳
۶- نوشیروان‌ابن منوچهر	۴۲۳ - ۴۳۵
۷- جستان بن نوشیروان	۴۳۵-؟

آل زیار ۳۱۶ - ۴۳۳

برای روشن نمودن اذهان خوانندگان تاریخ بایدنکاتی‌چند را ازنظر گذرانید تا مطلب بعد نسبت بزمان و مکان روشن گردد - .

سرزمین دیلم

ناحیه دیلم که قسمتی از تاریخ سیاسی وادبی را اشغال نمود درقدیم عبارت بوداز‌تمام گیلان‌حالیه که‌ازجنوب بشهرقزوین۱ وازمشرق بخاك تنکابن وچالوس امروز ، محدود میشده است .

سرزمین گیلان

درقدیم مسکن طایفه گیل‌را گیلان میگفتند و آن‌جلکه‌ای‌پست ومرطوبی بوده است

این دوجلگه دیلم و گیلان در زمان دیالمه‌بنام دیلمستـان معروف شده وتشخیص‌و تجدید هردو از بین رفت واخیراً گیلان‌نام‌تمام قسمتی کوهستانی میباشد که‌بین‌طبرستان وطالش وطارم وقزوین قرار گرفته است .

کوهستان دیلمان و گیلان بمناسبت صعوبت وسختی طرق در راههای آن ازحملات دشمن مصون مانده وبدین‌جهت همیشه مستقل میزیستند وچون با قبایل دیگر اختلاط و آمیزش نداشتند آداب وعادات مخصوصی داشتند که تحت تاثیر خارجی قرارنگرفتندو مردم آنسرزمین همه‌دلیر وشجاع وجنگجو بوده وباطراف‌منطقه‌خود مانند قزوین‌وچالوس وطارم- دستبردی‌میزدند تا آنجا که‌سکنه‌همسایه برای‌مصونیت خودوجلوگیری‌ازتعرضات دشمن درموارد مختلف ومواقع مهم استحکامات وقلاعی ساخته بودند .

۱- درتاریخ قزوین است که آنشهر تاریخی مساحل دریای خزربوده و آثار سواحل درآن‌دیده شده است .

بااین‌حال لشکرکشیهای سرداران اسلامی‌مساکن دیالمه‌را برروی ایشان گشودند واین طوایف ازنظر دین سرتسلیم فرود آوردند ولی از جهت حکومت زیر بار خارجی نرفته وبهمانکیش قدیم واداب‌ورسوم باقی ماندند .

درسابق گفتیم سادات علوی که مورد احترامات قاطبه ایرانی‌بودند دراین سرزمین ازفشار خلفای اموی وعباسی‌راه یافتند ونفوذ نموده وبتبلیغات دینی‌پرداخته وعلیه‌خلفای تبلیغ‌می‌نمودند تازمان متوکل ومستعین عباسی که‌نسبت بعلویان سخت آزاد واذیت‌می‌کردند علویان فرارنموده بکوهستان‌دیلم وطبرستان پناه‌بردند وپیروانی یافتند وکم کم تشکیل‌دولتی‌دادند ودرحقیقت حکومت‌اسلامی‌تشیع‌علویان‌ازدیلم وطبرستان آغاز گردیده وبوسیله آنها دین اسلام درقسمت اعظم ایران انتشار یافت .

درضمن تاریخ عصراموی دیدیم که دیلمستان وطبرستان راخلفای اموی‌دارالحرب ودارالکفر شناخته درمقام جنك باآنها بودند ومکرر بمردم‌دیلم حمله میکردند ومعتقد بودند آنهاکافرند وباید بکلی ازبین بروند ـ چنانچه معاویه قشونی فراهم دیده‌بود که بدیلم حرکت کنند که دراین اثنامرد ویزید فرمان حمله بدیلمستان راباشش هزار نفر مسلح‌بشمربن ذی‌الجوشن داده‌بود که‌چون‌واقعه حرکت‌امام‌حسین‌ع بعراق‌رخ دادوفرمان حمله بدیلمستان دست شمر بود .

ابن‌زیاد اورا مجبور بجنك سیدالشهداءنمود واوراتهدید کرد که اگرنروی‌فرمان حکومت ری وقشون مهیای دیلمستان رااز تومیگیریم وظیفه دفاع‌ازاین مردم باحکومت‌ری بود و قزوین و طبرستان بود که چون گاهی موردحمله وهجوم مردم دیلم واقع می‌شدند فرماندهان میخواستند همان همسایگان رابدفع این متمردین بگمارند .

فرماندهان‌مسلمین‌باین‌نظر باین‌شهرهای مجاور دیلمستان‌حمله میکردندمخصوصا دیالمه‌اسرائی‌ازاین‌مردم‌جسور مهاجم‌میگرفتندوبنام‌هدیه‌بدربار میفرستادندیامیفروختند ودیلمان رامانند زنگیان وهندوان شناخته حکم غلام اسیر وبنده برده را داشتند .

آل‌جستان

ازخاندانهای‌قدیم دیلم فامیل آل‌جستان بود که درحدودرودبار منجیل وقصبه دیلمات‌امارت‌امروزی‌ازآغاز امرآل‌جستان‌بآنها ارادات یافته وهمیشه مطیع داعی کبیر بود ودرحکومت آنهاهم صمیمانه‌یاری وحمایت‌می‌کردند ودراجرای منویات آنهامیکوشیدند وهرگاه‌علویان موردهجوم وحمله‌دشمن‌قرار میگرفتند وازگرگان وطبرستان رانده میشدند آل‌جستان حمایت میکردند وآنها را حفظ می‌نمودند .

اسلام در دیلمستان وطبرستان

درفصل سابق گفتیم که اسلام دراثر استیلای‌داعی کبیرمخصوصاً ناصرکبیر درعصر سامانیان برطبرستان‌ودیلمان مدت سیزده «از۳۰۱تا۲۸۷» بر اثر تبلیغ دین مقدس اسلام رواج کامل یافت و احکام آن‌در میان ایشان اجرا میشد ـ صفای‌کامل ناصر وفداکاری وفضیلت وعلم وارادت‌اوبسلسله‌علویان سبب گرویدن‌کامل مردم دیلمستان وطبرستان‌شد وباهمین نیروی باطنی ناصر توانست ما را بمنطقه او از دست سامانیان خارج نمایند ـ

خوشرفتاری علویان وآئین پاك اسلام خانواده های بزرگرا باسلام آورد وهمه آنها مانند آل‌جستان علاقمند بدین‌وحکومت علویان گردیدند .

ازجمله کسانی که‌دراجرای منویات‌علویان بذل‌سعی‌میکردند . خاندانهای **لیلی بن نعمان‌حسن بن فیروزان و پسرعمش ماکان بن کالی . اسفار بن شیرویه . مرد آویج بن‌زیار . علی بن بویه‌ماهیگیر** بودند . که‌اکثر آنها امارت یافتند ومخصوصاً دو خانواده اخیرحکومت یافتند و آمرای زیاری از آن‌دسته هستند .

۱ـ مرد آویج بن زیار ۳۱۶ - ۳۲۳

مرد آویز یاباصطلاح خودشان مرد آویج‌ازپیروان **اسفار بن شیرویه** بوده که درخدمت‌علویان‌میزیست‌ودرسال۳۱۶داعی صغیررا بکمك‌سامانیان گشت‌وباکان‌را متواری کردوبر گرگان «استرآباد» وطبرستان‌وقزوین‌وری وقم‌و کاشان ولرستان مستولی‌شد .

اسفار که این‌قدرت را یافت برامیرنصرسامانی شورید وپس‌از پیکار سختی بصلح وسازش رسید واین شهرها بشرط دادن خراج بدست اسفار باقی‌ماند .

اسفار که هنوز بکیش خودباقی‌مانده بود . واسلام‌را رسماً قبول‌نکرده بود لذا بارعایای‌خود که مسلمان بودند مخصوصاً مردم‌قزوین رفتار نیکوئی‌نداشت‌چنانکه یکبار موذنی‌را ازبالای مأذبه بزیرانداخت وامربخراب کردن مسجدنمود ونسبت‌بمالیات هم‌بی انصافی‌میکرد بطوری که مردم‌بسطوح آمده بودند .

این‌بدرفتاری‌ها موجب‌شد که اسفار منفور گردید وازصحنه حکومت بیرون‌رودلذا مرداویج پسرزیار که سابقاً درحمله طبرستان جزو لشکر اسفار بوده دراین موقع مرد آویج را درسال ۳۲۶ بطبرستان فرستاد تا ماکان وطبرستان را ازدست‌داعی صغیر بگیرد .

چون‌طبرستان بدست مرآویج فتح‌شد اسفار اورا پیش **سلار** که یکی‌از امرای خاندان **آل‌مسافر** بوده وامارتی مستقل داشت فرستاد تا اورا به‌بیعت اسفاردعوت کند.

مرد آویج که‌ازمظالم وتعدیات اسفارسخت دلتنگ و ناراضی بود محرمانه **باسلار** بوسیله قاصد مسافری پیمان‌بست وچندنفراز همفکران‌خود راکه درخدمت اسفاربودند واز فرماندهان قشون‌او ودر عین‌حال ناراضی بودند درخفا اطلاع دادکه چنن قصدی دارد . همینکه ناراضیان‌را باخود متحدکرد تصمیم‌خودرا علیه‌اسفار باطلاع همه‌رسانید وازقزوین بری‌رفت واز آنجا بقهستان‌وطبس‌رفت .

اسفار ازقیام وخروج مرداویج‌مطلع‌شد . وخاصه وقتی که فهمید **ماکان بن کاکی** هم درخراسان بااو همدست شده اسفار بطرف الموت فراری رفت مرداویج راه را براو گرفت تا درطالقان سال۳۱۶ براو دست یافت وبقتلش رسانید . وخود درری مستقرشدو ماکان‌از خراسان بخدمتش آمد و از جانب مرد آویج بحکومت گیلان وطبرستان مأمور گردید .

مدتی‌این‌دو باهم‌بصفا ووفا میزیستند تابینشان اختلاف شد ومرداویج بقصد دفع ماکان بطبرستان تاخت وماکان‌را از آنجا راند وپس‌ازتسخیر گرگان باپیروزی وغنائم

فراوان باصفهان رفت ماکان هم یکی دو بار دیگر بکمك سپاهیان امیر نصر سامانی بگرگان ودامغان حمله برد ولی هر دو بار مغلوب ومنهزم بخراسان بر گشت .

چون اسفار کشته شد وماکان از طبرستان رانده شد مرداویج مستقلا مالك طبرستان و گرگان . دامغان . قسمت عمده عراق عجم گردیده ومتصرفاتش درسال ۳۱۹ از یك طرف بامماللك سامانی واز طرف دیگر بانقاط منطقه نفوذ متصرفات خلیفه عباسی بغداد مجاور گردید .

مرداویج مردی بخشنده بود وسپاهیان خودرا خوب نگاهداری وپذیرائی میکرد وبدین جهت عزت ورفعت وشوکت او روزافزون شد .

مرداویج درسال ۳۱۹ خواهرزاده خودرا بالشکری آراسته بتسخیر همدان فرستاد ولی مردم همدان با عامل خلیفه همکاری میکردند واو کاری ازپیش نبرد ودر جنك کشته شد .

مرداویج شخصاً بهمدان آمد وآنجارا متصرف شد بقتل عام مردم پرداخت وبر همدان مستولی شد . ومستقیماً باخلیفه اصطکاك سیاسی پیدا کرد .

مقتدر خلیفه عباسی پسر خالخود **هارون بن غریب را** با جمع کثیری بدفع مرد آویج فرستاد ولی مرد آویج هارون را در یك جنك بسختی منهزم ساخت و دامنه استیلا و نفوذ خودرا با عراق عرب پیش بردند وکمی بعدعازم فتح اصفهان شد .

خلیفه برای دفاع اصفهان حکمران جدیدی بنام **مظفر بن یاقوت** مأمور ساخت ولی او ازعهدهٔ این کار بسبب دوری راه بر نیامدو لشکریان مرد آویج بآسانی شهر اصفهان را تصرف کردند وفرمانده آنها نیزخودباصفهان وارد شد وبلافاصله دستهٔ از قشون مجهز خودرا برای تسخیر اهواز فرستاد و از این را هم با خاك خلیفه بغداد همسایه شد.

مرد آویج دیگر متعرض منطقه نفوذ خلیفه نشدبلکه قاصدی با تعهد نامه برای المقتدر خلیفه فرستاد که سالی ۲۰۰،۰۰۰ دویست هزار دینار از مالیات همدان و دینوررا بخلیفه برساند. خلفای عباسی هم که درحال ضعف بودند قبول کردو مرد آویج رسما مالك این مناطق مفتوحه شد .

مرد اویج در سال ۳۲۰ قاصدی نزد برادرش وشمگیر که در گیلان بود و بکار زراعت مشغول بود فرستاد و اورا پیش خودخواند وشمگیر ابتداءزیر بار نرفت که شغل آزاد خودرا بیك امرسیاسی مبدل نماید برادرش را لعنت فرستاد که چرا بخلیفه عباسی باج میدهی و مطیع امر او شده ای عاقبت بنابر اصرار مرداویج وشمگیر راضی شد و بخدمت مرد اویج آمد.

مرد اویج در سال ۳۲۱ شنید که سامانیان گرگان را باردیگر بتصرف خود گرفته و امیر نصربن احمد با وزیر خود محمدبن عبداله بلعمی و سپاهی گران در نیشابورندخود بگرگان رفت ولی دانست که ازعهده سامانیان برنمی آمد ناچار بنصیحت بلعمی گوش داده با امیر نصر صلح کرد و گرگان را بسامانیان واگذاشت و بری مراجعت کرد .

علی همینکه یاوران فداکاری پیدا کرد با قریب نهصد نفر سپاهی بطرف اصفهان حرکت کرد وخیالش درظاهر این بود که بدستیاری مظفربن یاقوت حاکم اصفهان از طرف خلیفه خودرا مطیع دارالخلافه جلوه دهد وازدست مرداویج سالم بماند.

مظفر تکلیف علی‌را نپذیرفت وبدفع اوپرداخت اما علی باوجود کمی عده تازه نفس وصمیمی برده هزارنفر همراهیان مظفرظفر یافت و خوشبختی علی این بوده که آنچه از مردم گیل دیلم درقشون مظفر بوده هم بعلی پیوستند وعلی بن بویه درسال ۳۲۱ براصفهان مسلط شد وکاملا برآنجا استیلا یافت. فتح اصفهان وتسلط پسر بویه موجب وحشت خلیفه بغداد ومرداویج گردید.

امیرزیاری برای آنکه علی‌را بهرنحوی هست ازبین ببرد ازیك طرف اورا بوعده وعید بطرف خود خواند وازطرف دیگر برادر خود وشمگیر بالشکری عظیم باصفهان فرستاد..

دراین مدت علی اصفهان‌را آرام ومنظم نمود وخراجی گرفت وعازم ارجان (**بهبهان حالیه**) که آنروز اهمیتی درفارس داشت وبقصد گرفتن رامهرمز حرکت کرد و آن دوشهر مهم‌را هم گرفت وعازم خوزستان شد.

وشمگیر اصفهان‌راگرفت اما براثر پیغام قادر خلیفه عباسی آنجارا بعمال عباسیان سپرد ولی خود وشمگیر دربیرون رفتن ازشهر تعلل کرد.

علی خوزستان‌راهم گرفت وبشیراز آمد درسال ۳۲۲ آنجاراهم مسخرنمود مرداویج هم خودرا شتابان باصفهان رسانیدووشمگیررا بری برگردانیدوخودعازم سرکوبی علی بطرف شیرازحرکت کرد.

علی ومرداویج هردو بنمایندگی خلیفه بغداد مشغول فتح وفیروزی بودند اما باهم رقابت داشتند ودرباطن درانديشه تصرف خراج شهرها واستقلال حکومت خود بودند زیرا خلفای بغداد دیگر قدرت نظامی وسیاسی نداشتند وناچارمجبور بتسلیم حکم امراء غالب خودبودند.

مرداویج ازاصفهان بخوزستان لشکر کشید تا راه دسترسی علی‌را بطرف خلیفه بغداد قطع نماید وخودش درعوض راه ارتباط باخلیفه را داشته باشد. خلیفه بغدادهم باطناً ازهر یك ازاین‌دو راضی‌نبوده لذاسردار مخصوص‌خودیاقوت‌را بالشکری جرار بجلو مرداویج فرستاد وباآنکه مرداویج‌را مهرمز واهواز گرفته بود بازهم ازدست داد و در سال ۳۲۲ درمقابل قشون خلیفه در ماند ونتوانست بعراق‌عرب دست یابد.

علی که بی‌میلی خلیفه‌را نسبت بمرداویج شنید ازفارس واسطه‌ای نزد مرداویج فرستاد وبااوپیشنهاد آتش‌بس کرد مرداویج‌هم ناچار این‌پیشنهادرا پذیرفت بشرط آنکه علی‌اورا برخود حاکم وامیربشناسد وبنام او خطبه بخواندعلی‌هم‌اطاعت کردوو برادر **خود حسین‌راکه بعد برکن‌الدوله** ملقب گردید بعنوان گروگان باهدایائی نزد مرداویج فرستاد. این‌دو فعلا علیه خلیفه درمقام توسعه منطقه نفوذ خودبرآمدند ودر باطن‌هم میکوشیدند هریك دیگری‌را ازپای درآورند.

کشتن مرداویج ۳۲۳

مرداویج که مرد سیاسی وقهرمان ومدبر بود مانند برادرش وشمگیر ومخدوم اولیش اسفاربن شیرویه یك نقطه ضعف قوی داشتند و آن این بوده که باسلام ایمان نیاورده بودند یا آنکه اگر ظاهراً مسلمان بودند ابزاز علاقهٔای نمیکردند بلکه گاهگاهی دراحیاء واسم آئین زردتشت بذل سعی نشان میدادند وبدین جهت عمال خلیفه اوضاع واحوال اورا گذارش داده بودند وخلیفه عباسی بسخت ازاو متنفر بود که گفته بودند مرداویج میخواهد حکومت ازدست رفته دوره ساسانیان‌را زنده نماید وتجدید کند.

وخاندان خلافت‌را براندازد ومدائن‌را پایتخت‌خودقرار دهدودریکی از سنوات هم مرداویج تاجی‌مرصع مانند تاج انوشیروان تهیه کرده بود برسر گذاشت وبر تختی زرین نشست‌ودراحیاء آداب وسنن ایرانیان سعی‌بسیارنمود . واین جریان‌را برای‌خلیفه گذارش داده بودند در زمستان سال ۳۲۳ موقعی که دراصفهان بود درشب جشن سده امر کرد در دوطرف زاینده رود هیزم فراوان گرد آوردندووسائل‌چراغانی و آتش‌افروزی وسورسرور عظیمی‌را که شایسته چنین جشن باستانی ودر خور مقام پادشاهی باشد فراهم نمایند .

روزقبل از اقامه وتجدید این آداب و رسوم مرداویج ببازرسی‌مقدمات این کار شخصاً پرداخت وتهیه‌جشن وچراغانی‌راکوچك و مختصروناچیز دید سخت درغضب شد وتصمیم گرفت که متصدیان‌راسخت سیاست نماید . رؤسای‌لشکری ازجان خود ترسیدند چه‌او مردی سفاك وسخت کش بود هراسناك شدندخواستندقبل‌از سیاست اوشورش کنند وکاراورا بسازند .

محمدبن حسین عمیداین فتنه‌را خوابانید ولی چهار روز بعد براثرخشمی که مرداویج برغلامان ترك خود گرفت لشکریان دیلمی‌را بزدن وتنبیه ترکان واداشت وآنهارا بقتل‌عام تهدیدنمود .

مرداویج باترکان میانه خوبی‌نداشت وبآنها که دست پرورده خلفای‌بغداد بودند بدبین‌بود وآنهارا شیاطین میدانست وعلناً ابرازتنفر میکرد .

غلامان ترك‌هم برای نجات جان خود درصدد قتل‌وکشتن مرداویج برآمدند در روزی که اوبحمام رفته بود وازشدت غیظ وغضبش برئیس مستحفظان خود امرداده بود که از پاسداری‌او خودداری نماید ترکان هم برحمام حمله کردند وبرمرداویج دست یافته اورا کشتند وخانه واثاثیه اورا غارت کردند وازترس لشکریان دیلمی‌ازاصفهان فرار نمودند .

بدین ترتیب مرداویج کشته شد ودر اصفهان عمال حکومت بیشتر چشمداشت بعلی‌بن‌بویه داشتند .

۲- ابوالحجاج وشمگیربن زیار ۳۲۳-۳۵۷

با کشتن مرداویج و فراریان غلامان ترك لشکریان او که‌از مردم گیل‌ودیلم بودندو آنهاهم‌از فرمانده‌خود ناراضی بودند همه از اصفهان بطرف ری حرکت کردند بخدمت و شمگیر برادر امیرسابق رفته باو بیعت کردند.

دیلمیان خوزستان‌هم که پشت سد خلافت گرفتار بودند آنجارا تخلیه نموده بری نزد وشمگیر شتافتند.

حسن‌بن بویه برادر علی که تااین‌تاریخ گروگان پیمان در اهوازبود فرصتی یافت و اززندان گریخت وبشیراز نزدبرادرش علی‌رفت .

امیر نصر سامانی هم که رقیب‌و حریف مرداویج بود از کشتن او خوشحال شد ودر مقام‌گرفتن گرگان وطبرستان وری‌بر آمد که ضمیمه خراسان شود - بدین قصد بامیر **محمدبن محتاج چغانی** حاکم خراسان وباکان حاکم سابق خراسان که در کرمان میزیست دستورداد ازدوطرف **بقومس وری وجرجان**حمله نمایند .

باید ناگفته نگذاشت که امیر چغانی فاتح کرمان بود وآنجارا از دست ماکان عامل سامانیان گرفت که‌بعد دربارهٔ آن‌بحث میکنیم.

ماکان بتسخیر دامغان شتافت اما عـامل وشمگیر او و سپاهیان امیر چغانی را شکست داد و ماکان بنیشابور برگشت وازطرف امیر نصر بحکومت آنجا منصوب شد وشمگیر مواجه بادودشمن قوی‌شد یکی‌امیرنصر سامانی در خراسان ودیگرعلی‌بن بویه درفارس که هردوبامرداویج مصاف‌ها داده‌بودند .

در این موقع‌علی‌لشکری بدست‌برادرش حسن سپرد و برای فتح اصفهان فرستاد حسن بن‌بویه اصفهان راگرفت‌و بطرف همدان‌وری وقزوین وقم کاشان عازم‌شد وشروع بفتح‌و تسخیراین شهرها کرد .

وشمگیر ماکان راکه‌در نیشابوربود و سالها فریفته حکومت گرگان و محروم از این مقـام بود طلبید و حکومت گرگان را بـاو داده تا در مقابل امیر نصر سامانـی مقاومت نماید .

درهمین اثنا علی‌بن بویه هم از فارس‌بخوزستان حمله‌برد وباوزیر خلیفه در بصره مذاکره نموده که قشونی برای‌دفع وشمگیر بفرستد فرمانده‌بصره‌هم که نماینده خلیفه بود عده ای قشون تحت فرماندهی حسن‌بن بویه باصفهـان فرستاد تا با وشمگیر بجنك بپردازند وشمگیر هم‌خودرا مجهز ساخت‌در سال ۳۲۷ پس از پیکاری سخت اصفهان را از دست‌حسن بن‌بویه بیرون‌آورد وپسر بویه صاحبنظر فارس گریخت.

امیرزیاری هم‌برای تصرف‌قلعه الموت‌حرکت کرد ودارای قوت‌وشوکتی شد.

کشتن ماکان
۳۲۹

ماکـان که برای حکومت گرگان مقام خود را نزد سامـانیان ترك نمود ودر حقیقت تمرد کرد و ناسپاسی نموده امیر نصر سامانی‌برای‌تنبیه‌اوقبل‌ازرسیدن بمقرحکومتش **امیر ابوعلی احمد پسر امیر محمد چغانی رادرسال ۳۲۸**بتسخیر گرگان فرستاد امیر چغانی گرگان و ماکان را محاصره کرد - وشمگیر مطلع شد از ری **شیرج** برادر لیلی بن نعلمان رابمددماکان فرستاد .

شیرج بجای تشدید جنك بین این دو امیر را صلح داد باین شرط کـه ماکان از گرگان‌صرف نظر نماید وبامیرچغانی واگذارد .

ماکان خودبطبرستان پناهنده شد.

وشمگیر که گرفتار تدبیر امور گرگان شدحسن‌بن بویه با امیرچغانی ساختند و اصفهان‌را مجدداً گرفتند وسرلشکران وشمگیررا دستگیر نمودند.

ابو علی چغانی هم گرگان را بتصرف ابراهیم‌بن سیمجور دادو درسال ۳۲۹ ربیع‌الاول بری آمد وبنا برپیمان سری خود قراربودوشمگیر را بین اصفهان و ری محاصره نمایند وولایات آل زیار را متصرف شوند وشمگیر از دو طرف حس خطر نموده ناچار بکمك ماکان بری‌شتافت‌پسران بویه‌هم‌از اصفهان بری‌آمدند و جنگی‌در ۲۱ ربیع‌الاول سال ۳۲۹ رخ‌داد وفتح وفیروزی نصیب‌ماکان که‌ظاهراً باوشمگیر و باطناً باپسران بویه بود شد ولی ماکان دراین جنك کشته‌شد ووشمگیر بطبرستان فرار کرد ابوعلی چغانی وی راگرفت‌و سرماکان را‌با اسرای‌دیالم بخارا خدمت امیرنصر سامانی‌فرستاد و خود بفتح‌زنجان وابهر و قزوین وقم و کرج‌وهمدان ونهاوند و دنیور وتسلط براینجا پرداخت و سرحددولت سامانی‌راتا حدود حلوان رسانید ـ باین‌ترتیب سامانیان درشمال و آل‌بویه در جنوب بتقویت‌خود پرداختند.

خبر کشتن‌ماکان‌درساری‌بحسن‌بن‌فیروزان‌پسرعم‌اورسیداوهم ببهانه‌اینکه وشمگیر عمداً ماکان‌را درجنك ری‌بکشتن دادبر امیر زیاری شورید ـ ولی بدست شیرج مغلوب شد وبطرف ابوعلی چغانی پناه‌برد وابوعلی‌اورا بگرفتن‌طبرستان تحریك کرد ـ ابو علی بمحاصره ساری پرداخت اما چون زمستان سرد و سختی بود. وشمگیر موفق نشد امان خواست‌و حاضرشد نماینده امیرنصر سامانی‌باشد وبنام اوخطبه بخواند، ابوعلی هم در سال ۳۳۰ با وشمگیر صلح کرد و ببخارا روانه گردید **وسالار** پسر وشمگیر را بعنوان گروگان باخودهمراه برد وهنوز بخراسان نرسیده بود که خبرمرگ‌امیر نصربا ورسید باین ترتیب یك‌حریف قوی‌از میدان مبارزه‌بکنار رفت.

وشمگیر و پسران بویه میدان سیاست در کشور بین پسران بویه ووشمگیر مهیای فعالیت شد ـ

درحرکت ابوعلی چغانی بجانب بخارا که حسن‌بن فروزان‌هم‌بااو بودبارودی ابو علی دستبردی‌زده‌شد بامقداری غنیمت‌برگشتند سالارپسر وشکمیر هم بخراسان‌برگشت وبر گرگان دردامغان وسمنان‌تسلط پیدا کرد وابراهیم‌بن سیمجورعامل سامانیان‌جزصلح بااو راهی دیگر نبود ـ

وشکمیرهم ازفرصت‌استفاده کرد وبازی راتصرف کرد دراین موقع حسن‌بن‌فیروزان سالار پسروشمکیررا بخدمت‌اوفرستاد وشفاعت‌خواست که درتحت اطاعت پسر مرداویج خدمت کند.

حسن‌بن بویه متحد ابوعلی چغانی برای بیرون آوردن‌ری‌از چنك وشمکیر بانجا شتافت‌وشمکیرهم‌ازپیکار اومنهزم شد بطبرستان رفت‌وازآنجا به خراسان گریخت ـ

پسربویه‌هم بچابکی برطبرستان دست‌یافت وحسن‌بن فیروزان دراطاعت اودرآمد

ودختر خودرا باوتزویج کرد این دختر مادر فخرالدوله دیلمی است که پسر رکن‌الدوله است . ـ

وشمکیر هم که بخراسان فرار کرد برای‌این‌بود که ازامیر نوح سامانی کمك بگیرد امیرسامانی‌هم ابوعلی‌ومنصوربن قراتکین‌رابیاری وشمکیر برای‌فتح ری‌فرستاد باین‌ترتیب دیدیم که ری‌واصفهان چندین باردر مدت کوتاهی درتسلط وشمکیردرمیآید وباز ازدست میداد این‌بار هم که کمك گرفت باز نتوانست حریف آل‌بویه بشود ـ

وشمکیر که ازوی‌مایوس‌شدبر گشت‌بطبرستان و گرگان‌راازدست‌حسن‌بن‌فیروزان بیرون آورد سال۳۳۳ ولی‌بنگاهداشتن آنجاهم قادرنبود ناچارباز بخراسان رفت‌درپناه منصوربن‌قراتکین قرار گرفت ـ

امیرنوح‌هم‌عازم‌جرجان وجنك باحسن‌بن فیروزان‌وحسن‌بن بویه‌شد اماچون‌حاکم طوس ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌طوسی که اولین‌شاهنامه نثررا بنام‌او جمع کرده‌اند وبدین جهت‌در تاریخ ادبیات فارس‌ذکری بخیر دارد ـ آنها باآل بویه همدست شدندو نوح‌را ازپسران راندند ابومنصور درحمایت آل‌بویه درآمد اوهم این قهرمانان‌رابرای جنك‌یکی ازخاندان آل مسافر باذربایجان مامور نمود ـ

منصوربن قراتکین درسال ۳۳٦ طوس ونیشابور راازدست کسان ابومنصور بیرون آورد ومادر و کسانش رااسیر گرفت ببخارا فرستاد

درهمین سال‌رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه وپدرزنش حسن‌بن‌فیروزان باردیگروشکمیر راازطبرستان وجرجان راندند .

وامیر زیاری این نوبت هم‌باز برای استمداد آل‌سامان بخراسان پناه جست .

آل‌بویه و آل سامان قبلاباید گفت که‌درسال ۳۳٤ احمدبن‌بویه بربغداد مستولی‌شد ومستکفی‌خلیفه‌عباسی بودبرسم معهوداورا معزالدوله‌وبرادرش حسن رارکن‌الدوله‌وبرادر دیگرش‌علی‌را عمادالدوله‌لقب‌داد وبهمین‌جهت درتاریخ‌ایران بالقاب خود موسومند وازآن‌پس در کنف حمایت خلفای عباسی قرار گرفتند ودر هرپیش آمدی آنها راپشتیبانی می‌نمودند ـ

درتماس واصطکاك‌سیاسی وجنگهای آل‌بویه‌با آل سامان‌نیز قدرت‌وظفر بیشتر نصیب پسران بویه میشد ـ

وازاین‌تاریخ تافتح دوم‌طبرستان که بدست رکن‌الدوله درسال ۳٤۲ صورت گرفت چندین‌بار بین‌این‌دوحریف‌زد و خوردی دست داد وسطح هلاکت‌دراوج وحضیض‌بود گاهی غالب‌و گاهی‌مغلوب‌میشدند وچیزی که‌مسلم‌شد وشمکیر برای‌همیشه‌ازطبرستان‌و گرگان رانده شد ـ

وشمکیر رانده شد بازهم بخراسان رفت نزد امیر سامانی ابوعلی چغانی‌راعزل نمود او هم راه عصیان پیش گرفت و با آل بویه همدست شد آل‌بویه بکمك اووشمکیر راازآن ناحیه طرد نمودند وشمکیر دست‌بردار نبوددر این‌مدت تاسال ۳٥۱ درگیلان‌و مازندران وطبرستان و گرگان مرتب‌رفت وآمد داشت تا در گذشت .

مرگ وشمگیر ۳۵۷ آل‌بویه که درحمایت خلفابودند دامنه‌نفوذ خودراوسعت‌دادند تا کرمان راهم‌ازدست ایران وابوعلی‌بن‌الیاس بیرون آوردند- ابوعلی بنی‌را رفت وامیر نوح سامانی راتشویق بگرفتن متصرفات آل‌بویه نمود وبایك سپاهی گران بری حرکت کـرد فرماندهی این لشکر با وشمگیر و یاری و ابوالحسن سیمجور بود -

رکن‌الدوله از سایر افراد خاندان بویهی یاری خواست - پسرش خسرو پناه که بعضدوالداله معروف شده‌بود وبرادر زاده‌اش بختیار که بعزالدوله لقب یافت بکمك او رسیدند وچندروز قبل‌ازشروع بجنك وشمگیر درشکارهائی‌ازاسب بزیر افتادومغزش‌پریشان شد رشته سپاه اوهم‌از هم گیسخت وحسن‌ابن بویه ازخطربزرگی رهائی یافت وازحریف سرسختی راحت‌شد این‌واقعه‌درسال اول‌محرم سال۳۵۷ رخداد .

ظهیرالدوله بهستون بن وشمگیر زیار ۳۵۷-۳۶۶ ابو منصور بهستون ملقب بظهیرالدوله پسر بزرگ وشمگیر که‌در طبرستان میزیست بجای پدر نشست -امااتباع او که همراه سپاهیان سامانیان بودند با پسر کوچك او که قابوس بود بیعت- ابوالحسن سیمجوری هم که همردیف وشمگیر در جنك بود طرف قابوس‌راگرفت -درنتیجه اختلاف دو برادر بهستون ناچار برکن‌الدوله پناه‌برد واز آنطرف‌مأمور طبرستان شدرکن‌الدوله‌دختر بهستون رابزوجیت گرفت‌و این دختر مادر عضدالدوله بود -و سال۳۶۰ ازطرف خلیفه لقب ظهیرالدوله گرفت و فرمان حکومت‌آن‌ناحیه رسماً بنام‌اوصادر گردید .

قابوس هم‌بکمك سامانیان‌برگرگان مستولی‌شد ودوبرادر بنمایندگی دوفرمانده بزرگ همسایه هم‌شدند- واین‌حال دوام یافت تاسال ۳۶۶ بهستون وفات یافت و قابوس در ملك‌خودمستقل‌شد ولی منطقه نفوذاواز شهرهای میراثی‌جدش فقط گرگان و طبرستان بود که آنجاهم تحت‌الحمایه سامانیان میزیست.

شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر ۳۶۶-۴۰۳ در سال اول جلوس قـابوس بجای برادرش بهستون - حسن رکن‌الدوله هـم وفات یـافت و متصرفات او بین سه پسرش **عضدالدوله- مؤیدالدوله -فخرالدوله** تقسیم شدباین ترتیب **فارس و کرمان وسواحل** بعضدالدوله رسید **اصفهان** مؤیدالدوله - **همدان وقسمتی ازعراق عجم** بفخرالدوله در سال ۳۶۹ عضدالدوله ومؤیدالدوله در منطقه حکومت‌فخرالدوله طمع نمودند و همدان‌را ازدست اوگرفتند -فخرالدوله‌هم از آنجابگرگان رفت درپناه قابوس بن‌وشمگیرقرار گرفت شمس‌المعالی اورا در خوریك‌پادشاه عظیم‌الشأنی پناه‌داد و احترام کرد وقول داد بیاری او برخیزد وهمدان‌راپس‌بگیرد.

آن‌دو برادر متعدی‌بقابوس پیغام‌دادند که فخرالدوله رادرمقابل یکسال مالیات ری بایشان بسپارد وتسلیم نماید -قابوس قبول این‌پیشنهاد را خلاف مردانگی و مروت میدانست جواب‌رد داد ونوشت مهمان نزدما گرامی است وپاسخی‌دندان‌شکن‌داد .

عضدالدوله و مؤیدالدوله پاسخ منفی قابوس را بهانه حمله بگرگان و طبرستان قرار دادند ــ وچون قابوس تاب مقاومت نداشت‌پس‌از جنك کوتاهی در جمادی الاخری سال ۳۷۱ بخراسان گریخت و فخرالدوله هم منهزم‌شد گرگان و طبرستان بدست‌این دو برادر افتاد .

آل‌بویه‌باز هم با آل‌سامان

با ازدست‌دادن گرگـان‌وطبرستـان وپناه‌بردن‌قابوس وشمگیر و فخرالدوله بسامانیـان بین‌آل‌بویه و آل سامان باز پیکاری دست داد .

حکومت وسپهسالاری‌اردوی خراسان‌ازجانب سامانیان‌در این‌تاریخ باحسام‌الدوله ابوالعبـاس تاش‌بوده واوازطرف امیرنوح‌بن‌منصور مأمور شد که قابوس و فخرالدوله را بمقر اولی‌خود بر گرداند .

ابوالعباس فاش هم‌یکی‌ازبردستان خودیعنی **فایق‌خاصه** رابطرف قومس فرستاد وخود عـازم گرگان‌شدومؤیدالدوله‌را در آنجامحاصره کرد.دوماه‌شهر درمحاصره بودوبا آنکه‌فایق هم بکمك‌اوآمد موفق‌بگشودن شهرنشد .

تادر اثر مذاکرات‌زیاد مؤیدالدوله بافایق وسپاهیان او قرارگذاشتند روز بعد فرارکنندفایق ویارانش قبول کردندمؤیدالدوله دررمضان‌سال۱۳۷ ازشهر گرگان خارج شدوبسپاهیان فایق وتاش‌وقابوس‌وفخرالدوله حمله‌بردبنابر پیمان سری فـایق واصحابش گریختند وفرماندهان هم‌تاب مقاومت نیاوردند بنیشابور فرار کردند و لشکر سامانیان کاری ازپیش نبردند.زیرا اوضاع‌داخلی‌سامانیان‌خراب‌وآشفته بود .وبطوری که ازهمین یك فرمانده میتوان بروحیه‌آنها پی‌برد خاندان‌سیمجوری که فایق‌از آن دسته‌بود تاسال ۳۸۸ دوام داشتند و در نتیجه قابوس هم پس از چهار سال سلطنت از ۳۷۱ تا ۳٦٦ وهیجده سال از امارت محروم و از ملك پدری دور ماند و در پناه آل سامـانیان در خراسان مزیست .

اما فخرالدوله هـم همچنان درکنار بود تا عضدالدوله برادرش در سال ۳۷۲ و مویدالدوله درسال ۳۷۳ هر دودر گذشتند اوهم‌بدعوت صاحب‌بن عباد وزیر مؤیدالدوله از خراسان بری‌آمد و بجای‌برادر نشست‌و او برخلاف قابوس طریق ناجوانمردی پیش گرفت وبجای آنکه محبت های‌قابوس را جبران کند بـاو نا جوانمردی کرد و گرگان که میراث‌پدری اوبودبابوالعباس تاش که‌از سامانیان رو گردانیده بحمایت فخرالدوله مذامره بود واگذاشت .

این بی مهری‌را میگویندد‌ر اثررهبری‌صـاحب بود که‌باقابوس صفائی نداشت ولذا گرگان تاسال ۳۸۸ دردست‌عمال آل‌بویه‌بود وقابوس‌بامید کمك سامانیان وسپهسالاران اردوی آنها منتظر بودوآنهاهم قدرت‌بر کمکی نداشتند .

چون صاحب‌بن عباد که دارای یك شخصیتی عظیم بود در سال ۳۸۵ در گذشت فخرالدوله‌هم‌درسال ۳۸۷وفات کردو حکومت‌دیالم درعراق‌بسیار ضعیف‌شد ومجدالدوله پسر فخرالدوله که‌خوردسال بود جانشین پدر شد قابوس از این ضعف قوت گرفت و از

حمایت آل سامان هم مأیوس شد درصدد برآمد بایاران دیلمی و طبری خود متوسل شد مستقیماً گرگان را ازعمال آل بویه پس بگیرد .

قابوس و تسلط بر گرگان

با این اوضاع واحوال واختلاف بین آل بویه قابوس موفق شد که گرگان را از تسلط آنها پس از ۱۸ سال در آورد و نخستین کسی که بیاری قابوس برخواست **اسپهبد شهریار بن شروین** از اسپهبدان طبرستان بود که او مردانه اورا کمك نموده بطوری بسهولت توانست بر رستم بن مرزبان دائی **مجدالدوله** وبرادرزن **فخرالدوله** و برادر سیده‌خاتون مادراو غالب گردد اوقسمتی از طبرستان که تحت حکومتش بود **بنام شمس المعالی قابوس** خطبه خواندو شهر آمل را هم بکمك دونفر دیگر ازطرفداران مسخر نموده وبعلاوه که بر استرآباد (گرگان فعلی) دست یافتند وفیروزان پسر بن فیروزان هرچند کوشش وسعی نموده که استرآباد رابنام آل بویه ازدست دوستان قابوس پس بگیرد نتوانست و بالنتیجه گرگان هم مسخر قابوس شد ودر سال ۳۸۸ بدعوت طرفداران خویش استقرار یافت و هیجده سال پافشاری و استقامت و پشتکار اورا بمقر حکومت اولیه‌اش رسانید .

مجدالدوله باز بعزم پس گرفتن طبرستان و گرگان لشکر بجنك قابوس کشید اما چون دیده حریف رقیب نمیشود با اوصلح کرد .

بخصوص که برادران فیروزان **یعنی نصر بن حسن** که ازپیش از مراجعت قابوس از طرف دیالمه حکومت قومس را داشت وبدست اتباع قابوس رانده‌شده‌بود ودست تعدی باموال مردم دراز کرده بستمکاری پرداخته بناء ظلم‌وجور نهاده و فتنهٔ بزرگی بپا کرده بود که باعث بدنامی آل بویه شد و مجدالدوله قصد داشت بوسیله پیمان با قابوس اورا دفع و طرد کند .

نصر ازترس مجدالدوله بقهستان فرار کرد و ابوالقاسم سیمجور را که در سابق گفتیم عاصی شده بود با خود همدست کرده و بقصد گرفتن ری تاخوار و ورامین پیش رفت اما آنجا نصر از قابوس که بجلو گیری اوآمده بود شکستی خورد و نزد سلطان محمود گریخت .

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در دوره دوم سلطنت خود از سال ۳۸۸ تا سال ۴۰۳ ازطرف مغرب بردامنه متصرفات خود وسعت داد **ورویان ـ چالوس ـ گیلان** راهم گرفت وحکومت این قسمت رابپسرش **منوچهر** واگزار نمود .

دراین تاریخ غزنویان بر سامانیان تسلط یافته و خراسان زیر نظر آنها بود ـ ودر آن منطقه وسیع قدرت وشوکتی یافته بودند ـ قابوس بعنوان تبریك تحف وهدایائی برای آنها فرستاد واظهار خوشوقتی ومودت نمود این روابط دوستانه تاسال ۳۹۰ یعنی دو سال دوام داشت وبعد بسبب اختلاف غزنویان وسامانیان قابوس هم که با امیر نصر سابقهٔ خوبی نداشت فدای این اختلاف سیاسی شد ـ

کشته شدن قابوس ۳۰

در تاریخ غزنویان خواهیم گفت که امیر نصر اسماعیل بن نوح سامانی برسلطان محمود خروج کرد واو هم بقابوس پناه برد و

قابوس که مردی درشت خو و سخت کش و با خشم و غضب بود و بآسانی فرمان قتل عام صادر میکرد ـ گروهی که مردان آنهابدست او کشته شده بودندازاو خشمگین‌وناراضی شده ومخصوصاً سران‌لشکری و کشوری ازاوسخت متنفر شدند ـ

قابوس دراین غیظ وغضب صاحب خود که‌مردی سالم وبی ازارو مورد احترام‌عموم طبقات بود کشت وسبب خشم لشکریان نزدیك او شد تا در اقامتگاه او که قلعه جناشك (بین گرگان قدیم واسترآباد) مقیم‌بود محاصره کردند ولی نتوانستند براو دست یابند بگرگان فراکرده‌ومنوچهر پسرقابوس رااز طبرستـان‌خواستند وباو گفتند درعزل‌پدرش باآنها همدست نشود دیگری رابجای اوخواهند برگزید وجان پدر وپسر درخطر است منوچهر خواهی نخواهی تسلیم شد وباسران لشکر برای دستگیری پدرکه دربسطام‌رفته بودحرکت کردند .

پدرو پسردربسطام‌باهم ملاقات کردند قابوس‌بنابه‌تهدیدلشکریان واصرار فرزندش قبول کرداز‌سلطنت کناره گیری کند ومقام‌رابپسرش‌واگذارد وخود درقلعه جناشك‌بعبادت واستراحت متقاعدگردد ـ .

منوچهر بالشکریان بجرجان‌برگشت وقابوس بجناشك رفت امابرخی‌ازسرلشکران که ازانتقام اوبیمناك بودند ازفرصت استفاده کرده در سال ۴۰۳ رفتند بتعقیب قابوس‌و واو رادر همان قلعه کشتند ودر مقبره او که بگنبد قابوس شهرت دارد وامروز شهریست زیبا و آثار باستانی بشمار میرود مدفون گردید .

قابوس مشهورترین مردان خاندان آل‌زیاراست که بفضل ودانش وشعر وادب شهرت داشت درخط وادبیات بی‌نظیربود وشخصیت ادبی اودرمدت هیجده‌سال توقف‌اودرخراسان مورد احترام همه‌علما وفضلا بود ومنزلش محفل‌ظرفا ونویسندگان وشعراء وخوشنویسان بود وآنهارابسیار اکرام واحترام میکرد ـ

صیت حسن خطاو وفضل وادبش درتمام اقطار ممالك اسلامی طنین اندازگردید و درنظم ونثر عربی و فارسی سرآمد فضلا بود .

قابوس وشمگیر درانشاء نثرفارسی وعربی بابهترین‌بلغای آن‌زمان برابری‌مینمود ودرشعر فارسی و تازی ماهرواستاد ودربارش پنگاهگاه فضلا وشعرای معروف اوحکم‌ابو بکرمحمدبن علی خسروی سرخسی و ابوالقاسم زیادبن محمدقمری گرگانی است که‌هر دوبفارسی‌او را ستوده‌اند ـ

ابوریحان محمدبن بیرونی دانشمند مشهور کتاب آثارباقیه‌را درسال ۳۹۰ بنام‌او نوشت وحکیم‌طبیب عالی‌مقام‌ابوعلی بن‌سینا برای‌درك محضرش در خوارزم عازم گرگان شد که قبل ازرسیدن بدانشهر خبرقتل اورا شنید ومایوس بقزوین وهمدان ودرپناه آل بویه ازچنك غزنویان پناه‌برد .

۵ فلك‌المعالی منوچهر ۴۰۳ - ۴۲۳

پنجمین‌امیر آل‌زیاری فلك‌المعالی منوچهراست که پس‌ازقتل قابوس بجای پدرنشست والقادر خلیفه عباسی اورا لقب داد منوچهر پس ازاستقراربراریکـه سلطنت اول‌کاری کـه نمـود کشته‌گان پدردستگیر کرد وبکیفرداعمال‌خودرساند.

دست آویز محمود غزنوی برای تصرف گرگان

قابوس فرزند دیگری داشت بنام دارا که ازطرف پدرحکومت طبرستان را داشت . ویك سوء تفاهمی بین پدر وپسر رخ داد که پسرازترس پدربغزنین گریخت وبمحمود پناه برد پادشاه غزنوی مقدم اورا مبارك داشت واورا وسیله تصرف گرگان قرار داد .

دارا در مجالس محمود گاهی بدرشتی سخن میگفت وازاین جهت مورد غضب محمود غزنوی شد وازنزد اوهم گریخت بحاکم **گرجستان پناه** برد محمود والی را برتسلیم دارا مجبور کرد اورا گرفت بزندان انداخت وچون مدتی گذشت اورا عفو کرد باو تفقد نمود میخواست اورا آلت اجرای تصرف گرگان وطبرستان قرار دهد لذا دارا اورا بمقام سلطنت آندوشهر تشویق وترغیب می نمود تااین دونقطه را ضمیمه خراسان ومنطقه حکومت خود نماید .

قتل قابوس موجب خوشوقتی محمود شدولی منوچهر پیش دستی کرد مقداری تحف وهدایا برای پادشاه غزنوی فرستاد ودختراورا بزنی گرفت وچون منوچهر نماینده خلیفه بود وضمناً پیمانی بین منوچهر ومحمود غزنوی باطاعت بسته شد مثل این بود که خلیفه بغداد بپیروپادشاه غزنوی گردد .

درسال ۴۲۱ که محمودغزنوی مریض ودرحال احتضاربود .

منوچهرفلك المعالی ازبیم آنکه مبادا پس ازمرك پدر زنش برادرش دارا که منتظر تصرف گرگان وطبرستان بودآنجارا متصرف شود پیشدستی نمود وتحفی دیگری برای مسعود پسر محمود فرستاد وتجدید عهدمودت واطاعت نمود ولذا تامنوچهر زنده بود ازطرف غزنویان کسی متعرض او نمیشد .

اما ازطرف مجدالدوله دیلمی فرمانفرمای ری بامنوچهر اختلافاتی رخ دادومنوچهر بدشمنی مجدالدوله جانب مخالفین را گرفت .

ولی چون بین غزنویان وآل بویه درنقاط دیگراختلاف و کشمکش بودکار منوچهر بصلح کشید . منوچهر در سال ۴۲۳ دوسال پس ازجلوس سلطان مسعود غزنوی درگرگان فوت کرد یامسموم شد .

منوچهر درفضل وآداب بپایه پدر نمیرسید ولی خود برسیره پدر دانش پروروممعارف پژوه بود ودر جلب فضلا ونوازش آنها سعی بلیغ داشت بحدی که شاعر نامی منوچهری دامغانی تخلص خودرا ازنام اوگرفت و مدایح وستایش بسیار کرده که در دیوان او چاپ شده است .

نوشیروان بن منوچهر ۴۲۳ - ۴۳۵

پس از استقرار منوچهر ومصونیت آن ازغزنویان وآل بویه از سرلشکران اوبنام **باکالیجار کوهی** سپهسالارلشکر بدستیاری صاحب سالارش اورا زهر داد که سلطنت را به **باکالیجار** واگذارد زیرا منوچهر اولادی نداشت جزیك پسر کودك بنام **نوشیروان** .

باکالیجار پس‌از درگذشت منوچهر یك‌نماینده نزد سلطان مسعودغزنوی فرستاد واز او درخواست نمود که موافقت نماید اداره امور فلك‌المعالی‌را بعهده‌بگیرد وهمان پیمان‌را تجدید کند .

مسعود غزنوی پذیرفت بشرط آنکه بنام پسرمنوچهرحکومت کندیعنی‌نایب‌السلطنه نوشیروان باشد وباین‌شرط‌باکالیجار را بزنی گرفت واو هم زمام اموررا بدست گرفت .

درسال ۴۲۵ مسعود برای فتح هندوستان رفت درغیبت او باکالیجار راه عصیان‌را پیش گرفت وخراج سالیانه‌را نداد وبا مخالفین مسعود درری واصفهان همدست شد .

مسعود از هند برگشت ودرسال ۴۲۶ بطرف گرگان حرکت کرد .

باکالیجار که از آمدن مسعود خبردارشد، نوشیروان‌را برداشت وبساری پناهنده مسعودگرگان واسترآبادر گرفت واز آنجا بساری آمد . باکالیجار ازترس‌از آنجا بگیلان وکجور رفت ومسعود هم اورا تعقیب میکرد تا **درآمل درمحل ناتل** که از آبادیهای مغرب آمل است در ماه جمادی‌اولی‌بر سپاه باکالیجار غلبه کرد وسپهسالار اورا باسیر گرفت .

وچون سپاهیان‌او ازدست تعدی واجحاف بمردم آمل دراز کردند واوهم مبلغی گزاف از اهالی مطالبه میکرد مردم ازاو سخت متنفر شدند . که دراین اثنا خبردار شد که ترکان سلجوقی بخراسان دست یافته اند .

مسعود ازطبرستان بسوی‌خراسان برگشت‌ودر ضمن‌یك‌پسر از باکالیجاردر گروسلطان مسعود بودیك‌پسردیگر خودرا باخلعتی‌نزد مسعودفرستادودرخواست‌امارت سابق‌طبرستان وگرگان را باو واگذادر اوهم اطاعت نماید .

مسعود درتاریخ‌سال ۴۳۳ ازگرگان بخراسان رفت وتا هفت سال باکالیجار بنام نوشیروان حکومت داشت وبرهمه امورتسلط یافته بود .

چون مسعود درسا ۴۲۹ بدست طغرل بیك سلجوقی مغلوب شد وقسمتی ازخاك او بدست سلاجقه افتاد باکالیجارهم ازتعرض وتبعیت غزنویان آسوده شد وخود را مستقل‌دیدند.

نوشیروان دراین مدت رشد کردبفکر بدست آوردن‌سلطنت اجدادی خود وخلاص شدن‌از دست باکالیجار افتاد واول‌نایب‌السلطنه‌را دستگیر کرد .

سلاجقه هم که جانشین‌غزنویان‌درخراسان‌بودند درمقام‌تصرف‌طبرستان وگرگان برآمدند وازدستگیر شدن باکالیجار خوشوقت شدند .

سلاجقه درسال ۴۳۳ بطرف گرگان حرکت کرد نوشیروان هم بساری فرارنمود اما ناچار شد مبلغ ۳۰۰۰۰ دینارخراج سالیانه‌را بپذیردوخودرا بتبعیت طغرل‌سلجوقی بشرط‌امارت آن‌نواحی معرفی نماید .

بدین ترتیب نوشیروان تاسال ۴۳۵ که فوت کرد این‌پیمان بقوت‌خودباقی‌بود .

۷
جستان بن نوشیروان

نوشیروان زیاری درسال ۴۳۵ درگذشت وفرزندوی جستان تحت حمایت غزنویان قرار گرفت ولی از سال ۴۳۳ طغرل برگرگان وطبرستان مستولی گردید و آل زیار نتوانستند حکومتی داشته باشند.

جستان درمدت نامعلومی که دریك قسمت کوچکی حکومت داشت نماینده غزنویان بود وتحت الشعاع آنها بود.

دراین اوان امراء دیگری از آل زیاد ابراز شخصیت نموده مانند **امیرعنصر المعالی کیکاوس** که فرزند اسکندربن شمس المعالی قابوس بود که مقامی داشتند حکومت او معلوم نیست تا چه حدود برچه پایه وکی و کجا بود اما شخصیت ادبی او مشهوراست چه **اثرنفیس قابوسنامه** نماینده حسن طبع وقدرت قلم و علم و فضیلت اوست این کتابرا امیر کیکوس درسال ۴۷۵ بعنوان نصیحت نامه برای تربیت پسر خود **گیلانشاه** برشته تالیف درآورد **قابوسنامه** از شاهکارهای نثر فارسی است و نمونه بارز مقام فضل وادب واطلاع امیرعنصرالمعالی میباشد که باید این کتابرا خاتم این خاندان شناخت .

دیالمه یاآل بویه

۳۲۰ - ۴۴۷

درسابق گفتیم زمان خلافت متوکل ومستعین عباسی سادات علوی از فشار آزار واذیت دشمن متواری شدند وجمعی از آنها بکوهستان های دیلمستان وطبرستان پناهنده شدند دردعوت مردم بدین اسلام و تشکیل حکومت اسلامی توفیق یافتند ودرمیان سپاهیان فرماندهان مردی ماهیگیر بودبنام **بویه** که قبلا درخدمت ماکان فرمانده امیرنصرسامانی بوده وبعد بمرداویج پیوست.

بویه سه پسرداشت بنام **علی وحسن واحمد** که بترتیب سن وسال درخدمت امرای سامانی بودند واز فرماندهان دیلمی وگیلانی جانبدار علویان ودر عداد ماکان بن کاکی سردار دیلمی میزیستند.

در نسب این خاندان اختلاف است بدیهی است هر کس بمقامی رسید حسب ونسب مقرب ومحبوبی پیدا میکنند . گفته اند بویه ازخاندان بهرام چوبینه یا ازاحفادیزدگرد ساسانی بوده است .

بویه باسه پسرش درکار نظام و سربازی وجنك و پیکار مخصوصاً درکوهستانهای طبرستان ودیلمستان وگیلان مهارت واطلاعاتی داشتند - که سابقه آنها ارزش داشت و لذا پس از فراری ماکان بخراسان آنها نزدمرداویج رفتند وامیرزیاری هم مقدم آنهارا مبارك دانست واستقبال نمود .

از سال ۳۱٦ که آل بویه درلشکر مرداویج واردشدند وتحولات سیاسی که دیدیم تا چه حد غالب ومغلوب میشدند ازطرف خلیفه هم هر سه نفرمورد توجه مقام خلافت قرار گرفته بترتیب ملقب - **بعمادالدوله - رکن الدوله - معزالدوله** گردیدند .

ابوالحسن علی وابوعلی حسن دوپسر آل بویه باآل زیار تاایام بهستون و قابوس همکاری میکردند - ولی درسال ۳۲۳ که مرداویج کشته شد علی درفارس بود وحسن در اهواز گروگان پیمان ودر زندان میزیست که فرار کردببرادر پیوست وباهم برعراق عجم مستولی شدند وبا وشمگیر برسرقم وکاشان وهمدان وری وکرج مدتها نزاع داشتند تا **حسن رکن الدوله** همه این ولایات راگرفت وقسمت جنوب ایران همه در تصرف **علی عمادالدوله** وقسمت مرکزی درسلطه حسن رکن الدوله درآمد واحمد که خوردسال بود بزرك شد واورا هم درسال ۳۲٤ بر کرمان تسلط دادند باید گفت کرمان در تصرف

محمدبن الیاس ورؤسای بلوچ بود که احمد بکمك برادران‌درجیرفت جنگی کرد وتمام قسمت کرمان-مکران -بلوچستان راگرفت.

علی عمادالدوله بزرگترین فرزند بویه علی بود که مورد احترام برادران هم واقع گردید و سرموفقیت این خاندان همین رعـایت احترام بزرگتر بود احمد و حسن کوچکتر ازعلی بودند وبااو باکمال ادب و احترام رفتار میکردند عمادالدوله بقسمت فارس قناعت کرد زیرا فعالیتهای جنگی خودرادرطبرستان وگیلان وخراسان نشان داده بود ودر فارس مدت هجده‌سال سلطنت کرد وقبل ازفوتش چون پسری نداشت ازبرادرش رکن‌الدوله خواست **که‌پناه خسرو** پسرخویش را بفارس بفرستد تا درصورت مردن عمادالدوله پسربرادرش با لقب عضدالدوله برجای عم‌خویش پادشاه فارس‌درسواحل خلیج‌حکومت نماید.

عمادالدوله بزرك این‌خاندان‌بوده وباصطلاح آنروز امیرالامراء نسبت‌ببرادران وخاندان آل‌بویه بود وبس‌از فوتش رکن‌الدوله امیرالامراء شد و معزالدوله از طرف اوبعراق رفت وآنجا سلطنت مفصلی مستقل وبرومند تشکیل‌داد .

وفات عمادالدوله **۳۳۸** رخداد .

رکن‌الدوله پس‌از جنگهای دامنه داری که‌باوشمگیر زیاری وبهستون وامیرنوح سامانی کرد درسال ۳۶٦ درگذشت.

رکن‌الدوله ٤٤سال لشکرکشی وحکومت‌داشت.

معزالدوله پس‌از یکربع قرن‌درعراق سال **۳۵٦** درگذشت و ممالك آنهـا بین خاندان آل بویـه تقسیم گردید ـبدین‌شرح :

۱ـ دیالمه فارس ـ که‌پس ازعمادالدوله بعضدالدوله رسید وجانشینان او .

۲ـ دیالمه عراق وخوزستان وکرمان که‌رکن‌الدوله وپسرش عزالدوله وغیره .

۳ـ دیالمه‌ری‌وهمدان واصفهان که باپسرعضدالدوله وجانشینان او بوده

تقسیم ممالك دیالمه گفتیم بویه ماهی گیر سه‌پسر داشت که بنام علی عمادالدوله- حسن رکن‌الدوله ـ احمدمعزالدوله‌بودند ـ ودرفارس‌وعراق عرب وعجم امارت وحکومت‌نمودند .

چون علی مرد برادرزاده‌اش‌عضدالدوله جانشین اوشدوچون‌معزالدوله درگذشت پسرش عزالدوله بختیار مقام اورا گرفت وچون رکن‌الدوله درگذشت منطقه‌حکومت‌او بین سه‌پسران او تقسیم‌شد ـبشرحی که خواهیم گفت :

اسامی امرای آل بویه فارس و زمان امارت آنها

۱ـ عمادالدوله ابوالحسن علی‌بن بویه	۳۲۰ـ۳۳۸ ه
۲ـ عضدالدوله و تاج‌المله ابوشجاع پناه‌خسرو پسرر کن‌الدوله	۳۳۸ـ۳۷۲
۳ـ شرف الدوله ابوالفوارس شیر ذیل‌پسر عضدالدوله	۳۷۲ـ۳۷۹
٤ـ صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان‌پسر عضدالدوله	۳۷۹ـ۳۸۸
٥ـ بهاءالدوله ابونصر پسرعضدالدوله	۳۸۸ـ٤۰۳
٦ـ سلطان‌الدوله‌ابوشجاع پسربهاء الدوله	٤۰۳ـ٤۱٥
۷ـ عماد الدوله ابوکالیجار مرزبان پسرسلطان‌الدوله	٤۱٥ـ٤٤۰
۸ـ ملك‌رحیم ابونصر خسرو فیروز پسر ابوکالیجارمرزبان	٤٤۰ـ٤٤۷

دیالمه فارس
۳۳۸ـ۴۴۹

ـاولین پسربویه بفام علی پس‌ازند وخورد با آل زیار بطرف فارس رفت وآنجا حکومتی مستقل تشکیل داد وازسال ۳۲۰ تا ۳۳۸ امارت داشت وچون بزرگتر برادران‌خودبوده مورد تعجیل وتجلیل قرارگرفت وزودتر از آنها هم وفات کرد واولادی‌نداشت.

جانشین
علی‌عمادالدوله

گفته‌شد که‌چون عمادالدوله در فارس درگذشت برادر زاده خود **پناه‌خسرو**را که‌ملقب **بعضدالدوله** شدوصی خودقرار داد و او وارث منطقه سلطنت اوگردید.

عضدالدوله سیزده ساله بود که وارث مقام عمویش‌شد وپدرش‌رکن‌الدوله وعموی دیگرش معزالدوله برای‌آنکه مبادا بسبب خوردسالی او کسی‌طغیان نماید از اصفهان وعراق بشیراز فرستادند که راهنما وحامی یارویاور اوباشند.

معزالدوله وزیر خودرا فرستاد ورکن‌الدوله خودش‌رفت و نه ماه در فارس مانده تاپس ازحصول اطمینان از سلطه اوهریك بمقرخویش برگشتند.

۱
عضدالدوله۳۳۸ـ۳۷۲

عضدالدوله پسررکن‌الدوله وارث امارت عمادالدوله بود که درسیزده سالگی جای عمویش نشست واول واقعه عمده‌امارت او لشکرکشی بعمان است کـه در سال ۳٥٥ بیاری عمویش معزالدوله رخ‌داد وبدون جنك‌عمان راگرفت ـ اماچون قسمتی ازمردم‌آن ناحیه‌برعامل معزالدوله شوریدند واورا بیرون کردند معزالدوله وزیر خودرا باسپاهی بعمان فرستاد ودربندر سیراف طاهریه حالیه وبانماینده اوبعمان واردشدند ودرسال ۳٥٦همه عمان و

توابع در تبعیت عضدالدوله در آمد ـ

مهلبی وزیر معزالدوله خبر مرك اورا شنید فوری خود را بعراق رسانید وبوزارت عزالدوله بختیار در آمد ـ

عضدالدوله ـ درسال ۳۶۳ باردیگر بمردم عمان که شورش کردندلشکر کشی کرد وآنها رامطیع ساخت ـ

عضدالدوله درسال ۳۵۷ کرمان‌را که معزالدوله‌فتح کرده بودولی ابوعلی‌محمدبن الیاس وفرزندانش هنوز درآنجا تسلطی داشتند بر گردانید وخاندان‌آل الیاس را ازآن دیاربکلی راند وگورگیربن جستان دیلمی رابنیابت خوددرآنجا گماشت گورگیرهرموز ومکران راهم مسخر ساخت ودامنه ممالك عضدالدوله راتاحدود سند وسعت بخشید ـ

عضدالدوله در سال ۳٦٤ برعراق عرب وبغداد استیلا یافت وعزالدوله را گرفت چون خبر برکن‌الدوله رسید سخت برآشفت .

بطوری که ازشدت خشم ازروی تخت‌بزیر انداخت وچندروز ازخوردن وآشامیدن بـازماند وسخت مریض‌شد وبرعضداوله لعن‌ونفرین فرستادوتصمیم گرفت بیاری‌عزالدوله بعراق حرکت کند و عضدالدوله راازآنجا براند ـ

درمیان این خاندان رحمت ورافت وادب واحترام‌کامل بود واین‌عمل سبب‌خشونت وغضب رکن‌الدوله وسایر رجال این خاندان گردید ـ

عضدالدوله هم بوحشت افتاد وهمه‌مردم از اوبرگشتند وقسمتی از ولایات خوداو هم‌سر ازاطاعت اوپیچیدند ـ

عضدالدوله بوزیر پدرش ابوالفتح ذوالکفایتین متوسل شد واو هم واسطه شد و عضدالدوله عزالدوله را در بغداد واگذاشت وبفارس برگشت وبشفاعت وزیر اوهم قبل ازمرك جانشین خود قرارداد عضدالدوله از تاریخ ۳٦٦ امیرالامراکل دیالمه گردید .

چون‌رکن‌الدوله درگذشت بازعضدالدوله ببغداد تاخت وغزالدوله از بیم اوبشام گریخت وعضداوله دربغداد خطبه خواند و عزالدوله راکـه پناه‌بآل حمدان برده بود تعقیب کرد و درتگریت ۱۸ شوال‌سال ۳٦۷ عزالدوله و پسر ناصرالدوله را مغلوب کرد وآنها رادستگیر کرد وکشت ومتصرفات آل‌حمدان را تا سرحد دیار بکرو حوزه علیای فرات رسید ـ وشهرت وقدرتش سراسر ممالك اسلامی راگرفت .

عضدالدوله درسال ۳٦۹ بقصدبرادر خود فخرالدوله که فرمانروای‌همدان‌وری بود ببهانه کمك بپسرعمش حرکت کرد .

فخرالدوله ترسید بسرنوشت عزالدوله گرفتار شود همدان‌را ترك کرد بپناه‌قابوس گریخت وعضدالدوله همدان وری راهم گرفت وببرادردیگرش مویدالدوله سپردوبطرف ممالك حسنویه کرد رفت آنجا راهم گرفت ویکی‌از پسران اوراکه بدرنام داشت برآنجا ازطرف خودحاکم نمود ـ

عضدالدوله سال ۳۷۱ چون‌قابوس ازتسلیم فخرالدوله ابـاکرد بجرجان تاخت و وآنجا را تسخیر کرد فخرالدواله وقابوس بخراسان فرارکردند چنانچه در فصل سابق شرح دادیم .

وفات عضدوالدوله درشوال سال۳۷۲ دربغداد درسن ٤۷سالگی بمرض صرع در گذشت و واورا درنجف دفن کردند واوپنج سال ونیم دربغداد حکومت داشت .
عضدالدوله اگرچه حسن سیرتی نداشت ومانندپدر واعمامش بافضیلت نبودلکن در فتوحات خود بذل وبخشش وصلات وانعام واکرام فراوان داشت .
خلیفه عباسی اورا ملك اشهنشاه لقب‌داد متنبی شاعر معروف عرب اورا مدح کرد وابوعلی فارسی وعبدالرحمن صوفی رازی وعلی‌بن عباس مجوسی ازبزرگان علمای‌عصر او میباشند ـ
این‌پادشاه درعراق‌وفارس بناهای زیادنمود وعمارات عالی بیادگار گذاشت‌ومشاهد شریفه‌را تعمیر کرد **مرقد منور امیرالمومنین ومشاهد شهدای کربلا وگنبد و بارگاه سیدالشهدا راساخت‌وتعمیر نمود وبیمارستان‌عضدی وبندامیرفارس رابنانمود .**

شرف‌الدوله۳۷۹ -۳۷۲

پس ازوفات عضدالدوله‌امرا وروسای‌لشکری پسرش‌ابوکالیجار مرزبان رابالقب صمصام‌الدوله بجای اوبامارت برداشتند ـ
صمصام برادران خودرا که بنام‌ابوالحسین احمد وابوطاهر فیروزشاه بودندبفارس فرستاد تـامرکز پایتخت اولیه پدران خودرا که دست برادر دیگراو ابوالفوارس‌شیرذیل که ملقب‌بشرف‌الدوله بودوبرکرمان امارت میکرد خارج نمایند ـ
این‌دوبرادر ازبغداد حرکت کردند بطرف فارس ولی‌شرف‌الدوله شنیدپیش دستی کرده خودرا بشیرازرسانید وبجای‌پدر نشست‌ونام‌ابوکالیجـار مرزبان‌راازخطبه انداخت واستقلال واستقرار یافته بصره راهم گرفت وحکومت آنجارابابوالحسین‌احمد داد ـ
صمصام برای سرکوبی او قشون فرستاد اما مغلوب شده منهزم گردیدند وبدین ترتیب شرف‌الدوله بین‌پنج برادر برتمام منطقه امارت عضدالدوله ظفر وتسلط یافت .
سال ۳۷۳ مؤیدالدوله درری وفات کرد ـ صاحب‌بن عبادوزیر باتدبیراوفخرالدوله‌را که‌در خراسان سرگردان بوددعوت کرد بری وبامارت نشانیده‌صمصام‌الدوله‌هم‌خلیفه‌را واداشت که‌خلعت ولقب برای اوبفرستد وبااو متحد شد ـ
درامارت شرف‌الدوله چهار برادر دیگر باهم بنفاق پرداخته علیه‌یکدیگرقیام کردند و اتحادبراختلاف نمودندبدین جهت‌هر کدام در گوشهٔ باضعف وتزلزل امارت‌موقتی‌داشتند
ابوالحسین احمد دراهواز سال۳۷٤ ـ ابوطاهر فیروزشاه دربصره بنام فخرالدوله خطبه خواندند وسکه زدندوعلیه دوبرادر دیگر شرف‌الدوله وصمصام‌الدوله قیـام‌نمودند دراین اثنا عمان‌هم ضمیمه متصرفات صمصام‌الدوله شد ـ
یکسال بعد سپاهیان دیلمی دربغداد برصمصام‌الدوله شوریدند وبنفع‌شرف‌الدوله قیام کردند وابونصر بهاءالدوله پنجمین پسر۱۵ ساله عضدالدوله رابجای صمصام‌الدوله ونیابت شرف‌الدوله برسریر امارت بنشانند ـ
صمصام‌الدوله پیش دستی کرد و شورشیان را دستگیرنمود و بهاءالدوله برادرش‌را بزندان افکند ـ

سال ۳۷۵ شرف‌الدوله برای نجات برادر کوچك بالشکری بطرف‌عراق‌حرکت کرد واهواز رااز ابوالحسین احمد گرفت واحمد هم بری‌نزد عمویش فخرالدوله گریخت اول مورد احترام بود ولی همینکه فهمید قصد تصرف اصفهان رادارد ومیخواهد براو بشورد برادرزاده‌رازندانی‌نمود ودرحال احتضارخود امر کرد اورا کشتند -

شرف‌الدوله پس‌از تصرف اهواز بصره راهم از ابوطاهر فیروز شاه گرفت وبطرف بغداد پیش‌رفت که صمصام‌الدوله مجبور شد با اوصلح نماید - قرار صلح براین شد که صمصام‌الدوله بهاءالدوله‌را رها کند ونام شرف‌الدوله رابرخود مقدم دارد وخودنایب او دربغداد باشد - وخطبه بنام اوبخواند .

این‌مصالحه نامه‌یکسال بیشتر طول نکشیدزیرا درتاریخ سال۳۷۶ شرف‌الدوله که میل‌داشت بربغداد استیلا یابدبیهانه آنکه بهاءالدوله ازاد نشده‌حرکت کرد اما صمصام الدوله اورانزد برادر بیصره فرستاد ولی اختلاف نظربالا گرفت بطوری که صمصام‌مجبور خودنزد شرف‌الدوله برود تسلیم اوگردد -

شرف‌الدوله‌وارد بغدادشد وصمصام‌را پس‌از سه‌سال ویازده‌ماه‌امارت زندانی کرد و شرف‌الدوله جلگی درسال۳۷۷ بابدربن حسنویه در کرمانشاه‌جنگ نمود وشکست خورد وبدر سلطه‌اش برقسمت غربی ایران مسلم‌شد شرف‌الدوله پس‌از دوسال وهشت‌ماه‌امارت برعراق‌دراول‌جمادی‌الاولی‌سال۳۷۹ درگذشت‌ولی‌دستورداد‌صمصام‌الدوله که درقلاع‌فارس، زندانی بودکور کنند وبهاءالدوله‌را امیرعراق‌نمایند.

۳
بهاءالدوله
۳۷۹-۴۰۳

شرف الدوله در حین مردن پسرش **امیر ابوعلی** را بفارس فرستاد ولی قبل ازرسیدن بشیراز خبر مرك پدر را شنید — نگاهبان قلعه‌ای که صمصام و فیروزشاه درآن زندانی بودند آنهارا رها کرد -سرداران دیلمی اطراف صمصام‌الدوله جمع شدندکه در این اثنا امیر ابوعلی بشیراز وارد شد بین یاران اوواصحاب صمصام جنك، در گرفت .

بهاءالدوله‌برادر زاده خود امیر ابوعلی را در پناه خوداحضار کرده چون ابوعلی، ببغدادرسیداول‌مورد احترام‌واقع گردید ولی‌بعداورادستگیر نموده گشت و مصمم‌تسخیر، و تصرف فارس شد.

بهاء الدوله درسال ۳۸۰ خوزستان راگرفت و سپاهیان برادران را شکست داد، بطوری‌که باصمصام الدوله مجبور بصلح شد باین طریق‌کـه فارس وبهبهان در تصرف، صمصام‌الدوله وخوزستان وعراق عرب ملك بهاء الدوله باشد..

چون بهاءالدوله ببغداد برگشت‌موصل وممالك آل حمدان‌در سال ۳۷۹ ازدست آل‌بویه بیرون رفت ودرسال ۳۸۱ کرمان‌را صفاریان گرفتند ودرسال ۳۸۲ تا سال ۳۹۰ زد وخورد میشد وغالب ومغلوب بودند.

در سال ۳۸۲ صمصام‌الدوله خوزستان را هم ازبرادرگرفت ولی در سال ۳۸٤ باز بهاءالدوله خوزستان رااز‌صمصام الدوله گرفت.

خلاصـه آنکـه مدتی آن نواحی مابه‌التنازع و کشمکش بین‌این دوبرادر بود-تـا صمصام‌الدوله درسال ۳۸۸ بدست یکی‌از پسران عزالدوله کشته شد -و بهاءالدوله از فرصت استفاده کرد وفارس وخوزستان راهم ازچنگ پسران بختیار ومدعیان دیگر بیرون آورد و همه تحت امارت او آمد.

بهاءالدوله در سال ۴۰۳ پس‌از ۲۴ سال امارت بمرض صرع در درجان درگذشت وجنازه اش‌را بنجف بردند.

۴ سلطان الدوله ۴۰۳-۴۱۵

چون بهاءالدوله درگذشت‌پسرش **ابوشجاع سلطان‌الدوله** دربغداد و فارس بجای پدر نشست و بصره را ببرادر خویش **ابوطاهر جلال‌الدوله** و کرمان‌را ببرادردیگرش‌ابوالفوارس که بعدها قوام الدولـه لقب یافت واگـذاشت بین این چند برادر درسالهائی صفای‌ظاهری برقرار بود تا آنکه سال ۴۰۷ ابوالفوارس بتحریك سران دیلمی بر سلطان الدوله یاغـی شد وشیراز را از برادر خالی یافت بدانجا رفت امـا استیلای او دوامی نیافت چه بهاءالدوله بزودی او را ازآنجا راند و خواست کرمان را هم‌بگیرد ابوالفوارس از اضطرار بسلطان محمود غزنوی درشهر سیستان پناه‌برد .

محمود غزنوی هم مقدم اورا دانست ویکی ازسرداران خودرا بهمراهی‌اوبکرمان فرستاد- ابوالفوارس بکمك‌سپاهیـان‌غزنوی‌بر کرمان‌وفارس‌تسلط‌یافت‌ولی **سلطان‌الدوله** شتابان ازبغداد بفارس آمد و ابوالفوارس را سخت شکست داد و فارس و کرمان را پس گرفت ابوالفوارس بهمدان‌نزد شمس‌الدوله پسر مجدالدولـه بن فخرالدولـه گریخت عاقبت سلطان الدوله درسال ۴۰۹ اورا بخشید وبکرمان‌بر گردانید.

لشکریان بغداد درسال ۴۱۱ بر سلطـان الدوله شوریدند واورا از امـارت معزول نمودند -وبرادر کوچکترش **ابوعلی‌شرف‌الدوله** رابجای اوبامارت بر گزیدند وتاسال ۴۱۵ ازدنیا درگذشت.

سلطان الدوله باهواز پناهنده شد وچون خواست بغداد را از چنگ برادر بیرون آورد مغلوب شد - وشرف‌الدوله رسماً در محرم سال ۴۱۲ نام اورا در دارالخلافـه از خطبه انداخت وباسم‌خود خطبه‌خواند-عاقبت بین دو برادر در سال بعدصلح برقرار شد بدین‌ترتیب که فارس و کرمان‌تحت امارت سلطان الدوله باشد وعراق در دست مشرف‌- الدولـه بماند.

۵ ابوکالیجار مرزبان ۴۱۵ - ۴۴۰

سلطان‌الدوله در سال ۴۱۵ مرد وپسرش ابوکالیجار مرزبان بجای پدر نشست - اما برخی ازلشکریان طرفدار عموی او ابوالفوارس‌بودند واورا بشیرازدعوت کردند ابوالفوارس‌لشکر کشید باراول شکست خورد ودفعه‌دوم اگرچه تمام‌فارس‌راز دست برادرزاده بیرون‌آورد ولی بالاخره مغلوب شد .

ابوکالیجار درسال ۴۱۷ درشیراز مستقر شدوسال بعدبکرمان‌حمله کرد وابوالفوارس از دست اوگریخت گروهی دراین اختلاف‌متحمل رنج وتعقیب شدند ولذاکار بصلح‌پیوست

وبناشد کرمان بدست ابوالفوارس وفارس باابوکالیجار باشد ولی بیست‌هزار دینار بعموی خود بدهد - این‌مصالحه یکسال ادامه یافت‌و که ابوالفوارس‌متمایل بفارس بود وعاقبت درسال ۴۱۹ باسپاهی که‌تهیه دیده‌بود عازم‌شد که قبل ازحرکت‌مردو گفته‌اند اورامسموم نمودند پس‌از مرك‌او کرمان‌هم مسخر ابوکالیجار شد وبآسانی دست‌یافت و آسوده خاطر زیست .

ابوکالیجار بامشرف‌الدوله‌وابوطاهرجلال‌الدوله برسر امارت‌عراق‌نزاع برخواست ودرسال ۴۱۶ بامارت عراق وخوزستان رسید ـ بعدبا سایر سرداران دیالمه بر سر تصرف بصره واهواز نزاع نمودند وکالیجار بربغداد دست یافت وابوالفارس‌نتوانست با او مقاومت کند درسال ۴۱۸ ابوکالیجار که در کرمان علاقهٔ داشت سر گرم وجلال‌الدوله عاقبت ببغداد رفت‌ورسماً بامارت‌رسید ـ اماهرج ومرج نه‌تنها خاتمه نیافت‌شدت کرد و بین سپاهیان دیلمی وترك زد وخورد در گرفت وعاقبت‌کار درسال ۴۱۹ ترکان دربصره‌بر پسر جلال‌الدوله که ملك عزیز ابومنصور بود شوریدند و ابوکالیجار را از کرمان برای تصرف‌بصره دعوت‌نمودند ابوکالیجار بدعوت آنهارفت وبصره راتصرف کرد وجلال‌الدوله بصره راگرفت واهواز راهم تصرف کرد وتا سال ۴۲۸ باهم زد وخورد میکردند وگاهی غالب وزمانی مغلوب بودند وعاقبت بیك مصالحه نامه مشروط باینکه جلال‌الدوله دختر خود راببسر کالیجار بدهد نزاع بدین‌وصلت خاتمه یافت ـ

جلال‌الدوله درسال ۴۳۵ بعد از۱۶سال ویازده‌ماه امارت دربغداد فوت کرد و با آنکه مردم باپسر اوملك عزیز بیعت کرده بودندمعذلك ابوکالیجار متصرفات‌جلال‌الدوله راگرفت وملك‌عزیز فراری‌شد او خوزستان وفارس‌راهم متصرف گردید امارت‌ابوکالیجار تاسال ۴۴۰ طول کشید و در ایام اواخر امارت خود را با افراد خاندان‌کاکویه وسران سلجوقی زد وخورد کرده ومصادف باتصرف سلطه سلجوقیان بر تمام ایران شد ـ وتمام متصرفات آل بویه بآل سلجوق رسید ـ

ابوکالیجار ناچار درسال ۴۳۹ باطغرل سلجوقی صلح کرد ودختر خود را بطغرل داد ودختر جغری بیك‌برادر طغرل را برای پسر خود ابومنصور گرفت ودیالمه عراق از این ببعد درحمایت سلاجقه قرار گرفتند .

۶
ملك‌رحیم ۴۴۰-۴۴۷

ملك‌رحیم لقب‌پسرابوکالیجاراست که نامش‌ابونصرخسروفیروز بودوپس ازمردن پدرش‌درسال ۴۴۰ درسفر کرمان ـ مردم‌بغداد بااو بیعت کردند واوزمامدار عراق گردید ـ اماملك رحیم‌پنج برادر داشت که هر کدام داعیه سلطنت داشتند .

ابومنصورفولادستون شیرازرا گرفت که ملك‌رحیم بدستیاری‌برادر دیگرش‌ابوسعید خسرو شاه برفولاد ستون دست یافت و اورا گرفت درقلعه اصطخر زندانی کرد وشیراز راگرفت وارجان (بهبهان)راببرادر دیگرش‌ابوطالب‌کامرواسپرد.

درسال ۴۴۱ فولادستون ازحبس گریخت‌و گروهی دیلمی اطراف اوراگرفته‌تافارس راپس گرفت‌ودررا مهرمز برسه‌برادر دیگرهم‌غلبه‌نمودولی‌سال‌بعدلشکریان براوشوریدند وفولادستون آنجا راتخلیه نمود ـ

درسال ۴۴۳ ملك رحیم اصطخر وشیراز راتسخیر نمود وفولادستون بطغرل سلجوقی پناه برد - طغرل از اصفهان قشونی برای کمك او فرستاد فودلاستون در اهواز ملك رحیم‌را شکست داد وسال ۴۴۵ شیراز راهم ازابوسعید گرفت و بنام سلجوقیان امارت نمود و برتمام آنمنطقه استیلا یافت در سال ۴۴۷ یکی از سران دیلمی فولاد نام که نگهبان قلعه اصطخر بود فولاد ستون را از شیراز بیرون کرد ونام‌طغرل را هم از خطبه انداخت وباسم ملك‌رحیم وابوسعید خسروشاه خطبه‌خواند اما این برادران دانستند که اوحیله‌نموده میخواهد خودحکومت کند دوبرادر بشیرازرفتند وفولادرا اخراج نمودند- وشیراز رابنام ملك‌رحیم گرفتند -

درسال ۴۴۷ طغرل بربغداد تسلط یافت وملك‌رحیم بدست اواسیر شد وخلیفه‌امر کرد بنام طغرل خطبه بخوانند -

واینجاحکومت دیالمه بامارت ملك رحیم خاتمه یافت ملك‌رحیم شش‌سال وده‌روز حکومت نمود وتاسال ۴۴۸ بکلی دیالمه منقرض گردیدند -



دیالمه‌عراق-خوزستان‌وکرمان

و مدت امارت آنها

۱-معزالدوله ابوالحسین احمدبن‌بویه‌درعراق خوزستان فارس کرمان ۳۲۰-۳۵٦

۲- عزالدوله بختیار پسر معزالدوله » » » ۳۵٦-۳٦۷

۳-عضدالدوله ابوشجاع پسررکن الدوله » » » ۳٦۷-۳۷۲

٤- شرف الدوله ابوالفوارش شیرذیل پسر عضدالدوله » » ۳۷۲-۳۷۹

٥-بهاءالدوله ابو نصر پسرعضدالدوله » » » ۳۷۹-٤۰۳

٦- سلطان الدوله‌ابوشجاع پسر بهاءالدوله » » » ٤۰۳-٤۱۲

۷- مشرف‌الدوله ابوعلی پسربهاء الدوله فقطدرعراق » » ۳۱۲-٤۱٦

۸- ابوطاهر جلال الدوله پسرمشرف‌الدوله » » ٤۱٦-٤۳٥

۹- ابوکالیجار مرزبان‌پسرسلطان‌الدوله » » ٤۳٥-٤٤۰

درفارس از ٤۱٥ -در کرمان‌از٤۱۹ عراق‌از٤۳٥ ببعد

۱۰-ملک‌رحیم پسر ابوکالیجار فقط عراق ٤٤۰-٤٤۷

۱۱ -قوام‌الدوله ابوالفوارس پسربهاء الـدوله فقط کرمان ٤۰۳-٤۱۹

۱۲- ابومنصور فولادستون پسر ابوکالیجارفقط کرمان ٤٤۰-٤٤۸

توضیح کرمان از سال٤۱۹ تا ٤٤۰ ضمیمه فارس‌بوده‌است.

دیالمه‌عراق وخوزستان وکرمان معزالدوله

آل‌بویه از فارس و کرمان بخوزستان و از آنجا بعراق عرب وسعت‌یافتند وبغداد را تصرف کردند اول امیر دیلمی کـه‌بر عراق‌دست‌یافت‌ابوالحسین احمدبن بویه معزالدوله‌بود که در بین سال ۳۲۰ تا۳٥٦در آن‌مناطق‌حکومت داشت.

و پس‌ازاوپسرش عزالدوله‌سپس عضدالدوله‌حکومت‌نمودندولی‌فرزندان‌عضدالدوله اختلاف پیدا کردند و با هم نزاع کرده مـوجب ضعف و تلاش دولت دیالمه گردیدند و اکنون باوضاع عراق ودربار خلفا در خلافت آل‌بویه می‌پردازیم.

دربار خلافت آل‌حمدان باآل‌بویه

اینجا برای آنکه برخورد واصطکاک سلطنت‌آل بویه راباآل حمدان که درباریان خـلافت بوجودآورده بودند روشن کنیم بایداوضاع واحوال دربار خلافت عباسی را در آن‌عصر روشن کنیم تامقدمه مطالب بعدگردد.

در تاریخ خلفای عباسی گفتیم که در سال ۲۹۵ مکتفی در گذشت و ازطرف وزیرش پسر سیزده ساله او معتضد عباسی بالقب المقتدر بالله بخلافت نشست.

مردم از اینکه پسر نابالغی را خلیفه مسلمین نموده اند ناراضی شدند وزیر هم از این اقدام منفعل وپشیمان شد مقتدر را در سال ۲۹۶ معزول نمودند و پسر **معتز** عبد را لقب المرتضی بالله بخلافت نشاندند.

«**عبداله بن المعتز** همان شاعر ومنشی وادیب مشهوریست که علم بدیع را وضع کرد و از گویندگان نامی عرب وزمان است که آثارش معروف وزینت تاریخ ادبیات ایران وعربست»

اوضاع واحوال دربار خلفای بغداد بسیارضعیف ودرهم وبرهم گردیده وهرج ومرجی رخ داده بود هر کس میتوانست بهتر درآنها رسوخ کند فرمانده میشد ولقب میگرفت از جمله کسانی که درخلع مقتدر ورسانیدن ابن معتز بخلافت سعی کرد **حسین بن حمدان** است که ازسرداران لشگری بود واو برادر ابوالهیجا عبدبن حمدان است که ازسال ۲۹۲ ببعد از طرف مکتفی خلیفه حکومت موصل ونواحی اطراف آنرا بپاس این خدمت گرفت و درآنمنطقه حکومتی پنهاور تشکیل داد ودرحدود ۲۵ سال بر آنجا حکومت میکرد و استقرار واستقلالی یافته بود.

سلسلهٔ آل حمدان

حسین بن حمدان در دربار خلیفه المعتز مقامی یافت و مورد احترام گردید- ابوالهیجار عبداله بن حمدان از زمان مکتفی فرمانفرمائی موصل را گرفته بودو در این تاریخ فرزندان او بدستیاری عموی خود حسین بن حمدان از سال ۳۱۷ تشکیل سلسلهٔ آل حمدان را داده و منطقه **نفوذخودرا از موصل بحلب وقسمت مهمی از الجزیره وشام توسعه دادند** افراد این سلسله باحکومت وسلطنت آل بویه تماس یافته و مکرر با آنها بر سر تصرف ولایات اطراف پایتخت خلافت یعنی بغداد بنزاع پرداختند.

در مجاری تاریخ دیدیم که ابن معتز یك روز بیشتر خلافت نداشت زیراحسین حمدان بسبب تطمیع یاترس و علل دیگری که درتاریخ ذکر نشده المعتز را بخلافت نشاند و همانساعت بموصل رفت و از یاران المقتدر که از آنجمله مونس خادم بود باجمعی از سپاهیان دوباره ببغداد بر گشت وابن معتز را که خود بسریر خلافت نشانده بود دستگیر نمود و المرتضی را بخلافت نشاند - خلیفه هم حسین بن حمدان را بخشود و با خلعتی بفرماندهی گماشت .

حسین بن حمدان درسال ۳۰۳ درالجزیره برالمقتدر شورید وخلیفه یکی ازغلامان پدرش را که بنام **رائق** بودبجنك اوفرستاد .

رائق ازحسین شکست خورد وبدست مونس خادم مغلوب و اسیر گردید ودربغداد زندانی شد.

این زد وخورد سبب شد که مونس را بلقب مظفر بزرك نمودند واو هم برالمقتدر استیلا یافت وزمام همه اموربدست اوبود.

المقتدر ازمونس مظفر بیمناك شدو اورا ازبغداد درسال ۳۱۱ مامور جهاد درسرحد روم نمود - - مونس ببهانه آنکه حقوق لشکریان نرسیده از رفتن‌خدمت‌خلیفه وتودیع سفر خودداری کرد وشورشی مصنوعی درمیان نظامیان برپا کرد - خلیفه بهرنحوی بودمونس را راضی کرد وحقوق ارتش را رسانید - وبصوب ماموریتش روانه نمود وموقتاً از شر او راحت شدگفتیم خلفا اززمان معتصم ببعد روبضعف نهادند وتقریباً قدرت دست وزراءیا رئیس شهربانی « شرسه » یاشحنه و « متصرفات » فرماندار یا فرمانده نظامی و غیره بود- لذا در زمان المقتدر سال ۳۱۶ در بغداد انقلابی برپا شد این شرح که هارون بن غریب سردار معروف با پسر خال مقتدر ورئیس شرطه‌دارالخلافه اختلافی پیدا کردند و بنزاع و کشمکش پرداخته کشتار سختی درگرفت وهارون ازاصحاب شرطه جمع کثیری کشت وقدرت اوتاآنجا بالازد که‌مردم تصور کردند که خلیفه اوا بسمت امیرالامراء بر گزیده است -

این‌خبر بی‌اصل چون بمونس مظفر که در شام بودرسید سخت برآشفت که باآن شجاعت ومقام این‌منصب رانگرفت ونصیب هارون گردیده بی درنك ببغداد حرکت کرد وبکمك رئیس شرط ابوالهیجاءبن حمدان مصمم بفتح بغدادشدند -

خلیفه ازاین غوغا وفتنه سخت هراسناك شدندوابتداء هارون بن‌غریب راازبغداد خارج کرد- وبحدود شام مامور نمود -

سپس درصدد استمالت مونس‌مظفر برآمد لیکن مونس - و ابوالهیجاء حمدانی قانع نشدند ودر۱۲ محرم سال ۳۱۷ بدرالخلافه دربغداد وارد شدند ومقتدر رامعزول نمودند وپسردیگر معتضد یعنی برادر مقتدر را با لقب الطاهر بخلافت نشاندند -

عزل مقتدر

این بار مقتدر برای دو روز معزول شد زیرا مردم بر فاتحین شوریدند وابوالهیجاء ورئیس‌شرطه راکه‌همدست‌باموِنس‌مظفر شده‌بود کشتند ودوباره المقتدر بخلافت نشست مونس باشورشیان روی‌موافقت نشان داد وبدین ملایمت صدمهٔ نخورد - اماکاری‌هم باونداد‌ند -

المقتدر این‌دفعه شرطه شهربانی بغداد رابعهده پسران رائق که‌بنام ابوبکرمحمد بن‌رائق وبرادرش ابواسحق ابراهیم‌بن رائق بودند نهاد وآنها تاسال۳۱۸ در این مقام بودند - وحکومت‌موصل راهم‌بجبران قتل ابولهیجاء بپسرش حسن‌بن ابوالهیجاروا گذار کرد - وحسن سلسله آل حمدان رادر موصل تشکیل داد وملقب بناصرالدوله شد .

اختلاف نظر بین مونس و مقتدر

پس‌از اختلاف سال ۳۱۵ بین‌این خلیفه وفرمانده باز در سال ۳۱۹ میان‌مونس وخلیفه بهم خورد - زیرا خلیفه پسران رائق راکه‌عهده‌دار شرط بودند برداشت وبجای آنها محمدبن‌یاقوت راکه باموِنس خوب نبودند گماشت - مونس سخت‌برآشفت وخلیفه را تهدید کرد .

خلیفه‌ضعیف‌ازترس‌مونس‌محمدبن‌یاقوت‌رابرداشت‌وبازبپسران‌رائق‌سپروویاقوت‌رابفارس وکرمان ویکپسرش‌مظفررا باصفهان‌وپسردیگرش‌محمدرا بسیستان‌فرستاد که‌درسابق‌دیدیم بامردادیج و فرزندان بویه‌بزد و خورد پرداختند باآنکه مقتدر جانب مونس را از ترس

نگاهمیداشت باز خصومت بین آن‌دو ازبین نرفت بلکه بهانه‌ها پیش می‌آید که‌دشمنی‌شدت می‌یافت .

مونس درسال ۳۲۰ ازترس قصه خلیفه باا کثر سرداران لشکری بموصل رفت و آل حمدان خواستند اورا سرکوبی‌دهند آنهارامغلوب نموده‌وموصل‌را ازچنك **حمدانیان** بدر آورد وعازم فتح بغدادشد ودرنزدیکی بغداد بالشکریان مقتدرجنگی کرد و غالب و فاتح گردید **و درضمن خلیفه در ۲۸ شوال سال ۳۲۰ کشته شد و قاهر** بخلافت رسید .

کشته‌شدن مونس بدست القاهر

بغداد صحنه ابرازقدرت وسیاست شده بود هر فرماندهی که پول وزورداشت بهترموفق میشدوخلیفه هم آلت‌دست‌فرماندهان بودند ـ دربار خلافت محل توطئه‌وزمینه‌سازی رجال‌لشکری و کشوری بود که برضد یکدیگر قیام میکردند عینا وضع امروز ما که احزاب مخالف و موافق تشکیل میشودوهرحزبی که‌پول وقدرت دارد حکومت‌را دردست میگیرد ـ چون خلیفه آلت‌دست بودو فرماندهان هم‌برای اجرای نقشه‌های خودغالب، بی‌پول‌می ماندندهرچند روزحکام وفرماندهان منطقه خلافت‌را باگرفتن مقداری‌جنس ومبلغی پول‌عوض‌میکردند ویابجرمی اموال وزراء وفرماندهان متمول‌را مصادره میکردندتا کارشان بگیرد و چرخ کشوربچرخد ـ این کارهم آلت‌دست امراء وسرلشکران بود.

القاهرمحمدبن‌یاقوت‌رادوباره روی‌کار آورد شهربانی‌را باوسپرد این‌عمل سبب‌ترس مونس‌و وزیراو **ابوعلی‌بن مقله** خوشنویس معروف گردید زیرا این‌دونفر با محمدبن یاقوت میانه خوبی نداشته وچون یك‌حزب‌قوی‌داشته‌خلیفه‌را تحت فشار گذارده وهرروز اجراء نظریات ومنویات حزب‌را میخواستند .

قاهر میدانست که‌این‌فشارکارمونس است‌با آنهاازراه حیله واردشد وسپاهیان‌مونس رافریفت وبتدبیر بمونس دست‌یافت تااووجمعی ازیارانش‌را درسال ۳۲۱ کشت ـ وازاین مخاطره آسوده‌شد .

ابن مقله که پنهان‌شده بود پیوسته لشکریان رابرضدقاهر تحریك میکردتا موفق شدپس ازیکسال وهفت‌ماه چنانچه درفصل خودش‌نوشتیم القاهررا معزول کرد و پسرمقتدر را بالقب الراضی بخلافت نشاند وخود وزارت اوراپذیرفت .

آل رائق و آل بویه در بصره واهواز

دربالا گفتیم که مقتدر درسال ۳۱۹پسران رائق را بحکومت بصره وحوالی آن‌منطقه منصوب‌نمود.

پسران رائق درمدت حکومت‌خود دربصره املاك‌واموال فراوانی بدست‌آورد تادر عصرالقاهر حدود متصرفات‌اوتا اهواز توسعه یافت‌درعصرراضی خلیفه سال ۳۲۲ ابوالحسن علی‌بن‌بویه بشرحی که‌دیدیم بر آل‌رائق استیلا یافت‌اماچون ابوالحسن‌علی‌بن بویه باخلیفه‌صلح کرد وبفارس‌بر گشت ـ دوباره **ابوبکرمحمدبن‌رائق** باداره آن‌نواحی گماشته‌شد ابن‌رائق همدست ابن مقله وزیر ودشمن محمدبن یاقوت‌بود که‌رئیس شرطه‌بغداد است چون محمدبن یاقوت بدست ابن‌مقله بزندان افتاد ودرحبس مرد قدرت وشوکت ابوبکربن‌رائق استاندار بصره بیشترشد.

وزارت ابن‌رائق

درفصل سابق گفتیم که‌درسال ۳۲۳ مرداویج‌در اصفهان بدست غلامان‌ترك كشته‌شد- ترکان قاتل ازترس دلیران دیلمی گریختند وبطوف شیراز بعلی‌بن بویه‌پناه‌بردند.یك‌دسته هم بریاست بجکم راه اهواز راپیش گرفتند بمحمدبن رائق پیوستند.

ابن‌رائق که بپشتیبانی آنها نیرومندشد از آن‌سال‌دیگرخراج بدربارخلیفه‌نفرستاد وبهانه کرد که برای‌مصرف لشکریان‌لازم دارد.

خلیفه ناتوان ازعهده ابن‌رائق برنیامد-ازطرفی‌دیگر هرکس را میخواست بـا گرفتن وجهی‌بخارج بفرستد راضی نمی‌شد دربحران اقتصادی‌افتاد وبدین جهت‌ابن‌مقله را از وزارت خلع کرد و چند وزیر آورد و برد تا بالاخره تصمیم گرفت ابن رائق را که مردی باکفایت‌است بوزارت برگزیند لذا او را برای این‌مقام‌خواست‌ابن‌رائق هم باتمام سپاهیانش ببغدادحرکت‌کرد وزمام‌اموررابدست گرفت‌و درسال ۳۲۴ بمنصب‌امیرالامراء ملقب گردید.

بجکم ترك وخراج اهواز

یکی ازخانواده‌های مؤثر درکار خلافت کـه درحقیقت بمنزله وزیر دارائی‌ضامن‌خراج‌بصره‌واهواز وتحصیلدار وجوه‌دریافتی خلیفه‌بود خانواده **بریدی**است این‌خانواده بدون مقام‌منصب تحویلداری را عهده داشتندودر جمع‌ثروت ومکنت‌و مال‌هیچ فروگذارنکردند-درزمان وزارت ابن‌مقله ضامن‌خراج‌بصره واهواز بودند ولی‌چون اواز این مقام خلع‌شد مالیات رانداداند وپنهان شدند.

درسال ۳۱۶ ابوعبداله احمد بریدی باادادن ۲۰،۰۰۰ دینار رشوه بوزیر مامور جمع خراج اهواز شد وبتدریج او وبرادرانش بقوه‌تهور وبی باکی بامکروخدیعت‌بجمع ثروت پرداخته وقاهر خلیفه بادشمنی که با ابن‌مقله داشت بآنهاتعرض نکرد - آنها هـم پنهان‌شدندتا القاهر درگذشت- وابن مقله دوباره روی‌کار آمد و دوستان قدیم را بـاز بپست‌های سابق گماشت.

زمانی که ابوبکربن رائق‌خراج‌بصره رابرای بغدادبفرستاد ابوعبداله‌بن بریدی‌هم خراج اهواز را بخلیفه نداد-مدتی گذشت ابن‌رائق وزیر شد و برای مخارج قشون در بحران اقتصادی افتاد بجکم سردار ترك‌را برای وصول خراج‌از خاندان بریدی باهواز فرستاد بجکم درسال ۳۲۵ اهواز را ازابوعبداله بریدی گرفت بریدی هم‌بفارس‌در پناه علی بن‌بویه گریخت.

آل‌بویه و فتح اهواز ۳۲۶

چون بجکم براهواز مستولی‌شد بریدی هم‌علی‌بن‌بویه‌رابرای گرفتن عراق‌عرب تطمیع وترغیب‌نمود -علی هم‌برادر کوچك خودرا ابوالحسین احمدرا که دوسال‌قبل برکرمان‌دست‌یافته بود بهمراهی ابوعبداله بریدی بطرف اهواز فرستاد و مأمور فتح عراق نمود.

بجکم ترك‌برای جلوگیری قشون آل‌بویه **بارجان** ببهبهان‌حالیه آمداماباشکست

سختی روبرو شدوخوزستان راتخلیه نمود وبرای استمداد از ابن‌رائق بشهرواسط گریخت و منتظر کمك وزیر بغداد نشست.

احمد بن آل‌بویه خوزستان راتصرف کرد ولی بریدی که جز استیلای خود قصدی نداشت از نزد احمدبن بویه فرار کرد بنزدبجکم رفت وبا او همدست شد که خوزستان را از آل بویه پس بگیرد .

علی عمادالدوله ازفارس بکمك برادرآمد وبرای باردوم باز خوزستان را ازچنك آنها بیرون آورد وبریدی ببصره منهزم شده برگشت.

بجکم در فکر تصرف بغدادبود ـ ابن‌رائق هم برای بجکم به‌شهرواسط کمك فرستاد که‌خوزستان را از آل‌بویه پس بگیرد — اما بجکم دعوت وزیر را پذیرفت و راه طغیان پیش گرفت‌این دفعه ابن رائق با بریدی همدست‌شد و گفت اگر بجکم را ازواسط‌براند آنجا را باوخواهد داد ـ بریدی طماع که جز جمع ثروت نظری نداشت قبول کرد اما بجکم بریدی را نزدیك‌بصره مغلوب‌و منهزم نمود ولی چون‌قصدش تصرف بغداد بود و بریدی هم قدرت‌مالی‌فراوان‌داشت‌ازاو عذرخواهی کرد وصلح‌نمود بشرطی که باهم‌بروند بغداد را بگیرند و برگشتن شهر واسط رادر اختیاراو بگذارد ـ پیمان بستندو هم قسم شدند و حرکت کردند.

فتح بغداد بدست بجکم سردارترك

اختلاف بین خلیفه ووزیر و مناقشات بین رجال کشوری و امراء لشکری سبب انقلاب و تشنج دارالخلافه وتزلزل مقام خلافت شده‌بود اوضاع مغشوش ورقابت رجال وخصومت‌سران سپاه و اختلاف طبقاتی از نظر ثروت و مکنت موجب هرج ومرج گردید .

بین الراضی خلیفه وابن‌مقله وزیر ازیکطرف ـ بین‌ابن‌مقله‌وابن رائق ازطرف‌دیگر بین بجکم وابن‌رائق- سخت‌حس‌بدبینی ورقابت وجاه طلبی قوت گرفته‌بود وهریك برای محودیگری ازهیچ‌کاری دریغ نداشتند.

ابن مقله ازطرفی بجکم سردارترك را از واسط وازطرفی دیگروشمگیر زیاری را از ری دعوت بگرفتن مقام ابن رائق مینمود ـ وخلیفه را بدستگیری امیرالامراء تشویق میکرد ـ خلیفه هم‌از ترس ابن‌رائق از اقدامات‌آنها مسبوق می‌نمود ـ امیرالامراء هم بر ابن مقله دست‌یافت ودست وزبان اورا برید..

بجکم هم درهمین‌سال ۳۲۶ بطرف‌بغداد بکمك‌بریدی‌رسید وباشجاعتی‌حیرت‌انگیز بغداد راگرفت وخلیفه را مجبورکرد ابن رائق را عزل کند واورا امیرالامراء«نخست وزیر» نماید .

الراضی بجکم‌را اجباراً فرمان و لقب امیرالامرائی بسردار ترك داد وابن رائق هم از بغداد خارج‌شد ولی پس‌از مدتی بدارالخلافه برگشت و گوشهٔ پنهان‌شدتادر آغاز سال ۳۲۷ از یك‌فرصتی استفاده کرد .

چون‌الراضی وبجکم هردوبرای سرکوبی ناصرالدوله حمدانی بطرف‌موصل‌حرکت کردند ازخفا آشکارشد وبدستیاری یاران خودبغداد را گرفت ـ اما میدانست که حریف

بجکم ترك نخواهد شد زیرا آنها موصل‌را فتح کرده بودندوفاتح همیشه مغرور است‌لذا ازدر مسالمت درآمد وقرارشد باابن رائق حکومت‌سرحدات‌روم‌را بسپارند ابن‌رائق‌این پست‌را گرفت وحرکت کرد وغائله هائله خوابید.

بریدی وحکومت شهر واسط

بجکم که‌بابریدی سوگند یاد کرده بود درصورت فتح بغداد حکومت شهر واسط راباو بسپارد رفیق متحد خودرا بوزارت خلیفه گماشت‌وباحفظ مقام‌بحکومت واسط فرستاد ـو دختراو را بزنی گرفت و بابریدی عقد اتحاد بستند و از این پیوستگی دو نظر داشت یکی از ثروت او ودیگر قصدداشت بکمك او بر ولایات آل بویه‌حمله کنند وتصرف‌نمایند.

اختلاف بجکم و بریدی

مدت اتفاق و اتحاد دیری نپائید که بجکم بقصد تسخیر کرمانشاه حرکت کرد ودرسال ۳۲۸بود که بحلوان‌رسید و بریدی‌را بحمله بر اهواز تشویق نمود ولی معلوم‌شدبچه‌علت بین این‌دونفر بهم خورد وروابط آنها تیره گردید وبریدی که بنابود بر اهوازحمله کنند منصرف شدبجکم‌هم در کرمانشاه مغلوب‌شدسردارترك که‌ازدوجانب‌مأیوس گردیدببغداد برگشت پدر زن راواز وزارت خلع‌نمود وحکومت واسط را هم‌ازاو گرفت.

بریدی که در بصره ثروت زیاد داشت بآنجا شتافت ودرپی فرصت میگذرانید که انتقام خودرا ازدامادش بگیرد.

کشته شدن بجکم

بریدی درسال ۳۲۹ ازبصره بقصد واسط حرکت کردوقشونی آراسته داشت ـبجکم ازترس آنکه مبادا برای تسخیر بغداد عازم باشد بجلوی اوآمد ولی امیرالامراء در این‌اثنابشکار رفت که بدست کردی کشته شدو قسمتی مهم از سپاهیانش‌ببریدی‌ملحق‌شدندو اوبآسانی واسط و بغداد را تصرف کرد وباز بوزارت رسید.

یك اصل مسلمی‌در روانشناسی هست که مرد حریص برمال نمی تواند جهانگیر و جهاندار شود ـزیرا حرص برمال سبب میشودسلب اختیار ازاو میگردد .

بریدی قشون خودرا وعده‌داده‌بود که بشرط فتح بغداد آنهارا مال فراوان بدهد ولی چون تسلط یافت وفاء بعهدنکرد لذا لشکریان براو شوریدند تابواسط گریخت.

امیرالامرائی گورتکین

در جلد اول ضمن بیان شرح حال خلفای عباسی گفتیم‌که زمان معتصم عنصرثالثی به میدان سیاست‌قدم نهاد وآن‌ترك بود که خلیفه ستم کشیده ازعرب‌و عجم‌بترکها پیوست‌وکم کم درکار سیاست رخنه کردند. و همچنان اطراف سلطنت وخلافت و حکومتها رفت وآمد داشتند و فرمانروائی میکردند.

بجکم که‌روی‌کارآمد افراد و عناصر ترك‌در قشون اوزیاد بودند و چون کشته شد اصحاب‌او واصحاب‌بریدی‌متفقاً یکی‌ازرؤسای‌خودرا بنام **گورتکین** بعنوان **امیرالامرائی** برگزیدند ابن رائق از این پیش آمد موقع را مغتنم شمرده ازشام ببغدادآمد. ومقام‌از دست رفته راگرفت وگورتکین را دستگیری نموده بزندان افکند و چون از توطئه و کینه توزی بریدی بیمناك بود اورا ببغداد خواست تاوزارت راباو واگذارد.

چون ازحیله او آگاه شدزیر بار نرفت وبرادران خودرا بالشکری جرار ببغداد فرستاد و آنجارادرسال ۳۳۰ -پانزده جمادی الاخر گرفت **ابن رائق والمتقی خلیفهٔ عباسی هردو بپناه ناصرالدوله حمدانی بموصل گریختند.**

کشته شدن ابن رائق

ناصرالدوله باتفاق خلیفه و امیرالامراء ببغدادحرکت کردند که برادران بریدی رابیرون نمایند اتفاقاً دربین راه ابن رائق از اسب بزیر افتاد ناصرالدوله دستورداد فوری اورا کشتند وبخلیفه گفت اودر قصد تو بود که فرصتش ندادند -سال ۳۳۱

المتقی از ناصر الدوله متشکر شد و مقام امیر الامرائی را باو سپرد وبا همین **مقام لقب اورا بناصرالدوله** وبرادرش علی را **ملقب بسیف الدوله** نمود.

تسلط ترکان بر بغداد

در فاصله گریختن امیرالامراء بموصل وبر گشتن و کشته شدن اوبرادران بریدی بهمان ضعف جبلی خود برای جمع مال و ثروت از هیچ گونه ظلم وستم دریغ نداشتند ومردم بغداد از اجحاف وتعدی آنها سخت ناراضی و متنفر بودند.

چون خلیفه با ناصرالدوله نزدیك بغداد رسیدند برادران بریدی فرار کردندمردم هم ازآزار آنها شکایت نموده **ناصرالدوله** دستور داد برادرش **سیف الدوله** آنها را تعقیب کنند وعراق راتاسرحد بصره ازدست آنها بگیرد.

سیف الدوله تا نزدیك بصره پیش رفت ولی آنجا مواجه باسپاهیان ترك شدو مجبور بفرار گردید -ترکان اورا تعقیب کردند تا بربغداد استیلا یافتند و رئیس خود را بنام **توزون امیرالامراء** نامیدند .

ترکها وخلفاء

توزون بربغداد تسلط یافت وزمام اموررا بدست گرفت و در سال ۳۳۲ باتفاق خلیفه برای سر کوبی آل حمدان بموصل رفتند.

برادران بریدی موقع را مغتنم شمرده از آل بویه دعوت کردند که بغداد را متصرف شوند .

احمد از طرف دیالمه بعراق حمله کرد ولی برادران بریدی باو کمك نکردند و توزون ازموصل بر گشت دیالمه را مغلوب ساخت وعبداله بریدی هم درهمین سال پس از کشتن برادرش وفات یافت کشته شدن آنهاسبب قوت ونیروی توزون شد وقدرت وشوکت این سردار ترك بجائی رسید که خلیفه المتقی از ترس او بموصل پناه برد -توزون باسوگند اورا بر گردانید وروزبعد اورا کور کرد و مستکفی را بجای او بخلافت نشانید - همانطور که در فصل تاریخ خلفای عباسی شرح دادیم و اینها مقدمهٔ بود برای گرفتن بغداد وعراق بدست آل بویه باری توزون پس از دو سال وچهار ماه امارت درمحرم ۳۳٤ در گذشت.

فتح بغداد بدست آل بویه

درمدت پانزده سال از سال ۳۱۹ تا ۳۳٤ آل بویه مترصد فتح بغداد بودند تاکاملا اوضاع دارالخلافه روبوخامت گذاشت و خلفا بدست امرائی آمدندومی رفتند بغدادپس ازمردن توزون ترك بهرج و مرج غریبی دچار شد و اوضاع آشفته ای پیدا کرد- که ابوالحسین احمدبن

بویه در اهواز بود والی واسط‌خودرا تحت‌الحمایه او قرار داد واحمد را بگرفتن عراق تحریص نمود .

احمدبن‌بویه بهمراهی منشی‌مخصوص ونامی‌او که ابومحمد **حسن‌بن‌محمدمهلبی** دانشمند معروف بقصد فتح بغداد حرکت کرد ودر ۱۱ جمادی‌الاولی‌سال ۳۳۴ بدون‌جنك بر بغداد دست یافت وبا خلیفه‌المستکفی‌با کمال‌احترام رفتار نمود.

خلیفه اوراخلعت‌داد وبلقب معزالدوله ملقب‌ساخت‌وبرادرانش‌را نیزملقب گردانید آل‌بویه که‌از شیعیان علوی وازمردان پاك سیرت ایرانی بودند با مردم خوش رفتاری کردند وجلب‌توجه مردم ستمدیده‌را نمودند.

بغدادی که سالها در کشمکش‌غالب ومغلوب بود دارالخلافه ای که قریب صد سال مورد حملات مهاجمین قرار گرفته بود رفتار آل‌بویه‌را پسندیده و استقبال‌شایانی‌از آنها کرده کاملا مطیع‌شدند از این‌تاریخ خلفا هم‌کاملا مطیع آل بویه گردیده - و جز اطاعت چارهٔ نداشتند .

دیالمه بسبب تشیع برای خلفا هیچ احترامی قائل نبودند ولی‌جانب‌دلهای عامه‌را نگاه میداشتند وبا رعایت‌حال‌عموم مردم باخشونت وسختی واهانت بایشان‌عمل‌میکردند چنانچه یکماه ونیم پس‌از تسلط‌معزالدوله بر دارالخلافه مستکفی بدست دونفر ازرؤسای دیلمی از قصرش عمامه‌بگردن تاخانه معزالدوله کشیدند و اورا ازخلافت خلع‌نموده و زندانی کردند و المطیع‌لله‌را بجای‌او نشاندند -والمطیع چون‌دید مستکفی راکور کردند کاملا مطیع معزالدوله‌شد -حتی امیردیلمی باو اجازه نمیداد که‌برای‌خود وزیری‌اختیار کند او فقط وجود تشریفاتی‌بود که املاکی دراختیاراو گذاشت که‌معیشت اورا اداره کند وبنام خلافت قناعت‌نماید .

معزالدوله قصدداشت کاری را انجام‌دهد که بدست هلاکوخان انجام گرفت این پادشاه دیلمی میخواست بخلافت‌عباسی خاتمه دهد و یکی‌ازعلویان را باین مقام‌بنشاند برخی از خیراندیشان که همیشه بوده‌وهستند و مصلحت اندیشی‌میکنند مانع‌این اقدام شدند گفتند غاصب خلافتند همه وقت میتوان این کاررا کرد ولی‌دوستان‌بنی‌عباس معتقد بودند که‌خلافت آنها آسمانی‌است وجسارت بمقام خلافت موجب ناکامی ومحرومیت از دین ودیانت -احترام بمقام‌خلافت مطلق همان عقیده‌ایست که شیعیان امامیه بمقام‌خلافت منصوص ومخصوص آسمانی علوی دارند و لذا نمیخواستند بخلیفه‌بی‌احترامی‌نمایند.

این‌قصد درافکار بسیار ازایرانیان باهوش وذکاوت خلجان داشت وبعدهم یعقوب لیث‌صفاری میخواست‌ریشه‌فسادرا بر کندچنانچه شرح خواهیم‌دادولی‌افتخار این کار نصیب مغول شد .

جنك بین آل‌حمدان و آل‌بویه ۳۳۵

معزالدوله بر عراق تسلط‌یافت وخلیفه رادراختیار گرفت‌فقط آل حمدان در موصل هنوز خود ستائی میکردند که پادشاه دیلمی بر آنها حمله کرد وجنك سختی‌در گرفت - در ابتداء ناصر غالب‌شد و سپاهیان او بر بغداد مستولی شدند ولی

معزالدوله بسرعت خدعه‌ای نمود که بر حمدانی دست یافت و **ناصر الدوله** بموصل گریخت اما در محرم سال ۳۳۵ باامیر دیلمی صلح کرد و مالیات موصل را که عقب افتاده بود برای او فرستاد و متعهدشد که هرسال خراجی نیز بپردازد. بنا براین پیمان موصل هم زیر نظر دیالمه قرار گرفت.

معزالدوله درسال ۳۳۶ بصره را هم ازدست **ابوالقاسم پسر ابوعبداله بریدی** گرفت وازبصره بخوزستان بخلافت برادرش **عمادالدوله** رفت و درارجان بخدمت او رسید و در مقابل او بر زمین بوسه‌داد عماد الدوله هم‌با احترام تمام او را ببغداد بر گردانید.

معزالدوله پس‌ازبازگشت از فارس درسال ۳۳۷ بموصل تاخت وناصرالدوله که‌تاب مقاومت نداشت **بنصیبین** گریخت و موصل رسماً ومستقیماً مسخر دیالمه گردید.

معزالدوله با استقرار وسلطه برموصل شنید **که وشمگیر و منصور بن قراتکین** بالشکرخراسان بقصد **رکن الدوله** بطرف‌ری‌حرکت کرده‌اند ناچار با ناصرالدوله صلح کرد وبعزم فرستادن کمك‌بری ببغداد برگشت.

معزالدوله از سال ۳۳۴ که‌بر دارالخلافه استیلا یافت تاسال ۳۵۶ یعنی‌سال‌وفاتش که قریب ۲۲ سال بود دربغداد وعراق تسلط‌کامل‌داشت ودر این‌مدت چندین‌بار باطراف عراق تاآذربایجان وسواحل خلیج‌فارس وعمان لشکر کشی نموده و در غالب این جنگها فاتح برمیگشت.

معزالدوله درسال ۳۳۷ که برادرش رکن‌الدوله درخطرحملات وشمگیر ازیکطرف وآل‌مسافر ازطرف‌دیگرقرار گرفت لشکری از عراق بیاری برادر فرستاد وعمادالدوله ازفارس لشکری بری فرستاد وکمك شایانی دوبرادر ازدوجبهه باو کردند.

آل مسافر با آل بویه

درفصل‌سابق گفتیم اولین‌دشمن آل‌بویه آل‌زیاربودند که‌سرسخت ترین آنها**وشمگیر** است وبارکن‌الدوله کشمکش دامنه داری داشتند.

دشمن دیگر آل بویه **منصور بن قراتکین** سپهسالاراردوی سامانیان درخراسان بودند که علیه آل بویه قیام کردند.

سومین دشمن سرسخت دیالمه **مرزبان بن‌محمدبن‌مسافر** ازخاندان آل مسافر است این‌خاندان ازتیره دیگردیالمه بودند که دراواخرقرن سوم درحدود نواحی شمال غربی قزوین وطارم ـ زنجان استیلا پیدا کردند وبادیالمه **جستانی** وصلت نمودند و از اولاد این دوخاندان اول کسی که شهرتی یافت **محمدبن مسافر** است که معاصر اسفار اسواری ومرداویج بود وبدستیاری اومرداویج براسوارغالب شد.

محمدبن مسافر دوپسرداشت بنام **مرزبان‌وهودان** که با آنهابدگمان شد وچون تند خو و کینه توزبود بقصد کشتن فرزندان افتاد پسران ازنقشه پدرآگاه گشته‌درسال ۳۳۰ پدر رادرقلعه‌ای محبوس کردند ومرزبان در همین‌سال آذربایجان راگرفت وتا ارمنستان پیش رفت.

مرزبان درسال ۳۳۷ که رکن‌الدوله گرفتارحملات دشمن شد اوهم بفکر تسخیر منطقه حکومت رکن‌الدوله افتاد .

پادشاه دیلمی بفرستاده مرزبان تندی وخشونت کرد اوهم باناصرالدوله حمدانی همدست شد ووعده مساعدت گرفت که اول‌حمله ببغداد نماید مرزبان زیر بار نرفت و بقصد ری‌حرکت کرد -

رکن‌الدوله **ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌طوسی** راکه درپناه پادشاه دیلمی قرارگرفته بجنك مرزبان فرستاد -

ابومنصور بکمك **حسن‌بن فیروزان ومحمدبن ماکان** شکست سختی بمرزبان دادند وآذربایجان را ابومنصور گرفت وتایکسال آنجا ماند .

معزالدوله دوباردیگربرسرخراج باناصرالدوله بجنك پرداخت زیرا امیرحمدانی هرسال قرارخودرا می‌شکست وازدادن مقرری بدیلمی سرپیچی می‌نمود تادرسال ۳۴۷ و سال ۳۵۳ معزالدوله بموصل وارد شد وامرای حمدانی‌تسلیم اوشدند وخراج راطبق‌پیمان پرداختند .

فتح عمان

معزالدوله درسال ۳۵۵ بیاری برادر زاده خود عضدالدوله بر عمان دست یافت واین مهمترین فتوحات اوبود که بممالك آل بویه ضمیمه‌شد .

ترویج مذهب شیعه امامیه

ازخدمات ذی‌قیمت معزالدوله این است که درمدت امارت عراق عرب مذهب شیعه امامیه راترویج داد وشیعیان علوی ازحال‌نکبت ومحرومیت ممتد خود بیرون آمدند وباید گفت ازنیمه قرن چهارم روحاً بخلافت بنی‌عباس که موجد ومروج مذاهب اربعه تسنن بودند خاتمه داده شد ومذهب حقه امامیه که بیش‌ازسه قرن درزیرپرده استتارخصومت امویان وعباسیان بود خارج شد .

معزالدوله واصحاب ویارانش درترویج مذهب شیعه واعلاء کلمه توحید طبق سنت پیغمبرص‌بسیار کوشیدند بطوری که سال ۳۵۱ امر کرد بردرهای‌مساجد بغداد لعن‌معاویه وغاصبین حق علی رانوشتند .

این پادشاه بودکه دستوردادروزعاشورارا رسماًروزعزای ملی اعلام کنند وتمام مغازه‌ها وبازارها راتعطیل نمایند وبصورت عزادار بیرون آمده درکوچه وبازار بگردند .

با آنکه خلیفه عباسی بود ودربار اوازمردم سنی تشکیل میشد در مقابل قدرت معزالدوله جرئت مخالفت نداشتند -

علمای امامیه درسایه عواطف امیردیالمه ابراز قدرت کرده کتبی دراحقاق حق فرقه امامیه تألیف وتصنیف نمودند وثابت کردند اسلام خالص دین و مذهب جعفریست !!!

وزیر معزالدوله

وزیرمعزالدوله که درکارهای اوباکمال عقل وسیاست مجری نیات این پادشاه مقتدربود **ابومحمد مهلبی** است کهمردی فاضل وجوانمرد ادب دوست ودانش پرور بود و ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب معروف اغانی ازپرورش یافتهگان مهر ومحبت او میباشد و ما درجلد سوم راجع بعلماء وعلوم اسلامیمفصل بحث کردهایم.

وفات معزالدوله ۳۵۶

بدین‌ترتیب دیدیم کهابوالحسن‌احمدبن‌بویه ملقب بمعزالدوله درعراق وخوزستان وفارس وکرمان حکومت داشت و۲۵سال درعراق برهمه شئون اجتماعی فائق شد ودر**۱۳ربیع‌الاخر** سال **۳۵٦** درگذشت.

و مقام اوپس از مرگش بپسرش **بختیار** ملقب **بعزالدوله** رسید وتاپایان سال ٤٤٨ که فولادستون امارت داشت‌بین پسران ابوکالیجار یعنی خاندان عضدالدوله مابه النزاع‌بودگاهی تمام نواحی بدست یك نفرمیافتاد وگاهی هرقسمت مطیع یکی میشدیا هرکجا یادونفر برقسمتهائی تسلط می‌یافتند که درذیالمه فارس شرح داده شد.



دیالمه ری - اصفهان - همدان و مدت امارت آنها

۱ - رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه در تمام عراق عجم و کرمانشاه ۳۲۰ - ۳۶۶

۲ - مؤیدالدوله ابومنصور بویه پسررکن‌الدوله دراصفهان وازسال۳۷۹درهمدان و ری وگرگان وقسمتی ازطبرستان ۳۶۶-۳۷۳

۳ - فخرالدوله ابوالحسن علی‌پسررکن‌الدوله در ری وهمدان وازسال۳۷۳ممالک ولایات مؤید شد ۳۶۶-۳۸۷

۴ - مجدالدوله ابوطالب رستم پسرفخرالدوله درری فقط ۳۸۷-۴۳۰

۵ - شمس‌الدوله ابوطاهر پسردیگرفخرالدوله درهمدان فقط ۳۸۷-۴۱۲

۶ - سماء الدوله ابوالحسن پسرشمس‌الدوله درهمدان فقط ۴۱۲-۴۱۴

دیالمه ری و اصفهان و همدان

۱ - رکن‌الدوله

آل بویه همه شجاع ودلیروجهانگیر وجهاندار بودندو کشور ایران وعراق بین آنهاتقسیم شد .

ری واصفهان وهمدان درابتداء سهم **ابوعلی‌حسن رکن‌الدوله** شد واو راکه درسال ۳۶۶ درگذشت واصفهان ونواحی راپبسرش ابومنصور مؤالدوله داد وری وهمدان رابفخرالدوله سپرد وبآنها توصیه وتاکید نمود که ازپناه خسروعضدالدوله مالك فارس وکرمان اطاعت نمایند واورا احترام کنند .

بنابراین قلمرو حکومت رکن‌الدولـه پس‌ازفوتش نصیب دوپسرش مؤیدالدوله و فخرالدوله شد که فقط سه‌سال دوام یافت‌وچنانچه دیدیم عضدالدوله برفخرالدوله‌تاخت و او هم با عزالدوله بختیار اختلاف پیداکرد و درنتیجه سهم فخرالدوله هم در تصرف عضدالدوله درآمد واودرحدود جرجان وخراسان متواری شد وبقابوس پناه برد وپس ازقابوس‌بن وشمگیر بخراسان رفت واصفهان وری‌هم بازضمیمه حکومت عضدالدوله شد ولی‌اوبمؤیدالدوله واگذشت وبعراق برگشت .

۲ - مؤیدالدوله
۳۶۶ - ۳۷۲

شرح حکومت‌آل بویه بسبب تعددی آنها برهم بهم مربوط و پیوسته است مثلا شرح حـال مؤیـدالدوله هم‌در حـال جریان امارت عضدالدوله گفته میشود وهم درضمن شرح کارآل‌زیار و امرای طبرستان - نـاگزیر باید گفت مویدالدوله در سال ۳۷۱ بامر عضدالدوله قابوس وشمگیر زیاری وفخرالدوله دیلمی رااز جرجان بخراسان راند ومنطقه حکومت آنها را متصرف گردید ودر رمضان همان سال‌بر قابوس وابوالعباس سپهسالار امیر نوح‌بن‌منصور سـامانی که بحمایت دشمنان اوآمـده بود غلبه کـرد وقابـوس بسبب‌قدرت‌مویدالدوله و عضدالدوله ازپس گرفتن ممالك خود مایوس شدند .

مویدالدوله که تحت حمایت عضدالدوله بودتا سال ۳۷۳ که او مرد بر تمام عراق عجم وگرگان وطبرستان امارت میکرد وازاین تاریخ‌ببعد مستقل ومستقر گردید-وچیزی که کمك‌با استقلال‌اداره امور کشور اومیکرد‌حسن‌تدبیر وزیردانشمند معروف‌اوابوالقاسم اسماعیل‌بن عباد معروف بصاحب «۳۸۵ - ۳۲۶» بود که از مشاهیر نویسندگان وبلغا و شعراء وادبای‌تاریخ ایرانست وصاحب‌بن‌عباد شاگرد ابوالفضل‌بن‌العمید‌منشی مشهوراست که وزیررکن‌الداله بود - ودر فصل مخصوص آثار و مآثر آنها را نقل میکنیم .

۳
فخرالدوله
۳۸۷ - ۳۶۶

گفتیم که وزیر مدبردانشمند رکن‌الدوله بود که باحسن‌قبول چرخ کشوررامیگردانید صاحب‌بن‌عبادپس ازمرك عضدالدوله و مؤیدالدوله که جانشینی نداشت فخرالدوله را از نیشابور خواند وآنروز او بـزرك خاندان آل‌بویه ودر حقیقت وارث حقیقی مناطق نفوذحکومت بویهی‌ها بشمار میرفت .

صاحب‌بن‌عباد اورادعوت کرد ومردم بااو بیعت‌نمودند وبامارت‌پذیرفتند۔فخرالدوله دررمضان سال ۳۷۳ ازنیشاربور بجرجان رفت وبر سریر حکومت نشست ۔ صاحب میل داشت کناره گیری کند ولی فخرالدوله اورا بوزارت‌انتخاب نمود وازحسن سیرت ورای صائب اواستفاده میکرد .

دراین اثنا ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که درجنك با مؤیدالدوله فخرالدوله‌قیام کرده بود واز سپهسالاری اردوی خراسان معزول‌شدومقامش رابامیرابوالحسن‌سیمجوری واگذاشتند .

ابوالعباس دراین‌موقع ازفخرالدوله مدد خواست وفخرالدوله‌هم سپاهیانی بکمك ابوالعباس نیشابور فرستاد تااو غلبه‌یافت ۔

ابوالحسن سیمجوری پس‌از شکست از ابوالعباس وفخرالدوله دست توسل بدامن شرف‌الدوله ابوالفوارس دیلمی امیر فارس زد ۔

شرف‌الدوله هم که دل‌پر خونی ازفخرالداله داشت زیرا اواز صمصام‌الدوله‌رقیب شرف‌الدوله حمایت کرده بود و دل خوشی‌نداشت ولذا سیمجوری را کمك نمود ۔ امیر سیمجوری‌هم بمعاونت شرف‌الدوله برحریف خود ابوالعباس‌غلبه یافت واورامنهزم‌ساخت ابوالعباس بگرگان گریخت نزد فخرالدوله رفت اوهم‌مقدم اورا احترام کرد ودرعوض۔ این مغلوبیت‌خراسان و گرکان۔ استراباد(جرجان) ومضافات آن را که‌دست‌شمس‌المعالی قابوس بود باابوالعباس واگذاشت ۔ وبااین رفتار نسبت بیار وفادار قدیم خود قابوس که‌برای خاطر فخرالدوله ازامارت افتاده بود طریق ناجوانمردی سپرد ـ در این عمل فخرالدوله بیشتر ازوزیرش صاحب‌بن‌عباد که باقابوس رقابت داشت پیروی کرد ۔

شرف‌الدوله درسال ۳۷۹ دربغداد درگذشت وبهاءالدوله جای اورا گرفت صاحب بن‌عباد میل‌داشت بغداد راتصرف نماید ولذا فخرالدوله را تشویق بلشکر کشی بعراق نمود ۔ این‌امیر می‌ترسید موفق شودلذا اول حاضر نمیشد وبعد باصرار صاحب قرارشد خودش‌ازراه‌خوزستان عازم‌بغداد شودوصاحب و بدربن‌حسنویه ازراه کرمانشاه‌پیش‌روند

اماامیر دیلمی‌بیمناك‌شد که‌مبادا این‌اصرار‌بتبانی باعضدالدوله علیه اوباشدصاحب بن‌عباد راباخود از راه اهواز برد .

صاحب درراه بلشکریان سخت میگرفت وسوءظنی بین اووامیر شدت یافت وروی این‌بدبینی کار سپاه اختلال پذیرفت .

دراهوازرود کارون‌طغیان کرده بودفخرالدوله گمان کرداز‌خدعه‌سپاهیان‌بهاءالدوله است‌ناچار ازهمانجا بری برگشت ولی کم کم حس بدبینی او زائل شد وبعمربن عباد و سران سپاهیان مال‌فراوانی بخشید وصاحب تاسال ۳۸۵ بوزارت اوباقی بود ودرری‌وفات

یافت او را باصفهان بردند قبرش امروز مزار عمومی است ـ برخی معتقدند صاحب در اصفهان فوت کرد وچنانچه قبرش همانجاست ـ ونظریه دوم تایید میشود ! !

از کارهای زشت فخرالدوله این بود که اموال وزیر خودرا ضبط کرد واموال یاران صاحب راهم مصادره نمود وازاین جهت بدنامی بجاگذاشت .

۴
مجدالدوله ۴۳۰ - ۳۸۷

چون صاحب بن‌عباد فوت‌شد فخرالدوله هم‌درقلعه تبرك‌شهر ری‌وفات‌یافت ـ وچون پسران اوبحدرشد نرسیده بودندزوجه اش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم‌بن مرزبان زمام اموررا بدست‌گرفت وپسر چهارساله خود ابوطالب رستم‌را بالقب مجدالدوله نامزد امارت‌ری کرد و همدان وکرمانشاه را هم بپسر دیگرش ابوطاهر شمس‌الدوله سپرد که جانشین پدر باشند .

مجدالدوله درسال ۳۸۷ بامارت‌رسید ودرهمین سال‌بود ـ که محمود غزنوی‌بجای پدرش سبکتکین امیرغزنه شد ـ

مجدالدوله در سال ۳۸۸ مواجه بادو حریف نیرومند دلیرشدیکی محمود که بر سامانیان غلبه یافت وخراسان راگرفت ودیگر قابوس وشمکیر زیاری بود که بین این‌دو متنفذ خراسان وگرگان وطبرستان محصور وگرفتار شد مجدالدوله تامادرش زنده‌بود ازشر این دوحریف آسوده بود ـ

۱ ـ امروز ازقلعه طبرك شهرری اثری باقی‌نیست ونام آن قلعه‌هم کمتر برده شده ولی‌قلعه طبرك‌اصفهان‌هنوز باقی ودراین‌سنوات اخیر مبدل‌بیك‌کوی وبرزن شده وچندین خانه ویك‌حمام درآنجا ساخته‌اند ـ وممکن است‌فوت صاحب وفخرالدوله هردودراصفهان رخ داده باشدچانچه امرای دیلمی‌وسلجوقی درحدود محله‌شاه زید وطوقچی‌ودارالبیطیح مزاران دیده میشود که برسنك مقبره‌آنها اثری نیست‌زیرا فرمانده خراسان بافرمانده طبرستان باهم رقابت داشته وسیده خاتون ازاختلاف آنها استفاده میکرد .

درمدت نظارت مادرش نه‌قابوس ونه پسر او ملك‌المعالی‌کاری‌ازپیش‌نبردند وسلطان محمود هم بر اوفائق نیامده .

فخرالدوله که بزرك شد ازاطاعت مادرسر پیچید وازنزد اورفت وزیری انتخاب نموده سیده خاتون‌هم بقلعه طبرك رفت وازآنجا نزد بدربن حسنویه رفته بکمك او شمس‌الدوله رابجای اوامیر نمود ـ

این زن سیاست مدار زودرنج یکسال راهنمای شمس‌الدوله بود اوهم ازرای مادر تمردکرد سیده خاتون ازاوهم رنجیده خاطرشد اورا بهمدان برگردانید ومجدالدوله رابشرط اطاعت دوباره بامارت نشانید .

شمس‌الدوله هم خواست بکمك حسنویه مادر وبرادر را مغلوب نماید ولی کاری ازپیش نبرد مأیوس شد ـ

علاءالدوله کاکویه دراصفهان

فخرالدوله که درگذشت سیده خاتون زنش حکومت اصفهان را بپسر خال خود که ابو جعفر محمد دشمن زیار نام داشت واگذاشت‌واورالقب علاءالدوله داد ـ

پدر دشمنزیار یعنی خالوودائی است وازاین روعلاءالدوله کاکویه دیلمی گفته‌اند واین‌همان حاکم دانش‌پروریست که ابوعلی سینا رادعوت نمود وچهارده سال دراصفهان ازاو پذیرائی کرد .

شرح‌حال ابوعلی‌سینارا با مبانی علمی وفلسفی او و سایر جهات معارف آنعصر درجلد سوم مطالعه فرمائید .

علاءالدوله دراصفهان بود که سیده‌خاتون ازری فرار کرد - وچون فرار اواز نزد فخرالدوله بود علاءالدوله اصفهان را واگذاشت وازترس ببهاءالدوله پناهنده شده و یکسال آنجا بود تاسیده خاتون بری‌بر گشت علاءالدوله‌هم باصفهان بازگشت وزمام‌امور را بدست گرفت -

درسال ٤٠٤ شمس‌الدوله بلاد متصرفی بدربن حسنویه راکه دراین تاریخ بدست شورشیان سپاهش بقتل رسیده بود بتصرف آورد وبرپسرش‌هلال که باغوای سلطان‌الدوله بجنك شمس‌الدوله آمده بودغلبه‌یافت ومالی‌فراوان ازاین‌راه حاصل کرد وقدرتش‌افزونی گرفت بقصدری وکشیدن انتقام خود ازمادر وبرادر حرکت کرد -

سیده خاتون ومجدوالدوله ری را رها کردند بدماوند پناه بردند وشمس‌الدوله ری راگرفت‌اماچون خواست‌مادروبرادررا تعقیب کند لشکریان ازاطاعت اوسرپیچیدند وشمس‌الدوله بهمدان بر گشت سیده خاتون با مجدالدوله بری بر گشتند وباز بامارت پرداختند -

مجدالدوله تا سال ٤٣٠ درری امارت داشت ودراواخر این مدت که مادرش‌فوت کرد عیاشی‌وعشق بمطالعه زیاد اورا از انجام مهام امور باز داشت ولشکریان هم از او روی تافتند .

دراین‌موقع غزنویان بری حمله کردندومحمود غزنوی -علی‌صاحب‌را که‌ازاصحابش بود با قشونی بری فرستاد که غالب شدند ومجدالدوله وپسرش ابودلف راگرفتند - و گزارش بدربار غزنوی دادند محمود شخصاً خودش در سال ٤٣٠ بری‌آمد ومجدالدوله را بغزنین زندانی کرد و دیالمه ری وهمدان رابدست‌غزنویان‌منقرض شدند .

۵
شمس‌الدوله
۳۸۷ - ۴۱۲

گفته‌شد که‌چون‌فخرالدوله‌مردزنش سیده‌خاتون‌سرپرست‌امور کشورشدوابوطالب شمس‌الدوله رابامارت همدان و کرمانشاه منصوب نمود - وبشرح‌سابق قریب یکسال هم بجای‌مجدالدوله درری امارت میکرد ودرسال ٤٠٥ هم بلاد کردان حسنویه را برقلمرو حکومت خودافزود ولی‌در فتح‌ری وغلبه برمادر وبرادرش‌موفق نشد وتاسال٤١٢ در منطقه وحوزه فرمانروای خود باقی بود .

شمس‌الدوله ازاین جهت شهرت وعظمت دارد که وزیری بزرگوار داشته وپرتونام آن‌فیلسوف طبیب شهرت یافته است واوشیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن سینا بوده که‌ازسال ٤٠٣ ازخوارزم وشنیدن قتل قابوس وشمگیر و مدت اقامت در ری‌درسال ٤٠٥ بهمدان نزد شمس‌الدوله‌رفت اوهم مقدم شیخ رامبارك دانسته استقبال شایانی کردوتاآخر عمر خود از این وزیر دانشمند کسب فضیلت میکرد و پس از اوباصفهان نزد علاءالدوله

کاکویه رفت‌وتاسال ٤٢٨ که درگذشت اصفهان بود و بنظر ماقبوش در اصفهان‌است نه همدان که درجای خود مفصل مدلل خواهیم داشت .

۶ ـ سماءالدوله ۴۱۲-۴۱۴

شمس الدوله پسری داشت بنام ابوالحسن سماء الدوله که آخرین امیر دیلمی درهمدان بشمارمیرود ـ این امیردرسال ٤١٤ بقصدتصرف بروجردحرکت کردحاکم بروجرد فرهادبن مرداویج‌دیلمی‌راتعقیب نمود واوهم بعلاءالدوله کاکویه والی اصفهان پناه برد .

علاءالدوله بهمدان لشکر کشیده وپسرشمس‌الدوله رادستگیرنمود ـ ولی باحترام رفتار نمود وامرای دیلمی رازندانی کرد وبندرشاهپورخرم آباد امروزی‌راگرفت وبدین ترتیب دیالمه همدان درسال٤١٤ بدست او خاندان کاکویه رابرانداخت .

سلسله صفاریان

۲۴۷-۳۹۳

صفاریان هفت امیر بودند که درمدت ۱۴۶ سال دراطراف ایران حکومت داشتند و مقر آنهاسیستان بود .

سیستان

سیستان وبلوچستان درزمان خلافت عثمان دربین سنوات ۳۰ تا ۳۳هجرت فتح شد مردم سرکش وجسور ومتهور این ناحیه چند بارسر بطغیان بلند کردند ولی فرماندهان عرب آنهارا سرکوبی دادند تابکلی مطیع وپیرو مسلمین گشته ومسلمان شدند نفوذ عربی وآداب اسلامی رافرا گرفتند .

سیستان درجنوب خاوری کشورایران قرار گرفته واکنون همسایه پاکستان وافغانستان میباشد .

این شهرمانند کرمان سرزمین خشك پهناوری دارد که مانند پاکستان وعربستان گرم وخشك وگاهی هم باران‌های سیل آسا میآیند محصول آنجا خرما ودامپروری است مردم ساده وطاغی دارد

تنفر ایرانیان از خلفا

درجلد اول مکرر این حقیقت رابیان کردیم که ایرانیان اسلام را ازتعلیم وتربیت اخلاقی افراد اهل بیت وعلویان فرا گرفتند وباآئین ظلم وستم مخالف بودند وهرکجا که سیاست علیه اهل بیت پیغمبرص بود آنها بمبارزه بر میخواستند وفداکاری حیرت انگیزی نشان می‌دادند .

مردم سیستان پس از کشته شدن عثمان بخلافت امیرالمومنین علی بن ابیطالب راضی شدند وبیعت کردند .

ولی چون معاویه سربطغیان برداشت وعلم اختلاف وانقلاب برافراشت وجنك صفین شروع شد وداستان حکم حکمین اعلام گردید مردم این ناحیه هم سربمخالفت برداشته ازاطاعت آنها سرپیچیدند ودرصف خوارج قرار گرفتند .

صلح امام حسن بامعاویه وشهادت امام حسین وجنایات فجیع یزید وقتل وعام مدینه وآتش زدن کعبه وستمکاری حجاج وقتل وعام او وکشتن مصعب بن زبیر و عبدالله برادرش وواقعه فخ وکشتارسادات علوی ومظالمی که بدست امویین وعباسیان رخداد موجب شد که مردم ساده‌لوح سیستان باسابقه‌ای که بسیره بی آلایش پیغمبراسلام وخاندان بافضیلت

ومکرمت اوداشتند ازهمان زمان عثمان سربمخالفت برداشتند.

آنها رفتارپیغمبرص وخلفای‌اولیه رادیده وشنیده بودند این حرکات نابخردانه و ظالمانه راخارج ازحدودتعلیمات اسلام دانسته شروع بسب لعن‌وتقبیح ستمکاران‌نمودند وچون‌خوارج متشکل شدند وازدست مظالم معاویه وخلفای اموی گریخته بسواحل‌خلیج فارس پناه بردندوازجمله پناهگاههای مناسب سیستان وبلوچستان و کرمان ومکران‌بود که محل‌امنی برای مصونیت مسلمین فراری بود .

جنگ حجاج با بلوچها

درایام خلافت عبدالملك‌بن‌مروان یعنی بین‌سالهای ۸۶-۶۵ حجاج برعراقین «ایران امروزوعراق» حکومت یافت‌شخصی بنام **قطری**ازبزرگان ومشایخ آن ناحیه که شاعروفصیح و بلیغ بود مردم سیستان را ازمظالم حجاج ومفاسد دستگاه خلافت اموی مطلع نمود و علیه حجاج وبنی امیه شوریدند .

حجاج لشکری برای دفع آنهافرستاد ولی‌نتوانست بر آنها ظفریابد وعده کثیری از او کشته شدند .

قطری باجمعیتی که اطراف اوبودندتشکیلاتی دادند وبنیه اقتصادی ومالی وقدرت نظامی خودرا تحکیم‌نموده منتظرفرصتی بودند که رسماً قیام کنند .

ازتاریخ سال۸۲ تاس۲۴۷خوارج درسیستان قدرت وجمعیت یافتند واکثرمزاحم حکام آن ناحیه بودند وگاهی هم بر امور تسلط یافته و خراج و مالیات را بدربار خلافت نمیدادند .وعمال خلیفه راهم ازکرمان وسیستان و خراسان طرد و اخراج نمودند .

رئیس خوارج سیستان

مردی بنام آذرك بودکه دراسلام بعبدالله موسوم شد پسری داشت بنام **امیرحمزة‌بن‌عبدالله** که درسال ۱۸۱ یعنی سال یازدهم خلافت‌هارون خروج کرد وبرسیستان‌وکرمان خراسان تسلط یافت .

امیرحمزه بزرگترین رؤسای خوارج سیستان ومدعی بودکه نسبتش بپادشاهان کیان میرسد .

این امیر ازسال۱۸۱ تاسال۲۱۳ کەسال فوت‌اوست از **کابل** تا **فارس**وازخ**راسان** تا**دریای عمان** رادرحیطه عمارت خودگرفت ودرزمان اودینار وخراج ومالیات‌ببغداد نزد خلفافرستاده نمیشد وخود اوهم ازمردم چیزی نمیگرفت .

یکی از علل حرکت هارون ازبغداد بخراسان برای سرکوبی امیرحمزه بودکه ندادن‌مالیات قسمت مهم ایران وافغانستان موجب نگرانی خلیفه شد ولذا درسال۱۹۲ بقصد خراسان حرکت کرد .

هارون درگرگان مریض شد وضعف‌مزاج اورا ازدست یابی برحمزه مایوس‌نمود لذا نامه‌ای باونوشت که اگر تسلیم شوی ونزد خلیفه سرتعظیم فرودآوری ازخطایای او میگذرد ووعده امارت هم باوداد این نامه رادرسال ۱۹۳ بامیرحمزه نوشت اوهم پاسخی عاقلانه داد .

پاسخ امیرحمزه این بود که درمقـام مال وثروت وسلطنت نیستم بلکه برای رفع ظلم ستمکاران قیام کرده‌ام وتکلیف شرعی خودرا در این دیدم که شرظلمه را ازسرمردم بیچاره کوتاه کنم واین قیام بامرالهی وبدستورقرآن بود نه برای احرازمقام ومال ومنصب این نامه وقتی بهارون رسید که درمرض مردن بود ۰

امیرحمزه تاسال۲۱۳ که معاصر امارت طلحه بن طاهر طاهری است زنده بود و طاهریان درسیستان مطیع اوبودند .

آغاز امارت یعقوب صفاری

علت قیام یعقوب رادر اوضاع واحوال سیستان درعصرخلافت الواثق مابعد سال۲۳۲ - ۲۲۷ که طاهربن عبداله بین سال های ۲۵۸ - ۲۳۰ درخراسان وسیستان حکومت داشت میتوان جستجو کرد -

درشهر بست مابین سیستان وهرات وغزنین مردی بنام غسان بن نضر که از بزرگان سیستان بود وبر حکومت آنجا شورید وازحق مظلومان دفاع میکرد -حاکم براو دست یافت واورا کشت وسرش رابدار آویخت -

این حرکت بی رحمانه موجب تنفرعمومی گردیدویکی بعددیگری سر بشورش برداشتند برادرمقتول صالح بن نصر بخونخواهی قیام کرد وشورشیان اطراف اورا گرفتندوازهرطرف اورایاری کردند تا آنجاکه حاکم فرار نمود وصالح برشهر بست تسلط واستیلا یافت -

اگرخوانندگان درنظر داشته باشند درجلد اول درپایان دوره اموی وعباسی گفتیم تهیه قشون دونوع بودیك قسم مطوعه بودند که برغبت وداو طلبانه وارد قشون میشدندتا باکفار جهادنمایند والبته قصد آنها غنیمت جنگی بودویك دستهٔ هم موظف بودند که مستمری ومقرری ماهانه میگرفتند -

غسان مقتول وصالح برادرش جزو مطوعه بشمار میرفتند که برای جهاد وجنك کفار وخوارج قیام میکردند وعمل خودرا ثواب عظیمی میدانستند یاران صالح بیشترازعیاران بودند وآنها طبقه‌ای بودند راهزن که هرزمانی منطقهٔ راغارت میکردند ومیرفتند-صالح در تصرف بست از این طبقه استفاده کرد -

یکی ازاین افراد همکاران صالح یعقوب بن لیث صفاری بود که پس ازرسیدن بمقام سلطنت گفتند نسبش بخسروپرویز سامانی میرسد واین حسب ونسب برای اکثر کسانی که جسارت فتح وظفر داشته‌اند مسلم شده - ولی اصل وحقیقتی نداشته‌است -چنانچه یعقوب رامانند سایرین قهرمانان تاریخ اول کسی رانمیشناخت وخاندان اوبرهمه مجهول بوده-

ولی چون قبل ازعیاری شاگرد روی گری بوده ویاپدرش رویگری سیستانی ازده قرنین دریك منزلی مشرق ذرنج مرکز سیستان بود که چهار پسر داشته یعقوت - عمرو -طاهر طاهر - علی که هرچهار شغل رویگری داشته‌اند .

یعقوب از دکان پدرش ازده بشهر آمد وچون بدین شغل آشنابود شاگرد رویگری بزودی پانزده درهم یعقوب مزدروزانه خودرا روی جوانمردی که داشت بایارانش صرف می کرد وبدین ترتیب دوستانی پیداکرد وهمت بلند وهوش سرشار شغل او راعوض گرد ودر

صف‌عیاران در آنزمان قرار گرفت ولی‌در سال ۲۳۲ باهمدستانش خدمت صالح رفتند و صالح که شجاعت ودلاوری بلندهمتی اورا دیدامارت وسرهنگی آندسته را بیعقوب داد و این‌اول منصب یعقوب است ـ

درسال ۲۳۲ تاسال ۲۳۸ صالح‌بن‌نصر که بدستیاری این‌سرهنگ بربست مسلطشد خراج ومالیات را برای خلیفه نفرستادند ـ

در این سنوات ریاست خوارج باعمار نامی بود که مخالف با صالح وسر بطغیان برداشته ـ

صالح یعقوب و درهم را که سردار دیگری بود بفرماندهی قشون برای سرکوبی خوارج فرستاد ـ

یعقوب عماررا مغلوب ومنهزم کرد ولی اوبا حاکم سابق فراری سیستان همدست شده که علیه صالح‌بن‌نصر قیام‌نماید ـ ودرسال ۲۳۹ براو حمله کردند صالح‌ابتداشکست خوردولی‌بعد بکمك یعقوب‌بر‌مرکزخود دست‌یافت‌وبر کرسی‌سیستان‌تسلط یافت‌خواستند کاخ‌والی‌را غارت کنند یعقوب ومردم سیستان زیربارنمیرفتند گفتند صالح ملیونها درهم‌از مال‌این مردم گرفته واکنون راضی نیستم که بدست‌لشکریان اوکاخ عمارت خارجی‌هم که مال‌مردم است غارت‌شود صالح از این تصمیم مطلع‌شد دانست که سرهنك اوقویست وبااو نمیتوانند مقاومت کنند فرار کرد یعقوب‌هم‌بابرادران ویاران‌بتعاقب آنها پرداخت‌وجنگی سخت دربین آنها درگرفت وصالح منهزم شد وطاهر برادر یعقوب هم درهمین واقعه‌سال ۲۴۴ کشته شد .

دراین جریان در هم آمر شد ویعقوب سپهسالارلشکر گردید دلاوری وبلند همتی یعقوب‌مورد رشك‌درهم‌قرار گرفت وجمعی‌رامامور کشتن یعقوب‌نمودامااوفهمیدوپیشدستی کرد ودرهم را گرفته زندانی‌نمودوخود درسال ۲۳۷ ازطرف مردم سیستان بامارت‌رسید

یعقوب وجنگهای داخلی

یعقوب‌بن لیث صفاری‌دراول سال۲۴۷ بامارت سیستان رسید ورسماً بحکومت‌پرداخت‌ودراول‌کار اوبرانداختن‌مخالفین‌بود- که‌شاخص‌ترین آنها عمار خارجی وصالح‌بن نضر بود و دیگر درهم که قبلا باهرسه مصاف‌داده‌بود ـ

یعقوب اول درهم راازبین برد درسال ۲۴۸ برادرخود عمرو رادر سیستان گماشت وبطرف بست بسراغ صالح رفت ـ صالح شهربست رارها کرد وبر زرنج مرکز سیستان تاخت‌وعمرولیث رادستگیر کرد ویعقوب بسرعت بسیستان بر گشت‌وبرادر رااز‌دست‌صالح نجات داد وصالح رامنهزم ساخت اوهم‌بطرف‌کابل گریخت وبپادشاه مشرك آنجا که نامش رتبیل بود پناه برد وبااو برای جنك بایعقوب متحد گردید ـ هردو بجنك یعقوب‌آمدند ودرنزدیك بست‌جنك سختی رخ‌داد یعقوب نزدیك بودمنهزم شود که مردانه برقشون‌رتبیل حمله کرد واوراکشت وهمراهانش فرار کردند امیر سیستان سی‌هزارنفر ازآنهارااسیر نمودوغنیمت بسیار ازآنها گرفت که‌ازآنجمله چهار هزاراسب بود که بیشترآنهابیعقوب پیوستند وتسلیم اوشدند ـ سپس صالح راتعقیب کردند تااو راگرفته زندانی نمود و تا سال ۲۵۱ که مرد حبس‌بود .

اماعمار سومین رقیب رادرسال ۲۵۱ درجنك کشت وازشر سه دشمن راحت وبرای گوشمالی خوارج سیستانی دستور داد سرعمار رابیك دروازه وبدن اورا بهدروازه دیگر آویختند تا از قدرت وصولت خوارج کاسته شود - با این عمل اینطبقه هم مطیع امیر سیستان شدند -

فتوحات یعقوب درسال ۲۵۳

سیستان بر یعقوب مسلم شد وقوتی گرفت آنگاه متوجه افغانستان گردید که در آنعصرضمیمه خراسان وبدست آل طاهر بود که حسین بن عبداله بن طاهر ازطرف امیر محمدبن طاهر حکومت میکرد .

یعقوب بهرات رسید که حسین بن عبداله دروازههای شهررا برروی سپاه مهاجم بست یعقوب هم بمحاصره شهرپرداخت تاپس ازمقاومت وپافشاری بسیارهرات راگرفت وامیر محمدطاهری سپهسالار اردوی خراسان ابراهیم بن الیاس بن احمد سامانی راکه بالشکری بجنك یعقوب فرستاد یعقوب همهرات رابعلی برادرش سپرد وجلو ابراهیم رفت بااو جنك سختی نمود اورا شکست داد وپوشنك محل جنك را ازاو گرفت- ابراهیم راهمنهزم نمود بنیشابور برگشت وبامیر طاهری فهماند که باید بایعقوب ازراهدوستی ومسالمت درآمد-

امیر طاهری فوری تحف وهدایائی برای یعقوب فرستاد و امارت فارس - کرمان سیستان - کابل رارسماً باو واگذاشت -

امیر سیستانیهم بموفقیت وفیروزی بمقر امارت خودبرگشت از این تاریخ شعراوی رابعربی وفارسی مدح وثنا گفتند ونام او رادرخطبه خواندند -

امارت یعقوب بر کرمان وفارس ۲۵۵

فکربلند وهمت عالی یعقوب برجهانگردی بود ولذا بافرمانی کهازابوطاهری داشت متوجه کرمان وفارس شدچون طاهریان ضعیف شده بودند نفوذی در آنمنطقه نداشتند لذا بآسانی در سال ۲۵۵ کرمان راگرفت وبطرف فارس رفت آنجا علی بن حسین بن قریش از طرف المعتز خلیفهعباسی والی بود .

اینوالی میخواست خوزستان وعراق رابگیرد خلیفههم اورا متوجه کرمان نمود که ازحملات بخوزستان منصرف گردد-خلیفه عین همین حکم رابیعقوب صفاری داد کهفارس را بگیرد تا بین ایندو اختلاف افتد وخلیفهدر امان بماند -

اینهر دوهم درظاهر مطیع خلیفه ودرباطن دشمن او بودند -

علی بن حسین والی فارس طوق بن مغلس سردار خود را با پنجهزار سردار برای گرفتن کرمان فرستاد - یعقوب هنوز بکرمان نرسیدهبود که طوق آنجا راگرفت یعقوب نزدیك شهر رسید واز تصرف او آگاه شد همانجا ماند مدتی بدون معارفه بودند طوق متعرض او گردید یعقوب بشهر حمله کرد تا امیرسیستانی بحیلهٔ برگشت بطرف سیستان سردار فارس گمان کرد یعقوب منصرف شدهسلاح وساز و برك جنك را زمین گذاشت و بعیش ونوش پرداخت یعقوب پس از یکمنزل رفتن ازراه دیگری برگشت وشهررا غافل گیر طوق را دستگیر نموده وکرمان راگرفت -

والی فارس که این خبر راشنید ناراحت شدبازهم قشونی تهیه کرد که برای‌جنك یعقوب بفرستد این‌بارهم شکست خورد ویعقوب برفارس تاخت وعلی‌بن حسین را گرفت اسیرنمود ودرسال ۲۵۵ چهاردهم جمادی‌الاولی شیراز را گرفت‌وغنائم بسیاربدست آورد

تصرف کابل۲۵۶

امیر سیستانی‌پس ازتصرف کرمان‌وفارس متوجه افغانستان‌شد ولی درانصراف ازفارس‌المعتز خلیفه باز آنجارا گرفت‌ویعقوب ازاینکه‌خراج فارس‌باز ببغداد فرستاده میشود ناراحت اما دراین‌اثناشنید که پسررتبیل پادشاه سابق کابل که در سیستان زندانـی بود گریخته وجمعی را برای خونخواهی پدر اطراف خودگرد نموده وبر «خج‌رخد» که یکی‌ازشهرهای کابل است سلطه یافته است -

یعقوب در سال ۲۵۵ برخد رفت و آنجا را گرفت و دشمن را تعقیب نمود تا بکابل رسید -

کابل تاآن تاریخ دست بودائیان بود وبدست یعقوب تصرف شد وبدست‌مسلمین افتاد وبتخانه‌ها راخراب کردند وبتهای زرین سیمین را بغنیمت بسیستان بردند وپنجاه بت طلاهم بنام تحفه وبعنوان فتح يك کشور برای المعتمد خلیفه عباسی فرستادندوباید یعقوب را اول مجاهد درمشرق شناخت زیرا اوبود که اسلام را درآن ناحیه نشرداد وپس ازاو غزنویان بتوسعه دین اسلام پرداختند - باین ترتیب کابل وافغانستان مسخر اوشد

تصرف فارس و بلخ و طخارستان ۲۵۷

امیر سیستانی پس از مراجعت ازکـابل از راه هرات بطرف گرگان رفت که فارس را دوباره برگرداند خلیفه المعتمد عباسی‌برادر خودش‌طلحه ملقب بموفق را نزد یعقوب فرستاد وازقصد اوبرای‌تصرف شیراز اظهار دلتنگی کرد و اورا منصرف‌نمود وبجبران آن‌فرمان امارت بلخ‌وطخارستان راکه‌درقسمت شمالی‌افغانستان است بیعقوب داد - اوهم‌بسیستان برگشت وبطرف بلخ حرکت نمود ودرسال ۲۵۸ بکابل رسید وبرپسر رتبیل غلبه یافت‌و وبلخ رافتح وتصرف نمود - ضمناً مردم پوشنك وهرات تمرد کرده وباطـاعت طاهریان‌بر گشته بودند -

یعقوب هم حسین‌بن طاهربن حسین راکه عموی پدر امیر محمد بوده گرفت ودر مقام رفع کلیه طاهریان برآمد .

فتح نیشابور و انقراض طاهریان ۲۵۹

درباره طاهریان نوشتیم که آنها نمایندگان خلفای‌بغدادبودند وچون کاملامطیع ومنقاد شده تقرب‌داشتند روزهائی که‌یعقوب سرگرم فتح طخارستان بود -

یکی ازمردم سیستان بنام‌عبداله‌بن‌صالح مدعی امارت‌سیستان شد وبریعقوب شورید دوبرادر هم داشت که باهم بجنك یعقوب قیام کردند یعقوب آنهارا شکست دادولی‌هردو ازسیستان بنیشابور فرار کردند بطاهریان پناه‌بردند -امیرسیستان آن دونفررا از امیرمحمدطاهری خواست که تسلیم نماید اوهم حاضرنشد یعقوب‌بهانه‌ای یافت که بنیشابورحمله کند ومحیط نفوذوحکومت طاهریان را اشغال نماید .

ولی‌چون میدانست که آنها نمایندگان خلیفه هستند وخلفای بغداد باآنها بمهرو

محبت رفتارمیکنند نخواست رسماً بجنك آنها رفته باشد تامورد غضب خلیفه گردد لـذا ببهانه جنك باعلویان طبرستان که مخالف خلفای عباسی بودند وطبرستان راازطاهریان گرفته‌بودند بطرف نیشابورحرکت کرد که درصورت ظاهرابرازعلاقه ودوستی باطاهریان کرده باشد ودرباطن هردورامغلوب ومنکوب نماید .

عبدالله بن محمدبن صالح که بطاهریان پناه برده بود هرچه اصرار کردجلوی یعقوب رابگیرد ازضعف نفس که داشت گفت :

من با اوقدرت جنك ندارم .

عبدالله هم بابرادرانش بگرگان ودامغان فرار کردند و عبدالله به **حسن بن زید داعی کبیر** صاحب طبرستان که سابق شرح آنرا دادیم پناه برد .

یعقوب بنیشابورنزدیك شد که گروهی‌ازهواخواهان آل‌طاهر باستقبال اورفتندوضعف وخرابی اوضاع راباوگوشزد نمودند واورابرتصرف نیشابورتشویق نمودند ازطرفی‌محمد طاهری راهم ازطرف یعقوب آسوده خاطرساخته اغفال نمودند .

یعقوب هم درچهـارم شوال سال۲۵۹ بآسانی نیشابوررا گرفت ومحمدطاهـری را دستگیرنمود وتوبیخ کرد وبایکصد وشصت نفرازکسانش بسیستان فرستاد که زنـدانی و تحت نظرباشند .

طاهریـان بدین ترتیب بدست صفاریان منقرض شدنـد ویعقوب بـافتح نیشابـور بطرف گرگان وبسراغ علویان رفت واول‌عبدالله محمدبن صالح راخواست داعی کبیرابا ازتسلیم اونمود .

یعقوب هم اورایافت ودستگیر کـرد و کم کم گـرگان وطبرستان راهم کـه دست طاهریان بودتصرف نمود ودرسال۲۶۰ بود که برطبرستان دست یافت وعبدالله سیستانی‌را کشت ودوبرادرش راهم درری دستگیرنمود ودرنیشابورزنده بامیخ‌آهنین بدیواری‌دوخت وازهـرسه دشمن فارغ‌البال گردیـد - پس‌ازرفع دشمنان داخلی بسراغ خلیفه بغـداد شتافت .

جنك یعقوب با خلیفه سال ۲۶۲

یعقوب‌بن‌لیث صفاری باتصرف تقریباً تمام ایـران وقسمتی از افغانستان عازم تصرف بغداد شد وبـرای بهانه درسال۲۶۱ نامهٔ بخلیفه که **معتمد** عباسی بود نوشت که بسبب بی کفایتی طاهـریان اوضاع خراسان‌منقلب شده وضمناً سریکی‌ازخوارج راکه مدعی خلافت بود بانامه ببغداد فرستاد تاخـدمت و حسن عقیـدت خود را نسبت بمقام خلافت نشان دهد .

خلیفه هم درظاهردستور داد ازیعقوب ابراز تشکر وامتنان نماینـد واورا انعام و اکرام کنند .

یعقوب درشعبان همین‌سال بازبقصـد تصرف فـارس حرکت کرد ودونفر ازاسرای سابق‌آنسامان راباخودبرد ویکی‌ازآنهارابرکرمان حکومت داد ودیگری رابرای‌تصرف فارس فرستاد .

محمدبن واصل نماینده خلیفه درفارس باستقبال او آمد ودراصطخر قلعه آنشهررا بتصرف یعقوب داد پس‌ازغنائم بسیار راه شیرازراپیش گرفت .

در این روز ها محمدبن زیدویه که بدست یعقوب از حکومت قهستان وخراسان معزول شده بودبمحمدبن واصل پیوست که باهم علیه یعقوب قیام کنند ولی‌چون یعقوب نزدیك آنها رسید زیدویه بدون جنك فرار کردوابن واصل‌هم ازاهوازبجلوگیری یعقوب شتافت و مغلوب و منهزم شد ویعقوب مجدداً فارس را گرفت واز آنجا اهوازراهم گرفت وبطرف شهرواسط حرکت نمود .

معتمد خلیفه ازپیش روی‌یعقوب متوحش شد برادرش موفق را که ولیعهد اوبود برسالت نزد یعقوب فرستاد تااز قصد او آگاه شود ضمناً فرمان حکومت خراسان - بلخ طخارستان گرگان طبرستان - ری فارس را باضافه ریاست شهربانی بغداد باو داد که مامورجهادبا کفارشود .

یعقوب گفت :

میل دارم بخدمت خلیفه برسم وشرط ادب بجای آرم .

معتمد ازاوترسید وقشونی فراهم نمود تاجلو یعقوب رابگیرد .

جنك بین دولشکردر **دیرالعقول** مشرق دجله بین بغداد ومدائن درماه رجب سال۲۶۲ اتفاق افتاد ویعقوب اول‌فتح کرد ولی‌خودخلیفه درمیان قشون درآمد ویعقوب‌را مردی‌عاصی معرفی نمودوپیروان‌اوراوعده زروسیم ودرهم‌ودینارداد وبعلاوه نهرهای آب را بروی آنهاگشود قشون یعقوب متفرق شدند وخودش سه زخم خورد و باعزمی آهنین بخوزستان برگشت وبجمع قشون پرداخت واین اولین شکستی بود که به یعقوب وارد آمد.

بازهم کشمکش فارس

گفتیم که معتمد برای‌شکست دادن‌یعقوب محمدبن‌واصل را والی فارس نمود .

یعقوب‌صفاری‌مشغول مبارزه‌بامحمدبن‌طاهرطاهری بود که‌والی فارس حرکت کردوجنوب ایران راتصرف‌نمود یعقوب چون‌شکست خورد ازراه‌خوزستان بفارس برگشت وبازهم کشمکش برسرآن منطقه شروع شد .

محمدبن واصل خزینه‌ای ازقلاع اصطخرجمع کرد واموال زیادی آنجا ذخیره‌نمود یعقوب بطرف فارس رفت وشیرازراگرفت ومحمدبن واصل رادستگیرنمود ودرسال۲۶۳ خزائن‌اورادرقلعه اصطخر که تاچهل‌ملیون درهم بودهمه راتصرف کرد وبایك سرمایه‌کافی وفراغت بال‌ازفارس‌باهوازبقصدتصرف بغدادحرکت نموداومیخواست همان‌کاری رابنماید که پس‌ازچهارقرن بدست هلاکوانجام شد .

یعقوب صفاری بحدودعراق نزدیك شد .

معتمدخلیفه دراین وقت بادوپیش آمد غیرمترقبه روبروگردیدیکی حریف‌سرسخت خود یعقوب ودیگر قیام **علی‌بن‌محمدصاحب الزنج** که ازسال۲۵۵ جمعی‌ازسیاهان زنگی را اطراف خودجمع کرد ودرحدود بصره‌ودهانه خلیج فارس ودره علیای شط‌العرب

باسرداران ونمایندگان خلفابجنگ میپرداخت بحدی که خلیفه از کاراو بیمناک شد.

پیروزی معتمد خلیفه عباسی

در این پانزده سال که صاحب‌الزنج قیام کرده بودمکرر پیغام برای یعقوب می‌فرستاد که‌با هم متحد شوند وبساط خلافت عباسی‌را برچینندیعقوب که خودرا نیرومند وقوی‌پنجه میدانست زیر بـار نمیرفت وپاسخ منفی میدادمی گفت:

من خودبتنهائی برای‌این هدف میکوشم.

معتمد عباسی که حس کرد حریف قوی پنجه اوباهم روابط حسنه‌ای ندارندبحکم ضرب‌المثل **فرق تسد** میان‌آن دونفررا باختلاف ونفاق تفرقه انداخت وتوانست برهردو فائق گردد بدین‌ترتیب.

مرگ یعقوب ۲۶۵ﻫ

امیرصفاری‌دراین سال دراهواز مشغول‌تهیه قشونی‌مجهزومسلح گردید که حمله‌سختی ببغداد نمایددراین اثنا**یعقوب بمرض قولنج** مبتلا شدوخلیفه خبردارشد کسی رانزداوفرستاد که ماگمان میکردیم تومردی ساده‌هستی ومفتون سخنان دیگران گشتی که باماسرجنگ‌پیش گرفتی اکنون که خداوند مارابرتوغلبه داد گناه تورا بخشیدیم و برای آنکه تورامورد عفوومرحمت خودقراردهیم امارت‌خراسان وفارس‌را بتودادیم!!

این پیغام تملق‌آمیزیعقوب رامنصرف نکرد دستور دادطبقی‌از**نان وماهی وپیاز ونمك** درحضوررسول‌خلیفه نزداوآوردندآنگاه گفت:

بمخدوم‌خودبگو یعقوب گفت من رویگرزاده‌ام و ازپدر رویگری‌آموخته‌ام خوراك من هم همین‌است که دیدی واین دولت‌وشوکت را ازراه دلاوری وشجاعت ورنج وزحمت بدست آورده‌ام.

این مقام ومنصب وقدرت میراث پدر نیست وبدان که تاتو وخاندان خلافت را برنیندازیم ازپای ننشینم.

مگرآنکه بمیرم وتوازدست‌من آسوده‌شوی واگرماندم سروکارت بااین‌شمشیراست که دردست من‌است.

واگرمغلوب شدم که بموطن خودسیستان‌برمیگردم وباهمان نان‌خشك وپیازونمك میسازم وتاآخرعمرم‌بسررسد.

نماینده خلیفه ببغداد برگشت وپیغام رابخلیفه داد اماقبل ازرساندن پیغام خبر مرگ یعقوب امیر صفاری منتشرشد و خلیفه از ناحیه این حریف زور مند آسوده خاطرشد.

یعقوب درروز دوشنبه بیستم شوال سال۲٦۵ درجندیشاپورخوزستان درگذشت و همانجا اورابخاك سپردند مدت امارت این دلیرقهرمان قریب **۱۸سال بود «ازمحرم سال۲۴۷ تابیستم شوال۲٦۵ هفده سال و۱۰ماه بود»**.

قلمرو وحکومت یعقوب صفاری

یعقوب مردی خردمند و دوراندیش ـ بلند همت عالی نظر قانع دست بازوجوانمرد وبااحسان بود وبدین جهت اطراف اورا زودگرفتند که بهمه محبت وشفقت میکرد.

مورخین در باره صفات فاضله یعقوب حکایاتی نگاشته اند که نمونه خصال حمیده اوست.

یعقوب درتحمل مصائب ورنج سفروقوت اراده وقناعت همانطور که خودگفته بود فردی منحصر وبی‌نظیر بود ودرامارت وفرماندهی سپاه هم باهوش تدبیروچابك وصاحب‌نظر بوده‌است لذادرا کثرحملات فتح وظفر نصیب اومیشد نوشته‌اند یعقوب کمترمیخندید ولذاسیاست‌اودردل لشکریان‌جا گرفته آنهارا راضی‌نگاه‌میداشت وهیچ کس بدون‌اجازه‌او جرئت اقدام بکاری رانمیکردهرغنیمتی‌دست میدادبباید باجازه امیرتوزیع وتقسیم گردد چنانچه درحین عبورازکوچه باغی لشکریان اودست تعدی بشاخه‌های پرمیوه سرازیر درکوچه معبرخود نکردند واین خودبهترین نمونه انضباط وتربیت سپاهی بود.

یعقوب پیش‌ازهرچیزدرنظم وغسق لشکرهمت می گماشت وافراد قشون را عزیز و محترم میداشت.

درفنون سربازی‌ابرازعلاقه میکرد **که هرکس‌نزد اومی‌آمد داوطلب جنك میشد اول می‌پرسید تیر اندازی - شمشیر زنی - اسب سواری - جنگجوئی میدانی یانه؟**

اگرجواب مساعد میدادا‌ورا امتحان‌میکرد وازسابقه اومی‌پرسید آنگاه‌احتیاجات اوراتأمین می‌نمود - وخرج سالیانه‌اش رامیدادوبخدمت می‌پذیرفت وراضی‌نگاه‌میداشت درنتیجه قشونی مجهزوخشنود وسربازانی فداکارجمع کرد.

نوشته‌اند اگرسربازی قبل‌ازانقضای سال بازچیزی مطالبه میکرد دستورمیداد اموال اورابگیرند واورا اخراج کنند زیرااین سربازقانع نیست ومورد اعتماد نمیباشد وهمه سربازان راماننند خودبقناعت تشویق وتأکید میکرد.

ابویوسف یعقوب صفاری هنگام فرمان قشون خودش دریك«**محفه**» تخت روان که بلندترباشد وبتواند همه قشون راببیند می‌نشست وباصطلاح امروزسان قشون را در حرکت آنها میدید واگرنقصی درکارآنهامیدید فوراً دستوراصلاح میداد.

یعقوب یك دسته سرباز فداکارداشت که امروزبنام «**گارد محافظ**» معروف‌است اطراف خیمه اوپاس میدادندومحافظت میکردند وبااین افراد نظامی موفق شدپای‌تخت خود رادرشهر**زرنج** که ازبلادسیستان قدیم بودمقررنماید وحوزه حکومت اوازخراسان وسیستان وطخارستان وکرمان وفارس- کابل وقسمتی ازدره سند ومدتی برخوزستان‌نفوذ داشت وهفت‌سال‌بامرخلیفه بنام‌یعقوب درمکه ومدینه خطبه میخواندند واورا**ملك‌الدنیا** وصاحب قران میگفتند.

نکته چیزی که جالب‌توجه است‌ازنظرروانشناسی‌این‌است که یعقوب ونظایراواول بکارراهزنی مشغول‌بودندوبعد که بمقامی‌رسیدند دارای‌فضایل نفسانی‌شدند بایددید آیا آن مقام وشغل‌اول‌بااین‌محامدومحاسن‌درکارباهم مناسبتی‌داردیانه وچگونه‌شغل‌ناپسند که مقدمه بدبود خوب داده‌یاباید آن‌شغل‌عارضی‌باشدبااین‌صفات عارضی وآیادرتکامل‌نفسانی انقلاب ماهیت رخ داده یاخیراین‌مباحث رادرکتاب**مکتب‌اسلام** مفصل شرح داده‌ام.

۲
عمرو بن لیث صفاری
۲۶۵ - ۲۸۷

یعقوب در جندی شاپور اهواز مریض شد درحالی که برادرش ازاو آزرده‌خاطر بسیستان رفته بود تاخبر کسالت برادرراشنید برای عذر خواهی خودرا باورسانید و او را محزون وغمناك یافت یعقوب‌هم‌ازملاقات برادرخورسندشدوعمرورا نوازش کرد واوهم‌تا آخرین‌نفس‌پرستار وغمخوار اوبود ودربالینش‌میزیست تفقدات برادران سبب شد که یعقوب برادر را بجای خود معرفی کرد ویاران خویش را باطاعت او امر وتوصیه وتأکید نمود .

اختلاف دو برادر دیگر

یعقوب از دنیا رفت ولی برادر دیگر او زیر بار عمرو نرفت وچون علی سرباز ورزیده‌ای بود ومدتها باقشون محشور وبا آنها سروکار داشت‌سپاهیان‌هم با او مأنوس‌بودندواز اواطاعت کرده پیروی می‌نمودند از طرف دیگر عمرو که مدتهـا رنجیده بسیستان برگشته بود شخصیتهای نظامی وکشوری را خوب نمیشناخت وهمه از او اطاعت نمیکردند بااینکه یعقوب اورا بجانشینی معین کرده بود نفوذ درمیان مردم سپاهی‌نداشت اما چون کفایت وتدبیری داشت باانعام وبخشش بسیار جانب دلهارا نگاه داشت و بزودی از آنها بیعت گرفت بطوری که اطراف علی را خالی گذاشتند وپیرامون عمرو میکشتند بین این‌دو برادر مدتی نزاع بود ولی عمرو که مردی فهمیده وسنجیده بود فهمید که در قدم اول مخالفت باخلیفه مخصوصاً باغلبه‌ای که بر برادر او یافته صلاح نیست علیه مقام خلافت قیام کند بلکه بایداول ازجانب او مطمئن شود وبعد بنظم امور داخلی بپردازد .

بدین‌منظور نامهٔ بمعتمد عباسی خلیفه نوشت واظهار اطاعت وفرمانبرداری‌خودرا اعلام داشت . خلیفه که مردی ضعیف‌النفس بود ازاطاعت عمرو باآنهمه‌قدرت ومخالفتی که یعقوب میکرد راضی ومسرور شد وبپاداش اطاعت فرمان حکومت فارس وکرمان و اصفهـان وطبرستان وسیستان وعراق عجم وشحنگی بغداد را بنام او صادر کرد وعمرو متعهد شد که هرسال بیست هزار درهم بعنوان خراج بدارالخلافه بفرستد ونام خلیفه‌را درخطبه‌ها بخوانند .

عمروبن لیث شحنگی بغداد را بعبیداله بن عبداله طاهر طاهری واگذار کرد و هدایائی‌هم ببغداد برای خلیفه فرستاد واز خوزستان بفارس برگشت . درشیراز شنید برادرش علی براوزبان‌تهمت درازکرده واز تخفیف وتحقیر در انظارعام‌خودداری‌نمیکند امیر صفاری دستور داد علی را دستگیر کنند بسیستان بفرستند مدتی درقید بود تادر ماه رجب ۲۶۶ که خود بسیستان آمد علی را رها کرد واز او عذرخواهی نمود و مالی فراوان باو بخشید .

میگویند علی شایسته این‌همه ملاطفت نبود زیرا باهمه تفقدات عمرو بازعلی‌دست از مخالفت برنداشت وببد گوئی می‌پرداخت ودشمنان را علیه‌برادر برمی‌انگیخت‌وخود بآنها کمك وراهنمائی ومددمیکرد .

طغیان مردم خجستان

در روزگاری که عمرو در سیستان و یعقوب درخوزستان بستری بود جماعتی ازمردم خجستان سر بعصیان برداشته وخوددعوی امارت داشتند دراین‌فاصله بین مرگ یعقوب و بازگشت‌عمرو از خوزستان بفارس وسیستان فرصتی دست آنها آمد که قیام کنند وتشکیلاتی بدهند و گمان میکردند عمرو از عهده‌دفع آنها برنمی‌آید .

اول کسی کـه پرچم سرکشی‌برافراشت **احمدبن‌عبداله خجستانی** و از مردم آنسامان واز آبادی‌های‌بادغیس هرات بود وشغلی پست‌داشت‌وباصطلاح آنروزبخربندگی میگذرانید از آن درجه‌بعزم واراده . وقوت رای مقامات‌بالاتری گرفت ودردستگاه‌امیر محمد طاهری داخل شد و چون یعقوب بر نیشابور استیلا یافت احمد خجستانی مانند سایر سران لشگری و کشوری پس‌از تلاش طاهریان‌بصفاریان پیوستند واز ملازمان علی بن لیث برادر یعقوب وعمرو قرارگرفتند .

در سال ۲۶۱ قبل‌از آنکه یعقوب بفارس حرکت کند احمدبن‌عبداله خجستانی‌از طرف یعقوب مامور شد که برود خراسان وبازرس علی‌بن لیث باشد بکارهای اورسیدگی کند ولی چون یعقوب بفارس حرکت کرد احمد عاصی شد و علم طغیان برافراشت و شروع کرد عمال یعقوب را درهر کجا میرسید خارج میکرد وخود عمالی‌برمی گزید.

ابتدای این عصیان از نیشابور قومس- بسطام شروع شد که عمال یعقوب راخارج نمود پس‌از آن درسال۲۶۲ درنیشابو ازمردم بیعت گرفت بنام آل‌طاهر وسپس بمددبعضی دیگرازسرکشان خراسان درتمام مدتی که یعقوب گرفتار نزاع باخلیفه بـود ودرتمهید وتنظیم امورفارس وخوزستان می‌پرداخت خجستانی درمنطقه خراسان فتنه دامنه‌داری بر پاکرد وچندین دفعه باحسن‌بن‌زیدداعی کبیر برسرتصرف گرگان کشمکش افتاد تاوقتی که عمروبسیستان برگشت در همین حال سیرمیکرد ومشغول‌کارشکنی وتهیه زمینه برای حکومت خود بنام دیگران بود .

خجستانی ازهرات گرفته تـابلخ ونیشـابور وگرگان بتاخت وبا قتل وغارت‌ادامه میداد تاهمدست دیگری هم پیدا کرد وقوتی در اخلال یافت واویکی ازخدمت‌گـذاران قدیم **امیری‌محمدطاهری** بنام **رافع‌بن‌هرثمة** بود که ابتداء بیعقوب پیوست وپس‌از مدتی‌یعقوب اورا ازپیش خود راند لذا اوهم بامخالفین یعقوب همدست شد .

عمرولیث بااین مشکلات‌هم مواجه شد که‌علاوه‌براختلاف بابرادرش‌علی یك‌حریف ماجراجوئی دیگردارد که بایدآنها رارفع کند ولذا درسال ۲۶۶ ازخوزستان بسیستان رسید وعلی را ازبند رهاکرد .

علی هم چون ازجریان خجستانی واقف بود کس نزد اوفرستاد واو را علیه برادر بیاری خود دعوت کرد .

خجستانی ازاین اختلاف خوشوقت شد وفوری خودرا از گرگان بنیشابوررسانید وآن شهرراکه مرکزخراسان بودمتصرف شد .

عمرولیث بابرادرش علی وپسرش‌محمدبن‌عمروازسیستان راه هرات راپیش گرفتند

بنیشابور رسیدند و بکمك برادر و فرزند که هر دو از فرماندهان سپاه صفاری بودند خجستانی رامحاصره نموده وبجنك اوپرداختند ـ

ولی علی بحکم سابقه باخجستانی خیانت کرد ودرجنك سستی نمود تاعمرو از خجستانی شکست خورد وبطرف هرات رفت ولی فهمید که این شکست کارعلی است اورا دستگیر نمود ومقیدا بزندان فرستاد ـ

خجستانی بگمان آنکه علی او را کمك میکند عمرو راتعقیب کرد وبطرف هرات حرکت نمود ـ

امانه برهرات دست یافت ونه برسیستان فائق گردید ناچار بعادت قبل بقتل وغارت پرداخت ومردم هم که از بیداد او وسپاهیانش بجان آمده بودند قلباً طرفدارعمرولیث شده هر کجا از کسان خجستانی رامی یافتند میکشتند .

عاقبت این مرد ماجراجو درسال۲۶۷ ازسیستان بنیشابور بر گشت دراین اثنا از مدعیان سابق صفاریان دونفردیگر که درانقلابات فارس بایعقوب وخجستانی هردو کشمکش می کردند بهرات نزد عمرولیث رفته طوق اطاعت بگردن نهاده بیعت کردند که با او صمیمانه همکاری کنند .

عمرولیث ازاین پیش آمد مسرور شد که دونفر مخالفین برادرش وخصمش اگرچه ساکت بودند بیاری او آمدند .

یکی **محمد بن زیدویه** حکمران سابق قهستان که در سابق شمهٔ از حال او بیان شد .

دیگر **ابوطلحه منصور** که ازسرکشان معروف نیشابوربودآنها راتکریم کردو خلعت داد ومقام سپهسالاری خطه خراسان رابابوطلحه بخشید وخود بسیستان برگشت.

خجستانی هم تایکسال دیگردرطخارستان وخراسان تاخت وتازمیکرد وبامدعیان هرچند بار زدوخوردی می‌نمود وبا ابوطلحه هم یك باردست وپنجه نرم کرد غالب شد . ولی عاقبت درشوال سال۲۶۸درحال مستی دونفرازغلامانش اورا کشتند وکشوری را از شراوآسوده ساختند .

اصحاب خجستانی هم پس‌ازقتل اواطراف رافع‌بن‌هرثمه جمع شدند اما عمرولیث اگرچه ازشرخجستانی راحت شد مواجه بافتنه‌دیگری گردید وآن قیام رافع‌بن هرثمه بود که تامدتی هم اوصرف وقت این مدعی بود واورا تعقیب کرد تا ازبین برد .

لشکرکشی عمرولیث بفارس

عمرودر حینی که حرکت بسیستان و خراسان میکرد ولایت فارس‌را **بمحمدبن‌لیث** سپرد که خیالش راحت باشد دراین مدتی که گرفتار خجستانی ورافع بوده‌محمدبن لیث برخلاف دستور اوخراجی‌راکه باید سالیانه ببغداد بفرستد نفرستاده وخلیفه هم از این جهت برامیرصفاری خشمگین شده بخصوص که عمرولیث از اتحاد محمدبن‌لیث باخجستانی بیمناك بود . لذا قشونی بفارس کشیده درمحرم سال۲۶۸ قبل‌از اتمام فتنه خجستانی

همینکه خلیفه خبرداد خراج نرسیده عازم فارش شد وآنجا را امن نمود وچند نفر از اصحاب یعقوب را که از سابق آنجا بودند راه مخالفت پیش گرفتند گوشمالی داد وخراج عقب افتاده را برای خلیفه ببغداد فرستاد ،

موفق برادر خلیفه ازاین رفتار وجوانمردی عمروخوشوقت شد و رسولی نزد او فرستاد وعهدو فرمان خلیفه را تجدید ومبانی دوستی وامارت را تشدید وتحکیم کرد ضمناً ازعمرولیث می‌ترسیدند مبادامانند برادرش یعقوب علیه مقام خلافت بغداد قیام کند اورا نوازش وتفقد میکردند.

درضمن خلیفه پیغام داد که چون کار عراقین وفارس ویمن وشام ساخته وپرداخته شده محتاج برتق وفتق نیست لازم است عمرولیث عازم دارالفکر یعنی مشرق سیستان و وحوالی سند وترکستان که هنوز مسخر مسلمین نشده بشود وسپاهیان خودرا بجهاد وا دارد .

عمرواطاعت کردوفارس را به نصربن احمد واگذاشت وخودبسیستان بر گشت.

برخوردعمرولیث بارافع بن هرثمه وعمال خلیفه

در ایامی که عمروبرای امنیت فارس حرکت کردرافع بن هرثمه جانشین خجستانی ازفرصت استفاده کرده بر طلحه سپهسالار خراسان حمله برد پس از مغلوب ساختن اوبسیستان تاخت اما چون دیدازعهده تسخیرآنجابرنمی آیدبهرات مراجعت کرد وآنجابود تاعمروازفارس بسیستان بر گشت .

عمرولیث درسال ۲۷۰ هرات را محاصره کرد ورافع بمرومنهزم شد ازعمروتقاضای عفونمود لیکن در راه بابو طلحه که ازدست رافع بطخارستان گریخته بود برخورد واین دوامیر باهم قرارگذاشتند که متحداً بجنگ عمروبروندولی پیش از آنکه خیال خود را عملی کنند ابوطلحه بررافع شبیخون زدوبیشترسپاهیان اورا کشت ودرمرو مستقر گردید وبنام محمدبن طاهرطاهری خطبه خواند .

عمروبیک حمله ابوطلحه را از مرو رانده وبیک حمله دیگر درسال **۲۷۱** نیشابورراز رافع گرفت وپس از آرام ساختن خراسان بسیستان باز آمد درهمان سال **۲۷۱** یکی ازعمال عمرولیث برفارس بطرف بغداد نزد موفق رفت وازعمرولیث شکایتها کرد وسعایتها نمود موفق هم بدون اینکه تحقیق ورسیدگی کندعمرورا ازامارت معزول نمود . وامارت را در عهده محمدبن طاهر که دربغداد بود گذاشت ونامه هارا بخراسان در عزل او نوشت واو را لعن کرد .

محمدبن طاهرهم ماوراءالنهررا ازجانب خود بنصربن احمد سامانی وخراسان را برافع بن هرثمه وفارس را باحمدبن عبدالعزیز که ازیاران قدیم عمرو بود وبعدها براو طغیان نموده بود واگذاشت. وبرای عمروباین ترتیب بدخیالی فراوانی بحکم خلیفه بغداد ایجاد کردوکار اورامشکل ساخت .

عمروبن لیث ازاین ماجرا بی خبر بکرمان آمدآنجا قاصدی ازجانب نصربن احمد عامل او برفارس رسید وچگونگی را باطلاع رسانید عمرودرصدد فرستادن مدد بعامل خود

بود که اطلاع یافت احمدبن‌عبدالعزیز نصربن‌احمدهمرا ازفارس رانده‌است وآنجارا از حوزه حکومتی صفاریان خارج ساخته است .

عمرولیث متوجه توطئه عجیبی‌شد که ازاطراف دست‌اورا قطع کرده ویاوران اورا هم ازاو گرفته اند معذلك مایوس نشده باهمت بلندی درمقام چاره جوئی بـرآمد وقیام مردانه کرد تدبیراو باتقدیر حق‌تعالی منطبق شد بختش یاری کردوبزودی موفق شدتمام این‌ورق‌را برگردانید .

طلیعه خوشوقتی اول‌او این‌شد که ابوطلحه منصور که‌تا این تاریخ باعمرو درنزاع بود ازنصب رافع بحکومت خراسان ازجـانب محمدطاهری براوسخت‌آمد وبنزد عمرو طوق اطاعت بگردن نهاد عمروهم اورا نوازش نمود و ازجانب خود بخراسان فرستاد و خودش ازکرمان باپسرش محمدبطرف فارس‌حرکت کرد .

لشکریان عمال خلیفه جلوی‌عمروآمدند که‌دوهزارنفرورباستشان با**خلف‌بن‌لیث** که نواده عمی‌عمرولیث بود وسابقاً از عموزادگان رنجیده بموفق خلیفه گرویده بودند مقابل‌او آمدند اماخلف نخواست برخویشان سیستانی اوشکستی وارد آورد ولذا باسپاه خود بعمرولیث پیوست وعمروشکرخدانمود که موفقیت بزرگی نصیب‌اوشد وبگرمی‌تمام برسردارسپاه خلیفه حمله‌برد ودرنتیجه آنهارامنهزم کرده باردیگرفارس را گرفت وتحت فرمان خود درآورد .

موفق متوجه اشتباه خودشد وفهمید فریب خورده بیمناك گردید مبادا عمرومانند برادرش علیه خلیفه قیـام‌کند ازدرچـاپلوسی وتملق واردشد .

نامهٔ بعمرونوشت‌که اگرخراج عقب افتاده را ببغداد بفرستد ومحمد پسرخود راهم بعنوان گروگان بدارالخلافه بفرستد منشورامارت اوتجدیدخواهد گردید .

این نامه درحقیقت نابخردانه بودزیرا اولاچندنفررا که مقام امارت وفرمانـدهی داده بود بازبدشمنی برمیگردیدند وثانیاًمعلوم نبود پسرعمرو دربغداد قصدجـان‌خلیفه رانداشته باشد وخراجی‌هم عقب نیفتاده بود درهرحال خلیفه نامه رافرستاد وعمروازاین نامه درظاهراظهارخوشوقتی کرد وبـاطناً بقصدبرانـداختن خلیفه محمدرا باابوطلحـه سپهسالارخراسان ولشکری‌بیشماررروانه بغدادنمود اما محمدچون‌درراه شنید که موفق‌با سپاه گرانی درصدد جلوگیری اوست برگشت وباپدربکرمان‌آمد ودرهمین سفربود کـه اودرشش منزلی سیستان درجمادی‌الاول‌سال۲۷٤مرد وعمروازمرك ناگهانی فرزندمتألم وناراحت شد .

عمرولیث که بسیستان رسیدچون‌کارحدود شام ومصربسبب احمدبن‌طولون سخت پریشان‌شده‌وفتنه‌صاحب‌الزنج نیزهمچنان‌باقی‌بودموفق‌نامه‌بعمرونوشت ودرآشتی‌زد‌عمرو لیث مامورورسول خلیفه رامال‌فراوان داد وکرمان وفارس وخراسان راسالی ده میلیون درهم ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ازخلیفه مقاطعه کردویکی‌ازغلامان برادرخویش‌راکه بنام **شبگری** بود بسفارت بغدادفرستاد .

موفق‌هم امرکردتادردارالخلافه نام عمرو رادرخطبه‌ها بخوانند وبرپرچمها وبالای

مغازه‌ها نوشتند واسم اورا با نام خلیفه درخطبه‌ها شرکت دادند واین افتخار مخصوص عمرو لیث بود که قبلا برای کسی رخ نداده بود .

امیر سیستانی تادوسال ازسال ۲۷۴ تاسال ۲۷۶ درسیستان باخیال راحت زیست و بتربیت امور آن سامان مشغول بود تادرسال ۲۷۶ ازآنجاعازم فارس گردید چون بفارس رسید شنید برادرش علی اززندان گریخته است .

درسابق گفتیم که علی دراثر خیانت درجنك خجستانی دستگیرشدودرقلعه بم کرمان زندانی گردید .

اکنون خبردادنـد که علی گریخته است وبرافع بن هرثمه که هنوز درخـراسان است پیوسته .

عمرو بفراربرادرش اهمیتی نداد زیراشنید بازخلیفه متلون‌المـزاج نام اورا از خطبه‌ها انداخته درمقام تجدید آن بود وعلی‌هم برای همدست شدن بااحمدبن‌عبدالعزیز باصفهان رفت تاباعمروبجنك برخیزد .

عمروهم خودرامهیای جنك نمود وپس‌ازتهیه اسباب کاربفارس آمد ونزدیك اصطخر سردارموفق راشکستی دادومظفرومنصور درمحرم سال ۲۷۷ بشیراز وارد شد ودستور داد نام خلیفه را ازخطبه حذف کنند وبنام خوداوخطبه بخوانند .

سپس احمدبن عبدالعزیز راهم شکست داد ورسماً علیه خلیفه قیام کرد وراه‌اهواز وبغداد راپیش گرفت اماوزیرخلیفه بیمناك گردید وبانواع تملق‌هـا ووعده‌هـا عمرورا از اهواز برگردانید ومعتمد خلیفه هم دراین اثنامرد ومعتضدخلیفه شد ونزاع بین خلیفه وعمرولیث موقتاً خاموش شد ومعتضد رسماً باعمرولیث صلح نمود وامارت فارس‌و کرمان وخراسان وسیستان و کابل وشام وبغداد راباامیرصفاری واگذاشت ودستورداد نام او را درخطبه‌ها ولواها بنویسند وبخوانند ودرحرمین باسم اوخطبه بخوانند .

عمرولیث هم خشنود ومسروربسیستان برگشت وباردیگر بررقبای خود ظفـریافت ودشمنان راگوشمالی داد واین دفعه تصمیم گرفت مانند بـرادرش یعقوب ریشه فساد را بکند و رافع بن هرثمه وبرادرش علی را از بین بر دارد تـا فتنه بخوابـد و امنیت برپابماند .

عمرولیث با رافع بن هرثمه

درجریان گذشته دیدیم که‌موفق برادرخلیفه باامرابنفع گرفتن خراج از امرا بازی میکرد وفرامین نـاسخ و منسوخ صادر می‌نمود وضعف وفتور ونقص‌کاردربار خلافت را بمنصه ظهور رسانید .

رافع بن هرثمه ازسالی که بدستورموفق ومحمدطاهری بحکومت خراسان منسوب شده بود تا تاریخ ۲۷۹ که عمرولیث ازفارس بسیستان برگشت در خراسان وگرگان و طبرستان وری بتاخت وتازاشتغال داشت .

ازجمله کسانیکه‌درنبرد باآنهاپنجه نرم کرد محمدبن‌زیدداعی بود که درسال ۲۷۴ مغلوب شد ودرتاریخ علویان طبرستان گفتیم .

رافع دراین مصافها برجرجان وطبرستان مسلط شد ودرهمین ایام بود که علی‌بن لیث برادرعمرو بادوپسرخود برافع پیوستند .

مقارن مراجعت عمرولیث‌از کرمان محمدبن‌زید عامل رافع را ازطبرستان بیرون کرد اماحریف خوداو نشد .

رافع چون‌عاقبت دشمن راقوی می‌دید که دراطراف‌اوقصد محاصره دارندوبتنهائی تاب مقاومت درجنك باعمرولیث نمی‌آورد ازطرف دیگری‌هم محمدبن‌زیدعلوی واحمد بن عبدالعزیز که ازطرف‌خلیفه والی اصفهان وری بودند علیه اومهیای پیکارهستندصلاح خودرا درصلح خود اول بااین دونفر آخری صلح کرد وقدری مطمئن شد مهیای پیکار بـا عمرولیث گردید .

رافع درسال ۲۸۰ برای آنکه جبهه جنك اویکی شود بااحمدبن عبدالعزیـزصلح کرد وبامحمدبن زید کنارآمد توافق نمودند وطبرستان وگرگان راباو واگذاشت و بنام محمدبن زید دراین نواحی خطبه خواند و داعی باووعده داد که چهارهزارتن ار دلاوران دیلمی رابیاری اوبفرستد .

عمرولیث که ازاین مصالحه اطلاع یافت رسولی نزد داعی فرستاد واورا ازبی‌وفائی وغداری رافع ترسانید وداعی‌هم ازدادن کمك برافع خودداری نمود .

رافع هم‌بفراغت خاطرواطمینان‌ازجانب محمدبن‌زید واحمدبن‌عبدالعزیز درسال ۲۸۳ بنیشابورآمد تاعمرولیث راکه پس‌ازفتح هرات بنیشابوررسیده بود از آنجابرانـد لیکن ازامیرصفاری شکستی سخت خورد وبسیاری‌ازیارانش اسیرشدند وازجملـه اسیران دوپسر علی‌بن‌لیث که بارافع پس‌ازفوت پدردرسال ۲۸۰ همکاری می کردند گرفتار شدند .

عمرولیث برادرزادگان خودرامورد شفقت‌ومهرومحبت قراردادوخود درتعقیب‌رافع بابیورد شتافت رافع ازآنجابسرخس گریخت ودرغیاب عمرو بنیشابوربرگشت امـاعمرو باردیگر اوراشکست داد .

رافع برادرخودرا باستمدادپیش محمدبن‌زیدفرستاد کمك‌خواست ولی‌داعی بدعوت او اعتنائی نکرد .

درآخرکاررافع پس‌ازشکست فاحش دیگری کـه درسبزواز ازعمـرو خورد وقریب پنجهزار نفرازسپاهیانش کشته شدند بقیه هم یابعمرو ملحق شدند یافرار کردند او هم ناچاربخوارزم هزیمت کرد .

ولی ازبخت بدوالی خوارزم رافع رادستگیرنمود ودرشوال ۲۸۳ بقتل رسانید وسر اوراپیش عمرولیث فرستاد عمروهم‌آنسررا باهدایائی ببغداد نزدخلیفه فرستـاد وبحساب او گذاشت .

المعتضد خلیفه عباسی هم بحساب خودپذیرفت ودستورداد سراورابـدروازه شهر نصب کنند تاعبرت گردد وقدرت خلیفه رامردم ببینند .

سررافع ازصبح تاظهر بدروازه شرقی وازظهرتا عصر بدروازه غربی آویخته شد و

بدين‌ترتيب فتنه بزرگى ازسرايران وعراق دفع گرديد وعمروليث هم بشجاعت واستقامت شهرت گرفت .

جنك عمروليث با اسماعيل سامانى ۲۷۸

چون رافع دستگيرشد عمروليث قاتل اورا باسردارى ديگر بخوارزم فرستاد تا آنجا را بنام او اداره كنند و خراج آنرا بگيرد .

درضمن شنيد كه اميراسماعيل بن احمدسامانى والى بخارا عاملى ازجانب خود بخوارزم فرستاده وآنجارا بنام خود ضبط كرده وبراميرصفارى پيشدستى نموده .

عمروليث بفرستادگان خود دستورداد كه بااسماعيل سامانى بجنك پردازد وكاررا يكسره كند تاديگرفرصتى براى توسعه دشمنى اوباقى نباشد .

اسماعيل درشوال سال ۲۸۵ عمال عمرورامغلوب كرد وبرخى ازآنها رادرجنك كشت بعضى راهم اسيرگرفت واز اين جهت توهين بزرگى بعمروليث نمود .

عمروليث سخت غضبناك شدبخليفه المعتضد نوشت وازاوفرمان حكومت ماوراءالنهر راخواست وخليفه راتهديدكردكه اگر تعلل نمايد وبمجامله پردازد به آن سامان خواهد تاخت .

خليفه ناچار بابى‌ميلى مبادرت بصدورفرمان كرد وفرمان ماوراءالنهررا با انعام وهدايائى براى عمروليث فرستاد .

ولى درخلال همين مدت درپنهانى اسماعيل راتقويت كرد وباوفهماندكه اوازشغل خويش مغزول نشده ومشمول عواطف خليفه است .

عمروليث بادريافت فرمان معتضد ومشاهده قوت‌كاراسماعيل مهياى جنك شدولى مردد بود كه قشون كشى بماوراءالنهر بنمايد يانه تابالاخره مصمم بحركت شدوفرمان حركت قشون‌راداده دربين راه‌شنيدمشركين بشرق‌افغانستان عامل‌اورادرغزنين شكست داده وبرآنجا مستولى شده‌اند اين‌خبرعمرواپريشان خاطرنمود .

اسماعيل هم ازتصميم عمروليث آگاه بود خودرا مهياى پيكار نمود وپيشدستى كرد لشكريان خودرا ازبخارا بخراسان حركت داد وقبل‌ازنهضت درميان مردم ماوراءالنهر منادى اوندا كردكه عمروليث براى غارت وقتل عام شمامى آيد وبايدبجلوى اوشتافت.

مردم ماوراءالنهر كه بسبب ديندارى وحسن رفتاراسماعيل فريفته اوبودند نداى اورا لبيك گفتندوجمع كثيرى دوراوراگرفتند وسوگندياد كرد كه درراه دفع عمروليث تاحد كشته شدن وباسيرى رفتن درركاب اسماعيل بجنگند.

اين پيمان‌وتحريك احساسات اثرى‌شگفت‌آميزى‌درروحيه مردم نمودتاتلاقى‌فريقتن درنزديكى‌بلخ اتفاق‌افتاد وچون‌دوسپاه مقابل‌يكديگرقرارگرفتند اسماعيل بازخطاب بلشكريان عمروكرد گفت :

مامردمى‌مجاهديم وجزخداطالب هيچ چيزنيستم ولى‌عمرومردى دنيادارومال‌پرست است وفقط باين‌قصدحركت كرده درنتيجه اين‌تبليغات‌هم جمعى‌ازاتباع عمروليث بسپاه اسماعيل ملحق شدند .

نگارنده گوید اسلام ازبزرگترین نعم آسمانی است که ازهر کلمه‌اش میتوان حداکثر استفاده را کرد ودراین جا اسمعیل بنام تعلیمات اسلامی دین را بسبب تقویت وغلبه بردشمن قرار داد ودنیا را موجب تنفر وانزجار شناخت .

جنك و پيكار

سپاهیان عمرو بالشکریان اسماعیل بسختی جنگیدند ولی از آنجائیکه مقدرات حکومت مینماید باد تندی وزیدن گرفت ورشته سپاهیان عمرولیث را ازهم گسیخت وباتلاش لشکراوهم ببیشه‌های گریخت امـا از بخت بد آنجاهم باحادثه تلاقی وتصادف کرد که اسب اوبگل فرو رفت ویاران اسمعیل در روزسه‌شنبه آخر ربیع الاخر سال ۲۸۷ امیر بزرگوار صفاری راباسیری گرفتند واسماعیل اورا بسمرقند فرستاد وچون خبر بخلیفه رسید ازاین بابت بسیارشادشد واسماعیل رابخلعت وانعامی تبریك گفت وهمه ولایاتی که دردست عمرو بود باو واگذاشت .

اسمعیل هم عمرورامغلولا ببغداد نزد المعتضد فرستاد وعده‌ای ازسپاهیان خود را فرمان داد که شمشیرهای آخته محافظ اوباشندو بااین حال ذلت اوراتانزدیك دارالخلافه آوردند در آنجا باواجازه داده شد که آزادانه لباس مخصوص خودرادربر کند گماشته گان معتضد عمرورا باشتری لنك و گوژپشت وبلندقامت سوار کردند واورا مدتی در کوچه‌های بغداد بخواری تمام گردانیدند سپس معتضد اورادرحبس انداخت .

کشتن عمرولیث
۲۸۹

روزگاراست آنکه گه عزت دیدگه خواردارد
چرخ بازی گر ازاین بازیچه ها بسیار دارد

اوراق زندگی این دو برادر وفعالیت شبانه‌روزی آنهادر راه استقلال کشورنمونه بارز انصاف ووجدان وخصال ایرانیت است .

نهایت مقدرات هرصباحی سرهرحکومت رابدست کسی میسپارد وزمانی که مـدت آن بسر آمده میگیرد بدست دیگری میدهد .

عمرولیث وبرادرش نسبت بخلفای عباسی بدبین بودند زیرا آنها آلت دست امراء ووجود تشریفاتی پیش نبودند .

درنهایت ضعف وسستی اراده درسایه عظمت دین باقی‌مانده بودند نه روی قـدرت وسلطنت حقیقی .

امراء صفاری میخواستند خلفای عباسی راازبین بردارند وممالك رادرتحت سلطه استقلال واحدی درآوردند آنهاهم باتفرقه انداختن بین امرا وصدوراحکام ناسخ ومنسوخ سالهابلکه قرن‌ها باقی‌ماندند .

المعتضدازدست صفاری بیمناك بود ولذا بادستگیری این‌دوقهرمان شجاع ومقتدر خوشحال شد ولی‌جرئت نمیکرد آنهارا بکشددرزندان افکند وتاخلیفه زنده بودعمرو لیث زندانی بود ولی‌چون درحال احتضار رفت خواست کینه‌توزی خودرا اعلام کند بـه یکی ازغلامان ترك سفاك بی‌باك خود دستورداد عمرولیث رابکشد .

طریقه فرمان قتل این‌طوربود که‌عمرولیث اعوریك چشم‌بود المعتضد درحال‌احتضار وقدرت تکلم نداشت غلام راخواست باشاره که دست بکلای‌خود نهاد باوفهمانید که‌اعور

بیالاید مخصوصاً که معتضد درحال نزع بود اما چون مکتفی وارد بغداد شد از وزیر خود پرسید عمرولیث درچه حال است وزیر گفت زنده است .

مکتفی که درایام اقامت خود درری مورد محبت عمرولیث قرار گرفته بود از این خبر بسیار مسرور شد .

اما وزیر تیره ضمیر که با او بد بود درپنهانی کسی را فرستاد تا عمرو را بکشد و بمکتفی خلیفه فهمانید که قبل از وصول ورسیدن خلیفـه کشته شده بود ودرحقیقت قاتل عمرولیث وزیر المعتضد والمکتفی بود .

یعقوب نخستین پادشاه مقتدر ایران بود که برقسمت عمده ولایات این کشور مسلط شد وبقصد رهائی ایران وسرنگون کردن کاخ فرمانروائی عرب ببغداد تاخته این مرد بلند همت ایران خواه درتمام مدت فرمانروائی خود لحظهٔ ازسست کردن بنیان خلافت عباسیان غافل ننشست وطاهریان را که درحکومت فرمان بردار خلیفه بودند برانداخت وخدمات فرهنگی او بنشر معارف اسلامی وزبان فارسی بحدی بود که طلیعه تجدید مجد وعظمت لغت فارسی ازاو شروع شد که مفصل درجلد سوم خواهیم گفت .

عمرولیث برادر اوهم ازجهت شجاعت وبلندی همت وهوشیاری وبیداری ودست باز وبذل مال وهوش سرشار چون برادر بود نهایت آن قدرت شجاعت وتهور یعقوب را نداشت وباتطورات مختلفی گاهی باخلیفه صلح میکرد و گاهی بمبازره سرد برمیخواست وباآن که بااو بنفاق وشقاق برخواستند استقامت وشجاعت وپایداری خودرا ازدست نداد .

لشکریان ازیعقوب بسبب تهورش بیمناك بودند ولی ازعمرو بسبب رافتش دوست ومطیع بودند .

عمرو درتحمل مصائب وبردباری مانند برادر صبور ومتین وباوقار بود و درحفظ لشکر واداره آنها سعی وتوجه کامل داشت وبقشون خود محبت بسیار می‌نمود هرسه ماه بسه ماه مواجب وجیره ومقرری قشون رامیداد وبانواختن طبل اعلام پرداخت مقرری رامیکرد ودفتر سربازی اومنظم بود ووزیر جنك اوسان میدید وحقوق آنهارا میپرداخت وهمه رادلگرم میساخت وآذوقه وعلوفه اسبان وسلاح جنك راهمه رامیدید ونواقص رابرطرف میکرد وطوری رفتار می‌نمود که همه سپاهیان ازاو راضی بودند .

عمرولیث برای حفظ قشون وآرامش خاطر ازآسایش ورضایت آنها خودگاه بگاهی غفلتا سرکشی میکرد وگاهی جاسوسانی میفرستاد تاوضع قشون را ببینند واگرنواقص یا عـدم رضـایتی باشد یـاعلل واسباب آن مـوجبات رفعش معلوم نماید ودر رفـع آن اقدام کند .

عمرولیث برای این کار غلامانی خوردسال می‌خرید وبآنها تعلیم میداد که جاسوسی ومفتشی نمایند وجزئیات اخباررا باو برسانند وچون از آنها بحدکامل استفاده میکرد وبحد رشد میرسیدند درحقیقت یك مامور کارآگاهی ورزیده ومجرب میشدند .

بافسران ارشد می بخشید ودرضمن ازاحوال آنها خبرمیگرفت تامبادا کسی براو عذر ومعایب وخیانت کند واین نمونه بارز عقل وخرد و متانت این امیر صفاری بود .

واردشد واختلافات شدت گرد وعقاید و افکاری متشتت بروز نمود فقط کفایت وکار دانی **محمد بن خلف** تاحدی پرده روی کار داشت ومانع درهم‌ریختن اوضاع واحوال بوده این مرد رشید علاقه داشت که زحمات یعقوب وبرادرش عمرلیث درراه استقلال ایران از بین نرود ودستگاه امارت باقی بماند .

طاهر برای گرفتن فارس و کرمان درسال ۲۹۲ عازم آن نواحی شد اماسبکری که از حرکت او آگاه گردید کسی بجلواوفرستاد واورا بسخنان فریب آمیزی برگردانید که توحریف سبکری نیستی وصلاح هم نیست دراین حال اختلاف بروز کند طاهر هم شنید وبسیستان برگشت ولی باز بعیاشی وخوشگذرانی وشکار و کبوتربازی ادامه داد تادرنتیجه بزرگان امراء لشکری و کشوری عهد یعقوب لیث که وزنی ومقامی داشتند ازاطراف اوپراکنده شدند ودرحقیقت سیستان را خالی وبلامانع گذاشتند .

درسال ۲۹۶ که طاهر به بست رفته بود **لیث بن علی بن لیث** که والی کرمان ومکران بود خودرا بسیستان رسانید وهرقدر یعقوب برادر طاهر خواست که اورا ازآنجا براند موفق نشد ودرحقیقت سیستان بدون معارضه در بست بدست لیث افتاد طاهر هم که از بست برگشت وشنیدلیث سیستان را متصرف شده دانست که بزرگان قبیله هم جانبدار لیث هستند وغلبه براو میسر نیست برادر خود یعقوب را برداشت وبامید گرفتن فارس از دست سبکری بجنوب حرکت نمود ولیث بن علی رسماً امیرسیستان گردید .

۴
امارت لیث بن علی بن لیث

باتوجه بمقدمات فوق طاهر ویعقوب بن محمد بگمان آنکه سبکری حق نعمت ایشان را نگاه خواهد داشت زوانه فارس شدنددر حقیقت پناه بغلام آقای خودبردند بگمان آنکه او مقدم آنهارا گرامی میدارد روانه فارس شدنداماسبکری حق ناشناس کافر نعمت که قبلا بامقتدر خلیفه عباسی ساخته بود وفارس را بنام خود گرفته بود هردومخدوم زاده را دستگیر کرد وآنهارا ببغداد فرستاد وخود مستقلا درفارس از جانب خلیفه حکومت میکرد .

لیث بن علی که استقراری یافت بقصد گرفتن فارس از سبکری افتاد ودرسال ۲۷۷ فارس را ازدست سبکری گرفت ولی مقتدر خلیفه ازطرف مونس خادم وازطرف دیگر حسین بن حمدان والی قم که درسابق شرذمهٔ ازحال آنهارا گفتیم هردورا بیاری سبکری فرستادو آنها پس ازمدتی زدخورد و گفت وشنود عاقبت درنتیجه جنگی سخت لیث بن علی را درغره محرم سال ۲۹۸ مغلوب نموده ودستگیر کردندومونس اورا ببغداد نزدخلیفه فرستاد. وباز سبکری حاکم فارس ومقاطعه کار آنسامان بحکومت پراخت .

۵
ابوعلی محمد بن علی بن لیث
محرم ۲۹۸ تاذیحجه ۲۹۸

چون لیث امیرشدمردم سیستان برادراو **محمد بن علی لیث را** بامارت برگزیدند وبااو بیعت کردنداوفقط برسیستان وقسمت شرقی ممالك صفاری مانند بست و کابل وغزنین امارت داشت ودرآنروزگار خراسان را امیراسماعیل سامانی اززمان غلبه عمرلیث تصرف کرده بود وفارس و کرمان را هم سبکری غلام یعقوب بنام مقتدر درتصرف داشت .

خبر تسلط ابوعلی محمدبن علی بمقتدر خلیفه عباسی رسید نامه‌ای باسماعیل سامانی نوشت و باو دستور داد که لشکری بسیستان بفرستد و آنجارا ازدست محمدبن علی بگیردوبگشاید . **اسماعیل سامانی هم حسین بن مروورودی** رابسپهسالاری اردوئی بسیستان فرستاد ودرنزدیکی شهر جنگ شروع شد اسماعیل شهر زرنج راگرفت و ابو علی ازآنجا ببست گریخت وپس‌از چندی امیرسامانی خود باسیمجور از غلامان خودبه سیستان آمد و برمعدل بن علی برادر ابوعلی محمد هم بدست یکی از سرداران سامانی دربست دستگیر شد و بدین‌ترتیب سیستان ازدست آل‌صفاری بیرون‌رفت و سیمجور از طرف امیر اسماعیل سامانی درتاریخ دوم ذی‌الحجه بحکومت آنجا برقرار گردید.

سبکری نخواست یانتوانست مالی راکه باید سالیانه ببغداد بفرستد وحق‌مقاطعه را اداکند مقتدر خلیج لشکری بقصد سبکری فرستاد و سبکری شکست خورد در سال **۲۹۹** از شیرازبکرمان گریخت وچون روی آمدن بسیستان را هم‌نداشت ازراه کویرلوت بهرات رفت وتسلیم امیر سامانی گردید واین‌امیرهم که خود نوکری‌نسبت بخلفای‌عباسی بیش نبود **سبکری و ابوعلی‌محمد بن‌لیث** هردورا نزد خلیفه‌ببغداد فرستادمثل‌اینکه بغداد ودربار خلافت‌فرودگاه تبعیدیان وشکست‌خوردگان بودخلیفه آنهارا زندانی کرد واین سیره بود که خلیفه یاور امیر مقتدر وقهرمان بودند و زندانبان ضعفا وشکست - خوردگان هرکس بیشتر هرشهری را مقاطعه می کرد باو فرمان امارت‌وخلعت‌میدادند.

امیرزادگان صفاری

از آل صفار درحقیقت‌امیر مقتدروخدمتگزار آنها تنهایعقوب وعمرو بودند بقیه نتوانستند ادامه‌دهند وفقط پس‌از آنهاچند امیرزاده درشهرهای‌اطراف بودند که‌میخواستند امارت کنند ولی مقاومت وکفایت وتدبیر کافی نداشتند .

امیر اسماعیل سامانی‌هم که‌سیستان راگرفت پس‌ازدوماه که‌بسیمجور واگذارنموده بود اورا برداشت وآنجارا بپسر عم‌خود **ابوصالح‌صالح بن اسحاق** سپرد امااین امیر بمردم آنسامان آزار واذیت بسیاررسانید بطوریکه فرقه‌خوارج که بقول خودشان‌مردمی آزادمنش واستقلال خواه بودند برابوصالح شوریدند و او را بسبب استخفاف و عصیان گوشمالی دادند ودر سال **۳۰۰** ابوصالح راگرفته در قلعه ارک سیستان حبس کردند و پسر ده‌ساله یعقوب بن محمد بن‌عمروبن‌لیث راکه‌بنام‌ابوحفص‌عمروبودبر گزیدند وباو بیعت کردند .

اسماعیل سامانی مجدداً **حسین بن علی** مرو رودی را برای‌فتح سیستان و گرفتن از دست امیرزاده بدانجا فرستاد . حسین بن‌علی هم پس از ۹ ماه محاصره شهر بالاخره آنجاراتصرف‌نمود **وابوحفص عمرو** راگرفت وببخارا نزدامیرسامانی فرستاداسماعیل هم باردیگر سمیجو رابحکومت‌سیستان‌فرستادوابوصالح را بحکومت‌نیشابورماموساخت.

سیستان از سال **۳۰۰** مسخر سامانیان شد و از طرف خلیفه بغداد رهانیده و سامانیان‌هرچندصباحی حاکمی براودست می‌یافت‌امامردم‌سیستان که خاطره‌های‌خوشی‌از دوره یعقوب وعمرد داشتند تا فرصتی دست می‌داد بر گماشته‌گان خارجی میشوریدند

چنانچه درسال ۳۱۱ عامل سامانی را ازسیستان بیرون کردند وپسر محمدبن خلف بن لیث سابق الذکر یعنی **امیر ابوجعفر احمد** را که مادرش بانودختر محمدبن عمروبن لیث بود بامارت خود بر گزیدند.

امیر ابوجعفر احمدبن محمد که درسال ۳۱۱ تا سال ۳۵۲ درسیستان امارت داشت با امرای سامانی مخصوصاً **نصر بن احمد ممدوح رودکی** روابط حسنه داشت ومردی کافی وکاردان ولایق ومدبر بوده بعلاوه که حکیم وفاضل وادیب وشاعر دوست بود ودرعهد او سیستان قرین آسایش وفراغت شد وفضلا وحکمای بسیاری از اطراف دوراوجمع شده وبنام او کتابها نگاشته‌اند که درجای خود شرح خواهیم داد.!!

خلف بن احمد

امیر ابوجعفر را درسال ۳۵۳ جمعی ازچاکران او درمجلس شراب کشتند وچون او کشته شد پسرش امیر ابواحمد خلف برجای پدرنشست وخلف درامارت سیستان طاهر بن علی تمیمی را که از طرف مادر بعلی بن‌لیث برادر عمرو ویعقوب منسوب بود باخود شریک ساخت و این‌طاهر که مردی شجاع وکافی وعالم و دانشمندبود بامخالفین خلف وامرای سامانی مخصوصاً **ماکان بن کاکی** جنگها کرده وغالباً از این حوادث فاتح بیرون آمده است.

خلف درسال ۳۵۳ بعزم حج عازم بیت‌الله شد وطاهر بن علی‌را بجای خوددرسیستان گذاشت ولی چون ازمکه برگشت طاهر اورا بسیستان راه نداد وازاین نمونه‌درتاریخ مشابهات بسیاری هست که مالکی یاامیری وسلطانی کسی‌را بجای خودبگمارد ولی‌پس‌از بازگشت بمحل خود اورا راه ندهند.

خلف ناچار در این‌وقت بمنصوربن نوح سامانی پناه برد وبیاری‌او بسیستان آمد اما طاهر تاب مقاومت باامیر سامانی را نداشت شهر را خالی گذاشت وبحدود هرات گریخت مدتی سیستان دست امیر سامانی بود وتاطاهر شنید یاران خلف از اطراف او رفته‌اند باز برسیستان تاخت بازهم خلف بامیر منصور متوسل شد و از او یاری خواست این‌بار هم امیر سامانی او را کمك کرد تا بشهر خود برگشت اما طاهر در این تاریخ درگذشت وحسین پسرش براتباع او ریاست مینمودعاقبت حسین ازمنصور سامانی امان خواست وببخارا رفت خلف بار سوم درسال ۳۵۹ برسیستان مستقر گردید.

اما ازآنجاکه همیشه دنیا درسیاست عقیم‌است وچیزی که دراین‌حوزه‌یافت‌نمیشود حق‌شناسی وسپاسگذاری و وفابعهد است که کمتر دیده‌شده وآنچه‌مسلم است تا برخر مراد سوارندمیتازند وچون پیاده شدند ملتجی میشوند.

خلف فراموش کرد کمك‌های امیرسامانی را ونسبت باوراه تمرد وخلاف‌پیش گرفت و از ارسال مال وهدایای معمول که ملزم شده بود خودداری واستنکاف کرد. مثل‌اینکه خودرا بی‌نیاز شناخت. منصورهم سپاهی بسرداری حسین‌بن‌طاهر معارض خلف‌بسیستان فرستاد. حسین که‌رقیب قدیمی اوبودقریب هفت سال ارك سیستان‌را درمحاصره گرفت ولی قادر بدستگیری خلف نبود تا عاقبت منصور با **ابوالحسن محمد بن ابراهیم** سیمجور سپهسالار سابق‌اردوی خراسان متوسل‌شدواورا بدفع‌خلف بسیستان‌ماموریت‌داد.

سمیجور از منصور دلخوری داشت زیرا اورا ازسپهسالاری خراسان عزل کرده‌بود

دراین مدت باخلف دوست شده بود لذا ازخلف دوستانه خواست که قلعه ارك را بتصرف حسین بدهد وخود بقلعه دیگررود خلف‌هم بپاس دوستی حرف اورا شنید وقلعه ارك را تحویل داد .

ابوالحسن سمیجور قلعـه متصرف ارك را بحساب فتح خود برای تقرب نزد امیر سامانی گذاشت وبین دوحریف رابصورت ظاهراصلاح داد وازبزرگان‌سیستان وحتی‌خود حسین‌بن طاهر نوشته راگرفت که او قلعه را تصرف کرده وبحسین سپرده است . و این نوشته هارا بحساب فعالیت وانجام ماموریت خود ببخارا نزد امیرسامانی‌فرستاد .

این اصلاح وتحویل وتحول دوستانه امارت‌موقتی شدوچندصباحی بعدیعنی درسال ۳۷۳ خلف باز برحسین حمله‌برد و کشمکش طولانی رخ داد تا پس‌از ششماه در تاریخ رجب ۳۷۳ صلح کردند ولی پس‌از اندکی حسین وفات وخلف بدون معارض‌در سیستان باز استقرار واستقلال یافت .

خلف بن احمد تا ماه صفر ۳۹۳ بر سیستان امیربود لیکن اوهم درسه سال اخیر امارت خود چنانچه در تاریخ غزنویان گفته میشود .باسلطان محمود غزنوی درزدو خورد گردید عاقبت درتاریخ مذکور تسلیم سلطان شد .

سلطان محمودهم‌اورا بکذرگانان فرستاد ولی او درغیاب‌امیرغزنوی با ایلك‌خان امیر اسیابی‌راه وداد ودوستی پیش گرفت اما تا محمود فهمید او را زندانی کرد و خلف درسال ۳۹۹ درزندان مرد وآخرین شاهزاده معروف صفاری بدین صورت از میان رفت

آخرین امرای صفاری تنی چند درسیستان بودند که پس‌از خلف بن‌احمدبادعای نسبت بامیر یعقوب صفاری قیام برای حکومت خود نمودند ولی شاخصی پیدا نشد که صفحات تاریخ را بخود جلب کند درمیان امرای‌اخیر وشاهزادگان‌صفاری امیرخلف‌بن احمد مردی دیندار وادب پرور و شعر دوست وفاضل‌بود وجمعی ازعلمای زمان او بنام‌او تفسیر عربی برقرآن نوشته‌اند مانند بستی وثعالبی و بدیع‌الزمان همدانی که بعد در فصل مخصوص ازکیفیت وکمیت معارف آن عصر بحث میکنیم .

نام امرای صفاری ومدت امارت هریك از آنها

۱ ـ ابویوسف یعقوب‌بن لیث	۲۴۷ ـ ۲۶۵
۲ ـ عمرو بن‌لیث برادرش	۲۶۵ ـ ۲۸۷
۲ ـ ابوالحسن طاهربن محمد بن عمروبن لیث	۲۷۷ ـ ۲۹۸
٤ ـ لیث بن علی بن لیث	۲۹۸ ـ ۲۹۲
٥ ـ ابوعلی محمد بن علی لیث	۲۹۷ ـ ۳۱۱
٦ ـ ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف	۳۱۱ ـ ۳۵۲
۷ ـ ابو احمد خلف بن احمد	۳۵۲ ـ ۲۹۳

سامانیان

۲۷۹ - ۳۸۹

مورخین نوشته اندسامان نام قریه‌ای بود در آبادیهای‌نزدیك سمرقند این‌خاندان اصلازردشتی وازامرای محلی ایرانی بوده ودراین قریه بارث امارت میکردنـد وبهمین جهت هریك ازآنهارا**سامان خداه** مثلا کدخدا . وبنده خدا وغیره گفته اند که بمعنی بزرگ وصاحب قریه سامان بوده .

بعضی آنهارا ازفرزندان بهرام چوبینه سردار معروف هرمزچهارم وخسرو پرویـز گفته اندولی‌این نسبت‌را دیدیم که باکثرسرداران داده اند که معلوم نیست صحت این نسبت صحیح‌باشد .

درقرون سوم وچهارم امرائی که کوشش‌وتقلای فـراوان درراه احیای استقلال یك حوزه‌یامنطقه‌یاتمام‌اراضی‌ایران‌نموده انداکثر آنهارابمردان‌رشید گذشته ملقب‌میکردند حتی امروزهم هرکس برپاخواست ودعوی‌استقلالی‌نمود نسبت خودرا بمقامات قهرمانی شهیر میرساند . واین‌نسبتها بقول‌مرحوم اقبال‌آشتیانی مورد تـامل است زیرا بافسانـه نزدیك‌تراست تابحقیقت .

گفته اند **سامان خداه** جد امرای سامانی ابتدا بشغل ساربانی سر میکرده و پس‌از مدتی براثرهمت بلند وبالاطلبی باین‌شغل‌سرفرود آورده .

مانندیعقوب‌لیث‌صفاری که‌بعیاری وراهزنی‌مشغول بودسامان‌پس‌ازجمع یارانی‌چندبر شهرقدیم چاچ (شاش) درمحل تاشکند حالیه مستولی‌شده بامارت‌آنجا رسیده است .

آنچه مسلم‌است این‌است کـه یکی‌از **سامان‌خدایان** درایـام حـکومت **اسدبن عبدلله قسری** برخراسان درعصرهشام‌بن عبدالملك اسلام‌را پذیرفته وپسر خـودرا بنام حکمران خراسان **اسدنامید .**

اززندگانی اسد اطلاع مبسوطی دردست نیست همینقدر میدانیم که اودر ایامـی که مامون درمرو اقامت داشت (۲۰۲ -۱۹۳) باچهارپسرخود**نوح ـ احمد ـ الیاس یحیی**بخدمت او آمد ومامون اسدرا باچهار پسرانش‌بخدمت خود گرفت .

پس‌ازرسیدن مامون بخلافت بامر**اوغسان بن‌عباد** پسرعم فضل‌ذوالریاستین والی خراسان ازسـال۲۰۳ تاسال۲۰۶ هریك ازپسران اسدرا بشغلی گماشت بدین‌ترتیب که **سمرقندرا** بنـوح سپرد و**فرغـانه‌را** بـاحمـد - **چاچ‌را** بیحیی **وهرات** را بـالیاس واگذاشت .

تسخیر سمرقند است بنام‌خود ودر این‌صورت ممکن است که مخدوم او امیر اسماعیل بالاخره دست‌نشانده رافع بن‌هرثمه گردد بهمین جهت بتدبیر رافع را از خیال‌حرکت بماوراء النهر منصرف ساخت و باو چنین فهمانید که مصلحت در آشتی دادن دو برادر است .

رافع بن‌هرثمه‌دراین‌زمینه‌سعی‌بسیار کردتانزاع نصرواسماعیل‌موقتاً‌ازمیان‌برخاست لکن بصفای اول برنگشت و دوبرادر بهم بدگمان وبدبین بودند وسعایت بد اندیشان سخت در او اثر کرده بود وپس‌از صباحی چند بازآشتی نقار و کدورت زبانه کشید واین دفعه‌کار بجنگ منتهی گردید.

نصر بالشکری آماده از سمرقند ببخارا تاخت تااسماعیل را از آنجا براند لکن در جنگی که‌درپائیز سال۲۷۵ درنزدیکی‌بخارا اتفاق‌افتادنصرمغلوب واسیرشدواسماعیل برادر را باین‌حال ببخارا آورد .

در رسیدن ببخارا اسماعیل برادر بزرگتر رابرتخت نشاند و خود چون‌چاکری در خدمت او ایستاد و بقدری در احترام و تعظیم برادر مبالغه کرد که نصر گمان کرد اسماعیل اورا مسخره مینماید آنگاه اورا باهمراهان فراوان بسمرقند فرستاد و هنگام وداع باو گفت که من کماکان دربخارا بنیابت تو باقی‌هستم و قدم ازطریق چاکری و فرمانبرداری بالاتر نخواهیم گذاشت.

نصر بسمرقند برگشت وتاسال ۲۷۹ که وفات یافت بابرادر در مقام دوستی و یگانگی بود وچون مرد اسماعیل سمرقند را هم بقلمرو خودضمیمه نمود و امیر مستقل تمام ماوراء النهر شد.

این عاطفه و سپاسگزاری وتبادل محبت و مودت بین‌دوبرادرفرمانده کمتردرتاریخ دیده شده زیرا بمنطوقه **الملك عقیم**هرکجا اعمال نفوذ بود بد اندیشان هم سعایت میکردند وبین‌دو برادر وحتی‌بین‌پدرو پسر رابهم‌زده آتش فتنه ونقار و خصومت‌را روشن نمود و دامن‌میزدند ولی خردمندان امراکمتر تحت تأثیر رفته وخودرا ازاین تحولات نجات بخشوده نام نیکی‌بیادگار گذاشته اند زیرا **بد و بد اندیش درنظرهمه بد است زمان‌و مکان ندارد.**

امیر اسماعیل بن احمد

امیر اسماعیل بن احمد معروف* بامیر عادل موسس دولت سامانی است زیرا پس از مرگ برادر خود او بر سرتاسر ماوراء النهر امارت یافت و سایر امرای کوچك سامانی فرمان بردار ومطیع اوبودند -این امیردرحکومت خودمنطقه‌امارت راتوسعه‌داد **خراسان -گرگان - طبرستان - سیستان** - ری - قزوین را هم بر قلمرو سابق خود افزود.

اسماعیل قبل از وفات‌برادر وپس ازمرگ او اکثر اوقات خودرا باکفار حدود شمالی بلاد سامان بجهاد و غزا میگذرانیده ودرسال بعد ازفوت نصر یعنی‌در سال ۲۸۰ با یکی از خانان ترکستان بجنك‌پرداخت وپس از غلبه براو پدر وزوجه اش‌را باسیری بسمرقند‌آورد وغنائم کثیری در این واقعه نصیب لشکریانش شد تا آنجا که بهر کدام قریب هزار درهم رسید.

مورخین وقایع دوره امارت امیر اسماعیل راسه قسمت‌نموده اند.

۱- جنك او باعمرولیث صفاری ودست‌یافتن اوبرعمرو درسال **۲۸۷**

۲- جنك او با محمدبن زیدداعی ولشکرکشی اوبتوسط محمدبن هارون‌سرخس بگرگان و طبرستان درهمین سال **۲۸۷** که منتهی بقتل داعی وفتح گرگان وطبرستان‌و ضمیمه شدن این‌نواحی ببلاد سامانیان‌گردیده.

۳ -لشکر کشی او بعزم دفع محمد بن هارون که‌پس از یکسال ونیم حکومت در طبرستان از جانب اسماعیل در سال **۲۸۸** برمخدوم خود عاصی شده بود در نتیجه این لشکرکشی اسماعیل ری و قزوین راهم بمتصرفات خود افزود چنانچه در صفحات گذشته شرح‌دادیم‌وبرای‌تفصیل آن‌بکتب روضه‌الصفا وحبیب‌السیروکتب تاریخ‌مختلف‌مراجعه‌شود.

اسماعیل پس از مراجعت ازری وقزوین بماوراالنهر رفته وبقیه ایام‌زندگی‌راصرف جنك وجهاد در طرف‌توران کردوچند نوبت بآن سمت تاخت وهربار اسرا وغنائمی‌بسیار گرفت وباین حال بود تا درماه صفر سال **۲۹۵** داردنیارا وداع کرد.

امیر اسماعیل سامانی گذشته از شجاعت و همت و جوانمردی شخص‌دیندار و پرهیزکار و خدا ترس و رعیت پرور بود لشکریانش شب و روز بدعا خواندن و نماز و عبادت اشتغال داشتند وخودش نیز چنین‌بود که گفته اند **الناس علی دین ملوکهم** او سعی‌داشت که جنگهای او همه جنبه جهادشرعی‌وحکم غزای‌دینی داشته باشدوبهمین جهت است که بعضی از مورخین اسماعیل را**سالار غازیان گفته اند**.

حکایت ها از این امیرعادل در کتب اخبار و تاریخ نقل شده که پرهیز کاری و عدالت و دادگستری و بی طمعی و سلامت نفس اورا نشان میدهد.

سیاست او در دل‌لشکریانش بی اندازه بود سپاهیانش باین ادب تربیت‌شده‌بودند بدون‌اجازه او مبادرت بکاری نمیکردند و ازترس‌و مواخذه اوجرئت‌تجاوز وتعدی‌بمال مردم را نداشتند.

امیر سامانی برای احقاق‌حقوق مردم‌و دفع مظالم آنها در بخارا دیوان‌عدالت و داور وقضات مخصوصی منصوب نموده‌بود-وحتی در سفرهم جماعتی ازقضات دیوان‌عدالت را همراه خود می‌برد تا اگر درطی طریق احتیاجی‌بمحاکمه ورسیدگی بحقی رخ دهد بدون تحقیق وحکم شرعی اقدام بعملی نکنند.

قطع و فصل‌مرافعات همیشه باقضات شرع‌بود و طبق احکام شرعی اقدام و اجرا میشد چنانچه درطبرستان پس‌ازغلبه اوبر محمدبن زید علوی‌بهمین ترتیب عمل‌میکرد و اموالی را که‌از مردم بغصب گرفته‌شده‌بود بتصرف ایشان باز داد.

این روش عدالت ازروی حقیقت‌نه‌از نظرسیاست وخدعه و ظاهرسازی سبب‌حسن سیرت و سرپرست اوشده و مردم اورا دوست‌میداشتند بطوری که معاصرینش اورا بلقب **امیر عادل** ملقب ساختند وپس‌ازمرگش اورابنام امیرماضی یادمیکردند.

اگر چه‌اسماعیل مردی‌بی آلایش و متدین‌بود نسبت بعلمای‌دین احترام‌فوق‌العاده داشت لیکن بعلت تعصب تمام در مذهب تسنن در حقیقت چاکر صمیمی و دست نشانده المطیع خلیفه عباسی‌بود وبهمین علت‌او وجانشینانش هیچگاه‌آن احساسات خیراندیشی و استقلال خواهی که‌در صفاریان ودیالمه دیده‌ایم‌درسامانیان وجودنداشت بلکه‌برخلاف بدستور خلفای‌عباسی بااین گونه ایرانیان علاقمندبملیت ومیهن که‌زیربار خلفای‌عباسی نمیرفتند و بااختیارمذهبی‌غیر از مذهب دربار خلافت قیام میکردند همیشه در نبرد و مبارزه بودند واگر هم‌زمانی ساکت می‌نشستند ازترس وضعف آنها بود-چنانچه دیدیم باعلویان طبرستان -صفاریان- بخصومت باطنی رفتار میکردند و آنها نیز از صولت و سطوت خلفا کاستند و باز بوسیله عمال‌دیگری‌چون سامانیان برسرمقام اول‌باز گشتند.

آنچه که ماازوضع گذشته‌گان ازسطور تاریخ حس‌میکنیم وباوضع کنونی عصرخود مقایسه مینمائیم واندیشه گفتارو کردارزمامداران عصرخویش‌رامی‌بینیم نمی‌توانیم بحقایق گفتار پیشینیان اعتراف کنیم و نمیتوانیم تکذیب نمائیم زیرا اوضاع واحوال وسیاست **الملك عقیم** وسرلوحه **فرق تسد** وخدعه ومکرو فریب فرماندهان برای غلبه وخلف وعده وعهد شکنی‌اکثرآنها که‌بالحس‌والشهود‌می‌بینیم وازتواریخ گذشته میخواهیم‌عقیده وایمان هرمورخ‌را نسبت بصدق و کذب وقایع گذشته سست مینماید که پیش‌خودمی گوید

سخن زلب چه در آید که میتواند گفت   که‌این‌حقیقت‌محض‌است‌یا که‌صرف‌مجاز

مگرمورخ محقق ومتتبع بافراست درمتون‌اخبارمتواتر بتواند ازقراین زمان‌صدق و کذب وحقیقت ومجاز تقریر وتحریر گذشته گان‌یامعاصرین‌رادریابد آنچه که مسلم‌است امیرسامانی مردی دیندار وسنی متعصب وبرای‌حکومتش مطیع‌الدوله خلفای عباسی‌بوده وبرسیره آنها دستورالعمل‌مرکز بغداد عمل‌میکرد.

۲ . ابو نصر احمد اسماعیل سامانی

۳۰۱ - ۲۹۵

چون امیراسماعیل در گذشت پسرش ابو نصر احمد بجانشینی او نشست ومکتفی خلیفه رسما فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بنام او فرستاد .
احمد دراول کارحکومت خودلشکر بسمرقند فرستاد و آنجارا که ازطرف پدرش باسحاق بن احمد عم اوسپرده بود ازاسحق گرفت واسحق را باسیری ببخارا آورد .

واقعه عمده امارت احمد یکی لشکر کشی اوست بدست ابوالعباس محمدبن صعلوك حکمران ری وابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی وزیر مشهورپدرش بطبرستان وقیام ناصر کبیرعلوی برعمال سامانیان درسال ۳۰۱ وراندن آنها ازطبرستان که در وقایع علویان ذکر شد .

یکی دیگرازوقایع مهم احمد فتح سیستان بوده که بدست سرداران معروف سامانی **حسین بن علی مرورودی وسیمجوردوانی** درآخر سال ۲۹۸ بود ودفع انقلاب آن ولایت درسال ۳۰۰ وفتح مجدد آنشهر که در ذیل احوال امیرزادگان صفاری بیان کردیم .

احمد برخلاف پدر مردی ضعیف النفس بود وبکار کشورزیاد توجهی مبذول نمیداشت و بیشتر مایل بخوشگذرانی می پرداخت **ولی وزیری چون ابوالفضل بلعمی و سرسپاهی چون حسین بن علی مرورودی** وسیمجور قهرمانی داشت که مهام امور کشور بدست آنها اداره میشد وخودش ازیك خبر کوچك سخت متزلزل میگردید چنانچه نوشته اند **چون نامه ابوالعباس محمدبن صعلوك والی طبرستان** مبنی برقیام ناصر کبیر باورسید چنان متزلزل شد که ازخدا طلب مرك کرد وازقضا درهمان ایام هم در شکارگاه چندین نفرازغلامان اورا درجمادی الاخر سال ۳۰۱ کشتند و بهمین علت پس از قتلش بر او نام امیر شهید نهادند .

امیر احمدسامانی کشته شدولی اداره امور کشوربدست بلعمی وسرداران باکفایت او بود - ولذا پسرش نصررا که هشت سال داشت بامارت برگزیدند و**ابوعبدالله جیهانی** وزیر او شد وزمام کارها دردست او قرار گرفت .

امیر نصرسامانی که کودکی بودو ازسر اسر حکومت بی خبر و عمالی چند پیدا کرد که ازآنجمله اسحق بن احمد برادر اسماعیل بود که امیرشهید احمداورااسیر کرد وبسمرقند بردو دربخارا زندانیش کردوپس ازکشته شدن احمد رهائی یافت وعلیه فرزند

کودك اوقیام کرد و ببخارا حمله برد ولی سپهسالار **امیر نصر حمویه بن علی کوسه** اورا مغلوب ومنهزم نمود ـ اسحق مهلت خواست و نصر اورا بخشید وباحترام ببخارا آوردش و تامرد در دستگاه امیر نصر معزز ومحترم میزیست.

یکی دیگر از کسانی که متعاقب مرك امیر احمد و جلوس نصر سرشورش برداشت ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حکمران سابق ری وسیستان بود که پس از دفع عصیان سامانیان و فتح مجدد آنجا بدست حسین بن علی مرو رودی امیر احمد او را بحکومت نیشابور فرستاده وحسین را بجای او برسیستان گماشته بود.

یکی دیگر ازعاصیان برنصر حسین مرو رودیست که می‌خواست سیستان را پس از فتح مجدد آنجا را برای خود نگاه دارد امیر احمد زیر بار نمیرفت ابوصالح در همان ابتدای عصیان در نیشابور فوت کرد لیکن حسین که باابوصالح همدست بودیاران متحدخویش را نیز باخود متفق ساخت وعیناً باامارت نصر مخالفت نمود وسیستان و هرات و نیشابور را در ضبط آورد .

حسین بن علی مرورودی برضد سامانیان باقیام سایرمدعیان ایشان تفاوتی بزرگ داشت واین برتری بدین بود که حسین بن علی بر اثر تبلیغات دعاة اسماعیلیه که در این تاریخ درری وخراسان وماوراالنهر باجهدی تمام مردم را باین مذهب و تبعیت از خلفای فاطمی مصر میخواندند بمذهب اسماعیلی گرویده وازجمله مبلغین آنهاشد و در عداد شیعیان فاطمی در آمد چون عده بسیاری از ایرانیان خراسان و ماوراء النهر هم باین مذهب اقبال کرده بودند قیام حسین بن علی اهمیت خاصی پیدا کرد و صریحاً بر ضد اساس حکومت سامانیان وخلفای عباسی بغداد که مخدومین امرای سامانی بودند قیام کردند ومردم ایران هم که متمایل مذهب شیعه ومخالف مذهب تسنن بودند اطراف آنها را گرفته وهواخواهی نمودند .

امیر نصر بن احمد دفع شورش حسین بن مرورودی را بعهده یکی ازدهقان زادگان ایرانی مرو که بنام **احمد بن سهل بن هاشم بن کامکار** نام داشت ومدعی رساندن نسب خود بیزدگرد سوم ساسانی بودواگذاشت .

احمد بن سهل درسال ۳۰۶ نیشابوررا ازحسین بن علی گرفت واورا اسیر نمود وببخارا فرستاد وفتنه مرورودی که بالاخره درحبس امیر نصر مرد باین ترتیب خوابید ولی طولی نکشید که احمد بن سهل برابر نصر حاضر شد چه احمد که مردی فاضل وهوشیار واصیل وبزرك زاده بود خودادعای امارت واستقلال داشت مخصوصاً چون سه برادراو که هم منجم ودبیر بودند بدست عمال عرب بقتل رسیده بودند .

احمد کینه مخصوصی نسبت بتازیان وعرب داشت وپیوسته درصدد تجدید اساس استقلال دولت ایران بود .

هر وقت فرصت می‌یافت برضد عمال وامرائی که مطیع امر خلیفه بغداد بودند میشوریدند چنانکه برعمرو لیث عاصی شد وعلی رغم آن‌ها بامیر اسماعیل سامانی پیوست وهمچنان در دستگاه سامانیان بودتا آنکه بسال ۳۰۷ پس ازغلبه برحسین بن علی مرورودی درنیشابور نام امیر نصر

را ازخطبه انداخت ودعوی استقلال کرد وسپهسالار اردوی سامانی یعنی حمویه کوسه بوالی گرگان قراتکین امرداد که به نیشابور لشکر ببرد واحمدبن سهل رادفع نماید.

احمد نیشابور رارها کرد وبمرورفت وآنجارا مستحکم کرد حمویه ازبخارا عازم مرو شد وبتدبیر براحمد درذی حجه سال ۳۰۷ درحبس امیرنصرمرد .

مدعی دیگرامیرنصر الیاس پسراسحاق بن احمد سامانی پسرعم پدرامیرنصر بود که پدرش راحمویه سپهسالاردرابتدای امارت نصرمغلوب ودستگیر کرد .

الیاس درسال ۳۱۰ درفرغانه قیام نمود واونیز بسهولت بدست یکی ازعمال سامانی مغلوب ومنهزم شدوپسراوهم که چندی بعد سیره پدروجد خویش پیش گرفت کاری ازپیش نبرد وعاقبت سرتسلیم فرود آورد واطاعت نصررا بگردن نهاد .

قسمت عمده این فتنه‌هاچنانکه اشاره کردیم بتدبیر **وهنرمندی حمویه سپهسالار وابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی وزیر دانشمند امیرنصردفع شد وچون جیهانی وفات یافت .**

امیرنصر وزارت خودرادرعهده ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی که درعهداسماعیل واحمد نیزوزارت کرده بود گذاشت و ابن بلعمی که مردی فاضل وفضل‌دوست وکاردان بود تاسال ۳۲۷ وزارت امیرنصررا درعهده خودداشت. **واوممدوح شاعربزرك ابوعبدالله جعفربن محمدرودکی است** واین شاعربزرك بود که بفرمان امیرنصرسامانی کتاب نفیس کلیله ودمنه‌را ازعربی بنثرفارس بر گردانید ورودکی‌را بنظم آن بزبان دری واداشته است **وفات بلعمی ورودکی هردوسال ۳۲۹ اتفاق افتاد .**

وازنظم کلیله ودمنه فقط یك شعرباقی است که روح تاریخ رانشان می‌دهد و این است ـ :

هرکه ناموخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

۱ ـ راجع بکتاب کلیله ودمنه وترجمه‌های عربی وفارسی ونظم عربی وفارسی آن وشرح حال مترجمین وناظمین وکیفیت آن درجلد سوم مفصل شرح داده‌ایم شایسته است ادوارمعارف اسلام رادرتمام رشته علوم ازجلدسوم بدست آورید درجلد سوم شرح مبسوطی درتاریخ ادبیات وعلوم وفلسفه وریاضیات وغیره نگاشته شده که قابل توجه علاقمندان است ـ .

خروج برادران نصر

فتنه بزرگی که درعهد وزارت ابوعبدالله بلعمی بروز کرد خروج سه برادر نصر بود که درسال ۳۱۸ علیه نصر ازسه جانب قیام کردند.

نصر برای آنکه مدعی داخلی پیدا نکنند سه برادررا درقلعه بخارا زندای کرده بود درسالی که امیر نصر بنیشابور رفت سه برادر بدستیاری جمعی ازاهل بخارا نگهبان خودرابا زندان‌بان فریفتند واززندان گریختند.

عدهٔ دیگرازعلویان ودیالمه راهم که درحبس بودند باخودآزاد کردند واز زندان رهائی دادند تایارومعین آنها باشند ودرغیاب نصرخزائن اوراغارت کردند وبرخانه‌ها و کاخهای سلطنتی دست‌یافتند وهمه راتصرف کردند.

امیر نصر ازنیشابور ببخارا شتافت وبکمك بلعمی وابـوبکرمحمدبن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار اردوی سامانی درخراسان فتنه راخوابانید و برادران امیر نصردراطراف بلادپراکنده ومتواری گشتند.

نفوذمذهب تشیع درسامانیان

درسابق گفتیم که حسین‌بن‌علی مروروذی طرفداراسماعیلیه‌شد وریاستی یافت وهواخواهانی پیدا کرد.

دراینجا باید گفت که جزء اصحاب برادران امیر نصرجماعتی ازشیعیان اسماعیلی وفاطمی بودند وریاست قسمتی ازایشان هم باپسرحسین‌بن‌علی‌مرو-رودی بود وشیعیه اسماعیلی چنانکه اشاره کردیم دراین تاریخ در بلاد سامانی حتی در دستگاه امارت ایشان نیزنفوذ داشتند چنانکه جمعی ازرجال درباری امیر نصررابمذهب خود آوردندوداعی جانشین حسین‌بن‌علی‌مروروذی درزندان‌مبلغ ۱۱۹۰۰۰ دینار بجانشینش حسین داد تاآنرابرای القائم خلیفه فاطمی مصر که پیشوای‌اسماعیله عصربود بفرستد.

گرویدن‌امیر نصربمذهب اسماعلیه باعث رنجش غلامان ترك که مستحفظین‌امیر ودربار او بودند ونفوذی زیاد داشتند گردید و ایشان مصمم شدند که نصررا از امارت بردارند واسماعیلیان راقتل عام کنند نصر که دراین تاریخ یعنی درحدود سال ۳۳۰ بیمار بود علناً ازاسماعیلیان تبری جست و ازامارت کناره گرفت وپسرخود نوح رابجای خود بغلامان ترك ومخالفان دیگر معرفی نمود وچون اودر تاریخ ۳۳۱ فوت کرد نوح خلیفه مروروذی راباجمیع درباریان وروسای لشکری وبزرگانی راکه بدین او گردیده بودند گشت واسماعلیه ازاین تاریخ ناچار دعوت علنی رابدعوت سری‌مبدل ساختند.

وزارت امیر نصر بعد از عزل ابوالفضل بلعمی درسال ۳۲۶ بپسر ابوعبدالله جیهانی و وزیر اول او یعنی **ابوعلی محمد جیهانی** رسیدلیکن **ابوطیب محمد بن حاتم مصبعی** ازمنشیان متنفذ وازفضلای اسماعیلی مذهب در بارسامانی وازممدوحین رودکی بودبااین انتصاب مخالفت کرد وبین **اتباع مصبعی وجیهانی نفاق رخ داد** وامورامارت نصر دوچار اختلال گردید وبااین حال دوام داشت تا آنکه ابوعلی جیهانی بسال ۳۳۰ درزیر آوازی هلاك شد ونصر که دراین تاریخ بمذهب اسماعیلی درآمد بود مصعبی رابوزارت برداشت اماوزارت اوطولی نکشیدچه بسا که از کناره گیری نصروروی کار آمدن نوح مصبعی نیز درجزسایربزرگان اسماعیلی بقتل رسید ۱ .

کشور گشائی امیر نصر سامانی

برجسته ترین وشاخص ترین امرای سامانی امیر نصر بن احمد است که سه سال حکومت وسلطنت داشت و بر بسیاری از مشکلات فائق آمد .

منتهی بسط دولت سامانی درایام امیر نصر بود وپیشرفت عمده‌ا بن امیرمرهون کفایت وتدبیر دووزیر نامی وفاضل وباشهامت است که **ابوعبدالله جیهانی** وزیراول وابوالفضل بلعمی وزیردوم اوبودند وامرای لشکری او مانند **حمویه بن علی کوسه و ابوبکر محمد بن مظفر چغانی** وپسراو ابوعلی احمد وقراتکین ترك وابوعمران سیمجوردوانی است متحداً کشور وسیع سامانیان را اداره کردند .

امیر نصر درهشت سالگی بامارت رسید ودرحین وفات هم سی وهشت سال داشت دراین سی سال هم خودبسبب جوانی وبی تجربگی هرگز ازعهده کفایت مشکلاتی که در فوق بآنها اشاره نمودیم وتسخیرممالکی وسیع برنمی آمد بخصوص که امیر نصر علاوه بر مدعیان داخلی که اسامی معتبرترین ایشان راذکر کردیم درخارج حدود بلاد موروثی اقیاد خصمائی قوی داشتند مانند داعیان علوی ماکان بن کاکی ولیلی بن نعمان ومرداویج وغیره بودند ومدتها کشمکش میکردند .

درروضة الصفا مینویسد :

پس از کشته شدن احمدبن اسماعیل سامانی شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد راکه درصغرسن بوده بردوش گرفت میگردانید تامردم با اوبیعت کنند.

نصر متوهم شد گفت چرا میخواهیدمراچون پدرم بکشید گفتند نه بلکه میخواهیم تو رابجای پدر بنشانیم .

بدین وسیله برای اوبیعت گرفتندولی مردم فکرنمیکردند سلطنت او بپابدزیرامدعی بزرگی مانند عمش اسحق که شیخ سامانندوحاکم سمرقنداست دارد ومردم ماوراءالنهر غیراز اهل بخارا مایل بزمامداری اسحق میباشند .

---

۱ - این قسمت تاریخ ایران ازآثاربرجسته مرحوم عباس اقبال آشتیانی که مورد اعتماد بیشتری بود اقتباس شده است وبا آنکه اکثر کتب تاریخ هم که درحین تحریر دردسترس موجود است ازنظرمطلب وموضوع مقابله شده واین قسمت انتخاب گردید .

مبارزه سامانیان وعلویان

درفصل سابق علویان دیدیم که آنها مورد حملات سخت سامانیان وعمال آنها بودند زیرامذهب تشیع راورونق‌میدادند وزیربار فرمانروایان سنی‌وخلفابغداد نمیرفتند سامانیان از آغاز امرپیروخلفای‌بغداد گشته ودرصف سنت وجماعت متعصب بودند واین‌هم خودعلاوه برشئون سیاسی‌اختلاف مذهبی درکشمکش حکومت تأثیری بسزاداشت .

علویان زمان امارت ناصر کبیر که طبرستان و گرگان را ازچنك عمال سامانی بیرون آورده بودهرچه کوشیدند که ازچنك آنهابدر آورند حریف ناصر نشدند وچارۀجز مصالحه باداعی کبیر نداشتند ولی‌درمقام بودند که فرصتی بدست آورند وممالك ازدست رفته را ازعلویان بگیرند .

ازطرف دیگر حسن‌بن قاسم داعی‌صغیردرسال ۳۰۸ بخیال تسخیرخراسان افتاد و سردارخود لیلی‌بن نعمان راباآن صوب فرستاد ولیلی‌نیشابوررا گرفت وازآنجا بطوس تاخت‌ولی‌درطوس گرفتارحمویه وابوالفضل بلعمی وسیمجوردوانی شد وایشان درسال ۳۰۹ لیلی راکشتند ونصردرسال بعدقراتکین راباسی‌هزارسپاه بتسخیر گرگان مامور کرد وقراتکین بر گرگان دست یافت .

اماچون بر گشت علویان آنجا رامجدداً پس گرفتند .

سامانیان‌بازبخیال پس گرفتن کرمان ازدست علویان افتادند وچندین‌بارخراسان وطبرستان ودیلمستان وگیلان دست بدست میگشت .

این دفعه **نصرسیمجور** رابرای گرفتن گرگان ماموریت داد وبلعمی راهم‌بیاری اوفرستاد ولی‌این هردو درمقابل **ماکان‌بن کاکی** سردار دیگرداعی کبیرنتوانستندکاری انجام دهند وعلویان استقرارمسلمی در گرگان یافتند .

درسال ۳۱٤ بازامیرنصر خودش بطبرستان رفت ولی‌این دفعه علاوه برشکست و هزیمت مجبورشد سی‌هزاردیناربداعی‌صغیر بدهد تانجات یابد فقط درراه ری‌را ازعمال داعی گرفت .

وبیکی‌ازگماشته گان خودسپرد ولی آنجاهم بازپس‌ازدوسال بعلویان بر گشت و ماکان‌بن‌کاکی والی‌ری شدوتاسال ۳۱٦ نصربکمك اسفار ومرداویج رقیب سرسخت خود داعی‌صغیررا ازمیان برداشت وازشراو ایمن شد.

ودرسال ۳۱۷ ری راهم گرفت ولی‌قرارشد مبلغی ازاسفار درواگذاری‌آنجا سالیانه بگیرد وباو واگذارد .

چون اسفار کشته شد مرداویج بامارت رسیدصلاح چنین دید که درری وطبرستان وگرگان امیرزیادی باسامانیان سازش کند بلعمی وزیرسفارش کرد که گرگان رابامیر نصرواگذارد تامتعرض اونشوند نصر گرگان راباابوبکرمحمدبن مظفرچغانی سردار و سپهسالارخود سپرد . ومرداویج هم تازنده بود متعرض ولایات سامانیان نشد .

درسابق گفتیم که علی‌بن بویه برشیرازاستیلایافته بود .

ابوبکرچغانی فرمانروای‌خراسان درحدود سنوات ۳۲۲ کرمان رابدست ماکان‌بن

ماکی سردارمرداویج که ازاومنهزم شده وبسامانیان پناهنده شده بود گرفت ضمیمه خراسان کردوابوعلی‌محمدبن‌الیاس‌صاحب آن ولایت را از آنجابیرون کردومدتها کرمان درمنطقه نفوذ امارت سامانیان بود .

چون مرداویج بشرحی که درفصل تاریخ آل زیارنوشتیم درگذشت ابوبکر چغانی وماکان ازجانب نصرماموربتسخیر گرگان وطبرستان وری‌شدندولی‌ازعامل وشمگیرسخت شکست خوردند وبرگشتند .

چشم امیرنصردرپی گرگان وطبرستان‌بود تادرسال۳۲۷ بازابوبکرچغانی راکه در این موقع بیماربود ازحکومت خراسان برداشت وپسرش‌ابوعلی محمد رابجای اومنصوب نمود ابوعلی درسال۳۲۸ بتعقیب ماکان که باردیگر بآل زیار پیوسته بود واز سامانیان رو برگردانیده‌بود بجرجان‌لشکرکشی کرد وپس‌ازمسخرساختن آنجا را درعهده‌ابراهیم‌بن سیمجور گذاشت‌وکمی‌بعد یعنی درسال۳۲۹ربیع‌الاول بیاری آل‌بویه ماکان را درنزدیکی ری‌کشت ووشمگیررا منهزم ساخت وشهرهای ابهروزنجان وقزوین‌وقم وکرج وهمدان و دینور رابنام ابونصرسامانی همه راگرفت وصدورفرمانروائی سامانیان راتامرزعراق عرب رسانید ولی‌دیری‌نپائید که ازدست آنها رفت .

دراین سنوات بین‌امیرنصروسرداران سامانی وآل‌بویه کشمکش‌های دامنه‌داری رخ داد و ابونصرمحمدبن عبدالرزاق طوسی که شاهنامه بنام‌اوست ودرفصل آل‌زیار شرح‌داده شد میدان‌دار این‌سیاست وکشمکش‌هابود .

وفات امیرنصرسامانی امیرسعیدنصربن احمد سامانی مبتلا بمرض سل‌بود وچنانچه گفتیم درسی‌سال امارت‌او وزراء وامرای لشکریش اورا حفظ کردند تادراین اواخرسه‌ماه بستری شدودرماه رجب سال۳۳۱ درگذشت عمرش۳۸سال حکومتش ۲۸سال واومردی کریم وعادل وعاقل وباگذشت‌بود .

حکایت مینویسند امیرنصرسامانی مردی‌باگذشت وحافظ اسرار مردم بود وجرایم‌اطرافیان خودرا پرده‌پوشی میکرد .

یکروزگفتند فلان‌تاجرجواهری را بسیزده‌هزار درهم خریداری کرده آن جواهر لایق مقام سلطنت‌است دستورداد‌بازرگان رابا‌جواهراحضار کردند درمجلس‌عام‌بودجواهر رادید شناخت که‌ازخزینه‌وی دزدیده‌انداز‌بازرگان‌پرسید که‌این‌جواهررا ازکی‌خریده‌ای گفت‌ازفلان‌کس امیردستورداد تاآن غلامی که جواهررا دزدیده‌بود بمجلس آوردندوبهاء جواهررا ازاوطلبیدند معلوم شدپول‌آن راتلف‌کرده امیرنصرجواهررا ازبازرگان خرید بچهارده‌هزاردرهم وبازرگان جریمه غلام درخواست‌کرد امیرگفت خونش را بتوبخشیدم اما اورا باخود ببروغلام رابتاجربخشید .

حکایت گویند درمیان لشکرشخصی بنام‌نصربن احمدبود امیرپرسید اسمت چیست خاموش شد . باز پرسید ساکت ماند وجواب نداد تایکی ازملازمان گفت نام‌اونصربن‌احمداست بجهت تعظیم‌امیرواحترام شمانام‌خود را نمیگوید .

امیر نصر گفت پس اورا برما حقی واجب است فرمان داد تامقرری اورا بجهت تشابه اسمی دو برابر نمودند وازاین حکایات درباره امیر سامانی فراوانست .

وقایع مهم زمان امارت امیر نصر سامانی ورفتار نیکو وحسن سلوك اوباوزراء وامراء ورجال وسرداران نامی او زیاداست واونسبت بشعراء وفضلا وامرا احترام بسیار میکرد که در فصل شعرای عصر سامانی خواهیم نگاشت بر اثر شدت مرض وبستری اورا سیزده ماه نوشته ونام اورا پس ازمرگش امیر سعید لقب داده اند .

۴ نوح بن نصر ۳۳۱-۳۴۳

اگر بدقت توجه شود سلطنت سامانیان قریب صدسال طول کشید که نیم اول آن بااوج ترقی وتکامل ونیم بیشتر آن درحال ضعف وانحطاط قرار گرفت وباید شروع انحطاط را ازامارت نوح بن نصر دانست .

این امیر سامانی ازطغیان اهل مذهب تسنن وترکان متعصب برضد پدرش دروحشت وبیم افتاد ومیخواست که رضایت آنها را بدست آورد تاشاید بآسایش زیست نماید وازترس بجای آنکه امور کشور رابدست مردی باکفایت وکاردان بسپارد که رتق وفتق امور رابرحسب تمایل اوانجام دهد بخیال خود زمام امور رابدست یکی ازقضات وفقها وحکام شرع واگذاشت اواگرچه دانشمندی پرهیزگار وارجمند بود ولی از رموز سیاست وکشورداری بی خبر وازاجرای فرامین مملکتی بی اطلاع بود .

ابن فقیه صدراعظم بنام ابوالفضل محمدبن احمدسلمی ملقب بحاکم جلیل بود که پس ازرسیدن بمقام وزارت اکثراوقات خودرا مانند سابق بعبادت وتألیف ومطالعه میگذرانید چه ترك عادت موجب مرض بود واوهم غیرازاین کاری نمیدانست- درنتیجه فساد کلی که درراه امور کشور رخ دادواساس دولت سامانی روبضعف وانحطاط نهاد ولشکریان که براثرتهی شدن خزانه وغارت آن دردوره برادران امیر نصر ومقارن مرك اومدتی بود مقرری وحقوق ووظیفه خودرا نگرفته بودند بنای شکایت ومخالفت گذاشتند دراین اثنا انقلاباتی درفرغانه وخراسان رخ داد که مستلزم ابراز فعالیت شدیدی بود وفاداری نشان ندادند ودامنه اختلال بالاگرفت وهیئت حاکمه هم بکارخود مشغول بودند واختلاف طبقاتی سختی روی داد ورو بوسعت نهاد .

درسال سوم امارت نوح اوشخصاً ابوعلی احمدچغانی سپهسالار اردوحکمران خراسان رابعلت شکایت متوالی مردم معزول کرد وبجای اوابراهیم بن سیمجور راوالی آنجانمود که ابوعلی چغانی هم که سرلشکری مقتدربود وبتازگی ری رابنام نوح ازحسن بن بویه گرفته بودازاین رفتارسخت رنجیده خاطرشد ورسماً ری وهمدان وبلاد جبل را توسط برادرش تحت امرخود آورد ومدعی نوح بن نصرشدازطرفی پنهانی عده ای ازلشکریان نوح راباخود یاروکمك نمود وحقوق معوقه آنها را دادوجانب آنهارا نگاهداشت ــ ازیك طرف ابرهیم بن احمدبن اسماعیل سامانیء نوح راکه درموصل میزیست باصرار وتأکید باهمه سپاهیانش بهمدان دعوت کرد وبااوبقصد تصرف خراسان حرکت نمودند .

تقویت مدعیان ازطرفی نرسیدن مقرری بقیه لشکر ازطرف دیگر وبی کفایتی

حاکم جلیل سبب شکایت بسیاری ازمردم شد وتقاضای عزل نوح وقتل وزیررا نمودنددر ماه جمادی‌الاول سال ۳۳۶ بود که با این هیاهو درخراسان ابراهیم‌بن سیمجور ومنصور بن قراتکین‌هم درخراسان تسلیم ابوعلی‌چغانی شدند واوقوت گرفت .

چغانی بامنصوربن قراتکین سابقه دلخوری داشت ولذادرتسلیم شدن اومنصور را زندانی کرد ولی‌ابراهیم سیمجور را باخود متحد ساخت وبیاری اواز نیشابور بمرورفت تا با امیرنوح مصافی دهد امیرنوح سامانی ازمرو ببخارا وازبخارا بسمرقند گریخت و ابوعلی چغانی دربخارا رسماً ابراهیم سامانی‌عم امیرنوح راکه همراه‌آورده بود بامارت نشانید .

مدتی‌براین منوال گذشت که بین این دوفرمانده هم یعنی چغانی وابراهیم‌سامانی بهم خورد وابراهیم درمقام دستگیری چغانی برآمد .

ابوعلی ازترس راه ترکستان و چغان پیش گرفت ومنصوربن قراتکین هم که در زندان بود رهائی ومنصوربسمرقند نزد نوح بن نصررفت تارشته ازدست رفته رابدست آورند .

ابراهیم سامانی پس‌ازرفتن ابوعلی‌خودرا ازامارت خلع کرد وآنمقام رادرعهده ابوجعفرمحمد برادرامیرنوح گذاشت وخود سپهسالاراوشد ولی‌چون هردوتشخیص‌دادند امارت کارآنهانیست هردوبعذرخواهی نزد امیرنوح رفتند واورا ببخارابرگردانیدند.

بازگشت امیر نوح

نوح بن نصرببخارا برگشت وبیاری منصوربن قراتکین لشکریان عاصی رادوباره تحت امرخودآورده وبرادرعم اورا هم ازراه ناجوانمردی کور نمود سپس زمام سپهسالاری اردوی خود وحکومت خراسان را درکف منصوربن قراتکین گذاشت ومنصوربن‌قراتکین‌خراسان رابارديگرمطیع امر نوح بن‌نصر نمود -

امیرنوح بن‌نصرپس‌از استقرار بر کرسی‌امارت بقصد دفع ابوعلی پیشدستی کرد و از چغان ببلخ آمد وازآنجا راه بخارا پیش گرفت اما درنزدیکی این شهر درجمادی الاولی سال۳۳۶شکستی سخت خورد وبچغان گریخت .

امیرنوح چغانیان‌راهم‌مسخرساخت وابوعلی‌پس‌ازشکستی‌دیگر بطخارستان گریخته منهزم گردید .

ودرآن حدود یاران وسپاهیان جمع کرد ودرربیع الاول‌سال ۳۳۷یکسال بعد در حوالی‌چغانیان براتباع امیرنوح تاخت ودرمعابرتنك این ولایت کوهستانی راهها را بر ایشان گرفت ورابطه‌آنهارا بابخارا قطع کردعاقبت نوح‌وابوعلی‌باهم‌صلح کردندوقرارشد که پسرابوعلی بگروگان دربخارا بماند ونوح ابوعلی را ببخشد وعفو کند وابوعلی‌هم ازاین تاریخ تاسال ۳٤۰درچغانیان بسرمی‌برد .

منصوربن قراتکین درسال۳۳۵ تاسال ۳٤۰ ازطرف نوح فرمانروای خراسان بود دراین پنجسال مدتی باابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوس ومدتی نیزباپسران بویه در کشمکس بود .

تا آنکه درسال ۳۳۹ ازنبودن رکن‌الدوله درری استفاده کرد و آنجـا رامسخر و تصرف نمود وتا کرمانشاه پیش رفت وبتعقیب رکن‌الدوله باصفهان دست انداخت لیکن کاری مهم ازپیش نبرد ودرمحرم سال ۳٤۰ ازاصفهان بری بر گشت وچون بنیشابور رسید مرد وامیرنوح ابوعلی‌چغانی را ازچغانیان‌خواست وباردیگر بشغل اول یعنی‌فرمانـدهی اردوی وسپاه خود وامارت خراسان فرستاد .

ابوعلی چغانی خراسان رابزودی مطیع خود نمود ودرسال ۳٤۲ ازطرف نوح بیاری وشمگیر وجنگ بارکن‌الدوله مامورشد اما چنانکه دیدیم اودرری صلح کرد ونوح براثر شکایت وشمگیرابوعلی را ازمقام خود معزول ساخت وابوعلی هم‌برکن‌الدوله پناه برد .

امیرنوح پس‌از دوازده سال وسه ماه امارت درتاریخ ربیع‌الاول سال ۳٤۳ وفات‌یافت اوخود مردی‌نیکوسیرت وپسندیده اخلاق بود درنشرعلم ومعارف بذل‌سعی داشت‌انتخاب وزیری فقیه نمونه حسن عقیدت اوست واورا امیرحمید لقب دادند .

۵
ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح
۳٤۳-۳۵۰

پس‌ازمرگ نوح پسرارشدش **امیررشید عبدالملک** امـارت یافت وپس‌ازجـلوس **ابومنصورمحمدبن عزیز** رابوزارت خویش بر گزید وابوسعید بکربن مالک فرغانی را که پدرش‌بجای ابوعلی؟چغانی نامزدسپهسار خراسان کرده بود درآن مقام ابقاء نمود.

ابوعلی چغانی که ازعزل خود سخت ناراضی شد ودرگذشته هم باعـزل خود سر بطغیان برداشت‌این بارهم قیام کرد تاموفق شد بدستیاری آل بویه ازطرف مطیع خلیفه عباسی فرمان ایالت خراسان راگرفت ومدعی ابوسعیدشد .

ابوعلی‌چغانی و رکن‌الدوله وحسن فروزان بگرگان حمله بردنـد وتـا جاجرم خراسان پیش رفتند لیکن حریف اردوی سامانی نشدند منهزم وشکست خورده بطبرستان بر گشتند واز آنجابری آمدند و کمی‌بعد یعنی درماه رجب سال ۳٤٤ ابوعلی چغانی دروبای عمومی ری مرد وسامانیان ازجانب اوراحت شدند .

ابوسعید برای آنکه ازدوطرف مزاحم رکن‌الدوله شود سپاهی دیگـر بسرداری محمدبن ماکان ازراه بیابان‌برای‌فتح اصفهان که دست مؤید الدوله بود فرستاد .

محمدبن ماکان مؤید الدوله راشکست داد و اصفهان راگرفت وبراموال وعیـال رکن‌الدوله دست یافت .

رکن‌الدوله برای دفاع ازعرض وناموس خود وزیرش ابوالفضل‌بن‌العمید دانشمند معروف را باصفهان فرستاد وابن عمیدماکان رادستگیر نمود وسپاهیان اورا منهزم ساخت وپرا کنده کرد .

عاقبت رکن‌الدوله وابوسعید باهم صلح کردند وقرارشد که رکن‌الدوله برجمیع بلادجبل وری مسلط گردد و درعوض هرسال مبلغ ۲۰۰ هزار دینار ببخارا نزد عبدالملک سامانی بفرستند.

چون غائله خراسان خوابید ابوسعید ببخارا احضار شد چه جمعی ازسپاهیان ترك ازاو راضی وخوشنود نبودند وبهمین جهت اوراترك نمود بشکایت وسعایت نزدعبدالملك بن نوح سامانی ببخارا رفتند .

ابوسعید که ببخارا رسید عبدالملك امر بقتل اوداد والپتکین حاجب اورا درسال ۳۴۵ بردرسرای عبدالملك برزمین زد و کشت ومتعاقب آن محمدبن عزیز نیز ازوزارت برندان افتاد .

مقام او نصیب ابوجعفر احمدبن حسین عتبی گردید وسپهسالارخراسان‌را هم بکفایت **ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور** سپرد .

وزارت عتبی وسپهسالارخراسان بدست ابوالحسن سیمجوری هیچکدام نپائید و طولی نکشید که عتبی‌راعبدالملك درسال۳۳۸براثراسراف اودرخرج وبدگوئیهای‌مردم ازوزارت برداشت وابومنصور **یوسف بن اسحق** رابجای او گماشت .

ابوالحسن سیمجوری راهم درسال۳۴۹ بعلت تعدی واجحاف باهل خراسان عزل کرد وبجای اوابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوف را بسپهسالاری آن کشور برگزید . اتفاقاًوزیرجدید وسپهسالار کشور راهم بداندیشان وسعایت کنندگان موردتهمت قراردادند .

متنفذین دربارآنقدر آنها را بد معرفی کردند که بزودی ازپا درآوردند بدین ترتیب که الپتکین قاتل ابوسعید که صاحب سالارعبدالملك بود وقدرتی بسزایافته بود **با ابوعلی محمدبن‌محمد بلعمی اول اتفاق کرد تامقام ابومنصورطوس رابگیرد وبلعمی مقام ابومنصور وزیررا اشغال کند .**

این توطئه بزودی بنتیجه رسید وآن دوبرکنارشدند واین دوزمام امور رابدست گرفتند و ابوعلی بلعمی بوزارت عبدالملك والپتکین درسال۳۴۹ بسپهسالار خراسان انتخاب شدند وتمام امور کشوری ولشکری عبدالملك دردست این دونفر اداره میشد .

درضمن‌حکومت‌این وزیروسپهسالار امیررشیدعبدالملك دریازدهم شوال سال ۳۵۰ درضمن گوی چوگان بازی از اسب بزیر افتاد وهلاك شد و برادرش منصوربن نوح بجای اونشست .

ابوصالح منصوربن نوح

چون عبدالملك‌بن نوح ازمیان رفت‌بلعمی بصوابدیدالپکتین[*] پسراو نصررابامارت گزیدند ولی‌بزرگان خاندان سامانی‌ورؤسای‌لشکری زیربار نرفتند **وکاخ عبدالملك راغارت‌کردند وپس‌ازیکروز امارت نصررا خلع‌نموده‌وعموی اوابوصالح منصوری‌نوح‌را برخود بامارت‌برگزیدند .**

بلعمی وزیرهم باین‌امرراضی‌شدکه درمقام وزارت باقی‌بماند لذاکسانی که پیش ازهرکس در رساندن منصور بامارت کوشیدند **امیرابوالحسن بن عبدالله خالق** که ازغلامان رومی‌الاصل‌نوح بود وازطفولیت نامرد خدمت منصوربن نوح شده و ازمخلصین مربیان ودرحقیقت للّه‌اوبود ولذا اورا فایق‌خاصه میخواندند .

روی کار آمدن منصور بن نوح وفایق و کسانی که علی رغم الپتکین جانب نصر بن منصور را رها کرده بودند ودرحقیقت درحکم اعلان جنك باالپتکین و قطع ارتباط در باربخارا بااو بودند واین اختلاف داشت قوت میگرفت والپتکین هم خود حس کرده که بـااو سر بمخالفت برمیدارند .

الپتکین تاحس کرد که منصوربن نوح وبلعمی وفایق علیه او توطئه خواهند چید عازم خراسان شد ولی قبل از آنکه حرکت کند **امیر سامـانـی منصور محمد بـن عبدالزاق را** سپهسالار خراسان ومامور دفع ودستگیر الپتکین کرد .

الپتکین که بنیشابور رسیداز آنجا ببلخ رفت وبا آنکه در آن حدود درتاریخ ربیع اول سال ۳۵۱ برنمایندگان امیرمنصور غالب شد وباز ازراه بخارستتان به شهر غـزنین رهسپار گردید ودر آنجا مقیم شد .

ابومنصور طوسی پس ازحرکت الپتکین دست تعدی وغارت ببلادخراسان دراز کرد وچون میدانست بااین مقدمات منصوربن نوح اورا ازاین مقام برکنار خواهد نمودپیش دستی کرد وخودرامطیع رکن الدوله دیلمی خواند واورا بگرفتن گرگان که دراین تاریخ است وشمگیر زیاری بوده ترغیب نمود و نوشت که من بپشتیبانی و اظهار تـو بـر آنجا حکومت میکنم .

رکن الدوله دراین سال ۳۵۱ گرگان وطبرستان را ازوشمگیرزیاری گرفت وبگیلان منهزم ومتواری ساخت ولی قبل از آن وشمگیر هزار دینار بطبیب ابومنصور داد کـه اورا مسموم نماید این زهرکار طوسی را ساخت ومسموماً هلاك شد . ونتوانست بر گرگـان و طبرستان حکومت نماید .

ابومنصور اواخرسال ۳۵۰ یعنی هنگامی که الپتکین هنوز دربلخ بود در خراسان عاصی شد ومنصوربن نوح اورا عزل کردوسپسالاری **کشوررا باميرابوالحسن** محمدبن ابراهیم بن سیمجور والی سابق خراسان سپرد ابوالحسن سیمجوری با ابـومنصور طـوسی بجنك پرداختند وابومنصور مسموم شدنتوانست بجنگدودرطی گیرودار گرفتار شدویکی ازغلامان امیرسیمجوری اورا کشت.

ابوالحسن سیمجوری این نوبت برخلاف گذشته برفق وعدالت وپرهیزکاری بامردم معامله کرد وبسیاری ازتعدیات سابق را تلافی وتدارك وجبران نمود ومدت پنج سال که وضع خراسان آرام بود اوهم حکومت بی سروصدائی بی مدعی داشت وازنیشابور که مرکزخراسان آنروز بودخارج نشد .

ابوعلی بن الیاس درسال ۳۵۶ والی کرمان که دیالمه بویهی از کف او بـدر آورده بودند ببخارا پیش منصور رفت واورا بگرفتن ممالك آل بویه تشویق وترغیب کرد .

منصور ازخراسان سیمجوری را وازگرگـان ودامغان وشمگیر وحسن فیروزان را مامور فتح ری وجنك بارکن الدوله نمود و آنها در آخر سال ۳۵۶ بحدود ری رسیدند ولی برادرش بیستون بارکن الدوله ساخت وابوالحسن سیمجوری هم ازجنگ منصرف شد وبنیشابور برگشت .

منصور بن نوح ازسستی رای ابوالحسن سیمجوری مکدر ورنجیده خاطر شد ولی ابوالحسن سیمجوری ببخارارفت وبهرتدبیری بود امیرسامانی را راضی وخوشنود نمود و بخراسان بر گشت این دفعه او ابوجعفر عتبی شریك ابوعلی بلعمی دروزارت سامانیان سعی کردند **که بین آل سامانیان و آل بویه را اصلاح دهند .**

ابن عمیدوعتبی که در فضل وانشاء و کتابت هم پایه بودند دراین اصلاح اتحادداشتند تابالاخره موفق شدند درسال ۳٦۱ دودولت را آشتی دادند وقرار شد که رکن الدوله و عضدالدوله هرسال یکصد وپنجاه هزاردینار بمنصوربن نوح بپردازند . و منصور متعرض ری نگردد .

وبرای تحکیم این روابط . عضدالدوله دختر خودرا بزوجیت بامیرمنصور داد.

ابوعلی بلعمی درسال **۳٦۳** درگذشت وابوجعفر عتبی هم نیز در همین سال از کار بر کنارشد وابومنصور یوسف بن اسحق وزیرسابق عبدالملك وسلف ابوعلی بلعمی بوزیری منصور رسید واین شخص تا سال۳٦۵ باین مقام باقی بوددراین سال امیرمنصور ابوعبداله احمدبن محمد جیهانی را بوزارت خود اختیار نمود واین جیهانی را تاآخرامارت خودرا دراین سمت نگاهداشت .

ابوصالح منصوربن نوح دریازدهم شوال سال۳٦٦ فوت شد واورا پس از مرك امیر سدید خواندند.

ابوعلی بلعمی هم وزیر منصور مترجم کتاب تاریخ معروف طبری است که از عربی بفارسی آنرا ددسال ۳۵۲ بفرمان امیرسامانی باتمام رساند وپس از اختصار متن عربی مطالبی برآن افزوده است .

۷
ابوالقاسم بن نوح بن منصور
۳۷۸-۳٦٦

هفتمین امیرسامانیان ابوالقاسم نوح ین منصور است که پس ازمرك پدرش سیزده ساله بود واین نوح دوم خوانده میشد که مقام اورا گرفت ولی چون هنوز خورد سال بود مادرش امور کشوررا اداره میکرد .

نوح چون بحدرشد رسید برای استحکام اساسی امارت خود **باامیرابوالحسن سیمجوری و ابواحارث محمدبن احمد فزیغون** والی ولایت کوزکان « جوزجان » خویش ودوستی برقرار نمود وفایق حاصه وابوالعباس نامش حاجب خودرادرکارهادخالت دادوخراسان را بضمیمه هرات ونیشابوربالقب **ناصرالدوله** بابوالحسن سیمجوری واگذاشت ودختراورا بزوجیت گرفت سپس درمقام انتخاب وزیرین برآمد وابوالحسن عبداله بن احمد عتبی را که جوانی فاضل وکافی بود با وجود مخالفت ناصرالدوله سیمجوری باین مقام برگزید .

ازاین پس سیمجوری بنام **ناصرالدوله** یاد میشودومخالفت او باوزارت عتبی مقدم بروز خصومتی شدید گردید واختلاف سلیقه وتشتت آراء بالاگرفت وکاربجائی رسید که عتبی وزیر . ابوالحسن ناصرالدوله را ازسپهسالاری وحکومت خراسان مغزول کرد و مقام اورا درسال ۲۷۱ **بابوالعباس ناش** که ازغلامان قدیم پدرش بود سپرد ونامش

ازجانب نوح بلقب **حسام‌الدوله** ملقب گردید و ناصرالدوله سیمجوری بقهستان رفت ودر آنجا منزوی ومقیم شد ولی‌البته ناراضی ودلتنك بود ومنتظر فرصتی میگشت که انتقام بکشد.

مقارن عزل ناصرالدوله و نصب حسام الدوله بحکومت خراسان. اختلاف شدید بین فخرالدوله دیلمی وقابوس زیاری ازیکطرف بابرادران دیلمی منجربزد وخورد شد وفخرالدوله‌دیلمی‌وقابوس زیاری ازدست‌عضدالدوله ومؤیدالدوله‌دیلمی ازعراق گریختند وبگرگان ونیشابور پناه بردند وازنوح یاری طلبیدند.

نوح ناصرالدوله‌وفایق رابمددآنها فرستادولی چنانچه‌قبلا گفتیم فایق باناصرالدوله همدست بود وبا حسام‌الدوله دست پرورده عتبی که دشمنی داشت خیانت ورزیده و در نتیجه‌سپاه خراسان پس از محاصره گرگان از جلوی مؤیدالدوله منهزم وبنیشابور بر گشتند.

ابوالحسن عتبی سپاهی دیگرازبخارا ببلخ فرستاد وخود او نیزعازم شد که باآنها بیاری تاش بشتابد لیکن‌قبل‌ازحرکت همدستان ابوالحسن ناصرالدوله سیمجوری وفایق اورا درسال **۳۷۲** کشتند وکار لشکرکشی نوح برای بار دوم بگرگان و طبرستان موقوف گردید.

دراین ایام اگرعضدالدوله بودبکمك مویدالدوله خراسان را از دست سامانیان خارج کرده‌بودند - ولی‌خوشبختی امیرنوح‌ثانی این‌بود که عضدالدوله در گذشته‌بود.

امیرنوح پس‌از کشته شدن عتبی وهرج ومرج دربار ودولت حسام‌الدوله تاش را از خراسان پس واخواست وتاش پس ازورود بپایتخت چون دید که از عهده رقبای خود بر نمی‌آید باایشان ازدرسازش درآمد وباین‌ترتیب که حکومت‌بلخ را بفایق واگذاشت و قهستان وبادغیس رابناصرالدوله وهرات‌را بپسراوابوعلی‌سیمجوری‌واگذاشت‌وخودباحفظ مقام سپهسالاری بنیشابور بر گشت.

چون تاش بخراسان بر گشت امیرنوح عبدالله‌بن محمدبن عزیزرا بمقام وزارت خودبرداشت واین‌وزیراز دشمنان سابق ابوالحسن عتبی و ازمخالفین جدی تاش‌بود چون میدانست که تاش درصدد کشیدن‌انتقام‌قتل عتبی وآزاربدشمنان اوست نوح رابعزل‌تاش واداشت ومقام‌اورابارديگردرعهده ناصرالدوله سیمجوری گذاشت‌وچون تاش‌ازقبول‌فرمان دربار‌بخارا سرپیچید امیرسامانی وزیروناصرالدوله وفایق رامأموردفع او کرد.

امیرسیمجوری هم ازفخرالدوله دیلمی که‌بجای مویدالدوله در ری بامارت نشسته بود ودرایام سرگردانی درخراسان ازتاش محبت‌ها دیده بود یاری خواست وفخرالدوله دوهزارسوار بمدد تاش فرستاد.

چون‌تاش مقاومت درخودندید بقهستان رفت ودرآنجا ازشرف‌الدوله‌ا بوالفوارس امیردیلمی شیرازمدد گرفت وبشرحی که سابقاً دیدیم‌تاش ازسرداران سامانی‌ضرب شستی سخت‌خورد وبناچاربپناه فخرالدوله بری‌آمدوفخرالدوله گرگان واسترآبادرا باوسپرد وتاش تاسال وفات‌خود یعنی**۳۷۷**هجری تا**۳۷۸**رنك خراسان راندید.

مقدمات انقراض دولت سامانی

علل وعوامل سقوط مانند و مشابه عوامل صعود و تکامل است فقط سلب وایجابی دارد وقتی دولتی روی کار میتواند آید که قدرت مالی ونظامی داشته باشد شهامت وشجاعتی نشان دهد و معارض ورقیب وحریفی نداشته باشد همه عوامل وعناصر اجتماع روی خوش نشان دهند ولی چون ورق بر گشت این عوامل منعکس شده وازقضا سر کنجبین صفرا شود .

خواه سقوط وتلاش رامولود فساد عناصر اجتماع دانست یاعناصر فاسد را مولود محکومیت قضا وقدرشناخت درهرحال انحطاط وسقوط وانقراض درپیش است .

انقراض دولت سامانی ازفساد عناصر اجتماع بود زیرا باوجود ازمیان رفتن حسام الدوله تاش ومغلوب شدن دیالمه ری اگرمرد مقتدری بود میتوانست دولت سامانی راحفظ کند ولی چون اکثر ولایات دردست عمال وحکام بخارائی وترك بود که ازمرکز بخارا اطاعت نمیکردند وخزینه سلطنتی هم خالی شده بود وزراء پی درپی عوض میشدند ابراز کفایت ولیاقتی نمیشد - قدرت دست غلامان ترك وروسای آنها بود درقبال اینها هم روساوفرماندهان زیربار نمیرفتند وباهم مخالفت میکردند هر کدام مدعی سپهسالاری وفرمانروائی بریکدیگر بودند وهمین جهات مقدمهٔ برای سقوط دولت سامانی شد .

ناصرالدوله سیمجوری دراواخر سال ۳۷۸ مرد ونوح مقام اورا اجباراً واز روی ترس بپسرش ابوعلی داداما فایق زیربار او نمیرفت لذا بین ابوعلی وفایق نزاعی برخواست بطوری شدت کرد که کار بجنك کشید وابوعلی بین پوشنك وهرات برفایق ظفریافت واین بار یعنی در سال ۳۸۱ نوح رسماً ابوعلی سیمجوری را بلقب عمادالدوله ملقب نمود و سپهسالاری کل خراسان راباو تفویض کرد وهرات راهم که درحیطه تصرف فایق بود باوسپرد .

فایق پس ازهزیمت بقصد استیلا بربخارا حرکت کرد ولی دریازدهم ربیع الاول سال ۳۸۰ ازدوسردار نوح **بکتوزون و اینج** شکست خورد وبطرف بلخ وترمذ گریخت و ازاین ناحیه برامیرابوالحارث مزیغوتی عامل نوح برجورجان ظفریافت وچون کینه نوح رابردل داشت باخان افراسیابی «که بعد شرح آنها بمناسبت دست وپنجه نرم کردن با خوارزمشاهیان خواهد آمد» .

توران صاحب کاشغر **شهاب الدوله هارون** معروف به **بغراخان** طرح اتحاد ریخت واورا بگرفتن بخارا دعوت نمود وازقضا ابوعلی سیمجوری که ازفرمان نوح در پرداخت وظیفه ومقرری وحقوق لشکریان اباکرده بوده و ازعاقبت این نافرمانی بیمناك بود همین بغراخان را بتصرف بخارا فرستاد . وفایق چون دید خصم اوباخان ترك ساخته وطرفین قرار گذاشته اند که ولایات سامانی را بین خود تقسیم کنند از نوح معذرت خواست وطلب عفو کرد وببخارا بر گشت ونوح را با اینج حاجب بجلوی بغراخان فرستاد و از عواقب وخیم عدم پرداخت حقوق لشکریان بیمناك ساخت .

بغراخان درتاریخ ربیع الاول سال ۳۸۲ لشکریان نوح راشکست داد وفایق تسلیم بغراخان شد وازیاران او گردید .

خان افراسیابی نیز در نتیجه این فتح بربخارا دست یافت ونوح ازبخارا بیرون

رفت ودست استمداد بطرف ابوعلی سیمجوری دراز کرد .

ابوعلی جوابی مثبت باو نداد و درهمین اثنا بغراخان دربخارا مریض ودرحین مراجعت بترکستان درراه مردونوح متواری باشنیدن‌این‌خبرخوشحال بمقرخودبرگشت وزمام امور رابدست گرفت .

پس‌ازبرگشتن نوح وفایق که ازجانب بغراخان بربلخ والی شده بود بخیال‌تسلط بربخارا به آن صوب عازم شد اما ازسپاهیان نوح‌شکست خورد وباز متوسل بابوعلی - سیمجوری شد وباوپناه برد وهردو علیه اساسی سلطنت نوح باهم اتحاد واتفاق کردند که بربخارا ازدوجانب حمله کنند .

درمقابل‌خلافت این دوسردار قوی ونیرومندنوح عاجزماند وچارهٔ ندید جز آنکه سبکتکین‌را داماد آلبتکین سابق‌الذکررا که بجای اودر غزنین امیر شده و در شرق افغانستان‌حالیه‌قوچان درخشان کرده‌وباستمداد بطلبد**وازهمین‌جاحکومت غزنویان شروع میشود .**

سبکتکین بماوراءالنهر آمد ودر ملاقاتی که‌بین‌او ونوح صورت گرفت بانوح‌بردفع مخالفان او پیمان‌بست‌وسوگندوفاداری‌خورد .ولی‌والیان‌وحکام خوارزم‌یعنی خوارزمشاه وغرجستان وامیرگرگانج « یاجرجانیه ازبلاد قدیم خوارزم‌درنزدیکی‌محل‌خیوه حالیه » **بنام ابوالعباس مامون بن محمد** هردوبطرفداری نوح برخواستند **وبنیان‌امارت خوارزمشاهیان ازاینجاشروع‌شد .**

نوح‌هم‌قسمتی‌ازبلاد معروف ومنطقه‌فرمانروائی‌ابوعلی سیمجوری‌راباآنها واگذاشت وبیاری این‌دونفر در رمضان سال۳۸٤ ابوعلی وفایق‌را که فخرالدوله نیز کیکی گـرفته بودند شکستی فاحش داد وآن دوسردار یاغی پناه بفخرالدوله دیلمی برده بگرگـان فرار کردند .

نوح بااین فتح بخود امیدوار شدوسبکتکین‌را ملقب‌بناصرالدوله وپسرش محمود را ملقب بسیف‌الـدوله نمود و محمود را بجای ابـوعـلی سیمجوری نامـزد سپهسالاری خراسان کرد .

فخرالدوله ابوعلی وفایق‌را بخوشی پذیرفت وبا فرستادن هدایـائی جهت آنها قسمتی‌از مالیات گرگان‌را هم برای‌مخارج آن‌دوافسررشید اختصاص داد تاروزی از آنها استفاده کنند .

درسال ۳۸۵ ابوعلی وفایق شنیدندکه نوح ببخارا وسبکتکین بهرات برگشته وسیف‌الدوله بنیشابور تنهاست بهمین‌علت عازم فتح برخراسان شدند

محمود ازپدرش یاری خـواست لیکن قبل‌از رسیدن کمك باو ابوعلی وفـایق‌را از نیشابور بیرون کرد .

ولی ازعاقبت کارمطمئن نبود هردو ازنوح معذرت خواستند واظهار خدمتگزاری کردند .

امانوح وسبکتکین جوابی بمعذرت وپوزش آنها نداده آن دو ازهر طرف بجمع قشون وسپاهی پرداختند .

نوح سامانی باردیگر بحمایت و کمك سبکتکین ومحمود درجمادی‌الاخر سال **۳۸۵** درطوس برابوعلی‌وفایق‌ظفریافت ولی‌این دوامیرعاصی ازمعرکه جان بسلامت بدربردند بطرف خوارزم گریختند واز آنجابازازنوح طلب عفو کردند ونوح حاضرشدکه برابوعلی ببخشاید بشرط آنکه ازدوستی فایق دست بردارد .

ابوعلی هم بااینکه فایق گوشزد کرده بود بامان نوح اعتماد نیست دست ازمتحد خود کشید و نزد خوارزمشاه رفت وخوارزمشاه هم اورا دستگیرنمود .

مامون‌بن محمدامیرجرجانیه دراین تاریخ برخوارزمشاه تاخت واورا اسیر کردو ابوعلی را ازچنك اونجات دادوپس‌ازگرفتن عفوازنوح اورابیخارا فرستاد اماسبکتکین تسلیم اورا ازنوح خواست .

نوح امیرسیمجوری رادرسال**۳۸۶**پیش سبکتکین فرستاد وسبکتکین هم اورابا سه نفردیگرازعاصیان وباغیان پس‌ازقریب یکسال که نگاهداشت وزندانی نمود درسال**۳۸۷** درزندان کشت وبارفتن آنها ازشروشوکت وصولت خاندان سیمجوری راحت شد.

فایق هم ازاین پیش آمد حساب‌کارخودرا کردوازترس نوح وسبکتکین **ببلاد ایلك نصرخان افراسیابی**رفت ودرپیش‌اوباحترام واعزازماند واندکی بعدمحـرك حرکت ایلك خان بجانب بخارا گردید وبدحالت سبکتکین ایلك خان ونوح بـاهم صلح کردند ودرنتیجه نوح فایق راعفو کرد وبحکومت سمرقند فرستاد .

درسال**۳۸۷**نوح وسبکتکین وفخرالدوله دیلمی ومـامون‌بن‌محمد امیرجرجـانیه یکی پس‌ازدیگری وفات یافتند وعرصه رقابت وکشمکش برسرامارت وحکومت بـدست طبقه دیگرافتاد .

دراین‌تحولات‌وگیرواگیرها که سرداران سامانی برای‌حفظ خودازخانیان‌ترکستان استمداد کردند وتوسل‌نوح بسبکتکین واستمداد سرداران عاصی نوح ازترکان نتیجه‌باز شدن پای ترکان درایران شد وسامانیـان خودروبضعف وسقوط نهادنـد ولی‌چند سلسله مانند غزنویان وترکان زرد پوست واتباع آل افراسیاب درایران تکون‌حکومت یافتند که بعدها خواهیم دید هر یك سلسله تشکیل دادند وسالها امارت وفرمانروائی نمودند واز این روزگار تاسیس سلسله‌های ترك درایران پایدارشد .

۸
ابوالحارث منصور نوح
۳۸۷-۳۸۹

نوح ثانی یعنی‌امیرابوالقاسم نـوح بن‌منصوردرسیزدهم رجب **۳۸۷**فوت کرد وپس‌ازمرگش بلقب امیررضی ملقب شدواین‌هم ازمختصات سلسله سامانی بودکه لقب پس‌ازمرك هم میدادند اوپسر خردسالی داشت بنام منصورکه البته منصورثانی بودو جای پدررا گرفت ولی هنوزمدتی ازجلوس اونگذشته بودکه جمعی ازرجال درباری وامرا با اومخالفت کردند وایلك خان راببخاراد عوت کردند و ایلك پیش فایق بسمرقندآمد وفایق راببخارا فرستاد .

منصورثانی ازبخارا بیرون رفت ولی بدعوت فایق که اظهاربندگی نسبت بخاندان آل سامان میکرد و وساطت بزرگان بخارا بپایتخت خود برگشت و فایق بر کارها مسلط گردید .

سیف‌الدوله محمود غزنوی براثرفوت پدرش واستیلای اسماعیل برادرش برغزنه خراسان راترك گفت وبدارالملك پدری شتافت ومنصوربکتوزون حاجب را بجای او بسپهسالاری خراسان مامورنمود .

لیکن فایق بابکتوزون باطناً صفائی نداشت لذا ازبخارا با ابوالقاسم سیمجوری برادر ابوعلی که پس‌ازدستگیری برادر بپناه آل بویه رفته بود دراین زمان دردستگاه مجدالدوله ومادرش سیده خاتون دری میزیست داخل گفتگو شد واورا بیرون کردن بکتوزون ازخراسان و گرفتن مقام اوتحریك وترغیب نمود .

ابوالقاسم‌سیمجوری ازری بگرگان وازآنجا بنیشابور تاخت ولی دراین محل‌اخیر درتاریخ ربیع الاول ۳۸۸ ازبکتوزون بایکدیگر صلح کردند وباین شرط که لهستان و هرات دست ابوالقاسم باشد وخراسان دست بکتوزون بماند .

پس‌ازختم این غائله سیف‌الدوله محمود که بر برادرش غالب شده بود بخراسان برگشت وازمنصورمقام سابق را که دراین تاریخ دست بکتوزون بود خواست .

منصور ازقبول‌آن معذرت خواست وبمحمود حکومت بلخ وترند وقسمتی‌ازحدود پشت هرات راواگذاشت .

محمود هم باین پیشنهاد راضی نشد وچون دید منصورجداً از بکتوزون طرفداری میکند بنیشابورحمله‌کرد وبکتوزون را بسرخس پیش منصورمنهزم نمود .

بکتوزون وفایق که هردو ازمنصورهم ناراضی شده بودند بالاخره بخلع او اتفاق گردند ودرتاریخ ۱۲ صفرسال ۳۸۹ اورا ازامارت برداشتند وپس‌ازیك‌هفته درچشم اومیل کشیدند وبرادرطفلش عبدالملك را امیرخود خواندند .

۹
ابوالفوارس
عبدالملك‌بن‌نوح
از۱۲صفر
تادهم ذی‌قعده
۳۸۹

سیف‌الدوله محمود خود خبرعزل و کورشدن منصور راشنید بقصد انتقام وقصاص کشیدن عازم دفع فایق وبکتوزون شد و دراواخر جمادی‌الاول درمرو با ایشان مواجه‌گردید و آن دو سردار ناسپاس راپس ازشکستی فاحش منهزم ساخت فایق‌با عبدالملك ثانی ببخارا گریخت و بکتوزون بنیشابور رفت . محمود هم درتعقیب بکتوزون بنیشابورحمله بـرد وبکتورون ازترس راه گرگان پیش گرفت بازمحمود او راتعقیب کرد و سردارخودرا **ارسلان جاذب** رابتعقیب اوفرستـاد وبکتورون چنـدی ازدست سپاهیان محمود فراری ومتواری بود تابالاخره ببخارا پناه جست .

سیف‌الدوله درنتیجه خراسان رامسخر کرد ونام سامانیان را ازخطبه انداخت و **مستقیماً بنام القادر** خلیفه عباسی‌خطبه خواند وباین ترتیب خراسان بدست یکی‌از غلام زادگان ترك سامانی ازکف ایشان رفت وسیف‌الدوله هم پس‌ازمطیع نمودن آل -

فریغون وامرای غرجستان برادرخود نصر را بسپهسالاری خراسان انتخاب کرد وخلیفه عباسی هم اورا بلقب **امین الله و یمین الدوله** لقب داد .

انقراض دولت سامانی ۳۸۹

بااستیلای محمود غزنوی برخراسان عبدالملك وفایق وبكتورون هرسه ازدست محمود شکست خوردند وازترس اوهزیمت به رفتن بخارا وماوراء النهر را هم نداشتند و برای دفع این حریف قوی پنجه سه نفری متفق شدند که خراسان را ازدست محمود پس بگیرند ولی ازقضای کردگار دراین اثنـا درسال ۳۸۹ فایق مرد ودراساس کار آنها خللی رخ داد .

خبراتفاق آنها ومردن فایق که بایلك خان شمس الدوله وابونصر برادر و جانشین ایلك خان نصررسید ببهانه حمایت ازعبدالملك ثانی ببخارا آمد وظاهراً حرکت او **بدعوت شیعیان و باطنیان** بود که ازسامانیان سنی متعصب ناراضی بودند .

ایلك خان دردهم ذی‌قعده ۳۸۹ ببخارا واردشد وفایق راکه ازراه تملق بازی او رفته بود باعبدالملك وبرادر کورش منصورثانی وسایرشاهزادگان سامانی همه رادستگیر کرد و دولت سامانی را باین وضع منقرض نمود و این واقعه از بدترین وقایع تاریخ ایران است که سلطنت ایرانی بدست امیر ترك منقرض گردید ودست عنصر اروپائی و ایرانی ازیکی ازاصلی‌ترین قسمتهای ایران که ماوراء النهراست بکلی کوتاه شد و بر اثر استیلای پی‌درپی ترکان واجانب دیگراین کشوربزرك که مهد ادبیات فارسی دری بود وموطن ومدفن جمع کثیری ازبزرگان فضلای ایرانی است ازتصرف ایرانیان بدر رفت چنانچه تاکنون هم ازدست آنهاخـارج است این دخالت را باید اززمان معتصم عباسی پسرمامون دانست وبراولعنت فرستاد که پای عنصرترك رادرحکومت این کشور بازکرد واوضاع واحوال ایران رادر ادوار مختلف بدین صورت درآورد که دیدیم !!!

اوضاع و احوال اداره امور کشور زمان سامانیان

درسابق گفتیم که امرای سامانی چون خودشان سنی بودند مطیع وفرمانبردار خلفـای بغداد و جانب دارآنها بود هیچگاه از تبعیت وقبول فرمان خلفای بغداد بیرون نرفتند و درحقیقت امارت وحکومت آنها هم برای اطاعت وبندگی آنها بود .

سامانیان مجریان اوامرعباسیان ومطیع اراده آنها بودند مدت صدسال ازسال ۲۷۹ تا ۳۸۹ بنمایندگی خلفا حکومت نمودند ودرطی این یك قرن مذاهب اربعه تسنن رارواج دادند وباوجود ایرانی بودن خلفای عباسی را امیرالمومنین ورئیس روحانی میشناختند

دراین سیره عیناًروش طاهریان راپیش گرفتند وبهمین جهت علمای دیگروطبقات مردم ماوراء النهروخراسان همه وقت ازامرای سامانی پشتیبانی میکردند ودراین مدت علمای مذهب شیعه امامیه ازترس آنان تقیه میکردند واکثرمخالفین سامانی بسبب بد-رفتاری آنها باشیعه همدست میشدند ومحرمانه بزرگانی را ببر انداختن این سلسله ترغیب ودعوت وتشویق مینمودند .

ازنظراداره امور کشورامرای‌سامانی درظاهرامرحق عزل‌ونصب عموم عمال کشوری راداشتند.

اما چنانکه دیدیم از عصر امیر نصربن احمد ببعد بتدریج قدرت آنها رو بضعف گذاشت ودرعمل امیرسامانی‌غالب آلت دست درباریان ورؤسای لشکری بود وجزاطاعت قدرت ایشان چارهٔ نداشت .

اداره امور کشور سامانی دردست متنفذین دو دستگاه بود: **یکی دستگاه دربار ودیگر دیوان .**

ریاست دربار سامانی راشخصی‌بنام حاجب سالاریاحاجب بزرك که بر جمع امور داخلی امیر ودرخانه اومستولی بود مخصوصاً اوقاتی که امراخورد سال بودنددرحقیقت زمام امور امارت بدست حاجبان یاحاجب سالاران بود .

هریك از امرای سامانی عده‌ای غلام و نگاهبان شخصی داشتند که فرماندهی و ریاستشان با **امیرحرس** بود واین جمعیت مامورحفظ امیر بودند .

حکومت پایتخت یعنی بخارا همیشه دست حاجب شرطه بود و حکومت ولایات از طرف امیربیشتر باشاره حاجب سالار ویاوزیر بامر او ورؤسای لشکری سپرده میشد.

حکومت خراسان ازهمه بیشتراهمیت داشت که مرکز آن نیشابور بود و بدست امرای خراسان سپرده میشد .

فرماندار آن‌سپهسالار کل‌اردوی خراسان بودوسامانیان‌ازترس‌یاازروی‌میل‌بزرگان خانواده‌های قدیم‌خراسان یارجال بزرك لشکری و کشوری رابااین‌مقام برمیگزیدند .

گاهی این مقام سپهسالاری درخانواده‌ها موروثی بود ومکررمیشد که برسر این مقام نزاع ومناقشه میشد .

ریاست دیوان سامانی بـاوزیرامیریعنی‌خواجه‌بزرك بود که برهمه‌طبقات‌مستخدمین ریاست داشت .

خواجهٔ بزرك کسی بود که گاهی بنام کدخدا و صاحب تدبیر امیر محسوب‌میشد و بر همه اهل قلم و دفتر و دبیران و مستوفیان و مشرفان‌وعمال مالی‌ریاست داشته‌است و درحقیقت زمام تمام امور کشوری بدست اوست.

وسیره سامانیان براین‌بودکه امیر وزیرخودرا باید بانظر سپهسالار انتخاب کنند و این افراد باعزل و نصب وزراء مداخله میکردند .

در دولت سامانیان بیشتر نظام دیوان سامانی و تشکیلات آن **مرهون کفایت ابوعبداله محمد بن احمد جیهانـی وزیر امیر نصربن احمـد بوده است** کـه مردی‌حکیم و مدبر و آزادمنش بوده ولی از آئین مانوی پیروی داشت و درشمار زنادقه بود و بآداب قدیم‌ایرانی کاملا آشنا بوده وآداب وشئون قدیم را زنده نگاه‌داشت و تجدید حیات نمود و درحالی که سامانیان سنی‌خودبااین امرعلاقهٔ نداشتند .

یك بخشنامهٔ صادر نمود و ازهمه ممالك جهان نامه هائی نوشت و رسم های همه دربارهای ولایات روم و ترکستان و هندوستان و چین وعراق شام و مصر وزنج وزابل و

کابل و سند وعرب همه ممالك خاورمیانه و آسیارا خواست و باهم مقایسه کرد وبهترین رسم و آئینی که بنظر او خوش آمد بر می گزید و قبول میکرد و دستور میداد همه آن آداب و آئین را عمل کنند و ازروی همین تدبیر جهانی کتاب مشهور **المسالك والمحالك** تدوین شده و درعلم جغرافیا و آداب و رسوم ملل ونحل بحث شده است.

دیوان سامانیان شبیه بدیوان خلفای عباسی بودزیرا مطیع و پیرو آنهادرتشکیلات بودند ازآنهاکه بتقلید سامانیان عمل میکردند ترتیب و تنظیم داده شده بود وزیر دیوانهائی زیر نظر داشت مانند **دیوان استیغا** که وزارت دارائی یادخل و خرج بود **دیوان اشراف** نظارت در خرج **دیوان برید** اطلاعات و خبرگزاری و پست و ارتباط **دیوان اوقاف** ـ دیوان قضا ـ اجرای احکام **و دیوان رسائل یاانشاء** دبیرخانه امیر یا وزیر وغیره بود .

این تشکیلات عیناً کم وبیش بجانشینان سامانیان رسید و غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان بهمین سیره عمل می کردند تا عهد مغول که اوضاع و احوال دگرگون شد .

سیره ادارهٔ امور کشور سامانی هم درماوراءالنهر و خراسان یکسان نبود هرکجا بنحوی بشدت وضعف عمل میکردند ـ دربخارا و ترکستان کم کم دیوان وزارت بصورت ملا عمل می شد ـ ولی درباریان ترك برسم وسلیقهٔ ترکی سازمان وتشکیلات خودرامیدادند وبیشتر بقدرت خود می پرداختند.

خواند میر ازعنصری نقل کرده است:

نه تن بودند زال سامان مشهور ‌ ‌ ‌ هر یك بامارت خراسان مأمور

اسماعیل و احمدی و نصری ‌ ‌ ‌ دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور

۱ ‌ ۲ ‌ ۳ ‌ ‌ ‌ ۵ ‌ ۷ ‌ ۹

تاریخ روضة الصفا ـ حبیب السیر ـ تاریخ گزیده ـ تاریخ اقبال وغیره .

اسامی امرای سامانی وزمان امارت هریك

۱ـامیر عادل امیر ماضی ابو ابراهیم اسماعیل‌بن احمد	۲۷۹ـ۲۹۵
۲ـ امیر شهید ابو نصر احمدبن اسماعیل	۲۹۵ـ۳۰۱
۳ـ امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد	۳۰۱ـ۳۳۱
٤ـ امیر صمد ابو محمد نوح بن بصر	۳۳۱ـ۳٤۳
۵ ـامیر رشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح	۳٤۳ـ۳۵۰
٦ـ امیر مؤید امیر سعید ابوصالح منصوربن نوح	۳۵۰ـ۳٦٦
۷ـ امیر رضی شاهنشاه ابوالقاسم نوح‌بن منصور	۳٦٦ـ۳۸۷
۸ـ امیر ابوالحارث منصوربن نوح	۳۸۷ـ۳۸۹
۹..امیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از۱۲صفر تادهم ذی‌قعده	۳۸۹

واوبود که نزدیکی بلخ سپاه منصور رابسختی شکست داد وازآنجابغزنین رفت وآنجارا درسال ۳۵۱ تسخیر کرد .

البتکین ازتاریخ ۳٤۹ تا اواخرسال ۳۵۰ درخراسان بود ونقار وکدورت ودشمنی اوبا منصوربن نوح ازآنجاشروع شدوتصمیم برجنك بامنصور گرفت وسپاهیان اورامنهزم نمود ولی ازترس سامانیان باداشتن علاقه ملکی فراوان درخراسان و ماوراء النهر راه افغانستان پیش گرفت بدوجهت یکی آنکه از اربابان خود می‌ترسید .

دیگرآنکه عنوان اجتناب ازجنك داشت .

سوم آنکه قصد جهاد باکفارغزنه ودارالکفران حدود دارد .

چهارم آنکه در موطن خود تحکیم مبانی حکومت و سلطنت خویش را مینماید نوشته‌اند :

عدد دهات و املاك اوبه پانصد ده ویك ملیون اغنام واحشام وده‌هزار اسب وشتر وقاطرمیرسد .

البتکین دراوایل سال ۳۵۱ بشهرغزنه رسید وابوعلی نامی راکه امیرمحلی آن‌نقطه بود مغلوب کرد وبنام امارت مقیم آنجاشد وغزنه را دارالاماره خود قرارداد .

البتکین درسال ۳۵۱ تاسال ۳۵۲ امارت داشت که ازدنیا رفت ودراین یکسال‌حدود کابل و معابر کوهستانهای شرقی افغانستان رابصورت جهاد باکفار گرفت و برشهرکابل مستولی شد وبایکی‌ازراجه‌های سند بجنك پرداخت ولی‌دراثنای جنك درگذشت‌وپسرش اسحق بجای اوامیرغزنه گردید .

ابوعلی‌امیرسابق‌کابل که بدست البتکین‌رانده شده بودبشنیدن مرك اوبازبرگشت وپسرش اسحق را از مستقرقدیم خود بیرون کرد واوهم ببخارا گریخت وبطلب یاری از امیرمنصوربن نوح برخواست منصورهم اورا بمحل‌امارت خود درکابل برگردانیدبشرطی که اسحق خودرا ازدست نشانده سامانیان بداند .

اسحق هم البته پذیرفت وخطبه وسکه غزنین رابنام منصور اجرا کرد که آنهاهم نماینده رسمی خلیفه بغداد بودند وبدین ترتیب دومین حاکم غزنوی برمقرفرمانروائی استقرار یافت .

ولی حکومت اسحق هم دیری نپائید یعنی‌ازسال ۳٤۲ تاسال ۳۵۵ طول کشید وسه سال حکومت کرد .

اماچون اودرگذشت دونفرازغلامان البتکین بنام بلکاتکین وپیری‌تکین ازطرف سپاهیان برگزیده شدند ویکی پس‌ازدیگری امیر مجاهدین بود وآن هردوهم تابیستم شعبان سال ۳٦٦ فرمانروائی نمودند اولی قریب شش سال ودومی قریب چهارسال امارت داشتند .

اما ازاین تاریخ داماد البتکین بنام سبکتکین بامارت انتخاب شد وزمام امور رابدست گرفت .

سبکتکین که مانند پدرزنش ترك نژادی بود که درنیشابور زمان عبدالملك اول

ازبخارا برده فروشی که در این عصر مرکز مهم آنها نیشابور بوده خریدند و البتکین این غلام را بدامادی خود برگزید .

۱ - سبکتکین
۳۶۶ - ۳۸۷

اساس امارت غزنویه از البتکین شروع شد ولی مؤسس سلطنت آنها را باید سبکتکین دانست زیرا جوانی لایق با استعداد و دارای کفایتی بوده که اول بدامادی سبکتکین و سپس بجانشینی پیری‌تکین انتخاب گردید سبکتکین .

سبکتکین پس از جلوس براریکه سلطنت ببسط متصرفات البتکین همت گماشت وابتدا دو **شهر تبت « در دره هیرمند » و قصدار از بلاد تکران قدیم در بلوچستان انگلیس یا درجنوب سیستان غربی را** درحیط قدرت و حکومت‌خود درآورد و ازمشرق وجنوب بربلادی وسیع دست یافت وازجانب مغرب که بمقام‌حکومت خراسان واستقلالی بر آن کشور نایل گردید و ممالك غزنوی راهم وسعتی عظیم‌بخشید.

اولین فتح مهم سبکتکین تصرف **شهر قصدار و تبت** بوده که درسال۳۶۶امیری بنام طغان داشت واز **شرپایتوز** امیر قصدار بسبکتکین توسل جست ووعده داد که اگر امیر غزنوی اورا دراستخلاص بست **که‌بدست پایتوز** افتاده بود یاری کنددرعوض وجهی‌نقد بسبکتکین‌بپردازد - سبکتکین هم‌بست‌رابرای اوازپایتوز گرفت‌واورا بهزیمت انداخت ولی‌طغیان بوعده‌خودکه دادن‌مبلغی‌نقدبود وفانکرد بعلاوه که‌براو عاصی شد امیرغزنوی هم‌بااو بجنك‌پرداخت وبست راتسخیرنمود وقصد اررا هم‌متصرف گردید .

سبکتکین پس‌ازفتوحات ایران‌وافغان بهندوستان رونمود ومدتها در این سرزمین زدوخوردها کردتاپنجاب‌را بتصرف خویش‌منضم کرده‌وباغنائمی‌فراوان‌بغزنین‌مراجعت‌نمود.

سبکتکین درآغازحمله بهند روبسلسله جبال‌سند کرده وپادشاه آن طایفه راکه بنام اجموت چیپال میخواندند مغلوب ساخت وشهر نیشابور راگرفت .

در همین اوقات نوح دوم از دست امراء خود بتنگ آمد وبسبکتکین ملتجی شد واورا بجنگ ابوعلی سیمجور وفائق دوسردار گردنکش که درسابق هم اشاره شد بر انگیخت ونوح را بر سردارانش فائق نمود وبپاس این خدمت لقب ناصرالدوله از نوح دوم گرفت وبسپهسالاری خراسان منصوب گردید .

سبکتکین پس ازفتوحات خوددر شعبان سال۳۸۷نزدیك بلخ درگذشت وفرزندش اسماعیل برحسب وصیت اوبسلطنت رسید .

۲
ابوالقاسم‌محمودبن سبکتکین
۳۸۷ - ۴۲۱

بشرح بالا ناصرالدوله سبکتکین در ایام آخر عمر خود در بلخ میریست وبخارا پایتخت خودقرار داد . وبین‌غزنه وبلخ فوت کرد وپسربزرگش **سیف‌الدوله محمود** در این تاریخ درنیشابور بودکه خراسان را اداره میکرد واسماعیل فرزند کوچکش دربلخ همراه پدربودکه بجانشینی پدر نشست و البته کفایت ولیاقت برادر را نداشت - وقهراً بنزاع و کشمکش می‌پیوست و اکنون ببینیم چه شد !!

جنك محمود و اسماعیل غزنوی

جنازه سبکتکین درغزنین بخاك سپرده شد لشکریان مرکز بحکم عادت باپسرش اسماعیل بنابروصیت پدر پیمان بستند واورا بامارت برگزیدند دراین اثنا محمود در نیشابورشنید که پدرش مرده خودرا بهرات رسانید واز عمویش **بغراجی** کمك خواست وبرادرسومش نصر که دربست بود بیاری برادربزرك آمد . دراین اوقات مخالفین او ازهر طرف سر بعصیان برداشتند و شورش برپاشد که البته محمودهم باین‌شورش کمك میکرد .

اسماعیل برای خواباندن آتش اختلاف وشورش شروع ببذل مال کرد و خزائن پدررا ازبین طرفداران خود تقسیم‌نمود و مخالفین را هم باپول‌رام کرد و بر آن شد که بطغیان مخالفین متمرد خاتمه دهد .

محمود ازاین تدبیرنگران شد وبذل خزانه‌را سوء سیاست اسماعیل‌دانست باو نوشت‌جانشین سبکتکین‌ازهرجهت حق مسلم ومشروع‌من‌است واکنون مابایدازمخالفت بایکدیگر دست برداریم ونگذاریم دشمن برماچیره ومسلط شود بلکه باید متصرفات پدررا گرفته وتوسعه دهیم تابتوانیم‌زندگی کنیم .

اسماعیل بنامه‌محمود وقعی‌نگذاشت وبتعقیب وسیاست خویش مبادرت کرد محمود هم که‌کاررا بدین‌منوال دید باسپاهی که ازعمویش وبرادرکوچکش تهیه دیده بود بجنك اسماعیل‌رفت وشروع بپیکارنمودند .

محمود بفاصله کوتاهی براسماعیل‌فائق گردیدواسماعیل‌امان‌خواست وازقلعه‌غزنین بزیرآمد و محمود هم او را گرفته بزندان انداخت سال ۳۸۷ وپس از مدتی هم در زندان درگذشت .

قیام امیر نصر و جنك محمود با سامانیان

درسابق گفته شد که چون ایلك خان بربخارا مستقر گردید فرزندان نوح‌بن نصر برادر عبدالملك و چند نفر دیگر از خویشاوندان امیرسامانی‌را زندانی نمود و میان آنها تفرقه فاصله انداخت که نتوانند اجتماعی تشکیل دهند بلکه‌از هم بی‌خبر بمانند ولذا هریك‌را بشهری‌بتبعید وزندانی کرداز **آنجمله‌ابراهیم‌اسماعیل بن‌نوح** سامانی بود که از شهراوزگند بالباس زنانه ازحبس ایلك خان فرارکرده و بخوارزم رفت ودرآنجا جماعتی دورخود جمع کرد وبالقب منتصر برکسان ایلك ظفر یافت وبخارا راگرفت ولی چون قدرت ایستادگی نداشت ازبخارا بنیشابور شتافت و آنجارا ازکف نصربن سبکتکین برادر محمود بیرون‌آورد .

محمود غزنوی که برازیکه سلطنت استقرار یافت اول مواجه باقیام منتصر شد و یمین‌الدوله را بجنك اوفرستاداوهم مختصرجنگی کرد و اوراشکست دادومنتصر بقابوس زیاری پناه برد وازطرف القادر بالله خلیفه عباسی‌هم‌اورا تحریك وترغیب نمودند و ضمناً خلیفه شنید محمود مرد باکفایتی است‌خلعت ولوای سلطنت برای‌اوفرستاد وشمشیری‌باو اهداء کرد واورا یمین‌الدوله وامین‌الدوله لقب داد .

ایلك ومنتصرهردو ازمحمودغزنوی‌یمین‌الدوله شکست خوردند وهردورا ازبخارا

وخراسان بیرون نمود منتصر مدتها متواری ودرخراسان وقهستان وطبرستان سرگردان بود تا اینکه درسال ۳۹۵ نزد یکی ازقبایل عرب مهاجر نزدیك بخارا رفت واعراب او را بدستور دشمنانش کشتند ومحمود ازشر ایلك ومنتصرراحت شد .

پیکار محمود با خلف بن احمد سیستانی

درشرح سلسله صفاریان گفتیم که خلف بن احمد صفاری درسال ۳۸۷ که ازمرك سبکتکین خبرشد فرزند خود طاهررامامور نمود تاپوشنك قهستانی را از تحت تسلط حکام غزنوی خارج سازد .

طاهر نماینده محمود راکه **بغراجق** نام داشت کشت وبتصرف آن نواحی موفق گردید .

محمود ازاین رهگذرخاطره تلخی دردل داشت تااینکه بسلطنت رسید واستقرار یافت . بجبران این شکست بسیستان شتافت تاقصاص نماید .

درسال ۳۹۰ خلف بازنان وکودکان خود بسرکشی **حصاراسپهد** ازقلاع مستحکم سیستان بیرون رفت هم ازاین فرصت اطلاع یافت وباسپاهی بیشمار بپای حصار آمد وخلف رامحاصره کرد بطوری که خلف جزتسلیم چارهٔ نداشت ولی صدهزاردینار بمحمود داد تا نجات یافت ومحمود راه هند پیش گرفت .

خلف بابستگانش بخراسان تبعید شد و بدین ترتیب صفاریان بکلی متفرق شدند .

ولی خلف هم بسختی وقساوتی فوق العاده انتقام محمود را ازسرداران خودش کشید که بمحمود کمك کرده بود وکار کینه توزی وسخت کشی او بآنجا کشید که پسرش طاهر براوشورید ولی خلف قسی القلب که بظاهر ازکارامارت کناره گرفته بود وبعبادت و گوشه گیری پرداخته بود بحیله وتدبیر واظهارملاطفت پدرانه پسررافریب داد وچون طاهر تسلیم پدرشد خلف اورابدست خودش کشت وبخاك سپرد درسال ۳۹۲.

برخی ازمورخین نوشته‌اند مردم سیستان ازمظالم خلف بجان آمدند وبرای نجات ازشراو محمود رابگرفتن سیستان طلبیدند محمود هم منتظرچنین فرصتی بود که داد خودرا ازاوبگیرد بسیستان آمد .

وخلف رادر **قلعه طاق** ازقلاع سیستان درمحاصره گرفت عاقبت پس ازچهارماه مقاومت تسلیم شد ومحمود درتاریخ سال ۳۹۳ یکسال پس ازکشتن فرزندش باز سیستان را ازاوگرفت .

ولی خلف آرام نداشت باایلك خان بمکاتبه وتوطئه علیه محمود شروع نمود که امیر غزنوی مطلع گردید واورادستگیر کرد بزندان انداخت وسال ۳۹۹ درحبس دهك بین زرنج وبست کشت بکلی صفاریان منقرض شدند .

پیکار محمود باایلك خان پادشاه ترکستان

ایلك خان پادشاه برای حفظ متصرفات خود که ازتجزیه قلمرو سامانیان نصیب اوشده بوده بامحمود ازدر دوستی داخل شد ودخترش رابعقد محمود درآورد ورود جیحون راخط مرزی قرارداد .

امادرغیاب سلطـان محمود زمان حمله اوبهند ایلك خان چشم ازدوستی بامحمود پوشید وبمتصرفات او حمله برد و شهرهای بلخ و هـرات ونیشابور را بتصرف خویش در آورد .

سلطان محمود که ازهند بر گشت وبتعرضات ایلك خان واقف گردید مصمم بـر گوشمالی اوشد وپس ازیکسال جنك وپیکار خونین سرانجام ایلك خان شکست خورده بترکستان گریخت .

شکست ایلك خان درسال ۳۹۷ بود که تاظهورسلسله سلجوقیان بنفوذ خانیان ترك درخراسان خاتمه داد وتامدتی حکومت غزنوی ازتجاوزات آنهامصون بود .

سلطنت محمود و پیکار باخانیان ترکستان

بشرحی که داده شد محمود غزنوی رسماًدرسال ۳۸۹ ازجانب القادربالله خلیفه عبـاسی بلقب یمین الدوله وامین المـله ملقب گردید وبجای سامانیان والی خراسان شد وازهمین ایام لقب سلطان بنام اوضمیمه گردید.

کلمه سلطان دراصلاح عربی ودرلغت درباری خلفا بمعنی سلطه وقدرت وهیئت حاکمه است که غـالباً درباره خلفابکارمی رفته وپیش ازمحمود هم رایج بود ولی درعجم وترك برای محمود جزء نام اوشد .

ازاین پس تاریخ سلطان محمود ویمین الدوله اطلاق میشود. وبیشترسبب این القاب برای محمود غزنوی شعرا ومداحان دربارغزنویان بودند که **بیش ازچهارصد شاعر رابرای بزرك نمودن خود صله وانعام میدادکه درادوارتاریخ شعر وادب درجلد سوم خواهیم گفت** انشاءالله تعالی .

خانیان ترك درحدود سال ۳۸۹ برماوراءالنهر استیلاء یافته بودند در آن نواحی برجای سامانیان نشسته وچون مسلمـان بودند قبول فرمان خلیفه راواجب میدانستند و مانند غزنویان خودرا دست نشانده خلفای بغداد معرفی نمیکردند وخطبه وسکه رابنام خلفامیزدند .

آغاز حملات بهندوستان

محمود غزنوی درغـائله منتصرسامانی وایلك خان درفکرحمله بهندوستان بود ولذابزودی این فتنه راخوابانید ودختـر ایلك خان را بزنی گرفت بلکه با خویشاوندی پیکار تجدید نشود و جیحون را سرحد متصرفات طرفین قرارداد وبطرف هندوستان حرکت کرد .

نوشته اند محمود نذر کرده بود سالی یکبار بهند حمله نمایـد وصلح اوبمنظوریك امرمهم تری بوده است .

محمود بطرف هندوستان رفت ودرمولقان سند اقامت گرفت که درسال ۳۹۶ نصر-خان بقصد تسخیرخراسان از یکطرف سباشی تکین سردارخودرا بتصرف طوس ونیشابور مامورنمود .

ازطرف دیگر **جعفرتکین** حکمران بخارا را روانه بلخ نمود که محمود خبردار شد فوری چون شیرژیان خودرا بخراسان رسانیدازاستیلای خانیان نجات داد .

سال بعد سال ۳۹۷ **ایلك نصر** بیاری **قدرخان** پسر بغراخان سابق الذکر والی ختن باسپاهی دیگر از جیحون گذشته وبجنك محمود که در آن تاریخ باجمعی از ترکان غز وخلج وافاغنه وهنود وپانصد فیل جنگی در طخارستان مقیم بود شتافت .

محمود در این جنك هم که در ۲۲ ربیع الثانی سال ۳۹۸ در نزدیکی یکی از پل های بلخ اتفاق افتاد دردشت کتر چهارفرسخی بلخ سپاه خانیان راسخت منهزم نمود وبشکستی مبتلا کرد که قسمت مهم آنها در حین فرار در آب غرق شدند .

جنك کتر .

مهمترین وقایع زمان محمود غزنویست که سبب شهرت ورشادت وقدرت اوشد واز آن زمان تاعصر سلاجقه دیگر بکلی خطر خانیان ترك برطرف گردید وبعلاوه که باشکست نصر برادرش **طغان خان** براوشورید وبامحمود متحد گردید .

اختلاف نظر وتشتت آراء درمیان سران قبایل خانیان موجب اضمحلال و سقوط و شکست آنها گردید . که از قدرت آنها راسلب نمود واز خوشبختی محمود بود که دیگر برابراوهیچ یك ازغزنویان نتوانستند قدعلم کنند یابرقابت وبرابری برخیزند.

بلکه بعکس بروز اختلاف بین آنها طوری شد که هر کدام مغلوب میشدند ازمحمود کمك میخواستند وامیرغزنوی بردوغالب می آمد واستیلامی یافت یابکلی فکر امارت و حکومت از آنها سلب گردید .

روش ازدواج دختر ایلك با محمود غزنوی

صاحب روضة الصفا (۱) مینویسد یمین الدوله وامین الملة محمود بن سبکتکین پس ازختم مهم اسماعیل که بقائله ایلك خان مبتلا شد برای دفع منتصر به نیشابور **ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوك** را که امام حدیث بود برسم رسالت و خواستگاری نزد ایلك خان فرستاد تادختراورا عقدزوجیت بندد ومقداری زیاد زروسیم ویاقوت قیمتی وعقدهای درومرجان وتحفای جامه وبیضاوی عنبروظروف طلاونقره پرازعطریات وکافور ومشك ومقداری وافر درخت عود وشمشیرهای ابدارهندی وفیلان جنگی و لباسهای پر قیمت وزینت آلات پربها که چشم هربیننده راخیره میساخت همراه ابوالطیب باعده سوار زیبا واسبهای اصیل بازین وافسارولکام و رکاب طلا ونقره برای خواستکاری دختر ایلك فرستاد .

چون امام ابوالطیب بدیارترك رسید مردم اورا استقبال نمودند و تعمیم وتجلیل فراوان کردند وازاو پذیرائی شایان نمودند .

ابوالطیب چندی اقامت کرد وعقد دختر ایلك رابرای محمود خواند وبا عروس و مقداری زیادتر از آنچه آورده بود ازظروف طلاونقره وچینی وخطائی وماهرویان چینی وقاقم وسمور و انواع تبرکات وهدایای دیگر مقضی المرام نزد سلطان محمود بازگشت و سالهابین این امیرغزنوی وترك عهد مودت برقراربود تابالاخره بجنك کشید.

---

۱ ـ روضة الصفا ص ۳۰ ج ۳ .

فتح بهاطیه و مولتان

محمود پس‌ازفتح خراسان وسیستان ازمولتان گذشت وبهاطیه فرود آمدآنشهر سوری ودیوار داشت که عبورازآن مشکل‌بود و پشت آن خنـدق کنده بودنـد تاکسی نتواند وارد شهر شود ــ .

نام حاکم آنجا **بحیرا** بود مردان جنگجو و فیلان قوی زیاد داشت چون خبر آمدن محمودراشنیدند همه ازشهربیرون‌رفتند وتابرابرقشون اورسیدند صفهابیاراستند میان آنها که‌کافر وقشون محمود که مسلمان بودند بقول خواند میر بین سعداو اشقیاء سه روزجنك شد روزچهارم سلطان محمود غزنوی خود چون شیرغضبناك برسپاه دشمن حمله کرد وچند سروخرطوم فیل رازد تاهمه‌کفار رامنهزم نمودند وبحصار شهررسیدند ازخندق گذشتند بحیراامیرآنجابیك پیشهٔ متواری ومخفی‌شدوعاقبت‌بدست خودخنجری بسینه خود زد ومرد .

دراین جنك ۱۲۰ فیل جنگی بااموال‌فراوانی بدست محمود افتاد وغنائمی‌واسرائی زیاد بدست‌آورد وبطرف مولتان برگشت .

پادشاه مولتان بنام ابوالفتح بود خواست‌ازآنجابطرف چیپال هند برود از شدت رودهای بهاره وآب فراوان میسرنشدازپادشاه بزرك هند اجازه خواست ازکشوراولشکر اسلام عبورکند اواجازه نداد .

محمود غضبناك شددستورداد حمله کنندبهرچه رسیدندغارت کردند وسوزانیدند وکشتند تـابکشمیر رسیدند ودست بر اموال فراوان وفیلهای سواری وصلاح جنگی و جواهرات قیمتی یافتند .

فتح خوارزم و جرجانیه ۴۰۷ - ۴۰۸

گفته شد که محمود درهندوستان بود که ایلك‌خان بمخالفت برخاست ومحمود برگشت وکار او را تمام کرد وسبب‌متواری شدن‌ایلك‌خان شد تادرسال۳۹۷ از شراوراحت گردیدآنگاه متوجه فتح خوارزم وجرجانیه شد .

خوارزم باسرزمین خیوه حالیه درعهد سامـانیان درخط نفود امـر دو سلسله از امراء **مامونیان وخوارزمشاهیان** بود .

مامونیان بردوقسمت چپ جیحون امارت داشتند وپایتخت آنها شهر گرگانج‌یا جرجانیه یا اوگنج بود که شهر خیوه حالیه بجای آن بناشده .

خوارزمشاهیان قدیم برساحل راست یعنی قسمت شرقی‌جیحون‌مستولی بودند وپایتخت‌آنها درشهرکاث یا**شهرستان** قرارداشت .

اگربخاطرخوانندگان باشد قبلا گفته شد**ابوالعباس‌مامون بن محمدصاحب** جرجانیه درسال ۳۸۵ بر**ابوعبدالله خوارزمشاه** صاحب‌کاث حمله کرد وسبب حمله این‌بود که خوارزمشاه ابوعلی سیمجوری‌را دستگیر نمودوزندانی کرد وخوارزمشاه‌شرقی را ازدست اوگرفت بدین جهت ابوالعباس انتقام قتل سیمجوری‌راگرفت و ابوعبدالله را کشت وازاین تاریخ اورا که بصاحب جرجانیه شهرت داشت خوارزمشاه گفتند **درحالی که خوارزمشاه لقب‌والیان کاث بود.**

چون ابوالعباس درسال ۳۸۷ درگذشت ابوالحسن پسرش جای اوراگرفت واو پس از برافتادن سامانیان تبعیت خانیان‌را پذیرفت اما چون محمود غلبه کرد ابوالحسن با محمود ازدر دوستی وارد شد وخواهر سلطان غزنوی را درعقد ازدواج خوددرآورد .

چون ابوالحسن‌درگذشت برادر دیگرش‌ابوالعباس مامون‌بن‌مامون والی‌جرجانیه وخوارزم گردید واونیز خواهر دیگرمحمود غزنوی راگرفت وتاسال ۴۰۷ که کشته شد اجباراً مطیع غزنویان بود ونسبت بخانیان هم‌اظهار دوستی‌ومودت میکرد .

سلطان محمود غزنوی ازخلوصی نیت ابوالعباس ظنین شد وازاو خواست که بنام او در خوارزم خطبه بخواند خوارزمشاه در ظاهر مخالفتی نشان‌نداد ولی اعیان وامرای زیر بار نرفتند و براو شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادر او ابوالحارث محمد را بامارت برگزیدند .

محمود غزنوی برای انتقام شوهرخواهرش خوارزمشاه ونجات خواهرش از دست دشمن باسپاهی‌گران عازم خوارزم شد .

پس‌ازجنك درمحل **هزار اسب** نزدیکی جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه راکه بااو مخالفت‌نموده بودند شکستی سخت داد ودر تاریخ پنجم ماه صفر ۳۰۸ بجرجانیه وارد شد وجمیع افراد خاندان مامون‌را دستگیرنمود وهمه را بسردار نامی خود **التونتاس** سپردکه باسارت بغزنین بیاورد این‌سردار نامی وظیفه‌خودرا انجام داد وخوارزمشاه‌شد یعنی پادشاه خوارزم گردید.

افراد خاندان مامونی اکثر مردمی فاضل وفضل‌دوست بودند **ودرعهد ایشان گرگانج مرکز اجتماع علماء وفضلاگردید چنانکه‌ابوعلی سینا مدتی در آنجا دردستگاه ابوالحسن علی‌وابوالعباس مامون میزیست و ابو ریحان بیرونی نیزازاجله خواص**ومستشاران این‌امراء بودند که درمحیط آنان تاثیری‌بسزا نمودند ودرجلد سوم مفصل شرح حال‌واثر آنها را نگاشته‌ایم . و انشاالله بزودی از نظر خوانندگان میگذرد .

محمود غزنوی وسلجوقیان

سلطان محمود غزنوی پس‌ازرفتن بخوارزم ونجات‌خواهرش و انتقام شوهراو واسیرساختن مخالفین‌متوجه ماوراءالنهر شد حکام انسامان همه سردرخط فرمان پادشاه غزنوی گذاشته بودند وبزرك آنها **قدرخان** خدمت سلطان آمد واز کثرت سپاه ودلاوری لشکریان سلجوقیان سخن‌گفت شاید محموداز آنها بیمی بخود راه دهد و او را بسمت آنها متوجه سازد .

سلطان محمودهم نمایندهٔ نزد پسران سلجوقی‌یعنی اسرائیل‌میکائیل یونس -موسی فرستاد تا ایشان را بدوستی باخود مطمئن سازدپسران سلحوقی‌ازاظهار تلطف‌محمود نهایت خرسندی حاصل شد وبهمین مناسبت اسرائیل‌نزد*محمود رفت وسلطان هم‌او رابا خود بهندوستان برد وآنجا در قلعه‌کالنجر زندانی کردکه بعداً درباره سلجوقیان‌شرح خواهیم داد .

سلطان محمود با تدابیری از مزاحمت سلجوقیان درامان بود .

لشکر کشی سلطان محمود غزنوی بهندوستان ۳۹۲-۴۱۶

محمود غزنوی درفاصله از ۳۹۳ تا ۴۱۶ هجری یعنی درمدت ۲۴سال چندین سفرجنگی بعنوان جهاد با کفار و غزاء با هندویان نمود .

سلطان محمود ۱۷ هفده بار بهندوستان حمله کردو دوازده‌غزوه‌آن بسیار مهم بود که درهریك از غزوات ظاهراً برای جهاد باکفار وبت پرستان وباطناً برای غارت وغنیمت بی‌حد وحساب حمله‌میکرد معابد وبتخانه‌های هندیان پراز جواهر وزینت‌آلات وادوات واجسام‌سیمین‌وزرین بود که دست راجه‌ها وحکام محلی بود .

وازتاراج هریك ازاین‌شهرها غنائمی وافر باخود آورده‌است‌دراین‌حملات شهرهای مهم **کالنجار - بهاطیه - کشمیر فنوح - کارتیاور** و چندین قلعه وبتخانه بزرك مانند بتخانه معروف**موترا** در کنار گنك **وسومنات** درساحل جنوب شبه جزیره کاتیاور را بتصرف درآورد .

سلطان محمود پنج سال پس از جلوس خود شروع بحملات هند نمود و پنج سال قبل از وفاتش آنرا رها کرد .

شرح سومنات و بتخانه هندوان

در روضته‌الصفا درشرح سومنات مینویسد ارباب‌تواریخ‌درباب سومنات اختلاف کرده‌اند برخی محل‌معبد راسومنات‌میدانند وبعضی نام بتخانه را وجمعی اسم بت را سومنات گفته‌اند .

عطار این کلمه را اسم محلی میداند که بزرگترین بت هندوان درآنجابود ونام این بت بزرك **لات** بود وسعدی درشرح مسافرت خود نامی از سومنات‌برده ولی گویاآن بتخانه در چین بوده وغیراز بتخانه هندویان است زیرا بت‌بزرك آنها از عاج بوده وبت بزرك هندوان از سنك‌بود که گوید .

یافتند آن بت‌که نامش بوده‌لات لشگـر محمـود انـدر سومنات

واین بتخانه هند بود امادر باره سفرچین خود گوید .

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چه در جاهلیت منات

شیخ سعدی در بیش ازصدشعرحکایت وصف بتخانه را بیان کرد . و مزار خود را پس از کشف حیله بت‌پرستان نقل میکند وآنچه مسلم است آن‌بتخانه بادرچین‌یاماچین که آندونزی امروزی بین هندوچین بوده است واین‌حکایت برماچین معلوم میتماند که سومنات محل بتهارا میگفته‌اند که درچین وهندوچین وهندوستان همه باین نام خوانده میشده است .

بعضی هم سومنات را نام بتها میدانند که در بتخانه هانهاده بودندودر کنار دریای سرانديب واقع بود وهندوان درشب خسوف بزیارت‌آن اجسام و صنم بـزرك میرفتند و زوار بتها بیش از صدهزار نفر میشدند وهندیان معتقد بودند که دریا در جزرومد خود عبادت اصنام میکند وازاقصی ممالك هند نذورات زیاد بآن بتخانه میبردند و ساکنین

اطراف بتخانه بزرك سومنات بده هزار قریه معمور را واقف آن بتخانه کرده بودند و وآنقدر جواهر نفیس در آن بتخانه جمع نموده بودند که درخزانه هیچ پادشاهی یافت نمیشد دوهزار برهمن درآن بتخانه بصورت عابد وخدمتگذار مشغول بودند .

درآن بتخانه یك زنجیر طلائی بود که دویست من وزن آن بود از بالا آویخته بودندوجرسها وزنگهای طلا درآن زنجیر زر تعبید کرده ودر اوقات معین خدام بتخانه آن زنجیررادر حرکت در میآوردند وجرسها بصدا در میآمد وبراهمه که همه در آن معبد متوجه بت بودند بسجده میافتادند .

درآن بتخانه سیصد سرتراش وسیصد مغنی وپانصد کنیزك رقاص مقرر و موظف بودند که ملازمت آن بتخانه راداشتند .

حقوق ومقرری آنهاازمحل نذورات وموقوفات داده میشد .

نهر کنك یك رشتهٔ است درشرقی قنوج ودهلی وبزعم هندوان ازچشمه خلدبرین سرچشمه گرفته که چون مرده گان خود را بسوزانند خاکسترش رادر آن آب بریزند و عمل را برای محو سیئات خودمفیدومؤثرمیدانستندوخودرادررفتن سومنات بدان آب افکنده غسلی میکردند تا بت بتخانه رافع درجات آنها گردد .

ازاین شهرتاسومنات مسافتی طولانی است وهندوان برای آبادی آن قرارها اطراف ودستورداده بودند مردمی که بزیارت میآیند در دنباله هم صف کشیده ازآن آب برای شستن سومنات بیاورند .

سلطان محمود درسال ٤١٦ لشکر بطرف سومنات کشیدو بتهارا بشکست هندیان گفتند سومنات ازبتهارنجیده است که سبب شکستن آنها شده و گرنه شکننده بتها را هلاك کرده بود .

خبراین عقیده بسلطان محمودرسید باسی هزارمردجنگی جراردلاورغیرمطوعه که بدون آذوقه بودند بقصد احراز ثواب درجهادبا کفار از مولتان حرکت کرد وبیست هزار شتررا زیر آب وعلوفه کشید وازآن صحرای خطرناك گذشت تابشهرسومنات رسیدمردان جنگی مجهزومسلح دید ولی کفارازدیدن این جمعیت مرعوب گردیدند.

تمام آن قلاع راگرفت ومردان آنهاراکشت. وزن وفرزندان آنها رااسیر کرداموال آنهارا بغنیمت گرفت دراین سفر هر بتخانه دیدند خراب کردند تا در ذیقعد سال ٤١٦ بسومنات دست یافتند در کناردریاقلعهٔ دیدند که امواج دریاتاحصارقلعه میرفت مردم هند بتماشای مسلمین رونمودند ومعتقدشدند که ضرری بر بتخانه هاواردمیآیدزیرا خودآنها از خود دفاع میکنند محمودباقشون مسلح کنارقلعه رسید مراقبین سومنات بجنك پرداختند درحملات مسلمین همه براهمه گشته شدند ومحافظین نردبان نهاده ازدیوار بالارفتند و قلعه را تصرف کرده وتکبیر گفتند هندوان بشنیدن تکبیر بجنك دیگرپرداخته وجمعی ازآنها پیش بت سومنات رفته وخود رابخاك خون کشیدندتااوخود دشمنان رادفع کند .

چون شب شد همه بجای خودآرامیدند روزفرداکه هندوان سرافکنده ماندند و ازطرف بت بزرك کمکی نشد مسلمین سخت حمله کردند وهرهندوکه پیش می آمد

سرش رامی انداختند وباجتماع وحمله دربتخانهٔ ریختند هنوزهندیان بت رادربغل داشته بدانها متوسل میشدند ودرجنك شرکت نموده کشته میشدند تابسیاری ازهندوان کشته شدند وبقیه در کشتی نشسته فرار کردند سلطان محمود آنها را دردریا غرق کرد وراه‌را بر آنها گرفت .

آن فضا که سومنات یابت بزرك در آن بود پنجاه‌وشش ستون داشت وطول وعرضش زیاد بودوسومنات ازسنگی عظیم بود که‌ازپنج گزساخته‌شده سه ذرع آن ظاهر وپیداودو ذرع آن درزمین بود تاکسی نتواندآنرا ببرد یابدزدد محمود خودش باگرزی گران بر سر آن سنك زد وپیکرسومنات رادرهم شکست ومقداری از آن بغزنین فرستاد درآستانه مسجد جامع زیرپانصب کردند .

مینویسند آنچه از بتخانه سومنات بخزانه محمود رسید بیست‌هزارهزار درهم زرسرخ بود .

تمام بتها اززرسرخ وشش‌ستون مرصع ازیاقوت ولعل وزمردبود که هریك راپادشاهی بخشیده بود وبنام اونصب شده وپنجاه هزارمشرك درآن حوالی بتخانه داشتند همه راخراب کرده وذخایرهمه رابرد وبت‌پرستان متولی را کشت .

محمود غزنوی قبل از حمله بهندوستان شنیده بود که بزرگترین معبد هندوان بتخانه «سومنات» است ودرشهرهای هند وبتخانه‌های آنان هم گفته شد که «سومنات» مرکزخزانه وجواهرات هند است .

این بتخانه درشهر«سومنات» درساحل‌جنوبی‌شبه جزیره کایتاوارا قرار دارد وعقیده هندوان بر آنست که علت دست یافتن محمود بربتهای‌هندی‌خشم‌وسخط بت‌بزرك«سومنات» بر آنها بود محمود بتخانه «سومنات» گنجینه زروسیم وجواهرونفایس است برای تملك آن خزائن واندوخته‌های گرانبها وبرانداختن بت بزرك برهمانیان دردهم شعبان‌سال ٤۱٦ باسی‌هزار سواروجماعتی مجاهد دلیروداوطلب ازطریق مولتان وصحرای بزرك تار خودرا بشبه‌جزیره‌کایتاوارا رسانید ودرراه بر شهر آنهلواره پایتخت ولایت گجرات قدیم دست یافت وآنجا را بتصرف درآورد ودرنیمه ذی قعده‌سال ٤۱٦ بپای حصار«سومنات» رسید — .

حصار«سومنات» بربالائی مشرف بدریابود و **هنود** ازدوطرف دردفاع آن سخت کوشیدند لیکن عاقبت حریف مجاهدین اسلام نشدند ومحمود پس ازسه روزدر بتخانه راگشود .

محمود باگرزی که دردست‌داشت‌بت بزرك‌را که از سنك‌وبطول پنج‌ذراع بود در هم شکست وپاره‌هائی از آنرا برای نمودن چنین فتحی بغزنه ومکه وبغداد فرستاد ودردهم صفرسال٤۱۷ بپایتخت خود برگشت .

بتخانه «سومنات» راکه یکی ازنمونه‌های بسیارعالی معماری هندی بود اصلا بر پایه‌های سنگی و ستونهای چوبی برپاداشته بودند وبر فراز آن چهارده گنبد از طلا که میدرخشید وخزائن آن مملو ازنفایس بود که داجه‌های وزوارهند درسالیان درازی بآنجا فرستاده بودند .

قیمت آن نفایس راکه بدست لشکریان محمود بغارت رفته بودبقیمت آنعصرمعادل تقریباً بیست ملیون دینار بوده است .

سلطان محمود شکسته پاره‌های سنگهای بت بزرك «سومنات» رابسکه وبغدادغزنین فرستاد ومژده بزرگترین فتح خودرا داد .

باآنکه بنای مادراین جـا نقل وقایع تاریخ است واز آوردن شعرونظم خودداری کرده‌ایم .

چون حکایت بتخانه سومنات‌اززبان سعدی بسیارجالب توجه است نمیتوانم از آن صرف نظر کرد .

درعین حال ذوق خوانندگان راتحریك وحقیقت اسلام راباخدعه ومکربت پرستان بمعرض تماشای‌خوانندگان میگذرانیم.

وصف بتخانه سومنات از زبان سعدی

(جهانگرد شهیر)

بتی دیــدم از عــاج در منـات — مرصع چو در جـاهلیت منات
چنان صورتش بسته تمثال گر — که صورت نبندند از آن خوبتر
زهر ناحیت کاروان‌ها روان — بدیـدار آن صورت بـی روان
طمع کرده رایان چنین و چگل — چوسعدی و فازان بت سنگدل
زبان آوران رفته از هر مکان — تضرع کنان پیش آن بی زبان
فرو ماندم از کشف آن ماجرا — که حیی جمادی پرستد چرا ؟
مغی را که با من سروکار بود — نکو گوی وهم حجره ویار بود
بنرمی بپرسیدم ای بـرهمن — عجیب دارم از کار این بقعه من
که مدهوش این ناتوان پیکرند — مقید بچاه ضلالت درنـد
نه نیروی دستش نه رفتار پای — ورش بفکنی بر نخیزد ز جای
نبینی که چشمانش از کهرباست — وفا جستن از سنك چشمان‌خطاست
براین گفتم آندوست‌ودشمن گرفت — چوآتش شد ازخشم ودرمن گرفت
مغان را خبر کرد وپیران دیر — ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند گبران پا زنـد خوان — چو سك درمن ازبهرآن استخوان
چوآن راه کژپیششان راست‌بود — ره راست در چشمشان کژ نمود
که مرد ارچه دانا وصاحبدل‌است — بنزدیك بی دانشان جاهل است
فرو ماندم درچاره همچون غریق — برون از مدارا ندیدم طریق
چو بینی که جاهل بکین اندراست — سلامت بتسلیم ولین اندراست
مهین برهمن را ستودم بلند — که ای پیر تفسیر استاد زند
مرانیز بانقش این‌بت خوش‌است — که شکلی‌خوش‌وقامتی دلکش‌است

بدیع آیدم صورتش در نظر   و لیکن ز معنی ندارم خبر
که سالوك این منزلم عنقریب   بد از نیك کمتر شناسد غریب
تو دانی که فرزین این رقعهٔ   نصیحت گر شاه این بقعهٔ
چه معنی است درصورت این صنم؟   کـه اول پـرستندگـانش منـم
عبادت بتقلید گمراهیت   خنك رهروی را که آگاهی‌است
برهمن ز شادی برافروخت روی   پسندید و گفت ای پسندیدگوی
سؤالت صوابست و فعلت جمیل   بمنزل رسد هر که جوید دلیل
بسی چون توگرد دیدم اندرسفر   بتان دیدم از خویشتن بی خبر
جزاینبت که هرصبح ازاینجا که هست   بر آرد بیزدان داد از دست
وگرخواهی امشب همین‌جابباش   که فردا شود سراین بر توفاش
شب آنجا ببودم بفرمان پیر   چو بیژن بچاه بلا دراسیر
شبی هم چو روز قیامت دراز   مغان گردمن بی وضو در نماز
کشیشان هرگز نیازرده آب   بغلها چو مردار در آفتاب
مگر کرده بودم گناهی عظیم   که بردم دراین شب عذابی‌الیم
همه شب در این قید غم مبتلا   یکم دست بر دل یکی بر دعا
که ناگه‌دهلزن فروکوفت کوس   بخواند از فضای برهمن خروس
خطیب سیه پوش شب بی خلاف   براهیخت شمشیر روز از غلاف
فتاد آتش صبح در سوخته   بیکدم جهانی شد افروخته
تو گفتی که در خطه زنگبار   زیك گوشه ناگه در آمد تتار
مغان تبه رای نا شسته روی   بدیر آمدند ازدرو دست وکوی
کس‌از مرد در شهر واززن‌نماند   در آن بتکده جای درزن نماند
من از غصه رنجور وازخواب مست   که ناگاه تمثال برداشت دست
بیکبار از ایشان برآمد خروش   توگفتی که دریا برآمد بجوش
چو بتخانه خالی شد از انجمن   برهمن نگه کرد خندان بمن
که دانم ترا بید مشکل نماند   حقیقت عیان‌گشت وباطل نماند
چودیدم که جهل اندرومحکم‌است   خیال محال اندرو مد غم است
نیارستم از حق دگر هیچ‌گفت   که حق زاهل باطل بباید نهفت
چو بینی زبر دست را زور دست   نه مردی بود پنجه خود شکست
زمانی بسا لوس گریان شدم   که من زانچه‌گفتم پشیمان شدم
بگریه دل کافران کرد میل   عجب نیست سنگ اربگرددبسیل
دویدند خدمت کنان سوی من   بعزت گرفتند بازوی من
شدم عذر گویان بر شخص عاج   بکرسی زر گرفت برتخت ساج
بتك را یکی بوسه دادم بدست   که لعنت برو باد وبر بت پرست
بتقلید کافر شدم روز چند   برهمن شدم در مقامات زند
چو دیدم که در دیر گشتم امین   نگنجیدم از خرمی در زمین

در دیر محکم ببستم شبی — دویدم چپ و راست چون عقربی
نگه کردم از زیر تخت و زبر — یکی پرده دیدم مکلل بزر
پس پرده مطرانی آذر پرست — مجاور سر ریسمانی بدست
بفورم در آن حال معلوم شد — چو داود کاهن بر او موم شد
که ناچار چون در کشد ریسمان — بر آرد صنم دست فریادخوان
برهمن شد از روی من شرمسار — که شنعت بود بخیه برروی کار
بتازید ومن در پیش تاختم — نگونش بچاهی در انداختم
که دانستم او زنده آن برهمن — بماند کنند سعی در خون من
پسندد که از من بر آرد دمار — مبادا که رازش کنم آشکار
چو از کار مفسد خبر یافتی — ز دستش بر آور چو دریافتی
که گر زنده اش مانی آن بی‌هنر — نخواهد ترا زندگانی دگر
وگر سر بخدمت نهد بر درست — اگر دست یابد ببرد سرت
فریبنده را پای در پی منه — چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم بسنك آن خبیث — که از مرده دگر نیاید حدیث
چو دیدم که غوغای انگیختم — رها کردم آن بوم و بگریختم
چو اندر نیستانی آتش زدی — ز شیران بپرهیز اگر بخردی
مکش بچه مار مردم گز ای — چو کشتی درآنخانه دیگر مپای
چو زنبور خانه بیا شوفتی — گریز از محلت که گرم افتی
بچابکتر از خود مینداز تیر — چوافتاد دامن بدندان مگیر
در اوراق سعدی چنین پند نیست — که چون پای دیوار کندی بایست
بهند آمدم بعداز آن استخیز — وز آنجا براه یمن تا حجیز
از آنجمله سختیکه برمن گذشت — دهانم جز امروز شیرین نگشت
در اقبال و تایید بوبکر سعد — که مادر نزاید چو قبل و بعد
ز جور فلك داده خواه آمدم — درین سام گستر پناه آمدم
دعا گوی این دوستم بنده وار — خدایا تو این سایه پاینده دار
که مرهم نهادم نه درخورد خویش — که درخورد اکرام وانعام خویش
که این شکر و نعمت بجای آورم — دگر پای گردد بخدمت سرم
فرح یافتن بعد از آن بند ها — هنوزم بگوشست آن پندها
یکی آنکه هرگه که دست نیاز — بر آرم بدرگاه دانای راز
بیاد آمد آن لعبت چینم — کند خاك درچشم خود بینم
بدانم که دستی که بر داشتم — بنیروی خود بر نیفراشتم
نه صاحبدلان دست بر میکشد — که سر رشته از غیب در میکشد
درخیر باز است وطاعت ولیك — نه هرکس تواناست بر فعل نیك
همین است مانع که در بار گاه — نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست در دست کس — توانای مطلق خدایست وبس

پس ای مرد پوینده بر راه راست
ترا نیست منت خداوند راست
چو درغیب نیکو نهادت سرشت
نیاید ز خوی تو کردار زشت
ز زنبور کرد این حلاوت پدید
همان کس که در مار زهر آفرید
چوخواهد که‌ملك توویر آن کند
نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش برتو بخشایش
رساند بخلق از تو آسایش
تکبر مکن بر ره راستی
که دستت گرفتند و بر خاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی
بمردان رسی گر طریقت روی
مقامی بیابی گرت ره دهند
که بر خون عزت سماطت نهند
و لیکن نباید که تنها خوری
ز درویش در مانده یاد آوری

فرستی مگر رحمتی در پیم
که برکرده خویش واثق نیم۱

درپنج سال اول سلطنت خود بقلع وقمع دشمنان داخلی وسران سپاهی سامانی و ایلك خان وامیرخلف اشتغال داشت ودرپنج سال آخر عمر مواجه با انقلاب عراق و خراسان واهمیت یافتن خطر ترکان سلجوقی گردید واز ادامه حملات بهند بازماند.

شرح لشکر کشی محمود غزنوی بهندوستان وبیان جزئیات آن جنگها وبرخورد اوباراجه‌های هندی وحکام محلی وتعداد کشورهائی که کشوده وراجه هائی که مغلوب نموده محتاج بیك کتاب مفصلی است که دربرخی از کتب اشاره شده‌است۱ ومامهمترین وقایع غزوات **محمود** را باجمال ازنظرخوانندگان میگذارانیم ومفصل آنرابکتب تاریخ مبسوط مراجعه میدهیم.

۱ـ سلطان محمود درسال ۳۹۲ شروع بلشگر کشی نمود وبهند غربی حمله برد ودر این سال خلف بن‌احمدرا مطیع خود ساخت ودنبال فتح سرزمین قوم را چپوت و جنگ باچیپال راگرفت ودرنتیجه چیپال رامغلوب واسیر کرد.

بکتاب های نامبرده مقدمه مراجعه شود ـ تاریخ مسعودی و ذیلهای آن وحواشی و تعلیقات وغیره وتاریخ هندوستان روضةالصفا ـ حبیب‌السیر تاریخ گیرنده وغیره ازکتب فارسی وپس ازتسخیر قسمتی از بلاد شرق پیشاور باغنایم فراوان بغزنه برگشت.

۲ ـ حمله‌دوم محمود درسال ۳۹۵ بود که بجلگه پنجاب حمله کرد ودرمحل بهاطیه پایتخت پنجات مرکزی «مابین شهرموتسان وشهرستلج» بر راجه آنجا غلبه کرد و پس از ضمیمه ساختن این ناحیه بر ممالك خود با ۱۲۰ زنجیر فیل چنانچه سابق گفتیم بغزنه برگشت.

۳ ـ حمله سوم در سال ۳۹۶ بود ببهانه دفع والی‌مسلمانان مولتان‌از بلادمشرق نهرسند درولایت پنجاب که بمذهب اسماعیلی گردیده بود عازم آن صوب شد و چون **آنندپال** پسر چیپال سابق الذکر که درکشمیر حکومت داشت بدر خواست محمود درعبور از بلاد او جواب نداد ومخالفت کرد سلطان محمود ابتدا بتعقیب اوپرداخت و

۱ ـ بوستان‌سعدی باب هشتم درشکر برعافیت ص۳۸۷

وکشمیر رامسخر نمود والی مولتان‌هم ازترس بجزیره سراندیب گریخت و محمود بر مولتان وقسمت دیگر پنجاب دست یافت وآنجـا را گـرفت وذخایر نفیس از آن محل بدست آورد .

٤ ـ پس ازگرفتن پنجاب بطرف جلگه گنك رفت وبربلاد راجهٔ دیگری که نامش **نندا** بود حمله برد واوازدست محمود گریخت وبحصارمحکم **کالنجر** که از قلاع‌جنوبی **شهرجمنا** ازشعب گنك واقع در مغرب الله‌آباد حالیه پناه جست ومحمود آنجارا تحت محاصره گرفت عاقبت **نندا** پس‌از ۳٤ روزمحصور بودن طلب صلح نمود .

محمود ابتد این تقاضا را نپذیرفت ولی چون شنید ایلك خان قصد خراسان را را نموده بانندا مصالحه کرد واورا دست نشانده خود ساخت وبرگشت‌کارایلك خـان‌را تمام نمود وباردیگر بهند حمله برد .

۵ ـ مشهورترین غزوه محمود درهندوستان درسال ٤۰٤ وسال ٤۰۵ بود . که در اول این سال قلعه **ناردین** راکه از قلاع پنجاب در مغرب نهر **جیلم** بود ازشعب سند گرفت ودرنیمه دوم همانسال بربتخانه تانتسیر درشمال‌دهلی‌دست‌یافت وبت‌بزرك‌تانتسیر را باخود بغزنین برد این بت از طلاوجواهر آراسته شده بود .

٦ـحمله دیگر محمودسال ٤۰۹ بود که شهر**قنوج** « درکنار شط گنك و شمال شرقی شهر **کانپور**» بودگشوده راجه آنجا تسلیم شد ورعایای اوقبول اسلام کردند اما چون محمود برگشت راجه‌های دیگرازاین‌حرکت راجه قنوج اظهار تنفرنمودند ویکی ازعیان واعاظم راجه ها بجنك اوآمد محمودبار دیگر بجلگه گنك لشگر کشید واین‌بار بتخانه مشهور **موترا** راکه درکنارگنك وشمال‌شهرآکره است‌فتح کرد و جمیع نفایس آنجارا که ازآنجمله بتی زرین بود بغارت برد وباشکوه وجلال مخصوصی‌بغزنه‌برگشت.

۷ ـ بزرگترین وآخرین غزوه محمود لشگرکشی‌اورا درسال٤۱٦ بود که‌بولایت **گجرات** وشبه جزیزه‌کاتیاوار « حدفاصل بین‌ولایت سند و هندوستان مرکزی » بود که غنائمی بسیار بدست‌آورد زیرا در همین نقطه بزرگترین معابد هند وجود داشت .

تسخیر ری اصفهان و همدان ۴۲۰

درشرح‌حال آل زیارودیالمه دیدیم که مجدالدوله دیلمی‌پس‌از فوت مادرش سیده خاتون بسبب استبداد لشکریان خویش از شرآنها متوسل‌بسلطان‌محمود غزنوی شدومحمود هم درانتظار چنین فرصتی بودکـه بربلاد جبل وبرانـداختن دیالمه قیام نماید ـ .

لذا ابتدا علی‌حاجب رابری‌فرستاد وباو دستور داد مجدالدوله‌را دستگیر نماید وعلی نیزچنین کرد .

سپس خود محمود در ربیع‌الاول‌سال٤۲۰هجری بری رسید وبر خزائن گرانبهای آنجا وکتابخانه ری قسمت مجدالدوله دست‌یافت ونوشته اند **قریب‌یك ملیون‌دینار جواهر** بدست‌آورد .

سپس‌اکثر کتب مجدالدوله کـه شایـد بیشتر آنمبلغها ارزش داشت واکثر کتب حکمتی ونجوم بود بنام‌آنکه‌کتب ضلال‌است سوزانید و این بزرگترین جنایتی بود کـه

محمودغزنوی مرتکب شد وباین ترتیب دولت دیالمه ری‌را منقرض نمود .

بعداز فتح ری‌و کشتن جمعی ازاحباب مجدالدوله ببهانه آنکه شیعه هستند و بـد دین می‌باشند سلطان محمود **قزوین وساوه وآبه** را نیز گرفت وپسرخود مسعود را بفتح زنجان وابهر فرستاد واورا پس‌از گشودن این بلاد برممالك دیالمه که تازه مسخر آنها شده بود ازجـانب خود بنیابت گذاردوبخراسان برگشت .

سلطان محمود غزنوی‌حکومت اصفهان وهمدان وشاپوررا را خواست وبشرحی که درتاریخ دیالمه گفته شد **باعلاءالدوله جعفرمحمدبن‌دشمنزیار گوید** که میزبان‌و مهماندار و پناه دهنده ابوعلی سینا بود که ازدست محمودسنی فرار کرده **بهمدان و اصفهان پناه برده** بود دست یافت و او چون دید که محمود بری و قزوین و سایـر متصرفات مجدالدوله دست یافته وبممالك علاءالدوله نیز بی نظر نیست پیشدستی کرد و بنام سلطان محمود غزنوی‌خطبه‌خواند محمود هم‌این‌جا متعرض‌اونشد **وعلاءالدوله کاکوبه‌چنان‌درحکومت وولایت‌خودباقی‌ماند.**

چون محمود بغزنین مراجعت کرد مسعود باصفهان حمله برد وآنجارا از دست علاءالدوله بیرون‌آورد واز جانب خود کسی‌را بحکومت‌اصفهان گماشت وبری برگشت امامردم اصفهان بر گماشته مسعود طغیان کردندواورا کشتند .

مسعود بار دیگر غضبناك ازری باصفهان رفت و بکشتار مردم آن شهر دست زده وقریب پنجهزار نفرازآنهارا کشت ومجدداً شهررا تحت‌امرخود درآورد و علاءالـدوله فراری ومتواری گردید .

مسعوددرسال ۴۲۱ بهمدان لشکر کشید وعمال علاءالدوله گاکویه را از آنـجا راند وعلاءالدوله هم بخوزستان گریخت تااز **ابوکالنجار و جلال‌الدوله امرای** دیلمی کمك بگیرد اما آنهاهم بعلت گرفتاری داخلی‌وجنك‌ونزاع بایکدیگر نتوانستندباو یاری دهند وعلاءالدوله در خوزستان بود تاآنکه شنید سلطان وفات کرد .

مسعود بخراسان‌برگشته واز فرصت استفاده کرد وخودراباسرعت‌باصفهان رسانید وممالك سابق‌را بتصرف آورد .

درگذشت سلطان محمودغزنوی در سال ۴۲۱

محمود غزنوی در سال ۳۶۰ متولد شد ودر آخر عمر بمرض «دق» مبتلی گردید وبراثر آن روز بروز رنجور ونحیف تـر میشد تادر سفرری مرضش شدت کرد و باین حـال بخراسان آمد ودربلخ مقیم گردید .

تادر بهار سال ۴۲۱ بغزنین آمد وپس از چند روز در ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ درگذشت .

عمرش ۶۱ سال ومدت‌سلطنتش ۳۴ سال بود که ۲۴ سال‌آن سرگرم فتوحـات و حملات هندوستان بود .

این‌سلطان اولین پادشاه مستقل وبزرگترین فرد شاخص خاندان غـزنویست کـه

بدلیری وبیباکی و کثرت فتوحات وشکوه ودر بار شهرت یافت .

غزوات او در هند و غنائمی که بدست آورد وبتخانه ها که ویران کرد بیشتر ازهر چیز سبب شهرت جهانی اوشد که درتاریخ بمحمود بت شکن معروف ومشهور گردید .

چنانکه گفتیم شعرا وعلمای دربار اوهم این جریان راآب وتاب فراوان داده تعریف و توصیف وتشریح نموده بمدح وثنا مبالغه کردند وصله ها گرفتندواین آثار ادبی در دنیای عصر و اعصار پس از او پـراکنده شد و موجب شهرت جهانی محمود غزنوی گردید .

ناگفته هم نباید گذشت که نام دین برهرچه بگذاری آن اهمیت می یابد و محمود غزنوی بطمع مال وحب جاه وشهرت مقام وبدست آوردن غنائم بهندوستان هفده بارحمله کرد ونام آنرا جهاد مقدس گذاشت که البته بـی تأثیر نبوده ومیلیونها مـردم از آن پس مسلمان شدند اما اگر اسلام بدون این مجاری جنگی که واردهند شده بودپیش میرفت مسلماً بهتر جامیگرفت زیرا بنیان قواعددین منطق باعقل وجدان وشرافت وسهل العمل ومعتدل ومیانه رویست که باهرعقیده سازش دارد خاصه که نظافت و تهذیب جسم و جان بهم آمیخته و هندوی محروم از آب از این پیش آمـد استفاده کـرده و این اسلامـرا استقبال مینمودند .

شاید باآرامش بهتردین اسلام درسرتاسر هندوهندوچین وجزایراقیانوس وسرزمین غروب وطلوع آفتاب پرتوافکن میشد .

حملات محمود درهند بدونظر تلقی شده یکدسته مخالفین چه ازهندو یا مسلمان که سبب بطوء وتأخیر سرعت دین در آن سـرزمین شده .

یك دسته معتقد بودند که جهاد مقدس بوده که اسلامرا درسرتاسر هند رواج داد وبتخانه هارا ویران ومنهدم نمود وبحث پرسش را ازبین برد .

فعلا مانمیخواهیم درباره این موضوع بحث کنیم ونظریه ای بدهیم که کدام نظریه صائب تراست وبچه دلیل همین قدر میگوئیم که غزنوی برفرض که مجاهد فی سبیل الله هم بوده است .

خالی ازنقیصه ومعایب نبوده ومرتکب جنایات وخیاناتی هم شده قتل هم بی جاوبی مورد بسیار کرده است وضرراو از نظردین اسلام وسیاست کشور ایران روی هم رفته بیش ازنفع اوبوده است .

محمود غزنوی شعرا وعلمای اطراف راکه دردربارخودجمع کرده بود بپیروی سیاست مأمون عباسی بوده یعنی برای جلب منافع شخصی بود نه مصالح عمومی کشور وبهترین شاهدان رفتار اوبا فردوسی شاعربزرگ است که درجلد سوم خواهیم نگاشت .

اکنون برای آنکه مطلب ناگفته نماند آنچه را مورخین بر آن اتفاق دارنـد نقل میکنیم وتبلیغ وتحقیق آنرا باخوانندگان میگذاریم .

بدنامیهای محمودغزنوی

اول ــ مشهوراست که در دربار سلطان محمود **غزنوی چهارصدشاعرماهراجتماع داشته اند** واورامدح میگفته اند وچنانکه میدانیم از این جماعت **عنصری- بلخی - فرخی**

سیستانی - عسجدی مروزی - زینبیعلوی - فردوسی طوسی - منشوری سمرقندی - کسائی مروزی - غضایری رازی مشهورتر بوده‌اند و شکی نیست که ماهرترین وبزرگترین شعرای آن عصر فردوسی‌بوده .

هیچکس بپایه قدر اونرسید ودر آثار **فردوسی** وشکایت او ازدست محمود حکایت معاصرین ورفتار محمود بااو دیده‌ایم آنقدر محمودبا آن ارقام بلندی که از هندوستان غارت کرد لعامت بخرح داد که فردوسی اورا قدح کرد وازعلمای ملازم او **ابوریحان بیرونی است** که بسیار نزداوبزرگوار ومحترم بودواین‌سلطان‌حکم‌قتل‌این‌عالم دانشمند را بمناسبت آنکه دریك موضوع علمی بنظرمحمود کفرمی آمدصادر کرد.

واین دانشمند فقط بوساطت **ابونصرمشکان** دبیرسلطان محمود نجات‌یافت.

محمود غزنوی ترك نژاد بود ولطایف زبان فارسی را درك نمیکرد بعلت تعصب شدید که‌درمذهب تسنن داشت‌باهرچه که ازآن بوی حکمت‌وآزادی‌فکر می آمدبسختی دشمنی داشت .

البته مردم عوام و آنهاکه عقلشان در سطح فکرشان قرار دارد نمیتوانند تمام مظاهرعلم وفضلیت را درك کنند شعرشناسی وشعرفهمی ذوق طبیعی میخواهد و اطلاعات ادبی‌لازم دارد واین‌کار هرترکی نبود که بزبان فارسی‌هم آشنائی نداشته باشد حتی ادبیات ورموز ولطایف زبان فارسی‌را نداند چه رسدبحکمت وفلسفه که تعمق وتفکر آن درآخرین مرحله عقل قرارگرفته وباید تمام جوانب وجهات یك مسئله علمی‌رابدانند وتوجه کنند تادرك مطلب بنمایند .

سلطان محمود نه تنهادر ادبیات فارسی بیخبربود درحکمت وفلسفه عامی صرف بود وتمام تظاهراتی که کرده است در راه بزرك نشان دادن خودبود واینکه خود را درصف نوابغ وجهانگیران جادهد وشعرا هم‌باصله کمی اورا مدح نمایند و شخصیت‌اورا بزرك نشان دهند تااسباب شکوه وجلال وعظمت‌او گردد .

شکی نیست که سلاطین وامرا وبزرگان وسرداران با سرودن اشعار مدیحه و منقبت وثنا ودعای طبقه فاضله بزرك تجلی میکردند ودرحقیقت بزرك نبودند بلکه در آینه افکار شعراوکتب ورسائل نویسندگان چندبرابر نشان داده میشدند محمود هم از آن افرادی بود که حداکثراستفاده را ازاین جهت کرد .

شعراء ونویسندگان بودند که ممدوح و مخدوم خودرا تاآنجابزرك نشان دادند که گفته شد دربار او چهارصد شاعر دارد درحالی که دربارسلاطین دیگر از این حیث درخشان تر ومعروف‌تربود ، وبلکه حقدوحسد این‌امیر غزنوی بود که نمیتوانست دربار دیگری را درخشان‌تراز دربار خودش ببیند ولذا هرکجا نام‌شاعر یاعالم و حکیمی را می‌شنید اورا دعوت میکرد دعوت‌اجباری که حتماً باید در دربار‌اوباشد وبهرمظلمه و سختی هست باید زیست کند وحق نفس کشیدن نداشته باشد .

سلطان محمود غضایری را از دربار مجدالدوله از ری با دادن صلواتی فراوان پیش خودبرد وابوعلی سینارا ازخوارزمشاه خواست و

ابوریحان بیرونی‌وابو سهل‌مسیحی وابو نصربن عراق وابوالحیر بن خمار راکه مایه رونق دربار وجزحاشیه بودند احضارکرد ازاین جمع ابو علی سینا وابوسهل مسیحی که ازتعصب محمودباخبربودند حاضر نشدند فکرخودراباو بفروشند فرارکرده بدربارآل زیار وآل بویه پناه بردند وبقیه هم درجزحاشیه بودند و نزد محمود نرفتند تاوقتیکه آنجا را فتح کـرد اضطراراً در دستگاه محمود غـزنـوی وارد شدند .

محمود متعصب وسخن ناشناسی موجب رنجش خاطر فردوسی شد وچون‌این‌شاعر بزرگوار بمذهب‌تشیع عقیده داشت وآن غیرازعقیده محمودغزنوی‌بود بااو بپستی‌ودرشتی رفتارکرد واورا رنجانده خاطر بفراری واداشت که‌اورا قدح کرده گفت :

بـدانش نبد شاه را دستگـاه وگرنـه مـرا برنشاندی بگاه

۲ـ سلطان محمود حنفی‌مذهب‌ودرسنت متعصب بود که‌درتعصب جاهلانه‌سنت افراط می کرد .

هیچ پابست منطق وبرهان نبود ودرعصراو براثرتبلیغات دعات اسماعیلی درماوراء النهر وخراسان عده کثیری ازمردم بآئین اسماعیلی یا مـذاهب دیگری تشیع گرویـده بودند .

محمود هرکجا ازایشان نام ونشانی مییافت آنان رابسختی تمام میکشت و اذیت وآزارمیکرد مخصوصاً که دعاة اسماعیلی‌ایرانی راپیروی‌ازخلفای فاطمی مصرمیخواندند واین خلفاهم مدعی بنی‌عباس محسودین محمود بودند وباوبرمیخورد چون اونوکرغلام حلقه بگوش خلفای بغداد بود و میخواست همه را بدین حنفی دعوت کند وهرکس بر مذهب حنفی‌نمیرفت بتهمت «قرمطی» یعنی اسماعیلی وطرفداران فاطمینون میکردمثل اینکه امروزدرخاورمیانه حملات علیه کمونیست شروع شده وبیچاره آنکس که یك‌جرم سیاسی داشته باشد .

باین تهمت اورارنجه میدهند ولوآنکه باعقیده کمونیستی جداً مخالف باشد این روش‌محمود غزنوی بود که بقتل عام سردی دسته زده ودراین راه پیش اوقرامطه ومعتزله وحکماء وهمه عقاید غیرحنفی یکسان بود چنانچه یاران مجدالدوله را بحکم معتزلی بودن ازدم شمشیرگذرانید وقسمت اعظم کتابخانه نفیس اورا طعمه آتش کرد وفرستاده خلیفه فاطمی مصررا کشت .

برای ضبط مال اعیان وتوانگران ایشان را ببیدینی متهم ساخت و دارائی آنان‌را ضبط کرد .

این صفات اواز رذایل‌اخلاقی‌است که هیچ گاه تدارك وجبران فتوحات یابت‌شکنی اورانمیکند .

نظیراین اخلاق رامادرعصرخود دیدیم که روی حرص‌وآز وطمع وتعدی بمال‌مردم تمام فضایل زعمای قوم بی‌ارزش ومکتوم می‌ماند .

۳ ـ محمود مردی حریص وولوع درجمع آوری مال وتراکم ثروت ومکنت بود و

باید اورادیوانه مرض حرص وآز وولع دانست .

زیرا گاهی میشود که مردی تهی دست وفرومایه بمقامی میرسد و گامی برمیدارد یك وقت‌است که فاقدهرچه هست‌وقتی‌واجد آن شد دیگرمرتکب جنایت وخیانت‌نمیشود که برای ثروت ومال خون وعرض وناموس مردم رامورد تعدی قرار دهد پدرمحمود البته غلام زرخریدی بود واوازخاندان فرومایه‌ای نشوونما کرده که فردوسی‌هم خوب تشخیص داد ولی‌شدت حرص وولع آن برای تراکم ثروت وانباشتن زر وسیم وجواهر با آن غنائم وذخایری که ازهند آورد هر شخصی باشد بی‌نیاز ودست باز میسازد ولی محمود همان صفات اولیه خود را داشت وباهمه بحیله وتظاهر وغدد ومکر وسیاست رفتار میکردیعنی حداکثراستفاده را از شعراوفضلا وامراء ولشکریان میکرد وحداقل بهره رابآنهامیداد محمود درلشکر کشی هند بظاهربمنظور نشراسلام ونیت جهاد وغزامیرفت ولی در باطن غرضش غارت معابد هندیان بود وبسیاراندکی ازاین همه ذخایر قیمتی راصرف ساختن کاخ خود وتجمل بسیار کمی درغزنین‌نمود ولی بقیه آنهمه ثروت وذخایر زروسیم وجواهر راروی هم انباشت ویاللعجب که هروقت عازم حمله دیگری میشد عمال ورؤسای‌لشکری وکشوری بزحمت ازاو بودجه کشور رامیگرفتند یا حقوق‌مستمری رادریافت می کردند و ازاین بالاتر برای لشکر کشی بهند وجهاد باکفار ازمردم پول جمع میکرد وبازجر و اذیت مردم رامیدوشید .

غیرازمالیات وصدقات معموله که سلاطین اسلامی درآنعصر ازمردم مسلمان وغیر مسلمان میگرفتند .

ازاین جهت هم مردم غزنین وخراسان سخت ازاو متنفرودلخون بودند که جرئت سخن گفتن نداشتند .

این بدعت‌بد برای عمال اوعادتی‌شده بود که تامحمود عزم سفرمیکرد آنهابجان مردم می‌افتادند وخرج سفرمیخواستند و روی این‌اصل صدمات کلی بمردم وارد شد واز حکومت غزنویان سخت متنفربودند.

همین شوت و فشار سبب شد تامحمود مرد مردم خراسان اطراف سلجوقیان را گرفته آنهاراعلیه غزنویان ومسعود برانگیختند وروی همین عمل زشت امارت غزنویان پس‌ازمحمود بسرعتی عجیب ازخراسان وماوراءالنهر برچیده شد ودامنه حکومت آنها محدودگردید .

۴- محمود غزنوی وزرائی بالنسبه‌کافی‌داشت اماهیچ یك‌آنهابسبب‌تعصب واستبداد ظالمانه وجاهلانه محمود نتوانستند بآزادی خدمتی نمایند یابرای اداره امورکشوریك اساسنامه متین واستوارتهیه کنند .

زیرا اطرافیان‌محمود مردم داوطلب غارتگری بودند که ازنژادهای‌مختلفه‌تشکیل یافته مابه‌الاجتماع آنها فقط وفقط مال دنیابود نه بعقیده ومذهب حنفی معتقد بودندنه بسایر عقاید .

لذانظم وترتیبی درسازمان اداری‌حکومت غزنویان داده نشد نه مانندسامانیان بودند ونه چون سلجوقیان .

بلکه یك جمع انبوهی که درعقاید وافکار پراکنده وقائم بشخص محمود آنهم برای غارت تجمع کرده بودند موجود شدند وبعد هم مدوم وپراکنده گردیدند .

وزیر اول سلطان محمود **ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی** است که ابتدا دبیرفایق خاصه بود وپس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین وپسرش محمود پیوست وتا سال ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرارشد .

ابوالفضل اسفراینی مردی کافی ومدبر بود وبدستور اوزبان فارسی دردیوان محمود زبان رسمی شد واحکام ودفاترومراسلات را بامراو بفارسی نوشتند .

وزیردوم او که پس ازعزل اسفراینی که درسال ۴۰۱ درعهد **ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی** است که فضل وادب را باکفایت وتدبیرجمع کرد واومداح اکثرشعرای عصرمحمود بود وازمنشیان مشهور زبان عربی است که برخلاف اسفراینی دیوان محمود را برای رسانیدن بپایه فضل خود اززبان فارسی بزبان تازی برگردانید والبته این نقل وانتقال چه تحولی ایجاد میکرد و چه فعل وانفعالاتی درامورمالی وغیره وارد میساخت

این وزیریعنی حسن میمندی که اززبان فارسی و لطایف آن بی‌خبربود موجب محرومیت فردوسی طوسی شد وبعکس اسفراینی که حکیم شاعر را تشویق نمود اوتحقیر کرد — .

محمود غزنوی با آن که بامیمندی ازیك پستان شیرخورده بود ودریك مکتب تربیت شده بود اورا بوزارت باقی گذاشت ودرسال ۴۱۲ یعنی پس ازدوازده سال وزارت عزل کرده ودریکی ازقلاع هندوستان زندانی نمود ومیمندی تامحمود مرد درحبس میزیست .

وزیرسوم محموددر سنین آخرعمرش بود که با **ابوعلی حسن بن محمد بن میکال** معروف بحسنك وزیر ترکزاد شد که اونیزازفضلا بشمارمیرفت ولی کاری نتوانست ازپیش برد این مطالب مورد اتفاق مورخین است .

۲
سلطان محمد بن محمودغزنوی از ربیع الاخر تا شوال ۴۲۱

سلطان محمود غزنوی هفت پسرداشت که درمرض مردن محمد پسربزرك خود راخواست واورا بجانشینی خود معین ومنصوب نمود .

محمد والی جورجان وبلخ بود وپسردیگرش مسعود مورد رنجش پدر قرارگرفته واو را ازحق جانشینی محروم ساخت .

محمد پس ازفوت پدرش ازبلخ بغزنه آمد وبلقب جلال‌الدوله برجای پدرنشست وبامارت پرداخت .

محمد مردی ضعیف‌النفس و عشرت طلب بود مانند همه شاهزادگان که ازثروت انبوه شده پدربمنظوراعمال شهوات تنبل وتن‌پرور میشوند .

محمد نیز باآن که والی بود بامور کشور داری و فرمان روائی بی‌اعتنا وبعیش و خوشگذرانی مایل بود .

مسعود هم پس ازمرگ پدر والی اصفهان وری بود ومیدانست برادر بکار کشور بی علاقه است .

سرداران سپاه ورجال بزرك مملکت جمع شدند وبامسعود سراً پیمان بستند واو رابسلطنت برگزیدند .

مسعود بدعوت آنها ازری بنیشابور رفت وجمعی ازخواص محمود وامرای لشکری مثل **ابوالنجم ابازین او یماق** غلام مشهورسلطان محمود **وعلی دایه** که هردوداستانها دارند بمسعود پیوستندواورا بسلطنت تبریك گفتند ودرهمین تاریخ بود که ازجانب القادر خلیفه عباسی فرمانی رسماً بنام مسعود رسید .

مسعود هم که ازحمایت خلیفه مستظهر گردید باقدرت قلب تمام بجانب غـزنین رهسپارشد .

جنك محمد ومسعود ۱۳شوال ۴۲۱

محمد ازشنیدن قیام برادر نگران شد وحاجب بزرگ خود **علی بن ابل ارسلان** راکه ازمنسوبین نزدیك سلطان محمود بود وبهمین‌جهت اوراعلی قریب یاعلی‌خویشاوند میخواندند باعم‌خودیوسف‌بن سبکتکین بسرداری لشکربرگزید ودرمقام جلوگیری مسعود برآمد .

این دوسردار که‌باوضاع واحوال وروحیه محمد ومسعود هردوآشنابودند میدانستند که مقاومت بامسعود آنهم پس‌ازفرمان خلیفه بجائی نخواهد رسید .

مسعود قبلا نوشته بود که من درراه کشورگشائی وفتوحات رنجی برده‌ام تو امیر باش من‌هم امیرولی نام مراقبل‌ازنام خود درخطبه بخوان .

محمدجواب‌تندی باونوشت اوهم مجهزومسلح‌درمقابل سپاه محمد رسید وهمراهان محمد اوراکه درخیمه مشغول عیش‌ونوش وشرب‌وخماربود دستگیر کردند وتحویل‌مسعود دادند ـ .

مسعود تمام‌آنها را بغزنین برد واول محمد را زندانی کرد وبعد همان یوسف و وعلی راگرفت‌کشت وبعدهم محمدرا درزنـدان کور کرد ودرغزنین بحکومت وسلطنت پرداخت .

محمد در هفت ماه امارت خود **خواجه ابوسهل احمدبن حسن حمدوی** را بوزارت برگزید .

این خواجه ازبزرگان منشیان وفضلا وادب بردوران وزمان خود بود .

محمد درهمین مدت‌کوتاه مورد مکر وحیله وعذردرباریان هم قـرار گرفت ولی فکراوجزعیش وشهوت نبود اعتنائی باین امورنمیکرد تاکشته شد.

۳ سلطان مسعود غزنوی ۴۲۱-۴۳۲

مسعودغزنوی ملقب بشهاب‌الدوله پس‌ازورود بغزنین وگرفتن مقام پدر دستورداد که خواجه **ابوالقاسم احمـدبن حسن میمندی** راکه ازتاریخ سال۴۱۲ بامر سلطان محمود زندانی شد آزاد نمودنـد وبپایتخت آوردنـد ومقام وزارت داد واین خواجه تاسال۴۲۴ که فوت کرد درپست وزارت برقراربود.

خواجه ابوعلی‌حسنك وزیرمیکالی‌ازشخصیتهائی بود که دررساندن محمد بسلطنت

سعی کرده بود فوری اورا زندانی کرد وبجرم قرمطی بودن بدار آویخت وبا کشتن چند نفرحساب دیگران راهم تصفیه کرد ومهیای تعقیب برنامه پدر گردید .

لشکر کشی سلطان مسعود ۴۲۲

مسعود برای اولین‌بار که ازتصفیه فراغت یافت متوجه‌مکران شدوبآنجا لشکر کشید وبیاری یکی ازدوپسروالی متوفای آن سرزمین سپاهی فرستاد ومکران راتاحدود سند درتصرف‌خود درآورد .

سال۴۲۳ لشکری بکرمان فرستاد وباگماشتگان ابوکالیجاردیلمی‌امیرفارس‌بجنك پرداخت ولی سپاهیان او ازلشکریان ابـوکالیجار شکست خوردنـد ومنهزم به خراسان بر گشتند .

مسعود درسال ۴۲٤ برای بارسوم لشکری بجانب ری وهمدان وبلاد جبل فرستاد و برای دفع مدعیان خود که پس‌از شکست ومراجعت‌اوبخراسان بسر کشی‌وعصیان افتاده بودند پرداخت .

درسالی که‌محمودمرد**علاءالدوله کاکویه** ازخوزستان باصفهان بر گشت‌وبآسانی ری واصفهان وهمدان را پس گرفت .

مسعود بفکرافتاد که بازاین سه شهررا ازکاکویه بگیرد ولی علاءالـدوله نه‌تنهـا آنشهرهارا محکم داشت برقسمتی از شهر های‌آل زیار که تحت امر غزنویـان میزیست دست یافت وخوار ورامین و دماوند را از عمال آنها گرفت وبطرف‌طبرستان‌پیش رفت .

انوشیروان بن‌فلك‌المعالی زیاری بمسعود متوسل شد ومسعود ازخراسان سپاهی بمدد انوشیروان فرستادواین‌سپاهیان‌بیاری **علی‌بن‌عمران** ازاصحاب‌انوشیروان واز محمد وحسین منوچهری دامغانی دست بهم داده ری را از علاءالدوله پس گـرفتند کاکویه درجنك زخم برداشت وبیکی‌ازقلاع یازده‌فرسخی‌همدان گریخت .

پس‌از فرارعلاءالدوله انوشیروان درری بنام سلطان مسعود خطبه خواند مسعودهم یکی از رجـال خـود را **که نامش فراش‌نام** داشت درتاریخ۴۲۲ بحکومت ری وبلاد جبل مامور کرد .

علاءالدوله بعداز التیام جراحت بمدد فرهادبن مرداویج از همدان ببروجرد تاخت ونامش فراش‌وعلی‌بن عمران بعقب‌ایشان‌لشکرفرستاد واین‌دو سردار بعداز چند جنك درسال۴۲۳ بالاخره علاءالدوله راباصفهان فراری دادند وهمدان وبروجرد وشاپور وکرج را ازتصرف‌اوخارج ساختند .

سلطان مسعود درسال ۴۳٤ بعزم اصلاح اموراداری شهرری وبلاد جبل بخـراسان آمد وچون‌بنیشابور رسید باوخبر دادند که عامل غزنویان دربلاد مفتوحه‌هندسر بعصیان برداشته .

سلطان ناچار فسخ عزیمت کرد ومصمم رفتن بهند گردید واز**نیشابور خواجـه ابوسهل حمزوی وزیر سابق برادرش محمد را** بنظارت درکارهای نامش‌فراش که ازجور وستم مردم را بستوه آورده بودند بری فرستاد و عذر **علاءالدوله کاکویه**

را که طلب عفو میکرد پذیرفت واو را بشرط تادیه مالی براصفهان باقی گذاشت .

ابوسهل حمدوی بانهایت عدل‌وتدبیر باصلاح خرابیهای ایام حکومت تاش‌پرداخت وتعدیلی درتعدیات او کرد وبدعتهای اورا براندا‌خت‌ورفاه وآسایش‌مردم‌را فراهم کردو وتاش‌تحت امراو قرار گرفت .

تا سال ٤۲۵ بین ابوسهل و علاء الدوله از ادای خراج سالیانه استنکاف ورزید و بمدد فرهادبن مرداویج طغیان نمود ابوسهل‌لشکری‌برسر آنها کشید. فرهاد کشته شد و **علاءالدوله** بپناه **امیرابوکالیجار گریخت .**

ابوسهل حمدوی اصفهان‌را گرفت وخزائن‌علاءالدوله را غارت‌نمود ونفایس‌اصفهان را بغزنه فرستاد واین هم ازجنایاتی بود که درتاریخ صورت گرفت وبکلی ازدست رفت ازجمله نفایس گرانبهائی‌از بین‌رفت آثار گرانبهای حکیم مشهور ابوعلی‌سینا بود که از ترس محمود غزنوی ودشمنان متعصب‌ترك باصفهان درپناه‌کاکویه گریخت و۱٤ سال آنجا بیش‌از ۱۲۰ تالیف نمود و کتب نفیس این‌دانشمند بزرگ که سمت وزارت علاءالدوله کاکویه را داشت بکلی بغزنین رفت و از آنجاهم معلوم نشد که اثری از آن‌باقی‌نیست.

علاءالدوله هنوزهم مایوس نبود وباردیگر بازقیام کرد ودرسال۴۲۷ با ابوسهل بجنگ پرداخت ولی‌این دفعه نتیجه‌ای‌نگرفت‌وبطرف طارم‌منهزم گردید .

سلطان مسعود بار دیگر لشکرکشی بطرف مغرب نمود و گرگان و طبرستان را مورد حمله قرار داد . ابوکالیجار کوهی خال‌وقیم انوشیروان زیاری بود که در سال ۴۲۶ که سابقاً بآن اشاره شد بامسعودبمصاف برخواست ولشکر کشی طرفین‌بمردم آنسامان صدمات بسیار وارد کرد ومسعود بدون آنکه بتواند نتیجه مهمی‌از این‌سفربگیردبرگشت ودرهمین‌اثنا خراسان‌هم انقلابی شدومسعود نگران‌دوجبهه شد .

حملات بهندوستان

سلطان مسعود درسال٤۲٤ براثرعصیان**احمدبنالتکین** عامل پدرش‌در هندبآن طرف حرکت نمود وپس‌از مطیع ساختن احمد یکی‌ازقلاع مهم‌آن کشور ودر سال ٤۲۵ براثر شنیدن خبر دست‌اندازی ترکمان بخراسان برگشت .

مسعود درسال ٤۲٦ شنید که احمد بنالتکین‌نماینده او بار دیگر در هندوستان عصیان ورزیده ودم ازاستقلال میزند وحتی لشکریان مسعودراهم شکست داده .

مسعود یکی از سپهسالاران خودرا که اصلا هندی ومطیع‌اوبود بدفع احمد مامور کرد واو احمدرا شکست داد واحمد درحال فرار در آب سند غرق شد و سرش را پیش مسعود فرستادند .

درسال ٤۲۸ اوایل ٤۲۹ مسعود بتقلید پدر بعزم جهاد بهندوستان حمله کرد و در این سفر بزرگترین فتوحات‌او فتح **قلعه هانسی** است که در جنوب شرقی پنجاب‌قرار گرفته ودرتاریخ ربیع‌اول ٤۲۹ آنجارا متصرف شد .

سلطان مسعود در فتح هند وغزوات باکفارمانند پدر غنائمی بسیار بدست‌آوردو افتخارات فراوان داشت ولی‌در ایام فتوحات آخرین دوره شرکت آن سلطان و دودمان

غزنوی بوده وازاین‌تاریخ‌مواجه باتعرضات ترکمان‌سلجوقی گردید وبا چندین شکست متوالی شکوه وجلال او وغزنویان بکلی ازبین رفت وسطوت آنها درهم شکست بشرحی که درآینده خواهیم دید .

غزنویان و سلجوقیان

باورق زدن صفحات تاریخ می‌بینیم که برخورد این‌دوسلسله از زمان سلطان مسعود شروع شد زیرا ممالك سامانیان ازطرف شمال‌وشمال شرقی همسایه برغزنویان بودند .

درسابق شرحی درمحاربات‌وجنگهای محمود غزنوی با بلوك خانیه‌نگاشتیم ودیدیم که امرای این خاندان پس‌از شکست ۳۹۸ تحت‌الحمایه غزنویان درآمدند .

پس‌ازمرك‌طغانخان‌سال ۴۰۸ برادرش **ابومنصور ارسلان‌خان‌جای** اوراگرفت‌لیکن علی‌تکین یکی‌دیگراز امرای خاندان مدعی امارت اوشد وعلی‌تکین تا ارسلانخان‌زنده بود در زد و خورد باو باقی بود که پس‌از مردن او یعنی درسال ۴۱۵ برعلی تکین‌غلبه یافت‌واو بااین قیام باترکمان سلجوقی علیه غزنویان همدست شد وبخارا و سمرقندرا تحت استیلای خود درآورد .

ونیز دیدیم که سلطان محموددرسال ۴۱۶ برای‌دفع فتنه علی‌تکین وبرگردانیدن امارت خانیه بفرزندان قدرخان عازم ماوراءالنهر شد وبخارا وسمرقندرا از دست‌علی تکین بیرون‌آورد وبتدبیر براسرائیل پسر سلجوق رئیس سلجوقیان دست یافت واورا بزندان یکی ازقلاع هندوستان فرستاد وباآنکه ارسلان جاذب موافق این نظریه نبود دستور مؤکد صادرکرد چهار هزار خانوار ازترکان سلجوقی ازرود جیحون بگذرند ودر خراسان ودر دشت بین‌سرخس‌والی‌وردمسکن‌دهند .

دوسال‌بعد این‌ترکمانان سلجوقی پیشگوئی ارسلان‌جاذب درخراسان بآزارمردم پرداختند وغزنویان ازجلوگیری آنها عاجزماندند .

عاقبت محمود درسال ۴۱۹ شخصاً برآنها تاخت وپس‌ازکشتار بسیاری ازآنها باقی مانده را بجنوب خوارزم فرستاد .

محمود که مرد این‌طایفه باز بفکرانتقام برآمدند ودرمقام فرصت بودند تا محمد پسر محمود متوسل بعلی‌تکین‌شد ولی مسعود بآنها فرصت نداد کارمحمدرا ساخت.ولی علی‌تکین بمسعود اعتنائی نداشت .

درسال ۴۲۳ التونتاش‌خوارزمشاه‌بدستور سلطان‌مسعود برعلی‌تکین که باسلجوقیان همدست‌شده بودحمله‌کرد ولی کاری ازپیش‌نبرد بلکه خودش زخمی‌برداشت واندگی بعدازآن مرد .

دراین گیرودار **ابونصر احمدبن‌علی‌بن‌عبدالصمد** وزیرمسعود باعلی‌تکین‌صلح کرد وواسطه اصلاح‌میان اووسلطان مسعود گردید.

سلطان مسعود پس‌ازمردن‌التونتاس‌ماموردیگری بجای‌او گذاشت‌ودرحالی که‌پسرش **هارون** منتظر بود جانشین پدرشود وچون محروم ماند او هم با ترکمان سلجوقی همدست شد .

ودرسال ۴۲۳- علناً برمسعودقیام کرد ولیچون ضعیف بود کاری ازپیش نبردوسلطان مسعود بزودی فتنه آنهارا خوباند وسلاجقه راسر کوبی کرد .

علی‌تکین تا حیات داشت ترکان سلجوقی درماوراءالنهر مقیم بودند وعلی‌تکین‌هم با آنها بدوستی و رأفت معامله کرد . ولی چون او درسال ۴۲۵ مرد پسر او و سپهسالار لشکریانش متعرض سلاجقه شدند .

آنهارا ازماوراءالنهر بیرون کردنددرهمین‌اثنا حامی دیگراو هارون پسرالتونتاش خوارزمشاه بدست غلامانش بقتل رسید واقامت سلاجقه هم دراطراف‌خوارزم مشکل‌شد و لذا بدامنه های جنوبی جبال شمال‌خراسان‌یعنی‌درجنوب ریگزارترکستان‌حالیه وحوالیه شهر **نسا** کوچ کردند وازآنجا بتوسط صاحب دیوان خراسان **ابوالفضل‌سوری‌المعتز** نامه ای بوزیرسلطان مسعود یعنی خواجه احمدبن عبدالصمد وزیرسابق‌التونتاش که در سال ۴۲۴ پس‌از مردن احمدبن حسن میمندی‌باین مقام رسیده بود وباعطف توجه‌بسابقه آنها باسلاجقه اورا شفیع ساختند که اجازه دهد درخراسان‌اقامت کنند .

این نامه ازجانب سه پسر میکائیل سلجوقی یعنی محمد طغرل و داود جغری و یبغو بود ودرموقعی بمسعود رسید که اوهنوز درطبرستان بجنگ‌با اتباع ابو کالیجار گوهی اشتغال داشت .

چون مسعود بنیشابور رسید بمشورت پرداخت وبالاخره تصمیم گرفت‌سپاهی‌برای دفع‌ترکمانان بخراسان بفرستد واین تصمیم برخلاف تقاضای آنهابود وخواجه بزرك و خیراندیش با این‌رأی مخالف بود وهرچندشفاعت کرد مسعود زیربارنرفت ولشگری مرکب ازجنگیان‌ترك وهندوعرب‌وکرد بسرداری حاجب **بکتغدی** بجنك ترکمانان فرستاد اما این لشگر در نزدیکی شهر **نسا** درشعبان سال ۴۲۶ از داود سلجوقی‌شکست خوردند و بکتغدی منهزماً بخراسان‌پیش‌مسعود برگشت واین شکست‌اولین وهن‌بزرگی بود که بشوکت و دولت مسعود غزنوی وارد آمد و سلاجقه را هم جری و گستاخ و چیره ترنمود .

پس‌از این فتح بازهم ترکمانان سلجوقی ازترس انتقام سلطان مسعود رسولی‌نزد اوفرستادند وخواجه عبدالصمد را شفیع ساختند وازماجرای جنك عذرخواستند .

مسعود هم این دفعه که از هیبت‌وسطوت روسای این طایفه دروحشت‌افتاده بودسه ولایت نساء وابیورد وفراده که چهارمنزلی نساء بود بترتیب **بطغرل و داود و یبغوا** واگذاشت‌وبانها لقب دهقان داد وحکومت‌آن نواحی‌را بآن سه برادرسپرد وبااین‌تدبیر که باید اول انجام میداد غائله ترکمانان را موقتاً خوابانید .

سلطان مسعود پس‌ازمراجعت از سفرهند در سال ۴۲۹ حاجب بزرك خود شباشی که ازچندی قبل مأمور خراسان شده بود امرداد تا برای سرکوبی سلجوقیان باطغرل وداود بجنگد .

شباسی که مردی مماطله‌کاربود ظاهراً باسلاجقه پیمان سری داشت ودر پنهان‌بااو یکی بود لذا دربین مرووسرخس باترکمانان روبروشد ولی پیش از آنکه نتیجه جنك

قطعی شود شبانه اموال خود را برداشت و گریخت ولشگریـان اونیز صبح بپیروی رئیس خود همه راه فرار پیش گرفتند طغرل وداود بسهولت برقسمت اعظم خراسان دست یافتند وبدون جنك نیشابور را ازدست **ابوسهل حمدوی** که ازری باین ناحیه رانـده شده بود گرفتند .

طغرل در آنجا درتاریخ شوال سال ۴۲۹ برتخت مسعود نشست وخود را **سلطان طغرل خواند .**

ازکسانی که بیش از همه در روی کار آوردن ترکان سلجوقی سعی کردندمردی بود از رؤسای نیشابور ملقب **بسالار پوژگان** بنام **ابوالقاسم علی بن عبدالله جرمینی** است که ازصاحبدیوان خراسان ابوالفضل سوری بن المعتز وبیدادهای او وسایـر عمال غزنویان بجان آمدومحرمانه باسلاجقه ساخته بود .

از همین قسمت تاریخ بیداد غزنویان معلوم میشود درحالی که سلاطین وقتی از نظر بودجه وثروت بی‌نیازباشند باید ملت را در کمال رفاه وآسایش بگذارند .

چون خدابخواهد یك ملتی درحال اضمحلال وسقوط وسراشیبی‌تلاش بـرود فشار خود را روی مالیات بردوش مردم میگذارد ولذاملت‌ناراضی ناگزیراست درخفاوپنهانی علیه حکومت عصر توطئه بیند .

طغرل روی این اصل توفیق یافت که خواص‌رنجدیده غزنویان برای‌واژگون کردن اوضاع واحوال بآنها کمك کردند تـا اوبآسانی نیشابوررا گرفت **وابوالقاسم جرمینی** را بخدمت خود برگزید ودر سال ۴۳۶ اورا بوزارت رسانید .

ازاین شکست دیگرمسعود غزنوی هرگزبروز قدرتی نشان‌نداد تادرسال ۴۲۰ از غزنین ببلخ رفت .

ترکمانـان این‌حوالی‌چون‌از نهضت خبریافتند ازجلوی‌اردوی‌او کوچ کردند وراه بیابان پیش گرفتند .

شکست سپاش عموم مدعیان سلطان مسعود را بسرکشی واداشت وازجمله **بوری تکین** بسرایلك‌خان سابق‌الذکراست که درماوراءالنهر عاصی‌شد وخوارزم نیز در سال ۴۲۶ یعنی‌بعداز قتل‌هارون‌بن‌التونتاس برادراوابوالعباس‌خندان‌درآمده وازحوزه‌اقتدار مسعود خارج‌شده بود باسلاجقه‌دست‌پیمان‌دادوبیم آن‌میرفت که پس‌ازخراسان غربی وری وجبل که علاءالدوله کاکویه آنهارا تسخیر کرده بود. ماوراءالنهروخوارزم‌را نیزیکسره ازدست غزنویان بدر رود .

مسعودناگزیرباتعمیرپلی که نزدیك خراسان‌وماوراءالنهربود از جیحون گـذشت وبعقب بوری‌تکین روان شد **وخواجه احمد عبدالصمد** را درحرزجانان وحـوالی بلخ گذاشت .

درموقعی که مسعود بحوالـی چقانیان رسیده بـودترکمانان سلجوقـی‌هم‌بتحریك **ابوالعباس‌خندان** از بیابـان بـرگشتند و از راه سرخس بطرف جـوزجان وبـلخ پیش رفتند .

احمدعبدالصمد این‌پیش آمدرا بسلطان مسعود نوشت‌وباوفهماند که ممکن است

دودسته شدند مخالف و موافق باهم جنگیدند مخالفین موافقین اتباع مسعود را شکست دادند ومسعود را کشتند وبرادر کورش محمد رابتهدید بامارت برداشتند ربیع-الاخرسال۴۳۲ .

مسعود اول چندی زندانی‌مخالفین بود تا کشته شد اومردی دلیر ورشید وجنگجو وشاعرپروربود .

وازطرفی مردی عیاش‌شراب خوارمستبدالرای‌بود وباآنکه برممالك متصرفی پدر افزوده وری وبلاد جبل کرمان وسندوگرگان وطبرستان رابروسعت منطقه نفوذمحمود افزود — .

اماعشرت‌طلبی‌وشرابخوری‌اوسبب اختلاف رجال کشور شدوبدتر ازهمه استبدادای اوبودکه موجب تکدر خاطرسیاسیون قرارگرفت وشکست های جبران ناپذیراودرائر همان خود خواهی مستانه اوبود .

بهمین نقص بزرك صدهزارنفرسپاهی باآنکه همه خیرخواهان دولت اورا منع از جنك می کردند نمی‌پذیرفت تا انقلاب خراسان سبب شکست قطعی اوشد .

بنظرمورخین تنها سبب شکست افتضاح آمیزمسعود شرابخوارگی دائمی اوبودکه عقل وخرد وشعور اورا زدوده ودیگرتعقل وبرتری درکار کشورنداشت .

اختلاف اخیری که موجب زندانی وقتل اوشد بهمین جهت بودکه ازدرك مشکلات اموداخلی وخارجی غافل و درمانده شده بود .

۴
سلطان مودودبن مسعود غزنوی ۴۳۲-۴۴۱

مسعود فرزندی داشت بنام مودودکه در واقع قتل پدرش در کنارشط سند او در خراسان بود ومحمد بدستیاری دشمنان بامارت برداشته شد .

مودود باخواجه احمد عبدالصمد از خراسان بغزنین رفت وبجای پدربرتخت سلطنت نشست وسپاهیانی فراهم‌نمود باعموی‌خود محمدکور بجنك پرداخت‌واوراپس ازچهارماه امارت‌بقتل رسانید واین‌واقعه در ربیع‌الاخر تاماه شعبان۴۳۲رخ داد وقاتلین پدرش رانیز بسختی تعقیب نمود وتنبیه کرد وامورسیاسی غزنین را اصلاح نمود .

مودود بامشکلی که مواجه شد قیام برادرش مجدود بودکه ازطرف پدر درهند حکومت داشت .

برای سرکوبی اوهم لشکری بهند فرستاد ولی قبل ازتلاقی دوسپاه مجدود شبانه مرد. وخیال مودود را راحت نمود و تمام متصرفات پدرش در هند را باطاعت خود وا داشت .

مودود در سال ۴۳۵ بفکرگرفتن خراسان افتادکه دست سلجوقیان بود و لذا لشکری بآن حدودفرستاد ولی از**الب‌ارسلان** پسرطغرل‌سلجوقی شکست خوردومنهزماً بغزنین برگشت .

مودود ازخراسان شکست خورده مواجه باقیام سه‌نفرازراجه‌های هند هم شد که

بدان سمت متوجه گردید وراجه‌های‌عاصی را که برلاهور تاخته بودند شکست داد وچند قلعه راهم گرفت وبغزنین برگشت .

این فتح مودود را بازبفکر پس گرفتن خراسان واصفهان وری وطبرستان وغیره ساخت خواست ممالك ازدست رفته پدر راپس بگیرد .

چون میدانست خودش بتنهائی‌قادرنخواهد بودبا ابوکالیجاروخاقان ترك همدست شد پیمان بست که ازسه جانب برسلاجقه حمله کنند .

ابوکالیجار ازطرف کویرلوت حمله کرد که دوچارصدمات وتلفات سختی شد و خودش نیزمریض گشته باصفهان برگشت .

مودود بمحض حرکت ازغزنین بقولنج مبتلاشد وبمرکز برگشت وکمی‌بعدیعنی درماه رجب۱ ٤ ٤درگذشت فقط خاقان ترك تاحدود خراسان آمد ولی مواجه با شکست سختی گردید وزمینه برای سلاجقه آماده شد .

٦-٥
علی‌بن‌مسعود

مودود یك پسر کودکی داشت بنام **مسعود ثانی** که امراء اورا پس‌ازمرك پدر بامارت برگزیدند ولی پس‌ازپنج روزعموی او **ابوالحسن‌علی‌بن‌مسعود اول** را که ملقب بهاءالدوله بود شریك مسعود ثانی نمودند که نایب‌السلطنه باشد و دوماه این دو اداره‌سلطنت را بزحمت می‌چرخانیدند .

۷
عبدالرشید بن محمدبن سبکتکین

یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی پسری داشت بنام عبد ـ الرشید که زندانی مودود برادرزاده خود بود وپس‌ازمرگ اونجات یافته ازبست بغزنه تاخت وتاج وتخت را درآن‌ضعف وناتوانی کودکان تصرف کرد .

عبدالرشید مردی فاضل وعاقل بود ولی آنچه لازمه سلطنت است نداشت یعنی شجاعت وجسارت‌وعزم راسخ‌نداشت دربدایت امرهم زیرنظر حاجب برادر زاده اش طغرل میزیست وچون طغرل کارش بالاگرفت عبدالرشید او را بسیستان بجنگ سلاجقه فرستاد .

این طغرل غزنوی درسیستان باگماشته بیغو مصاف داد ودرخراسان باالب‌ارسلان مصاف داد وفاتح شد واین فتح اورا مغرور کرد بغزنه برگشت وبرعبدالرشید عاصی‌شد واورا گرفت وبانه دیگر ازشاهزادگان غزنوی کشت وخود بامارت نشست .

این طغرل راکافر نعمت لقب دادند زیرا ولینعمتان خودرا کشت وچهل روزهم بیشتر امارت نداشت وخودش بدست یکی ازغلامان غزنوی کشته شد و امرای لشکری فرخ زاد پسرسلطان مسعود را دریکی ازقلاع زندانی بود بامارت نشاندند .

۸
فرخ زادغزنوی
۴۴۴-۴۵۱

کشت وکشتار امرای‌غزنوی زمینه راصاف کرد برای فرخ زاد تا اوهفت سال سلطنت نمود .

این پادشاه غزنوی باسلاجقه درخراسان پیکاری کرد و اول‌بار یکی ازسرداران **الب‌ارسلان**راشکست داد اسیر کرد

ولی بعد چغری‌بیک داود پدرالب‌ارسلان فرخ زاد راشکست‌داد واسرای خود راگرفت اوهم بصلح تسلیم شد .

۹
ظهیرالدوله
غزنوی
۴۵۱-۴۹۲

پس‌از فرخ زاد سلطان ابراهیم ملقب بظهیر الدوله برادرش بجای اونشست ودرقدم اول‌با چغری بیك سلجوقی‌صلح نمود اماغزنویان بفکر گرفتن‌خراسان بودند وسلجوقیان هم‌بفکر بدست‌آوردن متصرفات غزنویان بودنـد نه‌آنهامیتوانستند خراسان را پس‌بگیرند نه‌این‌ها توانستند بیشتر پیش‌بروند. ناچـارابراهیم وچغری عهدنامهٔ نوشتند و قرارگذاشتند هرکجارا هرکه درآن تاریخ دردست داشته باشد دست اوبماند ومتعرض دیگری نشوند تاخون بی‌سبب ریخته نشود - .

بااین صفا ووفا الب‌ارسلان دخترسلطان ابراهیم رابرای یکی‌ازپسرانش گرفت و پس‌ازآن هم ملکشاه پسردیگراودخترخودرا بپسرسلطان ابراهیم داد واین خویشاوندی سبب بقـاء سلطنت ظهیرالدوله گردید که قریب چهل ودوسال سلطنت نمود دراین مدت هم بعـدالت ودادگستری عقل وفضل ودین داری عمل میکرد ودراین۴۲سال فقط چنـد سفربعزم جهاد باکفار بهندوستان رفت .

درسال۴۷۲ چندقلعه راگرفت ومقداری غنیمت بغزنین آورد .

مینویسند این‌پادشاه سالی‌سه‌ماه روزه میگرفت وسالی یك‌قرآن بخط خودمینوشت و بخانه‌کعبه میفرستاد .

حکومت هندوستان درعهدظهیرالدوله ازسال۴۶۹تاسال۴۸۰ بایکی ازپسران او که سیف‌الدوله محمود نام داشت بود واین‌محمود که درهندوستان غالباً بجهاد اشتغال داشت مخدوم وممدوح **شاعر بزرك مسعود سعد سلمان است** که خود از امراء و لشکرکشان بود ودررکاب سیف‌الدوله محمودشمشیرمیزده‌است .

۱۰
علاءالدوله
مسعودبن‌ابراهیم
۴۹۲-۵۰۹

ظهیرالدوله درسال۴۹۲ درگذشت وعلاءالدوله مسعودبن - ابراهیم بجای پدرنشست دوپسرخود امیرعضدالدوله شیرزاد رابحکومت هندوستان فرستاد .

عضدالدوله ازممدوحین مسعود سعدسلمان است و او در هندوستان فتوحات بسیاری نمود وتا حدودی که غزنویان فقط درعهد سلطان محمود بآنجارسیده بودند پیش‌تاخت وقسمتی ازپنجاب رابتصرفات سابق افزود وزن این مسعود دختر سلطان ملکشاه وخواهر سلطان سنجراست ولذا در دوره خود معارضی ازسلجوقیان نداشت .

۱۱
ارسلان شاه
غزنوی
۵۰۹-۵۱۱

علاءالدوله‌بمناسبت خویشاوندی‌باسلجوقیان دررفاه وآسایش ۱۷سال سلطنت کردومنطقه حکومت آنهابیشترددغزنین‌بطرف هند بود ومعارضی نـداشت تادرسال۵۰۹درگـذشت وپسرش ارسلان شاه بجای اونشست‌کار مهمی که رخ داد این بود کـه برادرش شیرزادکه حاکم هندوستان بود مدعی‌اوشد ارسلان

شاه برادررا کشت اماهنوزفراغتی نیافته بود که برادردیگرش قیام کرد اورا هم زندانی نمود - .

یك برادردیگرش هم بنام بهرامشاه که درسابق بخراسان گریخته بود ونزد خـال خود سنجرمقام ومنزلتی داشت .

ارسلان شاه کلیه برادران رادستگیروزندانی نمود که مبادا علیه اوقیام کنند و نیز بامادر بهرامشاه که مادر سببی خود بود باستخفاف رفتارمی کرد .

ارسلانشاه تاتاریخ شوال ۵۱۱ درغزنین سلطنت میکرد ودراین تـاریخ سنجر که‌از برادرخود سلطان محمد برخراسان حکومت داشت پس‌ازپیمانی که درمرو بابهرامشاه بست - .

امیر انر ازامرای‌خود رابابهرامشاه بسیستـان فرستاد ودرآنجا **امیر ابوالفضل نصر بن‌خلف** ملك نیمروز که بعداً نسبت بآنهاصحبت میکنیم بایشان پیوست وسنجـر هم باوجود اینکه سلطان محمد اورا از این خیال منع کرده بود عازم غزنه شد و دریك فرسخی غزنه درشوال ۵۱۱ ارسلان شـاه راشکستی سخت داد وامیرابوالفضل سیستانی‌در این جنك رشادتهای فوق‌العاده بظهوررسانید .

سنجربافیروزی تمام بغزنه وارد شد وبهرامشاه رابسلطنت نشانید واوبنابرپیمانی که باسنجربسته‌بود قبول کرد که خطبه‌را ابتدابنـام خلیفه وسلطان‌محمد سنجربخواند سپس باسم خود وسالی دویست وپنجاه هزار دینار بدیوان سنجربفرستد سپس سنجر سلجوقی‌خبراین فتح بزرك راکه درتاریخ سلجوقیان بی‌سابقه است ببرادر خود سلطان محمدنوشت‌چنانکه دراحوال‌سلاجقه‌خواهیم‌دیدد‌راین تاریخ‌یعنی‌درمرض‌موت بودواندکی بعد سنجربجای اونشست ذی‌قعده‌سال ۵۱۱ .

۱۲
بهـرام شاه
یمین‌الدوله
غزنوی
۵۱۱-۵۴۸

یمین‌الدوله اول‌لقب محمود بود واین دومین امیرغزنوی‌است که باین اسم موسوم است .

بهرامشاه پسرمسعودهم ازکسانی‌است که بسبب‌خویشاوندی باسلاجقه ۳۷ سال سلطنت کرد باین‌ترتیب که چون‌سنجر بخراسان برگشت بهرامشاه هم‌بکرسی‌سلطنت جلوس کرددر این موقع ارسلان‌شاه که بهند‌گریخته بودبرگشت وغزنه را ازبرادرش گرفت .

بهرامشاه‌بخراسان رفت وازسنجرسلجوقی کمك گرفت وپس‌ازیکماه اقامت‌ارسلان شاه بکرسی امارت اورا ازغزنین بیرون کرد وخود استقرارکامل‌یافت .

بهرامشاه‌ارسلان‌شاه راگرفت وزندانی کردوبالاخره اوراکشت‌تابافراغت‌حکومت نماید واراین پس‌خود سلطان مطلق غزنین وهندوستـان بود .

ولی زیرنظرسلاجقه یعنی درحقیقت ازسال۴۵۰ ببعد غزنویان استقلال خود را از دست داده بودندومخصوصاً دراواخرامر که دومخدوم داشتند یکی سلاجقه ودیگرخلفای بغداد باید درخطبه بنام هردوخطبه بخوانند .

وسومی خودشان باشد وخراج راهم بپردوبدهند .

بهرام شاه درنیمه اول امارت خود باسنجرسلجوقی صفاواتحادی داشت وبرفاه و آسایش میگذرانید .

در این مدت درهند فتوحاتی کرده وغنائمی بدست آورد وتأثیری آنجا باقی گذاشت .

ازطرف سلاجقه هم کسی متعرض اونبود اماهمینکه خواست ببهانه سنگینی‌خراج شانه اززیر پرداخت مقرری خالی کند مواجه‌باحملات شدیدشد.

یکسال وجه پیمان رانداد سنجرهم بجنك اوآمد وبهرامشاه جزاظهارعجزوطلب عفوچارهٔ نداشت .

سلطان سنجربهرامشاه راپیش‌خود خواند .

بهرامشاه ترسید فرار کرد .

سلطان سنجربغزنه آمد وتمام اموال بهرامشاه راضبط کرد سپس بادادن امان او رابغزنه خواند ودرسال ۵۳۰ بخراسان برگشت .

بهرامشاه وغوریان

درفصل آینده نزدیکی‌ازسلاطین‌غوربحث خواهیم کردبهرامشاه دراواخردوره خود مواجه بایك اقتدارنیرومندی گردید که‌نه تنها نتوانست باآنهامقاومت کند وآنهارا براندازد بلکه موجب زوال وتلاش سلسله غزنویان گردید .

قطب‌الدین محمد غوری وعلاءالدوله حسین وسیف‌الدین سوری که هرسه برادر بودند باهم اختلافی پیدا کردند .

قطب‌الدین محمدازترس برادران‌بغزنین پناه برده بوددرزمان بهرامشاه بسعایت برادران وبدخواهان مسموم کرد .

این قتل سبب خصومت ودشمنی‌غوریان باغزنویان شد وسیف‌الدوله سوری‌لشکری بغزنه‌آورد و بهرامشاه را بهندوستان متواری ساخت وخودش در غزنه بکرسی امارت نشست ـ .

بهرامشاه درزمستان‌همانسال ۵٤٤ که‌خبریافت سپاهیان سوری بغوربرگشته‌اند ورسیدن مدد باو نیز در این فصل محال است ناگهانی بغزنین آمد و سیف‌الدین راگرفت وکشت .

علاءالدین حسین که ازقتل برادراول سخت ناراحت شده بود .

خبرقتل برادر دوم راهم شنیدبرافروخته‌گشت وسوگند یادکرد که غزنین رازیر وزبرکند وبهرامشاه وخاندان‌آنهارا براندازد .

علاءالدین بالشکری جراربغزنین چون شیرغضبناك حمله کرد ودرسه جنك اورا منهزم ساخت که بازهم بهرامشاه بهندوستان گریخت سپس‌بقتل عام واحراق وسوزانـدن خیمه‌وخرگاه‌غزنویان فرمان‌دادواجساد همه‌پادشاهـان‌غزنوی‌رابجزجنازه محمود ومسعود وابراهیم بقیه رابیرون‌آورد وآتش زد وبسیاری ازابنیه وعمارت‌آنهاراویران نمودوکتب

ونفایس آنهارا تلف کرد وبباد فناداد .

سه‌سال این‌حادثه طول کشید تاغوریان بدست سلجوقیان ازغزنین رانده شدندو بهرامشاه بازازهند بغزنین بر گشت ولی‌دیگردستگاه زیروزبرشده بود اوهم یکسال‌بعد یعنی درسال۵٤۸مرد .

بهرامشاه بهترین وخوشنامترین سلاطین غزنویست چه اودرتربیت شعراواهل‌فضل وادب باسلطان سنجرسلجوقی همکاری وهمفکری می کرد وغزنین‌ولاهوربامراو که‌پایتخت سلاجقه بود ازجهت ادبیات وعلوم برابری میکرد ازشعرای بزرگی که بهرامشاه را مدح کرده مسعود سعد سلمان **وسنائی وغزنوی وعبدالواسع جبلی و سیدحسن استاد غزنوی عثمان مختاری غزنوی وغیره بودندکه درفصل ادبیات‌ذکر خواهد شد.**

۱۳
تاج الدوله
خسروشاه
غزنوی
۵۴۸-۵۵۵

چون بهرامشاه مرد پسرش خسروشاه جای اوراگرفت ولی مواجه بایك ضعف عجیبی گردید .

یکی ازدست رفتن‌کاخ وخزینه غزنویان ودیگر قوت گرفتن امرای غوریان ولذا نه‌تنهاقدرت براداره امورکشور نداشت . بلکه پایتخت اجدادی خودراهم نتوانست نگاه دارد .

لذاغزنویان درسال۵۵۵غزنین را ازدست اوگرفتند وازاین تاریخ سلسله غزنوی فقط درغرب هندوستان امارت داشت .

۱۴
سراج الدوله
غزنوی
۵۵۵-۵۸۲

چون غزان غزنین راگرفتند خسروشاه هم‌ناچار بلاهوررفت وآنجافوت کرد.

پس ازاوملکشادبن سراج الدوله خسروملك فرزند خسروشاه درلاهور بامارت نشست که باید شرح حال اورا درسلسله لاهور وهندوستان بدست آورد .

غوریان پس‌ازبدست‌آوردن غزنین ازترکان غزبفتح بقیه ممالك غزنوی پرداختند وشهاب‌الدین‌محمدبن‌سام سایربلاد راگرفت که درفصل غوریان خواهیم نگاشت .

خسروملك‌هم درسال۵۸۲ ازشهاب‌الدین تقاضای صلح کرد ولی‌قبل ازبستن پیمان صلح بدست عمان غورگرفتار وزندانی گردید ودرسال۵۹۸ اوراکشتند .

درحقیقت باقتل سراج الدوله دولت غزنویان بکلی‌محوونابودگردید.

اسامی سلاطین و امرای سلسله غزنوی و ایام امارت آنها

امراء

۱ ـ ابو اسحق البتکین	٣٥١ - ٣٥٢
۲ ـ اسحق بی‌البتکین	٣٥٢ - ٣٥٥
۳ ـ بلکه تکین	٣٥٥ - ٣٦٢
٤ ـ پیری تکین	٣٦٢ - ٣٦٦
٥ ـ ناصرالدین سبکتکین	٣٦٦ - ٣٨٧
٦ ـ اسماعیل بن سبکتکین	٣٨٧ - ٣٨٨

سلاطین

۱ ـ یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین	٣٨٧ - ٤٢١
۲ ـ جلال الدوله ابواحمد محمد بن محمود	٤٢١ - ٤٢٧
۳ ـ شهاب‌الدوله ابوسعد مسعود بن محمود	٤٣٢ - ٤٤١
٤ ـ شهاب الدوله ابوالفتح مودودبن مسعود	٤٤١ - ٤٤٢
٥ـ شهاب‌الدوله ابوالحسن علی بن مسعود و	} هردو نفردر ؟ - ٤٤١
٦ ـ مسعود بن مودود غزنوی	
۷ ـ عزالدوله ابومنصور عبدالرشید محمود سبکتکین	٤٤١ - ٤٤٤
۸ ـ جمال الدوله ابوالفضل فرخ زاد	٤٤١ - ٤٥١
۹ ـ ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم	٤٥١ - ٤٩٢
۱۰ ـ علاء الدوله ابوسعید مسعود	٤٩٢ - ٥٠٩
۱۱ ـ سلطان الدوله ابوالفتح ارسلانشاه	٥٠٩ - ٥١١
۱۲ ـ یمین الدوله ابوالمظفر بهرامشاه	٥١١ - ٥٤٨
۱۳ ـ تاج الدوله ابوشجاع خسروشاه	٥٤٨ - ٥٥٥
١٤ ـ سراج الدوله ابوالملوك خسروشاه ملك	٥٥٥ - ٥٨٢

سلاجقه سلاطین سلجوقی

۴۲۹ - ۵۸۹

سلاجقه طایفهٔ ای هستند مرکب ازترکان **غزوخزر** که درایام شرکت امرای سامانی در دشتهای بحیره خوارزم «آرال» وسواحل شرقی دریای ابسکون «بحرخزر» در دره علیای سیحون وجیحون سکونت داشتند و مساکن آنها بین بین اسلامی وماوراء النهر و مساکن ترکان شرقی **قرلق** «خلخ» وغزان غیرمسلمان فاصله بود وسلاجقه که ازپیش از ریاست یافتن سلجوق نامی بخصوص نداشتند بهمان علت قبول اسلام ومجاورت باممالك سامانی گاهی در کشمکشهای بین این امرا ویا خانیان توران باسامانیان کمك میکردند وسامانیان بهمین سبب مانع رفت و آمد ایشان ببلاد خود نمیشدند .

چنانکه یکی از رؤسای آنها که سلجوق بن دقاق نام داشت دراواخر عهدسامانی قبیله خود را برداشته بشهر حسنه ازبلاد کنار سیحون در دره علیای این شط آورد و اینجا مقیم شد . (۱)

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی بیك دسته ازترکانی که دربلاد دوردست آنها بودند هنوز قبول اسلام نکرده حمله می‌بردند و بنام جهاد باکفار لشگرکشی کرده‌حمله مینمودند وازآنهاغنیمت واسیر میگرفتند .

آن قسمت هائی که هنوز مسلمان نشده بودند بنام دارالکفر خوانده مورد حمله وهجوم قرار میدادند .

چنانکه نوح بن اسد سامانی قبل ازتشکیل این سلسله **شهر اسپیجاب** را ازهمین ترکان گرفت واميرعادل اسماعیل را برشهر طار وامیر نصر را بر بلاد دیگری درسمت فرغانه استیلا داد .

غیراز این ترکان که بیشتر درحدود شرقی و شمال شرقی ممالك سامانی ساکن بودند جماعت دیگری هم از این اقوام درشمال بحیره خوارزم « دریاچه آرال حالیه » وحدود مصب شطوط سیحون ودشت بین دریای آرال‌وخزر سکونت داشتند که آنهارابنام **اغمز** یا**اغز** میخواندند .

این ترکان اغز ظاهراً باترکمانان حالیه ازیك اصل ونژاد بودند که بر ۹ قبیله

۱ ــ تاریخ مرحوم‌عباس اقبال ص ۳۰۷ ـ روضه الصفا ص

تقسیم میشدند و آنهارا « تغزاغز» نه قبیله اغز میگفتند و کلمه غز که بعداً معمول‌شد مخفف همین اغزاست .

سامانیان بنا بمصالح سیاسی کشوری وسرحدی جمع کثیری ازاین ترکمانان اغز را ازساکن اصلی ایشان حجرت دادند وآنهارا دربلاد شمالی ماوراء النهر که ازچنگ ترکان شرقی تازه بیرون‌آورده بودند مثل اسپیجاب وشهرهای مصب سیحون مکان دادند قبیله‌ای از این اغزها بنام رئیس خود سلجوق بطایفه سلجوقی معروف شدند ودراراضی مصب سیحون یعنی در جنوب بحیره خوارزم شهرنشینی‌اختیار کردند .

سلجوق بزودی قبول اسلام و شهر **جند** را ازبلادکنارسیحون را که ساکنین آن مسلم بودند تحت امرقبیله خودآورد وچون او مرد فرزندانش نیزهم‌چنان در **جند**مقیم ماندند لیکن ساکنین جند که ازترکتازیهای سلجوقیان درآزار بودندپس‌ازمرك‌سلجوق فرزندان و قبیله اورا ازشهرخود بسمت جنوب راندند .

سامانیان ایشان را درقریه **نور** ازقرای شمال شرقی بخاراساکن کردندوسلاجقه از این تاریخ ببعد روز بروز برشوکت وقدرت‌خود افزودند وچون باسلام گرویدنددیگر متعرض آنها نمیشد وتاموقعی که برغزنویان قیام کردند وبتشکیل دولت بزرگی موفق آمدند مسکن‌ایشان همان قریه نور بخارا بود .

بدین ترتیب ترکان ازضعف سامانیان استفاده کرده در شمال شرقی ایران ساکن شده واسلام راقبول کردند وریاست آنها باسلجوق بود که چهار پسر بنام **اسرائیل - میکائیل - موسی - یونس** داشت .

سلطان محمود از قدرت آنها میترسید ولذاکجدار ومریض بمحبت‌ومهربانی‌باآنها رفتار میکرد .

پس ازمرگ سلجوق پسرش میکائیل باترکمانان قبیله پدری باکفار مجاور جند بجهاد پرداخت ولی دراین جهاد بقتل رسید واز او سه پسرباقی ماند **یبغو - جبغو جغری طغرل**

این سه پسر پس از مرك پدر قبیله خودرا که ازعهد سلجوق بسلاجقه معروف‌شده بودند از ناحیه جند کوچ داده عازم حدود بخارا پایتخت سامانیان شدند و در بیست فرسخی آنشهر اقامت کردند .

سامانیان ازچنین همسایه نیرومند ومقتدری باین‌کثرت عدت وحشت نمودند و آنهارا ازآنجا راندند .

سلاجقه هم بپناه غراخان افراسیابی بتوران پناه بردند .

غراخان هم ازآنها ترسیدواز بیم اقتدار و شوکت وقدرت‌آنهاپسربزرك سلجوق‌طغرل را زندانی کرد ولی جغری بنجات برادر شتافت واین بار سه پسر میکائیل طایفه سلاجقه را ازتوران بقریه نورکه نزدیك بخارا بودآوردند .

این کوچ مقارن دست یافتن ایلك خان افراسیابی برپایتخت سامانیان بود که آنسلسله را برانداخت وبدین‌جهت‌سلاجقه بزودی صاحب‌شوکت واقتداروواعتباری‌شدند

وبتدریج برتعداد آنها افزوده شد.

بطوری که اسباب رعب محمود غزنوی گردیدند ودائماً بکمك آنها بین دوسلسله مقتدر غزنوی وسامانی باخانان ترکستان درایران وتوران حملات متقابل رخ میداد و هر کجا طایفه سلاجقه دخالت میکردند فتح وظفر نصیب آنها میشد.

طایفه ترکمانان سلجوقی ازضعف غزنویان استفاده کرده ودرماوراء النهر سکونت یافتند وطغرل نیشابور راگرفت وبرخراسان دست یافت فتنه ترکمانان در سال ٤١٦ بالاگرفت واسباب زحمت کلی شد ودرضعف دودولت آنها برای احرازمقام ومنصبی‌دست بفساد وفتنه زدند.

ارسلان بن سلجوق برادر میکائیل وعموی یبغو وجغری وطغرل در ریگزار مجاور بخارا اقامت گرفت ومزاحم غزنویان شد.

محمود ازترس اورا پناه داد وبعد درهندوستان که نقطه دوردستی‌بود بردوزندانی نمودوبسیاری‌ازآنهاراهم کشت‌ولذاقسمت‌مهمی‌ازآنهابخراسان گریختند وبادست‌اندازی طغرل برخراسان جای خودرا محکم نموده سپس باصفهان آمدند و بآذربایجان رفتند ودست بقتل‌وغارت زدند.

لشگرکشی محمود باارسلان‌جاذب برای برانداختن این‌طایفه که در پناه گاههای محکمی جا داشتند مخصوصاً اطراف **جبل بلخان** که بین کوهستانهای شمالی‌خراسان وساحل شرقی بحرخزر بوده بجائی نرسید.

محمود دراین منطقه همیشه باآنها بکشمکش می‌پرداخت وخراسان وجوزجان‌و طخارستان مورد تجاوز این طایفه بود وغزنویان بدفع آنها از این نقطه موفق‌نشدند.

غران عراقی عبارت بودند از اتباع ارسلان بن سلجوق که درعراق‌عرب‌ومغرب شمال غربی ایران متفرق شدند ولی بتشکیل دولت‌وسلسله‌ای موفق‌نگردیدند اماپسران میکائیل که سلاجقه اصلی بودند پس‌ازشکست‌دادن **سنباش** صاحب بزرك مسعود و فتح **دندانقان** وسقوط دولت غزنوی وراندن‌آنها ازایران موفق بتشکیل‌اساس‌دولت‌بزرگی شدند که درتاریخ ایران بمزایائی اختصاصی برتری یافتند و از زمان سامانیان تا این عصر قریب چهار قرن بود دولتی بوسعت سلجوقیان دراساس غربی نرسید که اکنون بشرح هریك ازآنها می‌پردازیم.

۱
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل سلجوقی
۴۲۹ - ۴۵۵

گفتیم که ترکان سلجوقی‌از سال‌٤١٦ درکارفرمانروائی وحکومت دخالت‌داشتندولی درحقیقت شوال سال ٤٢٩ طغرل بن میکائیل بکمك ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف بسالار پوژگان‌بنیشابور وارد شد ودوماه پس ازشکست سباش ودوسال پس ازسبك قطعی دندانقان بر تخت سلطنت مسعود غزنوی جلوس کرد وخودرا سلطان خواند.

طغرل در تاریخ جلوس خود در نیشابور آداب خطبه را عوض کرد وبنام خودخطبه خواند وتاریخ سلطنت اودرسال ٤٢٩ محسوب گردید.

سلاجقه مانند غزنویان وسامانیان زیربارخلفای بغداد نرفتند وخود مستقلا دم‌از سلطنت زدند وپس ازسقوط غزنویان ازخراسان ممالك مفتوحه را گرفته بین‌خودبترتیب، زیر تقسیم کردند .

۱ ـ ازنیشابور تاساحل‌ماوراء النهرنصیب **جغری** گردید که دراسلام نام‌مسلمانی او **داود** است داود بزودی بخارا و بلخ وخوارزم را هم‌گرفت وبقلمرو حکومت خود منضم ساخت .

۲ ـ قهستان وجرجان سهم برادر مادری طغرل یعنی ابراهیم ینال گردید .

۳ ـ هرات وپوشنك وسیستان وبلاد عرز بپسرعم طغرل که ابوعلی حسن‌بن موسی بن سلجوق نام داشت رسید .

٤ ـ ریاست کل سلاجقه باطغرل‌بود که درحقیقت‌اوسلطان وبقیه بمنزله‌استانداران بودند که زیرنظر طغرل انجام وظیفه میکردند .

طغرل دراسلام بنام **رکن‌الدین ابوطالب محمد** مشهور شد و سلطنتش مورد تصویب خلیفه عباسی قرارگرفت .

رکن الدین با اطمینان خاطر ازطرف خلیفه بغداد چون ازجانب مشرق وشمال شرقی ممالك‌خویش‌مطمئن وآسوده خاطر گردید بحدود غربی توجه کردوممالك‌شهرهای تحت‌الحمایه غزنویان وآل بویه راکرمان ـ فارس ـ خوزستان وری وجبل و طبرستان و وگرگان راگرفت بدین شرح .

فتح گرگان وطبرستان ۴۳۳

درتاریخ آل زیاد گفتیم که نوشیروان بن ملك المعالی منوچهر که‌پس ازمرك پدرش‌منوچهرتحت قیمومیت‌خال‌خودش باکالیجار توهی‌سیرمیکرد وتاآخرسلطنت مسعود غزنوی‌پیرو وخدمتگذار اوبود ودر حدود سال ٤۳۳ باکالیجار دادسگر نمود وخود مستقل‌گردید وبطغرل که دراین روزها اقتداری داشت اعتنائی‌نمیکرد .

طغرل هم‌که خیال استقلال برگرگان وطبرستان را داشت موقع رابرای تسخیر آنجا مناسب یافت وبآن صوب حرکت کرد .

نوشیروان که شنید طغرل بسوی اوآمده ازگرگان بساری گریخت ولی چون دید از عهده اوبرنمی‌آید پیمان بست که تحت تبعیت‌اودرآید وهرسالی سی‌هزاردینارخراج بدیوان سلطان سلجوقی بفرستد .

طغرل این تعهد را قبول کرد وبرای‌آنکه‌گرگان وطبرستان مستقیماً زیرنظر او باشد مرداویج که نامه اومکرر رفته‌بحکومت آن‌ولایات فرستاد وبااین حرکت‌درحقیقت سلسله‌آل زیاد را منقرض نمود .

نوشیروان درسال ٤۳٥ فوت کرد وپسرش جستان سالی‌چند عنوان‌امارت‌گرگان راداشته ولی این‌عنوان‌جزاسمی بیش نبود وکارها فقط بصوابدیدعامل‌مستقیم‌طغرل‌سلجوقی اداره میشد وبدین ترتیب وتدبیر گرگان وطبرستان بدست طغرل افتاد .

فتح خوارزم و ری و همدان ۴۳۴

درشرح حال خوارزمشاه دوره غزنویان گفتیم که چون ترکمانان سلجوقی باغزنویان برسر ولایت خوارزم کشمکش میگردند یکی از پسران استونتاش خوارزمشاه بنام اسماعیل خندان خوارزم راازچنگ غزنویان بیرون آورد ومسعودغزنوی بار دیگر بتوسط **شاه ملك بن علی** یکی از امرای تحت حکم خویش رامتصرف شد و اسماعیل خندان بطغرل وجغری پناه جست در اینموقع جغری بیاری اسماعیل که ازوضع خوارزم کاملا مطلع بوده لشگری فرستاد اما از شاه ملك شکست یافت وتا مسعود زنده بود خوارم دست گماشتگان غزنوی باقی بود .

طغرل درسال ٤٣٤ بخوارزم توجه کرد وپس از محاصره آنشهر بر شاه ملك غلبه یافت واومتواری شد وازطریق دهستان وطبس بکرمان ومکران فرار کرد وآنجابدست برادر ابراهیم ینال اسیر شد وبدین ترتیب خوارزم هم ضمیمه ممالك سلجوقی گردید .

اما ری و اصفهان که دست علاء الدوله ابوجعفر کاکویه بود چون او درسال ۴۳۳ وفات یافت ومنطقه حکومت او که ری و اصفهان وهمدان بود بپسرش **ظهیرالدین ابو منصور فرامرز** رسیدوچنانچه درشرح حال اونوشته شد برادرش **ابو کالیجار گرشاسف** زیربار برادر نرفت ودرنهاوند دم از استقلال زد .

برادر دیگر او **ابوحرب** هم کمی بعدسر بعصیان برداشت واین حال نفاق واختلاف بین این ۳ برادر بنفع سلاجقه تمام شدوکار بمداخله آنها کشید وابراهیم ینال سلجوقی بری آمد وازظهیرالدوله خواست که ازسلاجقه اطاعت کند ظهیرالدوله زیربار نرفت و چون دید دشمن قوی روی کرده است ازری بهمدان و بروجرد آمد و بابرادر خویش **ابو کالیجار گرشاسف** صلح نمود و گرشاسف حاضرشد که باگرفتن حکومت همدان ریاست ظهیرالدوله رابرخود بشناسد .

ابراهیم ینال درسال ٤٣٤ پس از استیلای بر ری تعقیب پسران علاءالدوله کاکویه ببروجرد شتافت وآنجارا بتصرف آورد وسپس بقصدابوکالیجار بیکی ازقلاع شاپورخواست «خرم آباد حالیه» پناه جست ابراهیم ینال باوجودتصرف شاپور خواست و کشتار مردم بازهم باودست نیافت وچون شنید طغرل بری آمد . بحضور او رفت و گرشاسف بهمدان بر گشت .

طغرل پس ازفتح خوارزم و گرگان وطبرستان ازخراسان بری آمد . وآنجا وبلاد جبل را ازابراهیم ینال گرفت واورا مامور حدود سیستان نمود در این سفر طغرل بربلاد قزوین وابهروزنجان دست یافت وامرای دیلم وطارم تحت تبعیت او آمدند **ابومنصور فرامرز و برادرش ابو کالیجار گرشاسف** را بری خواست وهمدان رااز او گرفت و بیکی ازعلویان سپرد .

اهل قریه کنگاور ازتسلیم قلعه بطغرل ابا کردند طغرل گرشاسف را بآنجافرستاد وآنجا ماند . تادرموقعی که طغرل در ری بودجمعی ازسپاهیان خودرا بضبط ولایت کرمان ماموریت داد واین ولایت چنانچه سابق گفتیم دراین تاریخ دست ابوکالیجار دیلمی بودو

امیر دیلمی وزیرخودرا ازشیراز بدفاع کرمان فرستادواین وزیر سپاهیان طغرل‌رامغلوب ساخت و کرمان‌را موقتاً ازاستیلای ایشان حفظ کرد .

گرشاسف درسال ٤٣٦ ازقلعه کنگاور بزیر آمد وهمدان‌را از دست عمال طغرل پس گرفت و آنجابنام‌امیر ابوکالیجار دیلمی خطبه خواند وبار دیگر باداره آن‌ولایت مشغول شد .

این‌خبر بطغرل رسید ابراهیم ینال‌را ازسیستان بهمدان فرستاد وابراهیم در این سفر برتمام بلاد جبل تاحدود نهروان وخوزستان مسلط شد گرشاسف کردانی را که بیاری او برخاسته بودند درهمه‌جامغلوب نمود وملك ابوکالیجار دیلمی‌هم که میخواست بیاری گرشالف تحت الحمایه خود برخیزد بعلت افتادن ناخوشی در میان اسبان لشکر خود ازعهده حرکت برنیامد وباین ترتیب درتاریخ ٤٣٧ حدود دولت سلاجقه ازطرف مغرب بعراق عرب رسید .

پیکار طغرل سلجوقی بادیالمه کاکویه و آل بویه

درسابق‌درفصل‌شرح حال آل‌بویه وخاندان کاکویه گفته شد که اختلاف ونفاق‌وپیکار دامنه‌داری بین این دوسلسله ادامه‌داشت واینك یادآور میشویم که در همین ایام که طغرل سلجوقی و برادرش ابرهیم ینال بضبط بلاد مرکزی‌ایران وغرب آن اشتغال داشتند اختلاف کاکویه و آل بویه بالا گرفت واین‌اختلاف بنفع‌سلاجقه تمام شد .

در این اثنا براختلاف‌بین دوطبقه اختلاف داخلی بین خود افراد سلسله هم‌شروع شد بدین ترتیب که میان پسران علاءالدوله کاکویه وبین امیرمنصور فرامرز کاکویه وملك‌ابوکالیجار دیلمی رقابت شدت یافت .

چنانچه درسال ٤٣٥ ابومنصور برای‌بیرون آوردن کرمان ازتصرف‌آل‌بویه بآنجا لشکر کشی کرد امامغلوب بر گشت .

درمراجعت بطغرل‌متوسل‌شدبگمان آنکه او ممالك آل‌بویه راازاولاد کاکویه بگیرد وباو واگذارد.

طغرل که خود درمقام تصرف این بلاد بودازفرصت استفاده کرد بخراسان‌برگشت جواب متینی‌هم بابو منصور نداد اوهم ازترس باو شاه سلجوقی‌را در ابتدای سال ٤٣٧ بملك ابوکالیجار نامه ای نوشت وقبول کرد که بار دیگر بساطاعت او درآید مشروط براینکه درمقام خودباقی‌باشدودراصفهان بنام امیربویه‌خطبه بخواند .

ابوکالیجار هم‌عذر اورا پذیرفت ومابین این‌دو صلح برقرارشد اما طغرل درعزم خود راسخ ومنتظر فرصت بود.

طغرل درسال ٤٣٨ بعزم تسخیراصفهان بدان شهررفت وآنجارا درمحاصره گرفت اماقادر بگشودن‌آن‌شهر نشد ابومنصور سخت درقبال اومقاومت‌نمود عاقبت طغرل راضی شد که ابومنصور هرسال‌مالی‌بدیوان سلاجقه بفرستد وبنام اوخطبه بخواند وبدین‌ترتیب ازسرفتح‌اصفهان گذشت .

دراین‌ایام هم ابراهیم ینال درمغرب یعنی‌در کرمان‌بقلع‌وقمع‌اکرادو غزان‌مشغول

بودولی پس ازسر کوبی آنها تمام آن نواحی را ازچنك آن طایفه خارج نمود وعمال ابو کالیجار را بیرون کرد .

ابو کالیجارهم ازترس آنکه مبادا ابراهیم ینال بعراق وخوزستان وفارس پیش رود باطغرل ازدرصلح درآمد وطغرل تقاضای اورا پذیرفت و درسال ۴۳۹ ببرادر خود نوشت ازتعرض ببلاد ابو کالیجار خود داری کند وبرای آنکه صلح ادامه یابد ومبانی آن محکم گردد طغرل دختر ابو کالیجارر بعقد خود درآورد ودختربرادر خودرا هم که فرزند داود خواهر آلب ارسلان بود بپسر ابو کالیجار بزوجیت داد .

طغرل بکلی ازقصد تصرف حوزه مرکزی ایران منصرف نشده بود لذا بار دیگر در سال ۴۴۱ از خراسان بقصد ایران مرکزی حرکت کرد و میخواست غرب و مرکزرا بگیرد .

ابراهیم ینال برادرش هم دارای قدرتی درفارس و کرمان وخوزستان شده بود وبلاد ارمینه الجزایررا تاسرحد آسیای دولت روم شرقی وبدست آورده بود .

ولذا هم از رومیان می ترسید که مبادا باوحمله کنند هم ازابومنصور وسیاست اصفهان بیمناك وناراضی بود .

طغرل ابتدا ببرادرش پیغام داد که همدان و قلاع ایـران غربی را که درتصرف دارد رها کند .

ابراهیم هم زیر بـار نرفت ووزیرخودرا بتهمت این که اوموجب اختلال شد کشت!!!

طغرل بهمدان شتافت وابراهیم باپیکاری مغلوب شد وبقلعهٔ پناه برد لیکن هرچه کوشید ازعهده سلطان سلجوقی برنیـامد وچارهٔ جزتسلیم ندید .

طغرل اورا بااحترام پذیرفت ولی نزد خود نگاه داشت درنتیجه جمیع بلادمغرب ایران والجزیره دراطاعت طغرل درآمد .

طغرل که ازفتنه ابراهیم خیالش راحت شد متوجه اصفهان گردید ودرمحرم سال ۴۴۲ آنشهررا درمحاصره گرفت ویکسال تمـام آنشهردرمحاصره اوبود وضمناً لشکری از آنجابطرف فارس فرستاد تا عاقبت درمحرم سال ۴۴۳ طغرل اصفهان را گرفت ودولت دیالمه کاکویه را ازآنجابیرون نمود وابومنصورراهم بحکومت **یزد وابرقو** فرستاد .

درسـابق گفتیم که پسرابو کالیجارملك رحیم امارت آل بویه رادرسال ۴۴۹ داشت و بجای پدرامارت کرمان وفارس وخوزستان وعمان وعراق عرب راعهده گرفت ولی دولت اوقوتی ومدتی نداشت چه مدعیان بزرك ونیرومندی ازاطراف سربلند کردند .

سلاجقه وخوارج عمان ازطرف خراسان وقهستان واصفهان و کرمانشاهان وسایر ممالك اورا مطمح نظر گرفته واوهم قـدرت مقاومت این دودشمن را نداشت زیرا کرمان هدف الب ارسلان وفارس وخوزستان وعراق مقصد طغرل بود !؟

طغرل چون درسال ۴۴۳ باصفهان استیلاء یافت واستقرارپیدا کرد ملك رحیم پسر ابو کالیجارشیراز واصطخررا که یکی ازبرادرانش **ابومنصور فلاد ستون** بتصرف آورده بود ازاوپس گرفت .

فولاد ستون ازطغرل یاری خواست وبدستیاری این سپاه درسال٤٤٥ برشیراز استیلا یافت وابتدا بنام طغرل وسپس باسم رحیم وخودش خطبه خواند .

درسال٤٤٧ یکی‌ازامرای دیلمی فولاد نام امیرمنصور را ازشیراز بیرون کرد ونام طغرل را ازخطبه انداخت وکمی‌بعد ملك رحیم بازشیراز راتحت امرخویش آورد ولی بعد بشرحی که خواهیم‌داد میدان دست طغرل افتاد وآنهارا اسیرومنطقه نفوذ آنهارا متصرف گردید .

استیلای طغرل بر آذربایجان

درروزهائی که طغرل بکشورگیری مشغول بود اوضاع‌بغداد و الجزیره وآذربایجان وضع خوبی نداشت .

خلیفه بغداد القائم بامرالله بود(٤٦٧-٤٢٢) که‌کارهای کشورایران رابغلام سابق بهاء الدوله دیلمی بنام ابوالحارث ارسلان بساسیری(۱) که رئیس‌لشکریان ترك بود واگذاشته بود .

بساسیری چنان شجاعتی نشان داده بودکه القائم از اومی‌ترسید .

در بلاد الجزیره وعراق عرب هم مانند موصل ودیاربکر وحله از امرای جزء سه سلسله حکومت میکردند که‌گرچه بظاهر همه مطیع خلیفه عباسی‌بشمارمی آمدندلیکن این اطاعت فقط جنبه دینی و روحانی داشت و امرای این سلسله ها در لشکر کشی و منازعات بایکدیگر چندان بامر خلیفه گوش فرانمیدادند .

خلفای فاطمی که درسال ۲۹۷ هجری درحدود تونس حالیه دولتی تشکیل داد . ودرسال ۳۵٦ بروادی نیل دست‌یافتند وشهرقاهره رابیاگار فتح آنسرزمین ساختند و پای‌تخت خویش قرار دادند .

این خلفا چون اسماعیلی بودند که شرح آن داده خواهدشد مدعی خلفای‌عباسی بغداد شدند وبرهرکسی که دست نشانده ومنصوب ازطرف آنها باشد سخت میگرفتند ولذا با سامانیان وغزنویان مخالفت کرده ومیکوشیدند دامنه استقلال خودرا از قاهره بشرق بکشند وبااین طبقه مصافی بدهند .

دستگاه تبلیغات خلفای فاطمی منصر علیه دستگاه تبلیغاتی خلفای بغداد سخت در فعالیت بود وپیوسته درمقام برانداختن خاندان عباسی بودند .

طغرل وفاطمیان وعلویین

در روزگارطغرل‌اختلاف وفشار دستگاه تبلیغاتی‌خلفای‌فاطمی در قاهره علیه خلفای عباسی بغدادکه بسیار نالایق بودند سخت شدت‌کرد ومادر جلد اول قسمتی از این‌فعالیت های سیاسی راشرح دادیم .

اینك برای تشخیص افکار ومقدمه‌کار طغرل متذکر میشویم که فاطمیون در نتیجه انتقال پایتخت خود از تونس بقاهره قسمت غربی ممالك خود یعی جزایرصقلیه(سیسیل)

---

۱ - بساسیری‌ازمردم بساسیر که نام قدیم‌شهر پسا یا فسا حالیه از بلاد معروف فارس‌است بود واو قدرتی داشت که خلیفه رامرعوب ساخته بود .

۲ - در جلد اول درذکر بناهای‌اسلامی شرح داده شد .

ومالطه (مالت) وطرابس وترنس‌را از دست دادند .
ولی درطرف مشرق در تحت شام حدود دولت خود راپیش بردند تا موصل‌رسیده به بغداد نزدیك شدند وسیف‌الدوله همدانی که شیعه بود بفاطمیون گروید وباو پیوست وخلفای فاطمی درسال ۳۹٤ رسماً حلب را بممالك خویش ضمیمه نمود وتاسال ٤١٤ که اعراب **بنی‌مرداس** برحلب مستولی شدند بآن ولایت حاکی میفرستادند .
در دیار بکر والجزیره هم امراء بخا ازخلفای‌فاطمی تبعیت می‌نمودند مخصوصاً دوره **خلافت المستنصر بالله فاطمی** که درسال ٤٢٧ تا سال ٤٨٧ بود بغداد مورد خطر حملات فاطمیین قرار گرفت والقائم عباسی دربغداد خلافت داشت .
در این موقع امارت خطه مرصل در دست امرای عرب **عقیلی** بود که ازسال ۳۸٦ برآنجا مستولی شده بودند ودیاربکر را طایفه ای ازکردان **بنی مروان** از تاریخ سال ۳۸۰ در تصرف داشتند وامارت حله باقومی از اعراب بود که از طایفه بنی مزید بودند وفرمانراوائی آنها از سال ٤٠٣ تشکیل یافته بود .
باین ترتیب خلفای فاطمی بایران وباامرای دست نشانده عباسی نزدیك شدند چنانچه امارت‌آذربایجان دراین ایام‌دردست خاندانی ازمهاجرین عرب بنام **رواریان** بود که از اوایل خلافت عباسی باین سرزمین‌آمده بودند وبتدریج بامارت پرداخته ودر این ایام **ابومنصور وهودان** پسرمحمدیا مملان برآندیار امارت داشت **واین‌هر دو ممدوح قطران شاعر** معروف بوده‌اند .
طغرل بااین مقدمه عازم‌آذربایجان شد ودر ماه محرم سال ٤٤٦ بتبریزرفت و امیر **ابو منصور روادی** تسلیم اوشد وپسرخود را بعنوان گروگان‌نزد طغرل فرستاد اول قبول کرد وفرماندار تبریز بنام سلطان طغرل ساجوقی خطبه خواند .

این‌جا برای اولین بارآذربایجان اززیرفرمان دست نشانده‌های بنی عباس خارج گردید .

طغرل ازآنجا بگنجه رفت امیرآنجاهم ازدر اطاعت استقبال کرد .
طغرل ازگنجه بشهر **ملازکرد** که از بلاد ارستان بود رفت و آنشهر را پس از خرابی و ویرانی وگرفتن اسیران بسیار مطیع ساخت .
وازارمنستان بآذربایجان برگشت‌وازآنجا بری رفت .
طغرل دراول‌سال ٤٤٧ از ری عازم همدان‌گردید وچنین وانمو کرد که عازم‌حج است ومیخواهد راه مکه را اصلاح کند وبقصد برانداختن المستنصربالله فاطمی از مصر است که لذا دستور داد که در مرزهای مجاور عراق عرب مانند دینور و کرمانشاه - حلوان - سپاهیان خود مهیا ومتمرکز کردند .
طغرل بطرف عراق عرب رفت وباقشون بسیاری درآنکشور پراکنده شدند .
ملك رحیم دیلمی هنوز در واسط بود وبنام خلیفه خطبه میخواندآمد ببغداد و خیال داشت جلو طغرل را بگیرد اماکار او نبود زیرا طغرل اول خلیفه را ازخود مطمئن نمود واظهار بندگی واطاعت کرده بود .

ضمناً برخی ازدرباریان القائم باطغرل همراه بودند وازهمه مهمتر آنکه **بساسری** رئیس سپاهیان ترك ازسال ٤٥٦ ازاطاعت خلیفه عباسی بیرون رفته ومحرمانه باالمستنصر فاطمی پیمان بسته بود وملك رحیم هم از یاری اومحروم مانده واوضاع و احـوال تقریباً به نفع طغرل تمام میشد .

انقراض دیالمه

این مقدمات چنین نتیجه داد که در روزجمعه ۲۲ ماه رمضان سال ٤٤٧ دربغداد رسماً خطبه بنام طغرل خوانده شد واسم ملك رحیم دیلمی حذف گردید .

طغرل با اجازه القائم خلیفه بغداد واردشد و ملك رحیم راپس ازشش سال ده روز امارت دستگیر نمود و باین عمل دولت آل بویه که از زمان معزالدوله همواره بـر بغداد مستولی شده وبرخلیفه حکومت میکردند برافتاد .

القائم خلیفه هم ازترس خود در سال ٤٤٨ دخترداود یعنی خواهر الب ارسلان و برادرزاده طغرل را بزنی گرفت واین ازدواج سیاسی بـرای حفظ اساسی خلافت بود و باین ترتیب خاندان عباسی و سلجوقی نسبت پیدا کردند ورابطه قرابت سببی برقرار شد وبقاء خلافت مسلم گردید و گرنه طغرل میتوانست بآسانی بساط خلافت را برچیند همان کاری که بدست هلاکـوخـان وباشاره خـواجـه نصیرالـدین طوسی انجام شد او انجام دهد .

نزاع بین طرفداران فاطمی وعباسی

آنچه ازظاهرامراستنباط میشود این است که طغرل قصد داشت بحمایت فاطمیون مصر دستگاه بنی عباس را بـراندازد ولی دربغداد یامرعوب یامجذوب شد وباخویشاوندی ازخیال اول منصرف گردید اما ورق بر گشت یعنی ایامی کـه طغرل دربغداد اقـامت داشت ارسلان بساسیری باستظهار وپشتیبانی المستنصر فاطمی وطرفداران او درالجزایر بموصل حمله برد وعلیه طغرل درظاهر وعلیه بنی عباس درباطن که ازکارآنها بسیار روشن بـود قیام کرد ودرشهر **سنجار** باقریش عقیلی امیرموصل و**قتلمش** پسرعم طغرل بجنگ پرداخت در این واقعه **نورالدوله دبیس فریدی** امیر حله ازبساسیر وخلیفه فاطمی طرفداری میکرد وبساسیری ونورالدوله فاتح شدند یعنی طرفداران فاطمیون قوت وغلبه داشتند وقتلمش شکست سختی خورد وقسمتی ازموصل وآن نواحی بدست طرفداران فاطمین مصر که ازقاهره تاشامات دست آنها بود ببغداد نزدیك شدند .

القائم هم که مردبی نهایت نالایق بود دانست که خطر متوجه اوست ازیك طرف هم سپاهیان طغرل مردم بغداد را بستوه آورده بودند واذیت وآزار میکردنـد خلیفه طغرل را مأمور حدود الجزیره کرد وسلطان پس از سیزده مـاه اقـامت در بغداد بـآن سمت حرکت نمود .

نورالدوله که مردی کم جرئت بود ترسید باطاعت طغرل آمد وهمچنین **امیر مردانی** دردیاربکرهم مطیع اوشد وطغرل پس ازخواباندن فتنه این حدود وسپردن آنها **باابراهیم ینال** درسال ٤٤٩ ببغداد بر گشت و**بساسیری** هم بحدود شام قلمرو فاطمیون پناه برد .

دراین اثنا ابراهیم ینال ازموصل بطرف بلاد جبل حرکت کرد ودرحقیقت قصد استقلال داشت .

درسال ۴۵۰ باطراف بلادجبل آمد ابراهیم ینال هم بازبموصل برگشت وآنجارا متصرف شد .

ولی طغرل خودرابسرعت بموصل رسانید وبساسیری گریخت امامراقب فرصت بود که بازتجدید عهد کند .

طغرل پس‌ازآرامش آنحدود ازبغداد بهمدان رفت بساسیری ازدورشدن طغرل فرصتی بدست‌آورد وازموصل ببغداد حمله کرد .

القائم هم که جزاسم خلافت قدرتی نداشت بغداد راترك کرد وبساسیری درهشتم ذی‌قعده‌سال ۴۵۰ بآسانی پایتخت بنی عباسی راگرفت‌وبنام المستنصرفاطمی‌خلیفه مصر خطبه خواند ونام بنی‌عباسی باین ترتیب ازخطبه حذف شد .

طغرل که بهمدان رسید بادوجبهه مبارزه پیدا کرد یکی برادر ابراهیم ینال و دیگربساسیری وبغداد وچون سپاهیان اوپراکنده بودند ازبرادر زادگان خود پسران داود یعنی **الب ارسلان وقاورد ویاقوتی** کمك خواست آنهاهم طغرل راکمك کردند وابراهیم ینال نزدیك ری شکست خورد .

طغرل هم‌برای آنکه ازشراو راحت شود دستورداد اوراکشتند تادیگرطغیان‌نکند وازشراو فارغ شد وباهمان سپاهیان وقشون پراکنده خود درعراق که قبلا دستورداده بودند تمرکز پیداکنند بطرف بغداد برای سرکوبی بساسیری حرکت داد .

القائم منتظرکمك خویش تازه‌است که اورابمسند خلافت برگرداند بساسیری‌هم درششم ذی‌قعده سال ۴۵۱ درست یکسال پس ازاقامت دارالخلافه‌آنهم بنام فاطمیون از ترس طغرل وشورش مردم فرارکرد .

القائم خلیفه وطغرل بآسانی‌آمدند بغداد رامتصرف شدند وطغرل باتشریفاتیکه امروزهم‌نظیرآنرامی‌بینیم جناب خلیفه رابرسریرخلافت‌نشاندوبقصد قلع وقمع‌بساسیری ودفع فتنه اوعازم کوفه بتعقیب اورفت ودستورداد راه را براو ببندندکه بشام نتوانند فرارکنند .

خودش ازعقب‌اوراتعقیب میکردتادرجنك کوتاهی‌بساسیری کشته شد ودوره‌استیلای طرفداران فاطمی بربغداد پایان یافت .

ازدواج سیاسی دیگر

طغرل که القائم را بجای خود نشانید وامورعراق را اصلاح کرد وفتنه‌ها خوابانید امنیت را برقرارساخت ضمناً زن او درسال ۴۵۲ فوت کرد وازخلیفه خواست که دختراورابزنی بگیرد وجبران این خدمات رابنماید .

خلیفه اول خودداری میکرد ولی طغرل اوراتهدید نمود خلیفه ترسید دخترخود را بااکراه بطغرل داد ودرذی‌قعده سال ۴۵۴ دخترقائم رسماً بعقد طغرل درآمد واین پادشاه سلجوقی قریب ۶۹ سال داشت مدتی دربغداد بعیش ونوش پرداخت .

درگذشت طغرل

طغرل دراوایل سال ٤٥٥ بارمنستان رفت وازآنجا بازببغداد آمد ودوماه دیگردردارالخلافه بود وپس‌ازآن بادختربرادر خودکه زن خلیفه شده ازاوناراضی‌بودبطرف ری‌حرکت‌کرد ولی دراین شهرمریض شد وکمی‌بعد بسن هفتادسالگی درهشتم رمضان٤٥٥ درگذشت ومدت سلطنت اوازشوال٤٢٩ تارمضان سال٤٥٥ قریب۲٦سال طول کشید .

ابونصرمنصوربن محمدکندری که ازقریه‌کندر نیشابور بود وزیر مشهور دانشمند طغرل بود که بعمیدالملك ملقب وقبل‌ازاو دراواخر سال٤٤٨تا ایام‌آخرعمرش مینویسد درمقام وزارت بود .

چهارنفردیگرهم بوزارت طغرل رسیدند که مشهورترین آنها **ابوالقاسم‌علی‌بن عبدالله جوینی** معروف بسالارپوژگان است .

عمیدالملك خواجه نظام‌الملك طوسی‌است که ازبزرگان‌وزرای سلاجقه وازمنشیان عالیمقام محسوب میشودکه بعداً درباره آنها ومقام فضل وشأن اوبحث میکنیم .

عمیدالملك سرمایه علم واطلاع وراهنمای طغرل بود در موفقیت‌های برعراق عرب وجنگها و دفع فتنه‌ها و از این راه براوحقی عظیم داشت و درهمه مواقع حاصل سیاسی که دربین دودربار فاطمی وعباسی رخ میداد قدرت تدبیرعمیدالملك بودکه‌اختلاف را بنفع طغرل خاتمه میداد .

عضدالدومحمد آلب‌ارسلان ٤٥٥ - ٤٦٥

طغرل درمرض مرك خود یکی‌از پسران داود برادر خود را که بنام‌سلیمان بود وبامادرش درخدمت‌طغرل بودند بعنوان جانشین خوداختیار کردوعمیدالملك کندری هم پس‌ازحرکت طغرل سلیمان را باین‌سمت معرفی کردوبنام‌اوخطبه خواند.

جغری بك که درایام حیات طغرل برقسمت شرقی ممالك سلاجقه درماوراءالنهر و خراسان امارت داشت ودرآن نواحی درقبال تعرضات خانیان وغزنویان دفاع میکرد .

درسال ٤٥١ درگذشت‌وچهارپسرداشت **آلب‌ارسلان- قاورد-یاقوتی-سلیمان** که‌آلب‌ارسلان‌درایران شرقی جای پدررا گرفته وزن اوباسلیمان‌درخدمت‌طغرل‌میزیست طغرل مادر سلیمان را پس‌ازفوت برادرش‌بعقد خود درآورده وباصرار همین زن‌سلیمان رابجانشینی‌خود درسلطنت مقرر ومنصوب کرد -

چون خبردرگذشت طغرل‌بخراسان رسید آلب‌ارسلان‌ازاطاعت برادرش سلیمان سرپیچید وبدسب‌یاری وزیرنامی خود ابوعلی حسن‌بن‌علی‌بن‌اسحق‌طوسی‌ملقب بخواجه نظام‌الملك خودراوارث طغرل خواند وجمعی‌ازامرای‌سلجوقی‌را بجانب داری‌برانگیخت عبدالملك کندری در ری بود دید بابودن شخصی مانند خواجه نظام‌الملك کار سلیمان درقبال آلب‌ارسلان پیش نخواهد رفت بنام‌آلب ارسلان در ری خطبه خواند و سلیمان را عنوان ولیعهد داد .

کشته شدن عمیدالملک ۴۵۶

آلب‌ارسلان پس‌ازجلوس برسریر سلطنت باتفاق خواجه نظام الملك ازنیشابور بری حرکت کرد تاپسرعم پدرش که**شهاب الدوله‌قتلمش بن‌اسرائیل** که‌سابقاً نام اورا بردیم وبادعای سلطنت در ری قیام کرده بود گوشمالی دهد.

جنك بین‌اتباع‌قتلمش‌وآلب‌ارسلان‌درنزدیکی‌خوار‌اتفاق افتاد وسپاه قتلمش‌شکست سختی خوردند وخودش درمعرکه درگذشت.

بعد خواهیم‌گفت‌که اولاد این قتلمش در روم‌شعبه‌ای‌تشکیل‌دادند وسلاجقه روم ازاین خاندان بودند.

آلب‌ارسلان وخواجه‌نظام‌الملك پس ازاین فتح درآخر محرم سال ٤٥٦ بری‌وارد شدند وعمیدالملك بعذر خواهی حضور خواجه نظام‌الملك رفت وپانصد دینار بعنوان هدیه تقدیم‌نمود.

چون عمیدالملك ازحضور سلطان ووزیر بیرون رفت سپاهیان ملتزم رکاب‌بحرکت آمدند. آلب‌ارسلان بیمناك شد وگویابسعایت‌خواجه دستور داد عمیدالملك رادستگیر کردند وبمرورود فرستادند واو قریب یکسال در زندان بود تاآنکه در ذی حجه سال ٤٥٦ بدستورسلطان‌وخواجه نظام‌الملك‌آن وزیررا کشتند وسراورا بکرمان پیش خواجه نظام‌الملك فرستادند.

فتوحات آلب‌ارسلان

طغرل درمدت ۲۶سال‌سلطنت خود دائما درکشاکش‌وزحمت بود ومرتب بشهروکشور گیری می‌پرداخت آلب‌ارسلان‌وارث عمویش مملکت را درطرف مغرب وشمال شرقی وسعت داد و درظرف ۹ سال‌این سلطنت بکفایت خود وتدبیر وزیر کم نظیرش خواجه نظام الملك حدود دولت سلاجقه را بکنار جیحون وساحل‌دریای مدیترانه رسانید وتمام مدعیان سلطنت‌راکه داعیه مخالفت داشتندازمیان برد.

درناحیه ختلان که ازولایت دره علیای جیحون است ایران ناحیه‌ء‌بنام ختلان سر بعصیان برداشت وآلب‌ارسلان درسال ٤٥٦ برای‌سرکوبی او بدان صوب عزیمت نمود. واورا دستگیرنمود وکشت ولایت اوراگرفته امن‌نمود.

ازآنجا برای سرکوبی عمویش **بیغو** که برهرات امارت داشت وازاطاعت او سر پیچیده بود رفت واورا نیز مغلوب نمود ودر بازگشت ازهرات چغانیان را هم‌گرفت و بنیشابور برگشت.

آلب ارسلان چون ازطرف خراسان وماوراءالنهر حاضرشد بعزم جهاد عازم بلاد ارامنه وحدودممالك‌روم شرقی‌شد وازنیشابوربری‌وازآنجا تاآذربایجان آمد**ونخجوان** رامرکز اردوی خود قرار داد.

فتح ارمنستان و گرجستان‌وبخارا ۴۶۵

ارمنستان ناحیه ایست بین سه دریاچه **وان - او رمیه - گوگچه**این منطقه دراثر ضعف دولت بنی‌عباس بدست‌دولت روم شرقی افتاده بود ودائما بین‌آنها و مسلمین در الجزایر وشام پیکار و زدو خورد میشد وهرزمانی دست یکی از افراد

بود تادولت روم شرقی تمام آنهارا تحت یك حکومت مستقل آورده بود که ازتعرض مسلمین مصون بماند

چون امپراطوری روم شرقی بدست **باریلیوس دوم** رسید که مردی کافی و لایق وکاردانی بود و در مقام تجدید عظمت باستانی رم افتاد . درشبه جزیره بالکان و آسیای صغیر دولت خودرا بسط داد ومغرب بلغارستان را گرفت وآسیای صغیررا بسط داد ودر شرق بارمنستان تاخت وقسمت اعظم بلاد بین دو دریاچه دان و اورمه رامسخر کرد .

ارمنستان که مورد بحث است دراین عصر مواجه بارقیب سرسخت ونیرومند شد یکی **باریلیوس** ودیگر گیودگی پادشاه **ابخاز** همسایه شمالی ارمنستان و سواحل بحر بادنلیوس پس ازغلبه برارمنستان بخیال مطیع کردن کیودگی پادشاه جوان ابخاز افتاد واز زاویه جنوبی شرقی بحرسیاه عازم تسخیر بلاد کیودگی شد لیکن اوبکمك مسلمین بادیلبوس را شکشت داد وشوکت امپراطور شرقی را درهم شکست و بقدرت دولت آبخاز آنروزتسلط یافت ـ **اما کیودگی** درسال ۴۱۸ مرد وپسر۹ ساله او **بقراطی** بکمك مادرش امور کشورا اداره میکردند .

بقراطی که برشدرسید خیال توسعه کشوربسرش افتاد وخواست قفقاز راکه ازبلاد مسلمان نشین بود بگیرد ولذا درسال ۴۳۰ تفلیس را گرفت وبرآن منطقه دست یافت اما دوره قدرتش طول نکشید زیرا رومیان شرقی از یکطرف وسلاجقه ازطرف دیگر براو تاختند .

طغرل درسال ۴۴۰ بااین مقدمات بربلاد اوتاخت وبقراطی بناچار ازامپراطور روم شرقی کمك خواست ولی ترکان سلجوقی هردو سپاه را مغلوب ساختند ودرعهدل طغرل ابراهیم ینال پس از فتح بلاد **ارزنةالروم وبلاذکر** تا بندر **طرابزون** پیشرفت .

چون میدان دست آلب ارسلان رسیدوپسرش ملکشاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملك افتاد بنخجوان آمدند وبسیاری ازقلاع بلاد **کرجستان وابخاز** راگشودند و سلطان خود بولایت **«کارتلی»** کرجستان غربی رفت وبقراطی را مجبور بقبول پرداخت خراج ودادن دختر خود بآلب ارسلان نمود .

این خویشاوندی سیاسی هم بازسبب بقاء حکومت آنهاشد ولی پس ازمدتی ایـن دختر راآلب ارسلان طلاق داد وخواجه نظام الملك بعقد خود درآورد.

آلب ارسلان که کرجستان راگرفت امارت تفلیس را بامیرکرد نـژاد گنجه بنام **امیرفضون** داد وازراه **قارض** برای فتح قلعه **آنی** که در مغرب ایران برسوراه اخلاط درارمنستان بود رفت وپس از مدتی محاصره آنجارا ازتصرف عیسویان بیرون آورد وبر اثر این فتوحات نام آلب ارسلان در جمیع بلاد اسلامی پیچید، وخلیفه امرکرد تادرمنابر بدعای سلطان سلجوقی بپردازند . وبدین ترتیب این پادشاه سلجوقی توانست ارمنستان و کرجستان وبخارارا بتصرف درآورد .

فتوحات آلب ارسلان درطرف شرق

آلب ارسلان پس ازفتح آنی باصفهان رفت وازآنجا بکرمـان رفت آنجا برادرش قاردبن جفری که ازسال ۴۳۳ ایران دیار و ملقب بعمادالدوله فرار ارسلان بود باستقبال آلب ارسلان

رفت و پذیرائی نمود تا آنکه اورا مطمئن نمود که نظم عمومی برقرار است وامنیت حکمفرما است آلب ارسلان پس ازچندی بمرو که پایتخت خود بر گشت وآنجا دختر طمغاج خان ابراهیم خان افراسیابی را بازدواج پسرخود ملکشاه آورد ودختر سلطان ابراهیم غزنوی راکه سابق اشاره شد بـرای ارسلانشاه پسرخود گرفت وباین تـرتیب بین سه خاندان سلجوقی وغزنویان بطرز قرابت ومودت برقرار نمود .

آلب ارسلان درسال ۴۵۷ سفری بماوراءالنهر وخوارزم کرد وشهرجند را گرفت وبمرو رفت ومراجعت نمود گرفتن جند برای آلب ارسلان اهمیتی بسزا داشت زیرا ازمراکز اولیه سلاجقه بود باضافه که مردان آنجا درکار اوتاثیر بسزائی داشتند .

ولیعهدی ملکشاه سلجوقی

درسال ۴۵۷ که آلب ارسلان بمرو پایتخت خود بر گشت رسماً پسر خود ملکشاه را بولیعهدی اختیار نمود و از برادران وبزرگان سلاجقه برای او گواهی گرفت و کشور پهناورخود را در ابتدای سال ۴۵۸ بین برادران وپسران واقارب خود تقسیم کرد **بلخ را بسلمان** و **خوارزم را بارسلان اوغو** طخارستان را به الیاس سه برادر خود واگذاشت ومرو را بارسلان پسر دیگرخود سپرد .

عمادالدوله قادرامیرسلجوقی کرمان وبرادر سلطان درسال ۴۵۹ گویا برای آنکه این تقسیم کشورسهمی نداشت عاصی شد ونام ارسلان رااز خطبه انداخت ودعوی استقلال کرد آلب ارسلان بکرمـان رفت ولشکریان اورا مغلوب ساخت .

مرور جیرف قادر را دستگیر کرد ولی عفوش نمود وبامیری کرمان باقی گذاشت . آنگاه بفارس رفت وخواجه نظام الملك هم قلعه اصطخررا برای سلطان فتح کرد درنتیجه این فتح مقام اورفیعتر ومحبوبتر گردید .

فتح ملازگرد

امپراطور روم شرقی **رومانوس دیوجانس** درسال ۴۶۲ با لشکری عظیم ببلاد شام حمله کرد و**امیرمورا سی محمود بن صالح** رئیس مسلمین حلب را مغلوب ساخت .

محمود صالح که پیروخلفای فاطمی مصر بوده واین شکست را نتیجه ضعف آنهادانست ازطرفی شوکت روزافزون سلاجقه را مشاهده میکرد از فاطمیان منصرف شد وروگردان شده طرفدار آلب ارسلان گردیـد وخطبه بنام اووالقائم عباس خواند

درهمین سال نام خلیفه فاطمی مصراز خطبه درمکه ومدینه حذف شدونام قائم و آلب ارسلان اعلام شد .

آلب ارسلان با آنکه محمود مطیع اوشده بود بطرف حلب رفت محمودرا احضار کرد او ترسید آلب ارسلان حلب را تصرف نمود محمود بامادرش نزداو رفتند و اورا بخشید ودرسال ۴۶۳ حلب هم مسخر سلاجقه شد .

دراین اثنا رمانوس دیو جانس برای فتح بلاد از دست رفته ارمنستان وحدود غربی ممالك خود بادولت هزار سپاهی یونانی و گرجی بلغاری روسی وفرانسوی بآسیای صغیر آمد و درشهر **ملازگرد** (مابین دریاچه وآن وارزنة الروم درشمال اخلاط) اردوزد .

البارسلان بااینکه ر ۱۵۰۰۰ سوار تـرك بیشتر همراه نداشت بجلوی امپراطور شتافت وابتدا اهل وعیال خودرا بهمراهی خواجه نظام‌الملك بهمدان‌فرستاد .

آلب ارسلان در نزدیکی اخلاط برمقدم سپاه دومانوس دیـوجانس غلبه یـافت ولی چون قشونش کم بود از امپراطور طلب صلح کرد امپراطور مغرور گفت‌درشهرری بایکدیگر صلح خواهیم کرد .

آلب‌ارسلان دل بدریازد ومردانه مهیای جنك شد وبعنوان مجاهد که جزفتح‌یـا کشته شدن قصدی ندارد همراهان خود را که ترکمانان متعصب وشجاع‌وقهرمان بودند تشجیع کرد ونزدیك ملازکرد غضبناك بررومیان تاخت وترکان سلجوقی بانهایت شجاعت وسیره خاصی که درجنك وحمله وگرز داشتند

باکمی عدد بر بسیاری دشمن‌حمله بردند ومقداری ازعیسویان کشتند که‌زمین‌از خون‌آنها سرخ شد وامپراطور بچنك ترکمانان اسیرشد ودولت هزارسپاهی از پانزده هزار مسلمان شکست یافتند وهزیمت نمودند .

سپاهیان امپراطور را اسیرنمود نزدآلب‌ارسلان آوردند .

سلطان اول سه تازیانه برسراوزد وگفت چرا بدعوت صلح‌من‌جواب قبول‌ندادی ؟ امپراطورکه بسیار متأثر از این پیش‌آمد بود از فرط تأثر گفت دست‌ازسرزنش بدار وهرچه خواهی بکن .

آلب‌ارسلان درمقابل گرفتن یکمیلیون ونیم دینار (سه کرور)۱۵۰۰۰۰۰ او را عفوکرد وبا او صلحی بمدت پنجاه سال بست‌واورابکشورخودبر گردانید .

فتح ملازکرد ازبرجسته ترین وقایع دوره آلب‌ارسلان است که درآسیای‌غربی رخ داد .

رومیان که‌ازعهداشکانیان پیوسته درارمنستان اعمال‌نفوذ میکردندتاعصرساسانیان نیزدست تسلط دراز نموده بودند ولی ازاین پس دیگر روی ببلاد آسیای‌غربی نیاوردند ونواحی‌آسیای صغیرهم بتدریج ازکف‌آنهارفت .

تمدن یونانی وآداب عیسوی ازبین رفت وآداب وتمدن اسلام‌درقالب‌زبان‌فارسی جایگزین‌آنها شد .

کشته شدن آلب‌ارسلان ۴۶۵

درفصل پادشاهان توران «ترکیه» گفته خواهد شد که طغیان خان ابراهیم پادشاه توران‌دراواخر دوره سلطنت خود پسرش شمس الملك نصر را جانشین خـود نمود ودر سال ٤٦٠ در گذشت .

شمس الملك پس‌ازاستقلال با سلاجقه از درعصیان‌درآمد . ومدتی باستقلال برای خودحکومت داشت .

آلب‌ارسلان درسال ٤٦٥ برای سرکوبی شمس‌الملك با دویست هزار سپاهی از جیحون‌گذشت وصبح ششم ربیع‌لااول سال ٤٦٥ قلعه بان یکی‌از قلاع را بنام **یوسف خوارزمی** که تقصیری کرده بود دست بسته نزداوآوردند .

یوسف با آلب ارسلان درشتی کرد آلب ارسلان گفت اورا رها کن تا خود بتیر هلاک کش سازم تیر سلطان خطا رفت ویوسف باکاردی که همراه داشت زخم کاری بر آلب ارسلان زد بطوری که چهارروز بعد از آن مرد نعش اورا درمرو بخاك سپردند .

مدت سلطنت آلب ارسلان ۹ سال و نیم بود و درتمام این مدت بوزارت خواجه نظام الملك طوسی ومنصور میگشت .

با آنکه عده ازخواجه سعایت میکردند آلب ارسلان باو علاقه داشت و اورا بکفایت وکار دانی تعظیم وتوقیر می‌نمود وبدستور اوعمل میکرد .

قتل آلب ارسلان روی غرور وخود خواهی او انجام شد و در تاریخ سلاطین ایران چندین نظیر داشته که پادشاهان مغرور بدست خود بهلاکت افتاده اند وچیزی که ما را بحیرت انداخته دراین فصل قتل کندری بسعایت خواجه است که چگونه بافضل ودانش برای کشتن رقیب وحریف بافضل ودانش خود سعایت میکندواورا بکشتن میدهد .

شکی نیست که بمنطوقه الملك عقیم سعایت پدر مادر و برادر عاطفه و علم و فضیلت بردار نیست ولی تحمل این معنی هم که دانشمندی برای رقابت از میدان زندگی بدر رود قدری مشکل وغیر قابل قبول است .

۳
ملکشاه جلال الدین
ابو الفتح سلجوقی
۴۶۵ - ۴۸۵

سومین پادشاه سلجوقی ابوالفتح جلال الدین حسن ملکشاه سلجوقی است که درمیان شش برادر بنا بروصیت آلب ارسلان بجانشینی پدر تعیین شد ودرست بیست سال سلطنت کرد . آلب ارسلان شش پسر داشت **ملکشاه ایاز تکش بوری تتش ارسلان ارغو** این هرشش پسر ار فرمانروائی پدر سهمی داشتند .

ملکشاه باپدر خود درلشکر کشی ماوراءالنهر همراه بود وچون پدرش ضربتی خورد او باوزیرش خواجه نظام الملك وسپاهیان خود بخراسان بر گشت برادر خود ایاز را دربلخ باقی گذاشت .

دراین اثنا خبردارشد که عمویش **قادر وعمادالدوله** بادعای سلطنت برخواسته وعازم تسخیرری وبلاد جبل شده‌اند.

ملکشاه شتابان خودرا باورسانید وامرای عرب وحیله وموصل را تطمیع و عده را وعیدداد وتادر نزدیکی همدان باسپاهیان **قاورد** رو بروشد پس ازپیکار بر او غالب گردید . بصوابدید خواجه شبانه اوراکشت ولی‌او پسری بنام **کرمانشاه** داشت ملکشاه بجبران قتل پدرش امارت کرمان‌را باوداد وعمان وسواحل دریا تاسال **۵۸۳** بارث در خاندان قاورد که بنام سلاجقه کرمان شهرت یافتند باقی بود .

فتوحات ملکشاه سلجوقی

گفتیم ملکشاه ملازم پدرش ودرجنگهای الجزایر ارمنستان شاهد جریان بود درایام یکی از امرای ترك خوارزمی **اتستر در اتسیس** باسپاهیان خود بتعرض بلاد شام فلسطین که تحت اوامر مستنصر فاطمی بودندفرستاد .

اتستر درسال ۴۶۳ ببیت‌المقدس تاخت ودمشق‌را محاصره کرد ولی نتوانست تصرف نماید اما تعرض خود را همه ساله تا ۴۶۷ ادامه میداد تا بالاخره موفق گردید آنجارا بگیرد .

اتسترسال‌بعد بمصرحمله کرد وقاهره را محاصره نمود اما چون بمردم ظلم وستم شدمنهزم گردیده بشام برگشت .

ملکشاه سلجوقی درسال ۴۷۰ برادر خود **تتش ملقب بتاج‌الدوله** را مامور فتح شام نمودو باو وعده داد هرکجا را و هر مقدار را فتح کند منطقه حکومت خودش باشد .

تاج‌الدوله تتش ابتداء حلب را محاصره کرد . دراین اثنا سپسالار اردوی فاطمی درمصر برای سرکوبی‌وتنبیه اتستر بشام‌آمد که شهر درمحاصره بود .

تتش بدعوت اتستر بیاری او رفت مصریان از شنیدن این خبر فرار کردند اتستر تتش‌را بدمشق راه‌نداد ودربیرون بار وقلعه شهر بملاقات اوآمد تتش هم ازفرط غضب‌اتستر را در ملاقات خویش کشت ودمشق‌را درسال۴۷۲ تصرف کرد **وسلاجقه شام را** ستایش نمود .

بااین ترتیب سلاجقه کرمان وشام بدستور ملکشاه سلجوقی وپیرو اوبودند .

امیرعقیلی موصلی **بنام شرف‌الدوله مسلم‌بن‌قریش** درسال ۴۷۲ حلب را از چنگ آخرین **امیرمرداس** بیرون‌آورد وسلسله مرداس را منقرض ساخت .

ملکشاه حلب‌را ضمیمه ممالك امیرموصل کرد اماشرف الدوله درسال ۴۷۶ شنید که تتش بقصد تسخیرانطاکیه وبیرون آوردن آنجا از بغداد با سپاهیان گران بامر ملکشاه حرکت کرده برای متصرفات خود متوحش شد واز خلیفه فاطمی مصر مدد خواست تا دمشق را ازتصرف سلاجقه بیرون آورد ولی‌چون خبرشورش دربلاد خوداورخ داد باین قصد موفق‌نشد .

ملکشاه برای سرکوبی شرف الدوله عقیلی درسال ۴۷۷ سپاهیانی ازبغداد ودیار بکر بالجزیره فرستاد این سپاه اگرچه امیر موصل‌را منهزم ومحصور کردند ولی‌چون ملکشاه بسبب انقلاب خراسان وعصیان برادرش تکش‌باشرف‌الدوله صلح کرد واو را در بلاد خودبحکومت وامارت باقی گذاشت .

فتح انطاکیه
۴۷۷

ولایت **قونیه داق سرا** از بلاد آسیای صغیر بدست ترکان سلجوقی فتح شده بود ملکشاه در سال ۴۷۰ این ولایت را بیشترشهاب‌الدوله قتلمش‌بن‌اسرائیل‌سابق‌الذکر پسرعم‌طغرل اول وجفری یعنی سلیمان‌واگذاشته بود .

این‌سلیمان مؤسس سلسله سلاجقه روم بودسلیمان‌بن قتلمش درسال ۴۷۷ بر بندر انطاکیه که درسال۳۵۸ بتصرف رومیان شرقی بود در آمدوآبخازرا بنام‌ملکشاه فتح کرد وبر حوزه حکومتی خود افزود وفتح انطاکیه حدود مملکت سلاجقه را از طرف مغرب تاکنار دریای مدیترانه رسانید.

درسابق امیر علوی خراجی میداد شرف‌الدوله ازسلیمان بن قتلمش مطالبه همان خراج را میکرد واو اباداشت بهمین‌جهت جنگی بین آنها درگرفت و شرف‌الدوله بدست سلیمان کشته شد وباز آن منطقه در دست‌سلیمان باقی‌ماند .

فتح حلب ۴۷۸

مابین بلاد تاج‌الدوله تتش مالك دمشق وموسس شعبه سلاجقه شام باقلمروسلمان‌بن‌قتلمش **امیرقونیه و آق‌سراوانطاکیه** باقی شعبه سلاجقه روم حلب فاصله بود ودرسابق دیدیم که حلب‌ازانقراض عقیلیان ضمیمه موصل شد .

سلیمان که شرف‌الدوله را ازمیان‌برداشت خواست‌این فاصله راهم ازمیان بردارد امامردم حلب‌را بضبط آن شهر دعوت کردند وبدین جهت بین دوسردار سلجوقی . روم ودمشق‌جنك درگرفت وسلیمان دراین جنك در ماه صفر سال ۴۷۹ بدست تتش کشته شد وحلب بتصرف تتش درآمد . واین فتوحات هم بنام ملکشاه ادامه می‌یافت .

فتح ماوراءالنهر درسال۴۸۲

روزهائی که آلب‌ارسلان بحملات می‌پرداخت وملکشاه با او بود برای دفع‌قاورد رفت پدرش کشته شد وپسر درکیرو دار اختلافات بین‌قاورد وشمس‌الملك خاقان توران ازاین فرصت استفاده کرد وشهر **ترمذرا** پس گرفت .

سال ٤٦٥ بود که ملکشاه ایازرا ازبلخ راند وبعد چون بین افراد خانیه اختلافی بروز کرد وملکشاه هم ازعراق بسمرقند عازم بود باشمس‌الملك بصلح‌پرداخت .

شمس‌الملك برادر زاده ای داشت بنام احمدخان که بی‌باك وظالم وستمکار بود وروحانیون ماوراءالنهراز دست‌اوبتنگ آمده بودند بپادشاه شکایت کردند واو را بضبط منطقه حکومت‌احمدخان‌درسال۴۸۲ دعوت کردند ملکشاه‌باخواجه نظام‌الملك ازاصفهان بخراسان رفت وپس‌از حمله سختی آنشهررا گرفت وبخارا وسمرقندرا تصرف کردوبیکی ازگماشته شدکان خود سپرد سپس‌شهراورجند را مسخر کردوامیرخانی‌کاشغر بخدمت سلطان‌آمد وقبول کرد که خطبه وسکه رابنام‌اوبخوانند .

دراین‌سفربود که خواجه نظام الملك برای نشاندادن وسعت کشور پهناور سلاجقه اجرت ملاحان جیحون را بر خراج انطاکیه حواله کرد ونماینده روم شرقی‌راکه‌آمده بود خراج بپردازد دستوداد برود دراصفهان‌بپردازد تامردم بفهمند امپراطور روم خراج سالیانه رادرحدودکاشغر بسلطان سلجوقی تسلیم کرده است.

درسمرقند یکدسته **ازترکان چکلی‌در**خدمت ملکشاه بودند که آنجا مانده و وظیفه ومقرری‌داشتندچون حقوق آنهانمیرسیدشوریدند وبرادرخان‌کاشغررا **بنام‌یعقوب تکین** بسمرقنددعوت کردند که زمام اموررا بدست اوبسپارند عین‌الدوله رئیس ترکان بود که زیرنظرامیرخانی فرغانه بانجام‌وظایف محوله مشغول‌بود .

ملکشاه تاشنید فوری ازخراسان بماوراءالنهر ازآنجا ببخارا رسید ویعقوب‌تکین ازسمرقند گریخت وسپاهیانش‌اورا ترك کردند .

یعقوب بپناه برادرش امیرکاشغررفت ملکشاه بامیرکاشغرتکلیف کرد که یعقوب را تسلیم نماید خان‌کاشغر بیمناك شد برادررا نزد ملکشاه فرستاد ولی‌محافظین اورا در

راه شدند خان کاشغر بدست یکی از مدعیان اسیرشده یعقوب تکین‌را آزاد کردند ملکشاه هم‌صلاح دید که موضوع‌را مسکوت بدارد .

درضمن هم فارغ‌نبود دستور داد وزیر **زنش ترکان خاتون** دختر **طمغاج خان ابراهیم** عمه‌احمدخان که خاقان‌سمرقند بود بنام‌تاج‌الملک **ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز** شیرازی را باصلاح‌کار یعقوب تکین‌مامور ساخت و تاج الملك‌این وظیفه را بخوبی انجام داد یعنی یعقوب را باطاعت سلطان مجبور کرد وباصفهان برگشت .

باین‌ترتیب ماوراءالنهر هم بابلاد اطراف سمرقند بتصرف ملکشاه در آمد ولـی باید گفت اداره این کشور مشکل شد زیرا نمیتوانستند مقرری مستخدمین‌را بپردازند و دیدیم که شورشها ادامه داشت .

خطر بزرگی که سلاجقه راتهدید میکرد

در این گیر و دار و دراین اوضاع و احوال کشور پهناور سلاجقه بسبب نداشتن وسایل وارتباط کامل‌بین شهرها اداره امور کشور تحت یك سازمان منظمی نبود که اداره شود‌بلکه هرخان وامیرهم وزعیم وپیشوائی پس‌ازفتح وتصرف وحکومت که پادشاه بمحل خود مراجعت میکرد بفکر استقلال وخودستانی می افتادند باینجهت برسیدن مقرری و اختلاف نظر بشورش وغوغا بدمیخواستند . تا کاربجائی رسید که یك دعوت‌جدید سری که از چندین‌سال قبل‌دامنه داشت قوت گرفت وموجب تهدید خواجه خواجه نظام‌الملك وسایر سلاطین سلجوقـی تا سلطان سنجر رسید بشرحـی که اجمالا بیان میشود .

اسماعیلیه وقدرت آنها در حکومت سلجوقی

یکدسته ازمردم معتقد بودند که‌پس‌از امام موسی‌بن جعفر ؏ فرزند بزرگش اسماعیل مقام‌امامت داشتند امت و پیروان اورا اسماعیلیه گویند این‌مردم چندین نام دارند و چندیـن شعبه‌هستند وچندین‌جا خلافت وحکومت وسلطنت کردند که شمه ازآن نقل‌میشود .

سبعیه ازاین جهت که پیروان اسماعیلیه تا امام هفتم‌بیشتر نرفتند و از آنـجا منحرف شدند آنهارا سبعیه گویند که بفارسی هفت امامی‌نامند .

تعلیمیه ازاین جهت که چون عقل بشر برای شناسائی خدای خود کافی نیست و امـامی‌باید‌باشد‌تا آنهارا تعلیم‌وتربیت بتوحیدنماید‌تا‌بکمال‌مطلوب‌خودبرسند واسماعیلیه معتقدند که امام مربی و معلم آنها **اسماعیل بن موسی‌بن جعفر ؏ بوده** آنها را تعلیمیه گفته اند .

باطنیه ازاین‌جهت که مردم معتقدند شریعت اسلام ظاهر و باطنی دارد اگـر کـسی بباطن شریعت‌پی برد وظاهررا مهمل گذارد وبراو حرجی نیست و لی‌اگر بـاطن آنرا نشناسد معاقب خواهد شد و بجائی نمیرسد وبنابراین عقیده امامت واحادیث‌را تاویل کرده اند و برای هریك از اصول و فروع ظـاهر و باطنه ایـن طایفه را **باطنیه گویند** که‌باین اعتبار**ملاحده** هم گفته‌اند .

فاطمیه چون برخی ازاین طایفه درمغرب افریقا وتونس ومصر امارت وحکومت

وخلافت وسلطنتی تشکیل دادند آنهارا **فاطمیون** میگویندکه در باره آنها نیزاشاره شده وبازهم بحث میکنیم .

قرامطه چون تیره شیعه ازاین فرقه درسال۲۷۸ دربسیاری ازشهرهای ایران و عراق وشام‌عمان بحرین‌استیلایافتند ومگه‌را گرفتند وبازار قتل‌وغارت پرداختند آنهارا **قرامطی‌هم گفته‌اند**

حقیقت امر امامت

چنانچه درکتاب **امیرالمومنین** ع وکتاب موسی‌بن جعفرع مفصل راجع بامت و خلافت بحث شده ائمه معصومین بایکی پس‌ازدیگری قبل‌ازآنکه آنها در دنیا بیایند بنام و نشانی کامل‌ومشخص ومعین ونام آنها برساق عرش الهی بقلم نور ثبت شده بود که پیغمبر ص خاتم‌النبیین درشب معراج آنهارا دید وبامامت واحادیث متواتـر ائمه معصومین پس‌از خود یکیک با تمـام خصوصیات ملقب ونام وکنیه وممیزات خـاصه صورت‌وسیادت همه را بیان فرموده است واسماعیل پسربزرك امام موسی بن جعفرع باآنکه آراسته بکمال و علم وفضیلت بود قبل‌از امام هفتم درگذشت وپس‌ازآن امام‌حضرت علی‌بن موسی‌الرضا ع امام هشتم شیعیان میباشندکه درآن بحث وسخنی نیست .

سیاست اوضاع و احوال آنعصر چنین ایجاب کردکه برابر بنی‌عباس کـه میدان بکسی نمیدادندیاسلاطین ایرانی که اکثرنماینده خلفای بغداد بودند این طایفه ظهور بروزکردند تاآنهاهم سهمی در زعامت وسلطنت پیدا کننده چون درظـاهر نمیتوانستند مقاومت نمایند بصورت قتل‌سری «تـرور» دست بکشتار زدند وجمعی را بـرای این‌کار تربیت کردندکه قربانی‌آنهارا **ازقبیل‌خواجه نظام‌الملك‌وملکشاه‌وسلطان‌سنجر سلجوقی وغیره** است وبارزترین‌استاد مکتب آنها **حسن صباح است** که بشرح حال همه‌آنها خواهیم پرداخت انشاالله تعالی.

اسماعیلیه درایران

چون اسماعیل درگذشت هواخواهان اوبهترین وسیله بـرای تشکیل یك جمعیتی بدست آورده‌وبدعوت‌وتبلیغ پرداختند و دعاة آنها بنام دعاة اسماعیلی مانند دعاة عباسی در اطـراف پراکنده شدند وسراً وعلناً دست بتبلیغ زدند .

درواقع‌دین تازه‌ای آوردند وچون اکثراین‌طبقه مردانی جسوروجاه طلب‌شجاع و قهرمـان بودند دست بکشتار سری بردند و لذا در دعوت آنها جمعی ازامرا و سلاطین بیمناك شده دعوت‌آنها را پذیرفتند وبآنها برحسب ظاهر صورت موافق نشان میدادند تاشاید ازتعرض‌آنها مصئون بمانند ومهمترین پیشرفتی که نصیب‌آنها شد تشکیل‌سلسله فاطمیان در افریقا که قرامطه درنیمه دوم قرن سوم ظهور کردند وبربسیاری ازشهرهای عراق وخاورمیانه که در دست بنی‌عباس بادست نشانده خلفای بغداد بود حمله‌کردند و شکی‌نیست که منظورآنها احراز مقام‌حکومت اسلامی بود واکنون وضع آنهارا بمناسب **مقام درایران** بنکاریم تاسلسله فاطمیون‌را شرح دهیم .

درایران وماوراءالنهر اسماعیلیه درامارت **امیر نصر بن احمد سامانی** در آغاز کار **دیالمه** و آل زیار ظهور نمودند ودر دستگاههای دولتی رخنه کردند چنانچه اشاره شد کم و بیش درجریان کار وامارت دخالت داشتند .

ولی چون میدان سیاست بترکان متعصب سلجوقی رسیده پیروان اسماعیل نتوانستند ازخود دولتی تشکیل دهند وترکان آنهارا هم در حوزه حکومت دخالت نمیدادند بدین جهت دعاة اسماعیلی راه باطن وسری را پیش گرفته وافراد خودرا بقتل سری تربیت میکردند وهمیشه متوجه کشتن مصادر امرمانند پادشاه ووزیر فرمانروا گردیدند .

اسماعیلیه درایران درپناه کوهها وقلعه های محکم جا گرفته وآنجا میزیستند و شاگردانی ازمردم بی سواد برای احراز این مقام تربیت میکردند که روی عقیده تفتیش بردار وازپا نایستید تعالیم دینی اسماعیلیان قوت گرفت واز ایران بافریقا رفتند .

وآنجاً که زمینه مساعد ومناسب نبود پیشرفتی حاصل کردند درسال ۲۹۹ درتونس مجالسی تشکیل دادند وبرای ائمه ایشان باپیشوایان ایران اشتباه بشوند آنجا خود را بنام فاطمیه نسبت خواندند و منتسب بحضرت فاطمه دختر پیغمبر ص خدا نمودند .

اسماعیلیه درایران درعهد ارسلان بسامری دربغداد یکسال بنام خود خطبه خواندند وحکومت کردند .

درعصر سلاجقه قوت گرفتند **و بدو دسته** تقسیم شدند **نزاریه ـ مستعلویه** بدین ترتیب که در خلافت فاطمی مصر پس ازحرکت المستنصره بعدخلیفه فاطمی ۴۸۷ ۴۳۷ مابین دوپسرش **نزار ومستعلی** اختلاف ونژاد پیداشد اول نژاد جانشین پدر گردید و لی پس انتصاب خود خلیفه برسر نزاع برخواستند .

آنها که طرف **نزار** رفتند نزاره خوانده شدند وآنها که **طرف مستعلیة** رفتند **مستعلویه** مشهورشدند و درکشمکش و اختلاف بین این دو طایفه مستعلی کشته شدو طرفداران **اوهم نزار** پیوستندوهمه اسماعیلیه **نزازی میباشند** یکی ازکسانی که در این مکتب رشد کرد وقوت گرفت حسن بن صباح بوده که ازمردم ری میباشد ودراصل ونسب اوچیزی بدست نیامده .

حسن صباح حسن صباح منتسب بمحمد صباح حمیری میشود و خواجه نظام الملك شرح همدرس او وحکیم عمر خیام را با خودش چنین شرح میدهند .

موفق نیشابوری ازکبار علماء خراسان بوده بسیار پرمغز و متبرك پیری هفتاد و پنج ساله که درعلم وفضیلت شهرتی بسزاء داشته است ومشهور بوده هروزیری نزد اوقران وحدیث فرا گیرد بدولت اقبال میرسد بنابراین پدرم با نقیبه عبدالصمد و ازطوس بنیشابور نزد این استاد فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده وتعلم مشغول گردم این استاد هم بامن نظر عنایت و عاطفهٔ مخصوص داشت **وچهارسال درخدمت او بسر بردم** دراین مدت که مشغول **بودم حکیم عمرخیام و مخذول بن صباح** دو نویسنده بودند که درمجلس درس این استاد می آمدند و باهم بجودت مهم

وقوت طبع وهوش سرشار ودرغایت کمال اختلاف آمیزش پیدا کردیم
چون ازمجلس درس استاد بیرون میرفتیم آن دو نفر بامن می آمدند مذاکره درس میکردیم واعاده مطالب گذشته می نمودیم حکیم عمر بنیشابوری الاصل بود وپدرحسن صباح علی شخصی متزهد مینشید بد مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت .
ابو مسلم مروزی والی آنولایت بصفای سرپرست و حسن عقیدت منصور بود چنانچه ازعادات اهل سنت بااودشمنی تمام داشت او همیشه نزدیك ابومسلم ازهذیانات قولی وفعلی اوسخن میگفت .
چون استاد موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت وجماعت بود آن مدبر یعنی پدرحسن برای رفع تهمت رفض پسررا بنیشابور آورد وازشاگردان ملازم مجلس امام گردانید و خود بطریق زهد معتزل شدند زاویه ای اختیار کرد و گاهی سخنان الحاد و کفری از وی روایت میکردند وحتی یکفروزندقه اش منسوب ساخته و او خود را بعرب منسوب نمود میگفت من ازاهل میرم پدرم اهل کوفه است که ازآنجا بقم آمده وازقم بری ولیکن مردم خراسان مخصوصاً طوس این نسب را که میداد تکذیب میکردند .
خواجه میگوید پدرش از روستایان این ولایت بود واو بامن وخیام بدان گفته که شهرت داشت باهم مشغول بودیم .
اومیگفت اگراین طور که میگویند همه بمقامی برسیم یکی ازماخواهیم رسید خوب است شروط وپیمانی بندیم تاهر که بمقامی رسید ازدونفر دیگر حمایت کند وهرچه بدست آورد مشترك تقسیم کنیم .
بنابراین پیمان وعقدی بستیم که باصطلاح سه بار دبستانی پس از نیل کمال انسانی هر کدام مقام ومنصبی یامالی ومنالی یافتیم باهم تسهیم بنسبت کنیم .
روزگاری گذشت که من ازخراسان بماوراءالنهر وغزنین وکابل رفتیم وچون بر گشتم متکفل امورسلطنت الب ارسلان گردیدم .
حکیم عمرخیام نزدمن آمد و گفت :
آنچه لوازم عهد ومراسم حفظ وفاباشد بجای آرمن مقدم اومحترم داشتم خواستم اورا وزارت مغرب یامشرق دهم گفت :
من لایق آنمقام نیستم وخودرا مهیای انجام کارخطیر نمیدانم میل دارد درایام صدارت تودر گوشه ای متنعم باشم وباضافه واستفاضه علمی مشغول کردم وبنشرفواید علمی ودعا به عمروجان تومشغول بودم وهرچه من خواستم اورامقامی نزد سلطان هم قبول نکرد ولذا هر ساله برای **معاش اوهزار ودویست تومان** ازاملاك نیشابور برای اومقرر داشتم اوهم درفن هیئت وریاضیات وفنون وفلسفه وادب بمقام رفیعی رسید ،
دردوره زمامداری ملکشاه بمرو آمد ودرعلم وحکمت تعریفات وتالیفات بسیاریافت وسلطان باوعنایت فرمود واوبرتر ازهمه علماء و کبارحکماء عصر بود ۱ .

۱ــ درباره حکیم عمرخیام ، عقیده ای داریم که درجلد سوم مفصل بیان خواهم کرد ومردم این اشتباهی که در آن هستند بیرون می آوریم انشاالله تعالی .

امان مخذول «حسن‌صباح» درعصرسلطان ملکشاه گمنام بود و چون من برگشتم بنیشابور اونزد من‌آمد .

ونسبت باوهم آنچه شرط صدق پیمان ووفا بود ازاعزاز واجلال واکرام در بنده او ابراز نمودم .

هرروز تلطفی و محبتی وتفقدی ممتد باو میکردم یکروزگفت ای‌خواجه توازاهل تحقیق وارباب کمال پیش تومحقق‌است که دنیامتاع قلیل است نباید که ازجهت دنیانقص عهد کنی ودرزمره **الذین ینقضون عهدالله درایی .**

خواجه مینویسد گفتم حاشا گفت درست است که الطاف واکرام بی‌نهایت‌میفرمائی اماقرارما نه این بود .

گفتم سمعاً وطاعتاً که جاه ومنصبی بلکــه موروثی مکفی بتودهم‌تااورا نزدسلطان بردم وتعریف بسیار کردم واحوال گذشته عهد دبستانی رابسمع پادشاه رساندم‌وازمراسم اعتمادواعتقاد چندان گفتم که مزاج سلطان راغب اوشد ودرامورخطیرومهمات کشور که محتاج براستی ودرستی ودیانت بود با اومشورت میکرد وبگفتاراوصحه می‌نهاد وقول‌اورا حجت میدانست ولی ازنفس بد وخبیث اوپدیدارشد که تمام‌آن خدمــات من وتعریف وتوصیف مرابباد فناداد وخباثت خودرا ظاهرساخت وآثار حسد و حقدوکینـه اوآشکار گردید .

سبب نفاق و سعایت حسن‌صباح برای خواجه‌نظام الملك

خواجه خود گوید ازجمله مصادیق بروز حقد وحسد وکینه وبدنفسی اواین‌بود که درحلب سنگینی بودبسیارزیبا وظریف سلطان ملکشاه میل داشت از آن سنگ بمقداری باصفهان بیاودروبنائی‌بسازد شخصی‌ازبازاری براین سخن‌واقف گردید ودونفر ازمکاریان رافرستاد که پانصدمن سنگ وخام‌باصفهان برسانند .

پادشاه گفت هرکس چنین کند دوبرابرکرایه دریافت دارد ویك جمال مکاری‌شش شتر داشت ویك جمال چهارشتر همه شترهارا بطورتساوی سنگ از حلب بـاصفهان بار کردند چون‌خبربسلطـان رسید دستورداد بمکاریان هزاردینارانعام بدهند من این مبلغ را بنسبت‌چهاروشش بین شترداران تقسیم کردم .

این مخذول یعنی‌حسن‌صباح درمحضر سلطان گفت‌این‌اشتباه بوده وخطا است‌ومال رابمستحق‌نداده بایدهشتصد دیناربشش شتر ودویست‌دینار بچهارشتربدهد آنروزسلطان مراطلب کرد گفت واوحاضربود باقیافه‌عبوس گرفته‌سلطان‌این سخن‌بامن گفت‌وازاوخواست که بیان مطلب کند گفت تمام این بارشتر سه حصه است هریك پانصد من دوعددشتر آن ده عدد باید ســه در ده ضــرب کنی سی میشود و$\frac{1}{4}$ در $\frac{3}{12}$ و $\frac{1}{6}$ آن هیجده میشود و پس‌هرحصه رادو قسم کنی وباقی فاضل‌است اکنون صاحب هیجده قسم راصاحب شتراست هفت قسم کن وفاضل آن باید وصاحب۱۲ قسم که مالك چهار شتراست دوقسم آن واین‌هر دوفاضل باقی‌اکنون درحصه‌رخام پادشاه است .

چون هزاردینار براین تقسیم کنی هشتصدهشت قسم میشود ودویست بدوقسم چون این تعمیه والفاظ معمی ولغزبی‌جا گفت سلطان سلجوقی گفت این سخن آن طور بگو که من بفهمم .

گفت ده شتراست وهزار وپانصد من بارشتری صدی سی‌من چهارشریك که کسی راششصد من ودیگری راپانصد من چهارصدرخام «سنگ» سلطانی باشد پس هرصدمن‌را دویست دینارمیرسد وهشتصد دینار باید بدو داد ودویست بدین اگرازروی حساب است غیر ازاین دستورهشت دولار که انعام است .

چون این تقریر کرد سلطان برای خاطرمن سخن بمطایبه برد ولی دانستم که در اوتأثیری کرده است واین گونه خباثت وبدنفسی ازاوبسیارصادرمیشد .

از آنجمله رسیدگی بحساب جمع وخرج بود که من مهلتی برای موازنه خواستم او گفت :

بعشرمدت حساب رابیرون می‌آورم ودراین فن مردبیضا نمود باندك مدتی حساب کشور رابیلان داد .

سخن خواجه امینی‌تمام شد ولی‌حسن‌خودرا ملازم رکاب سلطان‌نمود ودرحق‌خواجه سعایت میکرد .

من درسال۴۶۹ ازری باصفهان وآنجا بآذربایجان وشام رفت ودرسال ۴۷۱ سفری بمصر کرد .

یکسال‌ونیم در آنجاماند ودرسلك جماعتی در آمد که طرفدارخلافت نزاری‌بودند وباین عقیده بر گشت .

ازاواخرسال۴۷۳ بدعوت مردم ایران بمذهب اسماعیلیان نزاری پرداخت ودرششم رجب سال۴۸۳ برقلعه الموت استیلا یافت وآنجا را مرکز دعوت وتربیت سری خودقرار داد و یارانی در این منطقه و درکوهستانهای صعب الوصول شمالی وشرق ایران حدود آذربایجان تاکرمان وناحیه دیلم وقوس و قهستان فرستاده وپناهگاههای بسیاردر دست گرفت وفداکارانی تربیت کرد که مردم ازکارآنها در وحشت ودهشت می‌افتادند وهرکار خطربدست آنها انجام میشد کشتارهای سری و پیکارهای وحشتناك بدست آنها انجام می گرفت .

قتل خواجه نظام الملك دهم رمضان۴۸۵

صاحب تجارت‌السلف‌وخواندمیروسایرمورخین‌ایرانی‌مینویسند ملازمت رکاب ملکشاه برای حسن صباح موجب کدورت‌خاطر سلطان ازخواجه‌نظام‌الملك شدوزیراگاه وبیگاه سعایت‌میکرد وبرحسب حسد وحقد و کینه بداندیشی وبدگوئی مینمود .

خواجه نظام الملك هم پیروسالخورده شده‌کارهای مهم کشور ولشکری بدست پسران واعمام واقوام وبستگان او اداره میشدآنها هم بسبب نفوذ فوق‌العاده خواجه و سوابق طولانی صدارت اودردستگاه سلاجقه وشخصیت ممتاد اجتماعی اوباستبداد وخود مختاری حکومت میکردند .

ومانع ترقی وترفیع مقام وزرای دیگر وامراوفرمانروایان گردیدندلذا آنهاهم بنوبت خود نفار وکـدورت بین خواجـه وشاه را تزیید نمود وبر تنفر سلطان از خواجـه می افزودند .

تقریباً علل وعوامل چنین ایجاب کرد که خاندان نظام الملکی با آن دستگاه بـا عظمت درحال شکشت وسقوط سیر کند .

بدخواهان خواجه که ازکارعقب افتاده ودرباره اوسعایت وبذل مساعی در اخراج یاسقوط اومیکردند عبارت بودند از :

تاج الملک ـ ابق الذکر که وزیر ترکان خاتون زن ملکشاه بود ودیوان ظفر وانشای سلطانی باو بود .

دیگری مجد الملک ابوالفضل اسعـدبن محمـد قمی رئیس دیـوان استفساء .

سوم سدیدالملک ابوالعالی مفضل بن عبدالرزاق رئیس دیوان عرض لشکر ـ .

چهارم که باهمه آنها برابری داشت ترکان خاتون ملکه بود که جانشینی سلطنت رابرای پسرخردسال خود محمود میخواست وخواجه مخالف این نظریه بود بااین مخالفین همدست شـد وکوشیدند تاتاج الملک شیرازی را بجای نظـام الملک بصدارت برگزینند تاپسرش بسلطنت برسد .

امامملک شاه باوجود نیل قلبی بکوتاه کردن دست خواجه از صدارت وطرد وترك گفتن کسان او ازدستگاه دولت بیم اغتشاش وبلوارا داشت باضافه که طرفداران خواجه هم ازلشکریان وامرا بسیار بودند ومتقلب ومتعصب دربقاء خواجه بودند .

آنهابقدری جسور وطرفدار بودند که شاهد این جریان بود وافکار واخبـارتعبیر وضع رامیشنیدند منتظربودند اقدامی شود وآنهاشورش برپا کنند .

ملکشاه هم علاوه بربیمی که ازطغیان داشت پی بهانـه میگشت کـه دست اونیری برای ترمیم کابینه وتغییرصدراعظم پیدا کند .

دراین اثنادرمرو شحنه آنجاکه از بستگان سلطان بودبا شمش الملک پسرخواجه اختلاف نظرپیدا کرده برسرنزاع برخواستند ملکشاه در اثر شکایات وارده مجدالملک وتاج الملک راخواست ونزد خواجه فرستاد وپیغام داد که اگر درملک شریك من هستی آن حکمی داردواگرتابع من میباشی چراحد خود نگاه نمیداری وفرزندان واتبـاع خودرا تادیب نمیکنی که سرجهان مسلط شده‌اند واحترام بندگان مـا را نگاه نمیدارند اگرخواهی بگویم دوات وقلم ازپیش توبگیرند وتوراعزل کنم .

خواجه ازاین پیغام رنجید وگفت:

به‌ملکشاه‌بگوئید تونمیدانی من ملك توشریك توام وتوباینمقام بتدبیروکاردانی‌من رسیده‌ای .

یاد داری که چون شنیدی آلب ارسلان کشته شد چگونه امـرای لشگر

را کردم وازجیحون بگذشتم و برای توشهرهاگرفتم واقطار ممالك شرق وغرب‌را برای تومسخر نمودم دولت آن تاج بر این قلم ودوات بسته است وبدان که هرگاه این دولت را برداری آن تاج را بردارند .

ملکشاه بیش ازپیش‌ازاین باشیخ خواجه که بسیار تند وزننده بود رنجیده خاصه که پیغام‌آورنده وگیرنده ازبدخواهان خواجه وازکسانی بودند که نامزداین‌مقام‌بودند وحتماً با سعایت‌آب وتابی هم باین‌سخن داده بسمع ملکشاه رسانیدندولی بازسلطان‌از اقدام بعزل خواجه بیمناك بود واقدام‌نکرد شاید منتظرفرصتی‌بیشتر بوده است .

این وقایع برقراربود که ملکشاه ازاصفهان بعراق حرکت کردوخواجه هم‌درركاب اوبود .

چون‌بصحنه کرمانشاه رسیدند جوانی درلباس صوفیان برای تقدیم عرض‌حالی‌نزد خواجه آمد که پاکت خود را بدهد باکارتی اورا ضربه‌کاری زد ودردهم رمضان سال۵۸۵ بود که خواجه از آن زخم درگذشت **و گفته شد که ضارب و قاتل از فدائیان اسماعیلیه است** که باقوای تاج‌الملك مبادرت بقتل خواجه نموده است .

قتل‌نظام‌الملك باین‌ترتیب یك‌کینه‌ای دردل طرفداران‌وغلامان خواجه ایجاد کرد ودر مقام بودند که درمراجعت انتقام اورا ازتاج‌الملك بگیرند و او را باملکشاه قصاص کنند این فکر درخلجان وقوت بودتاهنگام فرصت .

شخصیت وعظیمت خواجه‌نظام‌الملك

نظام‌الملك اصلا ازدهقان زادگان ولایت بهق (سبزوار) که تولدش درسال ۴۱۰ وقتلش درسال۴۸۵ عمرش‌درست۷۵سال بود . که درطوس تربیت یافته وپس از تحصیل ادب وحدیث و فقه در خدمت عامل بلخ داخل شدواو خواجه را بآلب‌ارسلان معرفی کرد وخواجه دردستگاه این امیرزاده که ازجانب طغرل بجای پدرخود جغری بیك درخراسان اقامت داشت سمت وزارت یافت وپس‌ازقتل عبدالملك کندری در ۱۳ ذیل‌حجه ۴۵۵ بوزارت دولت سلجوقی انتخاب شد وتا۲۹سال و۷ماه کبری درعهدآلب‌ارسلان وملکشاه خواجه **بزرگ و سیدالوزراء بود** وکلیه حل‌وعقد امور دولت پهناور ووسیع سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه بکفایت وسیاست او انجام میشد .

خواجه نظام‌الملك مشهورترین وزرای ایران دراسلام است اومردی‌کاردان و نیکو سیرت ومدبر و دیندار وباگذشت وخیربرکت بود وآثارخیریه بسیاری از او بیادگار مانده است که ازآنجمله مساجد ومدارس بسیاریست که در اطراف کشورپهناور سلاجقه ساخت مانند طوس - هرات نیشابوروبزرگترین مشهورترین‌آنها نظامیه بغداد است که قرنها دانشگاه اسلامی بود وبزرگانی ازعلماء شیهراسلام ازآن مدرسه بیرون آمده‌اند ابنیه مفصل اصفهان که پایتخت ملکشاه بود وعالی قاپو ومدرسه نظامیه محله دارالبیطخ ازآنجمله است وبعلاوه خوداومنشی ونویسنده بلیغ وتوانائی بود کتاب **سیاست نامه خواجه نظام‌الملك** ازآثار - نفیس قرن پنجم است که بیادگار مانده ومورد توجه

نویسندگان وشعراوفضلاء گردید .

شهرت خواجه نظام‌الملك براثر اشعار وقصاید شعراء وتألیفات وآثارعلمای عصر درمدارس نظامیه بود که بنام او واثاروماثراو کتابهانوشته‌اند.

حسن صباح پس ازخواجه نظام‌الملك

حسن صباح باجریان‌کار استخراج صورت دیـوان محاسبات و از طـرف دیگـر سعایت و بدگوئی از خواجه که منجر بقتل خواجه شد مدتها درمجلس سلطان ملکشاه بود ولی آن مقام خواجه را نیافت و کارش رونقی نگرفت وگاهی هم سلطان را میرنجاند که چند بار ملکشاه خواست اورا گوشمالی دهدولی چون مربی‌دولت‌اوبودخود داری کرد .

حسن صباح پس از کشته شدن خواجه ازنزد ملکشاه گریخت و در اصفهان بخانه **ابوالفضل رئیسی** پنهان شد زیرا پیروان خواجه درمقام انتقام از اوبودند و او قبل‌از گرفتاری دربین راه مسافرت ازکرمانشاه فرار کرد وباصفهان رفته پنهان‌شد .

رئیس که ازشخصیتهای موجه آنعصر بود اورا پناه داد ومایل‌بصحبت اوشدولی چون دربعضی‌از **کلماتش که برزبان راندمیگفت‌اگر دو یارموافق‌میداشتم مملکت‌این ترك‌روستائی رابرهم میزدم** ابوالفضل رئیس که‌ازعظماء وعقلاء زمان بود گفت‌این مرددیوانه ومخبط‌شده مرض‌مالیخولیا پیدا کرده وگرنه‌چنین کسی بـاده نفرهم نمیتوان سلطنت پهناور ملکشاه سلجوقی را از انطاکیه تاکاشغر را بر هم زد وبـدون آنکه باو اظهاری کند دروقت غذا داروئی مقوی ومعجون‌وشیرینی که برای تقویت دماغ مفیدبوده ساخته برای حسن آورد که بخورد .

حسن صباح که درکمال فطانت وزیرکی‌بود دریافت‌عزم رحلت وجدائی‌ومسافرت کرد ورئیس هرچنداورا توصیه کرد مفید نیافت واوبرای رفتن بمصر ازاصفهان کوچ کرد ومدتی درمصربود بافاطمیان آنجاسروسری داشت وتعبیه افکار می‌نمودتابرکشت وبرقلعه الموت استیلایافت .

رئیس ابوالفضل ازاصفهان‌بقصد ملاقات‌حسن‌صباح بقلعه الموت‌رفت ودرسلك‌اصحاب اوقرارگرفت حسن با اوگفت یاد داری که میگفتی دماغ من مخبط شده اکنون دمـاغ تومخبط شده یادماغ من وغذای مزغفر درخور مزاج تست یالایق دماغ‌من‌دیدی که‌چون دویارمساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا کردم .

مـرگ ملکشاه سلجوقی ۴۸۵

چون خواجه نظام‌الملك درکرمانشاه کشته شد وجنازه او را باصفهان بردند که‌هم‌اکنون درهمان مدرسه نظامیه محله دار البطیخ مزار عمومی‌است دفن شد ملکشاه ازکرمانشاه‌بغداد رفت ودر۲٤ رمضان بآنجارسید وتاج‌الملك را بجای خواجه سمت صدارت داد واوهم بنا برمیل ملکه وزیرشدکمی بعد یعنی درنیمه شوال همانسال ملکشاه را بوضعی مخفی که معلوم نشد مسموم کردند وگویابقرینه گفتارحسن صباح‌این کار بدست پیروان اوانجام شدیااطرفیان خواجه اورا مسموم نمودند زیراآنهاسلطان را

درقتل خواجه سهیم میدانستند .

بامرك ملکشاه مردم چندان تأثری نیافتند زیرا گرداننده چرخ سیاست کشور بزرك سلجوقی را ازخواجه میدانستند وپس از مرك خواجه مرك ملکشاه اهمیتی بخود نگرفت .

شمه‌ای ازکارهای ملکشاه سلجوقی واهمیت اصفهان

بدون‌تردید ملکشاه بزرگترین پادشاه‌این‌طایفه است ودولت سلجوقی درعهداو بمنتهای وسعت رسید زیرا **ازحد چین‌تا مدیترانه وازشمال بحیره خوارزم دشت قیچاق تا ماورای یمن بنام او خطبه میخواندند و امپراطور شرقی وامرای عیسوی گرجستان وابخازباوخراج وجزیه میدادند .**

اصفهان که شهرباعظمتی است وتا کنون یازده بارپایتخت سلاطین ایران بوده پایتخت ومرکز قدرت این پادشاه بود ودرعهد خواجه نظام‌الملك از مهمترین بلاد دنیا محسوب میگردید ویکی ازآبادترین شهرهای خاورمیانه بود زیرا خواجه وملکشاه‌بآن شهر هاوکشورهای زیبا وبزرك وجالب توجه هیچ‌کجارا جامع محاسن ونیکوئی ولایق و مستعد وترقی وحساستر ازنقطه جغرافیائی اصفهان ندیدند ولذا نهایت‌علاقه را بآبادی وعمران این شهر معطوف داشته .

شاه ووزیر وعمال دولت سلجوقی امرا واعیان واشراف ابنیه بزرگی ساختند که هنوز آثارآن پس‌ازنهصد سال باقی است وناگفته نگذاریم باآنکه پس‌ازاوهم این‌شهربا عظمت چندبارمرکز سلطنت وپایتخت کشور ایران گردید وآنهمه ابنیه وآثار راخراب کردندبازهم اهمیت وعظمت شهرنمودار است واگرآب لوله از رودخانه زاینده رود در شهر کشیده شود وزیرنقمتها مانند سابق«اگو»برای مستراح هابسازند میتوان‌باکمال جرئت گفت ازبهترین و زیباترین شهرهای جهان خواهد بود زیرا در هیچ کجای دنیا شهری باین لطافت هوا و ملایمت و تعدیل فصول و فراوانی میوه و عطر و طعم آن وجودندارد .

باری اصفهان پایتخت ملکشاه دارای عظمتی گردید ورونق عمده سلطنت سلجوقی بدست باکفایت خواجه وفرزندلایق وکاردان اواداره میشد سی‌سال وزارت و حکومت از اصفهان باطراف عالم مسافرت مینمود وزیردست خواجه مردمی تربیت یافتند که هریك از آنهاوزیری‌لایق وکاردان وکافی ازآب درآمدند .

که باید کمال **الدوله ابوالرضا فضل‌الله بن محمد زوزنی** را که در سال ۴۷۰ ریاست‌دیوان انشا واشراف راداشته‌وپسرهنرمندش سیدالرؤساء ابوالمحاسن‌محمد معین الملك راکه دراین شغل نیابت داشته ودرسال ۴۷۶ ازشاگردان او دانست .

ملکشاه چندین وزیرداشت که زیرنظر خواجه انجام وظیفه میکردند شرف‌الملك **ابوسعد محمد بن معصودخوارزمی** رئیس دیوان‌استیناابوالفضل محمدمجدالملك قمی که بعدها شرف‌الملك نامیده شد .

تاج‌الملك که‌پس‌از خواجه‌بمقام صدارت رسیدبعدازپرورش یافته‌گان خواجه‌بودند

از کارهای مهم مشهور علمی ملکشاه سلجوقی اقدام باصلاح تقویم وساختن زیجی دراصفهان درسال ٤٦٧ بود که حکیم وشاعر عالیقدر ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری در آن شرکت داشت واین همان تقویم جلالی است که قبل ازاوهم ابوعلی سینا دراین شهر رصدی بنا کرد که عمرش کفاف نداد باتمام برساند .

حسن صباح پس از ملکشاه

حسن صباح در قلعه الموت بپرورش شاگردانی پرداخت و گویند پس ازمرك ملکشاه برئیس خطاب کرد وگفت دیدی کار کشور سلجوقی را بدونفر من اصلاح کردم .

برخی پناه حسن صباح را بخانه ابوالفضل رئیس پس ازمراجعت ازمصر نوشته اند ویکی ازمتابعان حسن صورتی تنظیم کرد که نام پدر اورا نوشته بود برین شرح **حسن بن علی بن جعفر محمد الصباح الحمیری** حسن ازاینگونه کارها چندان روی خوش نشان نمیداد دستور داد آن ورق را شستند گفت من یك **بنده خاص امام باشم محبوبتر است که فرزند ناخلف او باشم .**

حسن میگفت من از کودکی وایام هفت سالگی همت بـر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصود کردم ومانند پدران خویش در سلك شیعه اثنی عشری بودم بحسب اتفاق برخورد کردم بیکی ازرفیقان که اورا **امیرضراب** میگفتند اساس محبت میان من واو در این ملاقات پایدار شد وعقیده من بود که **اسماعیلیه** درروش پرورش موافقند بافلاسفه وگمان می بردم که حاکم مصر مردی متفلسف است ولذا هروقت امیرضراب در این مذهب سخنی میگفت من مناقشه میکردم ودر مسائل اعتقادیه میان من واومباحثات زیاد میشد ومناظرات بسیار رخ میداد وامیرضراب هرقدر درقدح مذهب من کلمات تند میگفت من آن رامسلم نمیدانستم اما دردلم جای گیر میشد دراثناء این اوقات مفارقت بود بمرض صعبی مبتلا گشتم در آن مرض باخود اندیشیدم که مذهب اسماعیلیه حق است ومن ازغایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر اجل دررسد بحق نارسیده هلاك شده باشم .

عاقبت در آن تاریخ بمذهب اسماعیلیه گرویده وازرنج بلاشفا یافتم وباشخصی دیگر که دراین مذهب بود بنام ابونجم سراج معاشر ومختلط شدم وازروش وحقیقت کار اسماعلیان پرسیدم .

ابونجم مذهب انجماعت را بطریق تبیین وتفصیل تقریر کرد من برغوامض آن اطلاع یافتم بعداز آن بایکی از داعیان ملت مذکور **که نامش مؤمن ومجاز ازشیخ عبدالملك ابن عطاش داعی ملك** عراق بود ملاقات کردم التماس نمودم در قبول دعوت بـاوی بیعت کنم اوگفت چون رتبه تو فوق رتبه من است بدین صورت درست نیست بهتراست بـا خود شیخ عبدالملك بیعت کنی من بالتماس والحاح پرداخته بااو بیعت کردم ودر آن ایام که شیخ عبدالملك بری رسید نزداو رفتم واطوار من در نظرش پسندیده آمد مـرا داعی آن منطقه نمود اودعوت اسماعیلیه را بعهده من گذاشت وپس از آن امر کرد باید بمصر بروی تا بسعادت خدمت مستنصر برسی ودر آن روزگار المستنصر درمصر سلطنت داشت .

شیخ عبدالملك ازری باصفهان رفت ومن بجانب مصر رفتم وآنجا بدعوت پرداختم

صاحب روضة الصفا مینویسد چون حسن بمصر رسید ازاواستقبال شایانی کردند ومنزلی مخصوص باو دادند درخدمتش بزرگان آنسامان کمربستند .

حسن یکسال‌ونیم درمصربوده وروابط‌حسنه‌ای بین‌او ومستنصر پیداشد مردم گمان میکردند صدارت یاوزارت رابحسن‌صباح خواهدداد دراین‌اثنا بین‌امیرالجیوش که رئیس اسماعیلیه مصربود باحسن صباح اختلافات شدیدی‌رخ داد که‌حسن بنابراصل مذهب خود که امیرمستعلی‌وحسن‌نزاری‌بودخواستندحسن‌رابقلعه دمیاط تبعید کنند که برج آنقلعه محکم خراب شد ومردم مصر بر اثر حقیقت عقیدت حسن دانستند و بالاخره حسن را ازمصربطرف مغرب ازراه دریابیرون کردند .

کشتی در دریا بطوفان امواج مهلکی برخورد همه غوغـا و هیاهو کردند جـز حسن صباح که بارامی در گوشهٔ نشسته بود باو گفتند چرا توآرامی گفت مولا بمن خبر داده که‌آسیبی باین کشتی‌نخواهد رسید برحسب اتفاق لحظهٔ بعد کشتی آرام‌شد وطوفان تسکین یافت امواج فرونشست ومردم کشتی بحسن صباح عقیده پیدا کردند ،

چندساعت‌بعدبادتندی‌وزیدو کشتی‌رابشهری‌نزدیك که ازانصار آنجابودندبردقاضی آنشهر که ازآنها پذیرائی شایانی کردند وبا او بکشتی نشستند اتفاقاً بساحل‌شام‌فرود آمدندوحسن ازکشتی بیرون آمدبحلب رفت وپس ازمدتی توقف درشام بطرف بغداد رفت وازآنجا بخوزستان وباصفهان برگشت چهارماه در اصفهان ماند و باز بخوزستان برگشت وآنجارحل‌اقامت انداخت .

سه ماه‌آنجا بود بعدبدامغان رفت وسه سال‌آنجا بسربرد وبسیاری‌رادعوت کرد . وازآنجابقلعه‌الموت‌رفته‌آنجارا مرکزتربیت گرویدگـان قرارداد وبعد بجرجان‌ودیلمان رفت وازآنجا بساری ومازندران‌ازآنجا بقزوین‌وقلعه‌الموت برگشت .

حسن صباح وقلعه‌الموت

ازاین‌تاریخ‌حسن‌صباح‌را **اسماعیلیه‌بنام سیدنا**میخواندند ومردم آنجارا دعوت بمتابعت حاکم مصر میکرد اکثرمردم باو بیعت نمودند .

دراین‌اثنا که خواجه وملکشاه هردو درمقام دستگیری حسن‌صباح بـودند شخصی بنام مهدی ازعلویان گفت من‌ازشماهستم ولی‌باطناً علیه‌آنها قیام‌کرده بود وزمام‌اختیار قلعه وحضاررا دردست گرفت‌ومردم‌رابیرون کرد و گفت این‌قلعه دربست مخصوص سلطان است وبعد همه پیروان را راه داد ودیگر بسخن مهدی بیرون‌نرفتند مهدی جزءابلهان معرفی شد وشبی مهدی ر ابقلعه بالا بردند و دیگر اثری ازاوپیدانشد واین واقعه‌در سال ٤۸۳ رخ‌داد .

وجه تسمیه قلعه الموت

دراینکه چراآن قلعه را الموت گفته‌انـد مینویسند درقـدیم آنقلعه بلند و بزرك ومحکم‌بود عقاب درآن آشیانه ساخته‌بود واورا الهاموت میگفتند وآن بمعنی آشیانه عقـاب است بلغت محلی وعدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعودحسن‌بن صباح است برآن حصار وچون کارحسن ظاهراً براساس زهدوتقوی‌بودبامهدی‌علوی که‌قلعه‌ملك‌اوبود گفت مقداری زمین که پوست گاوی که برآن محیط تواند شد ازاین قلعه بسه‌هزاردینار بمن بفروش .

مهدی این معامله رانمود حسن پوست گاویرا بسان الف باریك باریك بریده بـر اطراف قلعه کشید .

قیمت آنرا حواله حاکم کرد که اورا رئیس مظفر میگفتند اوفروخت ودرخفیه دعوت اوراهم پذیرفت وحسن صباح نوشت رئیس مظفر .

«رئیس مظفر حفظ الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژالموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و اله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل».

حسن صباح بدین ترتیب برقلعه الموت مستولی شد وآنجاملك او ومرکزتبلیغات ودعوت اوشد .

دستورداد نهری ازدوردست حفر کردند بپای قلعه آوردند واطراف آنجا رااشجار بسیارغرس کردند .

مردم را بزراعت وفلاحت دستور داد و هوای آنجا که قبـلا عفونتی داشت بسیار لطیف شد .

سپس اراضی اطراف آنجاراهرچه بود بزر وزور ودعوت همه رامسخرخود کرد ورود بارالموت رانیزتصرف نمود .

شکایت ساکنین و حملات اطرافیان بقلعه الموت

دعاة اسماعیلیه دراطراف رودبار الموت مردمرابتلبیس وفریب بتهدید ووعید تابع و منقاد نمودند .

آنچه داشتند چندین برابر جلـوه میدادند طنطنه و کوس دولت ودعوت خودرا بمسامع دور ونزدیك رسانیدند.

یکی ازامراء ملك شاهی که درنواحی الموت بود املاك بسیارداشت که عمال ودعاة اسماعیلیه آنرا تصرف کردند وآن امیرهم سپاهی گران بپای قلعه فرستاد وهر که را از تبعه اومیدید دستگیر نموده میکشتند واموال آنهارا بغارت بردند .

پیروان اسماعیلیه ازاین جهت که موردتهاجم و حمله امیری قرار گرفته محصور و بعجز واضطرار افتادند .

لذا قلعه راپچند مرد جسور و جنگی سپرده خود رفتندحسن صباح کـه واقف شد گفت ـ :

ازامام یعنی مستنصرخبر رسید که بایدساکنین قلعه راحفظ کنند وخالی نگذارند که بزودی کارشان بالاخواهد گرفت وفتوحاتی نصیب آنها خواهد شد .

این زد وخورد درایام ملکشاه رخ داد وهفتادنفر پیرواسماعیلیه درقلعه الموت بودند.

درسال ٤٨٥ بود که ابوعلی قزوینی بااتباع خود بحسن صباح بیوستند و باشجاعتی بی حساب برلشکرملکشاه تاختند آنهارا منهزم نمودند .

غنیمت بسیار بدست اسماعیلیـه افتاد چون فـراریان بـاردوی سلطان رسیدنـد تعجب کرد .

فرمانداد تا **قزل ساروق** که ازخواص اوبود بالشکر خراسان بلقع وقمع حسین قاینی که از ملاحده خراسان و در قهستان بودبپردازد وبعد متوجه کارحسن صباح در

الموت گردد ولی دراین اثناملکشاه درگذشت .

حسن‌صباح پس‌از این‌پادشاه ودرگذشت وزیر دست تعرض از آستین تهور بیرون آورد بکشتن و بستن و غارت و غنیمت پرداختند درسر وعلن مخالفین را از میان بر میداشتند .

اسماعیلیه بیازرسان وسازمان دولتی‌معاصر ووزراء حمله میکردند و درسرو خفا و ناگهانی باحملاتی هریك‌را ازپای در میآوردند ،

درعصر بر کیارق وسلطان محمد برسرتقسیم کشور وحکومت نزاع شدرئیس‌مظفر حاکم دامغان بود وقلعه‌کوتوال راگرفت وذخایری بدست‌آورد وهمه‌را تقدیم‌حسن‌صباح نمود دراین‌کوه بزرك که دره آن‌سیصد مترعمق‌داشت اسماعیلیه مسکن گرفتند و مامن پناهگاه محکمی بود .

اما آب نداشت ازحسن‌اتفاق زلزلهٔ رخ داد چشمه‌آبی ظاهر گشت وکارآنها بالا گرفت ومخالفین‌رامیگرفتند درآن‌قلعه می‌بردند ومیکشتند بیست سال تمام درآن‌قلعه استیلا داشتند . وهیچ کس قدرت بردفاع آنها نداشت وتا حسن آنهارا نمیخواست کسی بیرون‌نمی‌آمد .

گویندچون سلطان‌سنجربخراسان‌رفت رئیس‌مظفر بخدمت اورفت ومشمول‌عواطف اوگردید ودرمراجعت ازسفرعراق رئیس مظفر بامرحسن‌صباح از سلطان سنجرمهمانی وپذیرائی شایانی‌نمود . رئیس‌مظفر تاسال۴۹۸ بر آن قلعه‌بود وصدویکسال‌وپنجماه‌عمر کرد و کمکی‌بسزا بحسن‌صباح واسماعیلیه‌روی عقیدت خود نمود .

محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکریان مخالف

کاراسماعیلیه بالاگرفت خطر متوجه مقامات غیر مسئول شد بر کیارق هم درگذشت ومحمد بن ملکشاه فرمان داد احمد بن نظام‌الملك بالشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بجنگ اسماعیلیه کمر بستند پسر نظام‌الملك اول قلعه الموت راگرفت وزراعت باطنیه‌را تلف نمود تااهل قلعه ازعسرت بجان رسیده اهل وعیال خود را بقلاع یگوکوچ دادند سال ۵۱۱ بود که انوشتکین برودبارآمد تاقلعه راتصرف کند آنجامنجنیق هانصب کردند یکسال‌بین فریقین جنگ وجدال بود تا در ذی حجه همانسال نزدیك فتح قلعه بود که خبر رسید محمدبن ملکشاه در گذشت لشکریان‌رو بمراجعت نهادند اسماعیلیه از قلاع بیرون ریختند و آنها را تعقیب نموده آنچه داشتند غارت کردند .

چون نوبت بسنجر سلجوقی رسید همت براستقبال اسماعیلیه گماشت و مکرر بر سرآنها لشکر کشید ومناسبت وپیکار بین سنت وجماعت ودرباب‌بدعت‌وصلات ادامه‌یافت تاآنکه حسن صباح خدعه‌ای کرد تایکی ازملازمین دربارسنجر را فریفت تا شبی که سلطان سنجر بخواب بودکاردی بربالای سراو فرو برد ووقتی سلطان بیدارشد دیدبیمناك گردید ولی نفهمیدازکجا بود پس ازچند روز حسن صباح برای‌اوپیغام کرد آنکس که‌بر بالای سرتودردل‌شب‌کاردی فرونشانید میتوانست برسینه توفروبرد .

سلطان سنجرازشنیدن این پیغام لرزه بربدنش افتاد و باحسن صباح از در صلح وارد گردید وسه شرط کرد اول آنکه دیگر قلعه نسازنددوم آنکه سلطان ازمالیات قومش هرسال‌مبلغی بحسن بدهد سوم آنکه دیگر دعوت نکنند بااین‌شرایط ملاحده ازمالیات قومش قوتی گرفتند.

این پیمان برای صلح وعدم تعرض سلاطین بود وکاملا بنفع‌اسماعیلیه تمام شد تا آنکه **حسین قاین داعی قهستان بردست حسین دماوندی** پسرحسن صباح کشته شد حسن صباح نگران شد ودستورداد حسین راکشتند ویك‌پسردیگر او را هم که متهم بشرب خمربود اورا هم کشتند.

حسن صباح ۳۵سال در قلعه‌الموت براریکه سلطنت معنوی تکیه داشت و بیش از دونوبت ازمنزل ومسکن خود بربالای بام بیرون نرفت ودرتمام این مدت ازقلعه بیرون نیامد وپیوسته بتدبیرامور وتلفیق اعتقاد مردم میپرداخت.

دراین مدت جمع‌بسیاری ازسلاطین اسلام که بااسماعیلیه درمقام نزاع و مناقشه برامدند بزخم‌فدائیان اسماعیلی کشته شدند وتاحسن صباح درماه ربیع‌الاول سال۵۱۷ مریض شد وکیابزرك راکه درقلعه‌لامستر بود احضارکرد وبجای خود نصب نمود و در ۲۶ همانماه درگذشت.

کیابزرك امید جانشین حسن صباح

چون حسن صباح درگذشت «**بزرك امید**» بجای او نشست وباتفاق امیرقشون حسن قصرانی بتنسیق امور و تنظیم مهام مسئول کشورپرداخت ومدت ۲٤سال باجماعت **رفیقان** بهمان طریقه سیرمیکردند.

در این مدت قلاع محکم ومتین ساختند ولشکرباطراف‌واکناف‌فرستادندواطراف قلاع را هرکسی بود در حیطه تصرف آوردند ازآنجمله در سال۵۲۰ عمارت‌قلعه میمون دژ راگرفت وعبدالملك نامی بحکومت آنجافرستاد.

درشعبان همین سال برادرزاده اتابك شیرگیر لشکرکشید و بجانب رودبار رفت وکیابزرك امید یك طایفهٔ برای جنك اوفرستاد وآنهامنهزم‌شدند واموال واغنام‌فراوانی بدست اسماعیلیه افتاد.

سال ۵۲۱ میان سلطان محمود سلجوقی وکیابزرك نزاع و پیکاری رخ داد و باز قاصدی بقلعه الموت که مرکز صدور فرامین‌بود فرستاد تاکسی رابفرستد اصفهان آنجا مصالحه نامهٔ بنویسد.

«کیابزرك‌امید» خواجه ناصحی راباصفهان فرستاد پس ازقرار مصالحه نامه مردم دربازار او را بارفیقش کشتند.

سلطان‌کسی را بالموت فرستاد عذرخواهی کرد ولی کیابزرك‌امید جواب‌داداگر راست میگوئی قاتلین اورا قصاص‌کن وگرنه منتظرسیاست‌باش؟؟

تادر اول سال۵۲۳ رفیقان فرمان دادند بطرف قزوین رفته چهارصد مردرا کشته وسی هزارگوسفند و۲۰۰ اسب واستر و۲۰۰ گاوغنیمت‌گرفتند وجنگی درگرفت یکی

ازاشراف قزوین کشته شد وبقیه منهزم گردیدند .
تا درسال ۵۲۶ سی هزارلشکر ازعراق بلشکرلامستر حمله کردند ودراثناحملات محمد سلجوقی وفات کرد باز رفیقان بقزوین تاختند ۲۵۰ اسب وچهارهزار گوسفند و بیست قاطر بدست آوردند وصدتر کمان بیست قزوینی اسیر گرفتند .
این دفعه لشکریان الموت بقصد گیلان درسال ۵۲۶ برای دفع ابوهاشم علوی که دعوی امامت میکرد حرکت کردنداو گفته بودمذهب اسماعیلیه مبنی بر کفروالحادوزندقه است درپیکار وجنگی بین این دوپیشوای مذهبی رخ داد رفیقان تعاقب نموده ابوهاشم راگرفتند وسوزانیدند وکار آنهاباز قوت گرفت .
پس از آن جنك بین کیابزرك وخوارزمشاه پیکاری رخ داد وباز بنفع او تمام شد ودر گذشت .

محمد بن کیابزرك امید

کیابزرك امید پس از ۲٤ سال سه‌روز قبل از رحلت پسرخود محمد راولیعهد نمود وازدنیارفت محمد درحکومت استقلال یافت ولی‌ازاحیـاء سنن یابـدع پدرتسامح میکرد ودرعصر فدائیان اسماعیله خلیفه عباسی «الرشید» راکشتند ودرالموت بافتخار این قتل جشن گرفتند وهفت شبانه روزنقاره فتح میکوبیده محمد قریب۲۵سال‌حکومت کرد وزمان‌او کشت وکشتاربسیاری رخ داد.

علی ذکرةالسلام

محمد کیابزرك امید پسری داشت بنام حسن که اوولیعهد و جانشین پدربود چون بحد رشد وبلوغ رسید او را علی‌ذکرة السلام لقب دادند.
این پسرچون بالغ ورشید وعاقل شد هوس‌تحصیل علم نمود ودربحث اقاویل دین ومذهب اسماعیلیه تعلیم عمیقی یافت وبمسائل عقلی شروع کرد وراهی خاص‌پیش گرفت واحساسات وادراکات خودرا درقالب‌الفاظ وتعبیرات عجیب وغریبی برد پدرش آدم‌عامی وبی‌سواد خالی ازدانش وفضیلت بود .
خواص واصحاب پدرش که این جوان را اهل‌بحث وفحص وجدل ومکالمه ومجادله میدیدند .
اوراعالمی دانشمند وهوشیارشناختند وگمان کردند امام موعودی که حسن‌صباح بآنها وعده داده همین است .
لذا اطراف اوراگرفته جمعیت‌رفیقان درپیرامون‌حسن‌بن‌محمد روزافزون وعقیده آنها شدت وتحکیم می‌یافت .
همه‌درمتابعت‌ومطاوعت‌او گزاشتند کم کم‌ازبس کارمریدمرادی بالاگرفت‌امربرحسن هم مشتبه شد وگمان کرد او امام زمان است .
این جریان زمان پدرش رخ داد کیامحمد دید مردم اطراف پسرراگرفته وسخت باومعتقد شده‌اند .
اونمیخواست این اعتقاد قوت بگیرد ولذافرمان دادکه همه مریدها و رفقا جمع

شدند وپسرش هم حاضرشد ورسماً گفت :

ای رفقاحسن پسرمن است ومن امام نیستم بلکه داعی ازدعات آنحضرتم وهر که خلاف این عقیده راداشت کافر وبی‌دین است وازپیروان پسرش‌دویست وپنجاه کس راکشت ودویست وپنجاه نفرراهم ازقلعه بیرون کرد .

حسن علی ذکرة‌السلام ازاین بیعت پدرخائف گردید وازتأدیب پدرهراسان شد وشروع کرد زبان بلعن وطعن معتقدین وپیروان خود کشود درحقیقت گفته خود را پس گرفت و آن چه آموخته بود ابطال نمود ودر صحت گفتار پدر مبالغه و تأکید و توصیه کرد .

محمد پدراو برای اثبات گفتارخود وتکذیب پسر مسائلی نوشته ومنتشر کرد دعوی فرزند راتکذیب نمود هرچند حسن الحاح والتماس نمود بجائی نرسید .

ظهور ملاحده

این اختلاف بین محمد وحسن سبب فاصله گرفتن این دو از هم شد ضمناً حسن بخوردن شراب هم اشتغال ورزید وپیروان شرب خمررا ازعلایم ظهورامام میدانستند واین شرابخارگی که سبب زایل شدن عقل و جنون خمری اوگردید تا آنکه محمد مرد وحکومت بحسن رسید[۹] واوبر **معارج سلطنت ترقی نمود ولی بمقتضای حال درتخریب وتهاون شریعت اسلام کوشید .**

هیچکس را بمناسبت شرابخواری خود برارتکات محرمات عقاب و سرزنش نمی کرد .

آثارومآثرجنون خمری دین امام سبب ظهور وبروز الحاد وکفر زندقه شد تاکار بجائی رسید که درسال ۵۵۹ بموجب فرمانی رفیقان راجمع کرد وفرمان داد درمصلی منبری روی بقبله نصب کردند وچهاررایت و پرچم بزرك برنگ سرخ - سفید - زرد - سبز برچهار طرف نیزنصب کردند .

وحکم کردتاهفدهم شعبان سال‌مذکورهمه بمصلی شتافتند وآن مصلی یك میدانی وسیع وعریض درپای قلعه الموت بود که رفیقان معتقد وپیروان اسماعیلیه همه جمع شدند آن گاه علی‌ذکرة‌السلام‌بالای منبررفت‌وبرمزوایماشنوندگان رابضلالت وگمراهی افگند وگفت :

از طرف امام زمان نزد من قاصدی بخفیه وپنهانی می‌آید و نامه می‌آورد ومرا درتمهید وتوکید قواعد ومذهب‌اسماعیلیه امرنمود وابواب رحمت ورأفت برمتابعان ومطوعان خویش گشوده است .

گفت امام شما را بندگان برگزیده شناخته وازتکالیف شرعی معاف داشته .

حسن گفت :

شمامردم ازهمه‌گونه عمل واطاعت معاف هستید خاطرهمه‌آنها رابایك عبارات فصیح وبلیغ وشیوائی راحت کرد وگفت :

شما از اینجا بقیامت میرسید واغوای آنها یك خطبه کوتاهی بعربی خواند که معلوم نشد چه میگوید و گفت :

این سخنان امام است ویکنفررا که ازپرورش یافته گان خودپای منبر گماشته بود صدا کرد تاآن خطبه رابرای مردم ترجمه کند .

مضمون ترجمه خطبه این بود که **حسن‌علی‌ذکرةالسلام** پسرمحمد بزرك امید خلیفه وداعی وحجت ماست باید شیعه مادرامور دینی ودنیوی مطیع اوباشند وبرحکم و قول او سراطاعت خم کنندوازفرمان اوتجاوز ننمایند اگر کسی انکار او کرد مارا انکار نموده است گفت :

مولا برآنها رحمت فرمود (خلق رابخدای عزوجل رسانیده بدون عبادت و رنج طاعت .

حسن ازاین نوع خرافات وهذیانات بسیار گفت واز منبر فرود آمد ودرمصلی دو رکعت نمازخواند وسفره گستردند تاهمه آن رفقا افطار کنند آنگاه دستور داد آن روز را روز عید گرفته وبجای نماز وعبادت بسرور وفرح وانبساط وعیش ونوش بپردازند .

گفت امروز قیامت است **وملاحده ازاین‌تاریخ شروع** هفدهم رمضان راعید قیام بخوانند .

درآنروز بلهو وتماشا اقدام کنند واین بیت شعار آنهاست که خواند میراز یکی ازثقـات نقل میکند که من در قلعه « الموت » رفتم دیدم این بیت را بر دیوار آنجا نگاشته‌اند .

برداشت غل شرع بتأیید ایزدی

مخدوم روزگار علی ذکرةالسلام

این اعلامیه رسمی مبنی بر رفع حکم عبادت واطاعت سبب تجری وجسارت مردم شـــد ..

اهالی قهستان ورودبار برسم الحادعلناً بلهوولعب پرداختند ولفظ ملاحـده بـر اسماعیله ازاین روزاطلاق شد و نه‌تنها بر کفرمردم پرداختند ازگذشته گان هم کسانی که مانند پدرش بحکم شریعت تن درمیدادند مورد لعن وطعن قرار گرفتند.

حسن درخطبه روز۱۷ رمضان خودرا پسرمحمد پسربر کیارق معرفی کرد ولی‌پس ازاین اعلامیه خود را امام وپسرنزاربن مستنصرنگاشت واین نامه ازآثار اوست .

نامه حسن‌بن محمد لاعلی ذکرة السلام

برئیش مظفر نایب او در قهستان

من حسنم میگویم امروزخلیفه خدای برروی زمین منم وخلیفه من‌درقهستان‌رئیس مظفراست .

مردم آندیار باید که فرمان اوبرند وقول اورا قول من دانند .

رئیس مظفرهم فرمان داد درقلعه مؤمن آباد منبری نصب کردند وبالای منبر رفت مکتوب حسن رابرای پیروان ورفیقان خواند و ملحدین که طوق بندگی را برداشتند لشکرازآن راه طرب وسرورپیش گرفته پای منبررفت زنان‌وکف زنان شراب میخوردند

ورسم الحاد و کفروزندقه رارسماً وعلناً آشکارا نشان‌دادند وازاین تاریخ اختلاف بین‌مردم مسلمان ورفقای اسماعلیه شروع شد .

تظاهرات ملاحده

اسماعیلیه دررودبار وقهستان پرچم کفر وعصیان برافراشتند واعلان آزادی عمل دادند .

درزمان المستضر بالله شخصی ملقب **بابوالحسن صعیدی** ازمصر بالموت آمـد و یك کودکی راکه ازاولاد نزار بودهمراه آورد .

این کودك رابرای امامت این طایفه پرورش داده بودند .

این امردرزمان حسن صباح دریك توطئه سری بود ولذا ششماه صعیدی درقلعه الموت ماند وبمصر برگشت . اما آن کودك در آن قلعه متوطن گردید .

درزمان محمدبن بزرك امید رشدونموی کرد پسری زیباطلعت گردیـدوبنام علی ذکرةالسلام طلوع کرد.

ازقضاهای اتفاقی محمدبن بزرك امید فرزندی یافت که نام اوراعلی گذاشتند و درهمانروز که اومتولد شد کسانی که دراین توطئه واسرارقلعه واقف بودند کودك تـازه مولود رادرخیمه مخصوص بردند وپس ازآن آن کودك مصری راکه بنام علی‌ذکرةالسلام بود بجای اوبزمین آوردند .

گفتند این است فرزند محمد ولذا درباره نسب حسن‌بن محمد اختلاف رخ داد که برخی‌اورا براستی فرزند محمدبن برکیابزرك امید میدانستند وخـوداو گفت من فرزندزاده المستنصرمیباشم.

درهرحال کسی‌ازاین حقیقت واقف‌نشدزیرا اسماعیلیه معتقد بودند هـرکاری امام بکند وهرفعلی ازامام صادرشود سخن‌است وچون وچرائی ندارد .

لذابرخی روایت کرده‌اند که امام قاضی‌ابوالحسن صعیدی بازن محمد بزرك‌امید مباشرت کرد .

آن زن **بعلی ذکرةالسلام** حامله شد وشد ونزازیه ازنسب اوهستند واز همین جا درنسب حسن ومذهب اسماعیلیه اخبار مختلف ومتضادی گفته شد وازهمین رو اورا **قائم قیامت ودعوتش رادعوت قیامت** خوانده‌اند وگفته‌اند قیامت وقتی‌قایم گردد که مردها بخدا رسند وتکلیفی برآنهانباشد وچون خلایق بخالق واصل شدند احکام و تکالیف ازآنها مرتفع گردید .

کشته شدن علی ذکرةالسلام

این مرد برادر زنی داشت که بقایـای آل بویه بـوده وباطنش بحلیه ایمان آراسته بود مردی مومن متقی آراسته بفضیلت و دیانت درسال ٥٦١ شوهرخواهرمتحد خودرا بزخم‌کاردی ازپا درآورد واورا کشت .

پسر کوچکی داشت که بجای پدر نشست چون حسن علی ذکرةالسلام کشته شد پسربرشدرسید .

درحکومت خود استقلالی یافت ودائی‌خود راکه نـام حسن ناموربود بدستیاری خویشان واقربای اسماعیلیه گشت .

این‌محمد دردعوای الحادو کفروزندقه ازپدر بالاتر رفت ورسماً دعوی امامت کرد وبا آنکه سوادی‌نداشت آنچه ازپدرفرا گرفته بود بنام فلسفه وحکمت دعاوی داشت و از او دررشته معقول‌ومنقول چیزهائی‌نقل کرده‌اند که بی‌شباهت بکلمات سوفیست‌های‌یونانی ومتفلسفه‌های رومی نیست .

تهدید امام فخر رازی بدست اسماعیلیه

نوشته‌اند یکروز امام فخررازی که ازعلمای عامه بود دردرس بمسئله‌ای رسید که مورد اختلاف بود گفت :

خلافاً للملاحده لعنهم الله و دمرهم‌الله و خذلهم الله .

چون صحبت امام بگوش اسماعیلیه رسید یك شب یکی ازملاحده برای‌شاگردی امام فخررازی آمد بری وهفت روزدرمجلس درسی‌اوبود تاروزی که درمنزل اوراتنهایافت باخنجری برسینه اونشست گفت :تو کیستی وچرامیخواهی مرابکشی .

گفت من ازفدائیان اسماعیلیه هستم تو چرامارا طعن‌ولعن کردی الان عهد کن دیگرچنین سخن نگوئی وسفری بقلعه الموت کنی.

امام فخر رازی که ترسید وبیمناك‌شد تعهد کرد آنهارا طعن ولعن نکند و خلاف آنها سخنی‌نگوید آن مرد فدائی از روی سینه اوپائین‌آمد **وسیصدو شصت دینار طلا** باوداد گفت این مقرری‌یکسال‌تو‌هرساله ازدیوان اعلی‌این مقرری را خواهی گرفت واز آنجا بری واز آنجابخوارزم بمصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه رفت" ودیگردردرس آنهارا لعن‌نکرد بلکه هروقت بمسئله این برمیخورد میگفت خلافاً لاسماعیلیه یکی از شاگردانش پرسید چه شد که آنهارا طعن ولعن‌نگردید .. گفت آنها دلیل‌قاطعی‌دارند «که البته زرسرخ بود »

محمدبن حسن باین ترتیب مخالفین‌را بزر و زور ساکت وتهدید میکرد ـ نوزده سال برتق‌وفتق اموراسماعیلیه اشتغال‌داشت وچهل‌وشش سال‌عمر کرد ،ودرنهایت خوشی گذراندندچون عوامل‌زر وزور برای اومهیا بود . درباره اوشاعراسماعیلیه گفته‌است،

غم‌را کجا وجود بماندچه‌ما بریم نام‌محمدبن‌علی‌ذکرةالسلام

ملاحده درحکومت خودخونهاریختند وراهها زدند وخانواده هائی‌را تبعید ونابود کردند واموالی‌را بغنیمت بردند .

محمد چند پسرداشت که‌بزرگتر ومهمتر ازهمه جلال‌الدین بود که زمان پدرش بسن رشدرسید و مخالف مذهب پدر واسماعیلیه‌بود واز او گسیخت وسبب اختلاف‌پدر پسرشد واز هم فاصله گرفتند وازهم بیمناك بوده علیه هم میکوشیدند .تادرسال‌۶۰۷ که او کشته یامسموم گردید .

حکومت جلال‌الدین حسن‌بن‌محمد

این‌شخصیت که درتاریخ ۵۵۲ (۱) متولد شد برخلاف پدر قیام کرد وپیروان خود را بر اجرای احکام شریعت ازحلال و حرام توصیه وتاکید می‌نمود ودستور داد درهرقریه از برای

---

۱ ـ این‌رقم درروضته‌الصفاثبت شده بحروف ولی گمان بلکه یقین است که اشتباه شده است

ولایت دوباره حمامی ساختندومسجدی بنا کردند وازآن اقامه برقرار داشتند ونماز جمعه بپاداشت .

اونمایندگانی باطراف نزدخلیفه‌عباسی‌الناصرلدین‌الله و سلطان محمد خوارزمشاه وسایر ملوك عراق ایران فرستاد و از عقیده صاف خویش در اجرای شریعت اسلام خبر داد واعلان‌نمود که همه مردم مکلف باجرای‌احکام شریعت هستند .

سفرای اوهمه مورد احترام قرار گرفتند وخلعت‌ها دریافت داشتند وتحف وهدایا برای اوآوردند وبالقاب و کنیه ها مفتخرشدند .

ودرباره صحت‌اسلام وی فتاوی ازطرف علمای عام‌وخاصه‌نوشته شد وبنام **حسن بن محمدبن نومسلمان ملقب‌بجلال‌الدین‌مشهور گردید .**

بناهای زیادی که اوساخت مساجد ومدارس وحمام‌ها وغیره همه باتمام رسید و اشخاص‌را که مجری احکام بودند باطاعت وامامت آنجا منصوب نمود. ودستور داد نسبت بمردم شفقت ومحبت نماید .

درمیان مردم قزوین با مردم‌الموت ورود بار و قهستان سالها بود جنگ و پیکار برقرار بود وغارت وتاراج ادامه داشت که جلال‌الدین بامنطقی آنهارا قانع ساخت .

واستدلال باسلامیت خودنمود . وباوجوه مردم‌قزوین بصحبت پرداخت جلال‌الدین حسن‌درحضور وجوه مردم‌قزوین که آنهارا دعوت‌بقلعه الموت نمود تمام مبانی تعلیماتی حسن صباح را سوزانیدوپدران گذشته گان‌ملحدخویش‌رالعنت کرد بطوریکه همه‌علمای قزوین باسلامیت اوگواهی دادند .

مادرش عالم زاده بود که درزمان‌حکومت‌او مشرف‌بمکه شد ومسافری بسیارمعزز ومحترم بود که ازاو رسماً استقبال کردند وحتی خلیفه عباسی مقدم او را تبریک گفت وازاین زن مجلله مسلمان‌تعظیم وتکریم‌وپذیرائی شایان نمود که موجب شکایت سلطان محمد خوارزمشاه شد .

سفرجلال‌الدین بآذربایجان

جلال‌الدین که وجهه ملی پیدا کرد بنومسلمان شهرت یافت ومحبوبیتی پیدا کرد وعازم سفراران وآذربایجان شد . اتابك مظفرالدین اوزبك حاکم آذربایجان که با جلال‌الدین سابقه دادخواستی داشت واورا دعوت بآذربایجان کرد وناصرالدین‌منکلی والی عراق با اتابك شیوه خلاف وعناد میورزید دراین سفراتابك و جلال‌الدین پیمان بستند تاپس از پذیرائی اتابك ازجلال‌الدین که سفرشاهانه بود و گروهی درملازمت او رسماً پذیرائی شایانی گردید وقرارشد هرروزبرای مطبخ‌او که همراهان زیاد داشت روزی هزار دینار حواله دهند تاهردو از خلیفه برای رفع وقلع‌وقمع ناصرالدین استمداد خواستند .

خلیفه هم کمکهائی برای آنها فرستاد تادرسال ۶۱۱ با ناصرالدین منکلی مصافی دادند واورا کشتندودیگری‌را بجای اومنصوب نمودند .

جلال‌الدین حسن پس‌ازیکسال‌نیم‌از آذربایجان باالموت مراجعت کرد وباطراف مسافرت می‌نمود تا اسلامیت خودرا نشان دهد وازعقاید اسلام خویش‌رسماً درملاء عام

شهرها وولایات تبری جوید بدین جهت نیکنامی جلال‌الدین درعالم منتشرشد .

وبا امراء گیلان وصلت کرد وبا اجازه و رخصت خلیفه مواصلت رخداد وهمشیره کیکاوس را درحباله نکاح آورد وازاین زن علاءالدین محمد متولد شد .

وتاخروج چنگیزخان ازترکستان درسال ۶۱۸ که ممالك اسلامی ازحرکت تاتار درآشوب بود جلال‌الدین زنده بودوانسال درگذشت وپسرش علاءالدین محمد برسریر حکومت استقراریافت .

حکومت علاءالدین محمداسماعیلی

علاءالدین در ۹ سالگی بود که پدرش درگذشت وبجای اونشست وجمعی ازاقرباء ونزدیکان جلال‌الدین‌را بتهمت آنکه پدر او را زهر داده اند بکشت وچون عقیده اسماعیله این است که احوال امام درکودکی وجوانی وپیری یکسان است هرحکمی کند مطابق باواقع وروی حکمت ومصلحت است .

هیچ کسی‌را اعتراض براو نیست از این رو هرچه علاءالدین کرد کسی بر او اعتراض نکرد .

وخودبلهو ولعب‌وتماشای گوسفندان پرورش آنها اشتغال‌داشت وکارکشور را برای زنان‌نهاد وچون کودك‌بود که پدرش‌در گذشت وازمسلمانی پدر بهره‌ای‌نبرد وبازاطرافیان اورا بعقاید سخیف‌الحادو کفرو زندقه برگردانیدند .

وباردیگرپرچم طغیان الحاد برافراشتند وکار پدر زیرپانهادند ودرنتیجه‌کارملك وکشور وملت ودولت مختل گردید ومهام امور دین ودنیا عاطل‌وباطل‌شد .

پاسخ هرشکایت که از انجام آن عاجز بود قتل‌وکشتن ترورو‌چاقوکشی بود و هیچ ناصح ومشفقی هم براو دست نیافت **چه‌گوش وهوش نباشد چه سود حسن مقال** کاراختلال کشور روبتزاید نهاد واوضاع و احوال سخت پریشان گردید تا زمان علاءالدین حمدمحتشم ناصرالدین که اخلاق‌ناصری خواجه نصیرالدین طوسی‌بام اوست خواجه‌را بقلعه مهمانی کرد وتاایام‌رکن‌الدوله خوارزمشاه آنجابود .

تا آنسال علاءالدین محمد مریدو معتقد شیخ جمال‌الدین کیل بود وهرسال مبلغ پانصد دینار زرسرخ بطریق نذر برای اومی‌فرستاد .

مردم قزوین شیخ‌را بگرفتن‌این‌پول وسکوت درقبال‌الحاداوسرزنش کردند تاروزی نامه ای‌بعلاءالدین نوشت وقتی غلام نامه‌را باوداد درحال‌مستی بود چون دید نامه‌شیخ است دستور داد اورا صدتازیانه زدند که چرا نامه شیخ‌را درحال مستی‌بمن دادی خوب بود صبرمیکردی تا بحمام رفته غسل کنم‌آنگاه نامه‌را باحترام بمن میددادی وشیخ‌اورا موعظه میکرده است .

علاءالدین چندپسرداشت که بزرگترازهمه رکن‌الدوله‌بود که اورادرایام کودکی بولیعهدی بپیروان خود معرفی‌نموده بود .

درسال ۶۵۳ بین پسروپدر کدورتی ایجاد شد گفت پسردیگرمن و لیعهد من‌است ولی پیران گفتند نص‌اول معتبراست تا آنکه یکشب درحال مستی اورا باتیری کشتند و آنسال ۶۵۳ میباشد

سلطنت رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی

گفتیم سبب کشته‌شدن علاءالدین- حسن‌مازندرانی بود چون خورشاه بجای‌پدر نشست حسن‌را با فرزندانش بقصاص پدر کشت ومادرش ازوی‌رنجید که‌حسن از اقوام مادری و مردی مسلمان ومؤمن بود واورا بحکم‌الحاد کشت .

رکن‌الدین باز برخلاف پدر وتبعیت جدش براصول واجرای‌احکام شریعت ودوستی باهمسایگان قیام واقدام نمود خاصه که مواجه باحملات چنگیزهم‌بودند ومقتضی اتفاق واتحاد با همسایگان نمود .

چون‌سفیری‌بنزد **میسور نومین** فرستاد که دست اتفاق دهنداو گفت چون‌چنگیزیان نزدیك هستند بهتراست خودت شخصاً نزداو بروی دراین گیردار مکاتبات و سفیر فاصله بود که لشکرهلاکو باقشون میسور بدیارالموت‌رانمودند فدائیان اسماعیلیه درقله قلعه جاگرفتند ولشکر مغول بآنجا رسید وجنگی درگرفت فدائیان غالب شدند و شروع بآتش‌سوزی وغارت نمودند .

هلاکوقاصدی نزد خورشاه فرستاد که‌تورا عفو کردیم قلاع‌را خراب کن وبخدمت مابشتاب پس‌ازمدتی خرابی‌وکشتار طرفین بالاخره رکن‌الدین خواجه‌نصیرالدین‌طوسی را بسفارت نزد هلاکوفرستاد د ولی‌خواجه بهلاکو گفت نگران نباش که من‌ازعلم‌نجوم واعدادشناخته ام که دوره اسماعیلیه و ملاحده پایان یافته در دست تو منقرض خواهد شد.

پادشاه خواجه را دراردوگاه نگاه داشت‌وکسانی‌رافرستاد تاقلاع‌ملاحده راویران ومنهدم ساختند وجمیع آنهارا پراکنده نمودند .

انقراض ملاحده و سقوط رکن‌الدین خورشاه

چون‌رکن‌الدین مواجه‌بااین‌اقدام شد مایوسانه ازقلعه‌بیرون آمد وخوددستور داد چهل‌قلعه راویران کردند تاخود هلاکو بقلعه بزرك ملحدین‌دست یافت ودرالموت پیاده‌شد وذخائر حسن‌صباح‌رابدست‌آورد ودرذی‌حجه سال ٦٥٤ بکلی‌حکومت ملاحده منقرض گردیدند .

هلاکو دستور داد تمام‌آنها راکشتند حتی کودکان درگهواره را و تمام اغنام و احشام وذخائررا بردند. وبرهبری خواجه‌نصیرالدین طوسی پس‌از برانداختن ریشه ملاحده عازم بغدادشد .

۴

رکن‌الدین ابوالمظفر برکیارق ۴۸۵ - ۴۹۸

درخلال‌بیان‌حال‌اسماعیلیه وفدائیان‌حسن‌صباح وملاحده‌دیدیم که خواجه نظام‌الملك‌را کشتند وکمی‌بعد ملکشاه سلجوقی درگذشت ومرگ هردو بتوطئه این‌طایفه‌بود .

پس‌ازملکشاه **ترکان خواتون‌زن‌او وتاج‌الملك وزیرش** مرك اورا پنهان کردند ومحرمانه ازامرای اطراف برای محمود پسرخورد سال ملکشاه که چهارسال‌وکمی داشت تعهد گرفتند که اوسلطان‌باشد خلیفه‌بغداد هم‌بجهاتی‌باترکان خاتون که بزن رشید شجاعی بود راضی‌شد که نام‌پادشاهی برمحمود بگذارند .

و تاج الملك هم بوزارت محمود انتخاب شد وامیر **انر** بسپسالاری لشکر او برگزیده شد .

برکیارق پسر بزرگ ملکشاه که مادرش زبیده خاتون دختر یاقوتی جغری بیك در تاریخ فوت پدرش اصفهان بود .

ترکان خاتون میدانست که باوجود اوکار پسرش محمود رونقی نخواهد گرفت دستورداد برکیارق‌را ازاصفهان دستگیر کردند وزندانی نمودند اما انتخاب محمود و زندانی شدن برکیارق سبب عصبانیت غلامان نظامیه دراصفهان شد وباتاج‌الملك هم‌دل خوشی نداشتند .

لذا بشورش برخواستند وبرکیارق را از زندان بیرون آوردند وبسلطنت بر داشتند وبهمراهی او پیش رئیس شهر ری **ابومسلم سروشیاری** داماد خواجه نظام الملك رفتند.

ترکان خاتون وتاج الملك ومحمود هرسه باصفهان آمدند وآن شهر را گرفتند وباجنگك برکیارق برخواستند .

البته گفتیم که شهر تاریخی اصفهان پایتخت ملکشاه سلجوقی بود واورا در سفر کرمانشاه کشتند وبرکیارق درشهر ومحمود همراه ملکشاه بوده است .

جنگك بین‌این دواردودراواخر سال۴۸۵ درنزدیکی‌بروجرد اتفاق افتاد وبرکیارق برمحمود واردوی اوغالب وفاتح‌شد ترکان‌خاتون باصفهان گریخت وبرکیارق بتعقب او برای تصرف اصفهان رفت .

تاج‌الملك هم گریخت که اورا دستگیرنمودند . وبرکیارق اول قصد داشت که دویست هزار دینار از او بگیرد ووزارت‌را باوبدهد اما نظامیه که دشمن تاج الملك بود نمیخواست وزارت ازخاندان نظام الملك بیرون رود لذا شورش کردند وبشاه فهماندند که جزبقیمت سرتاج‌الملك دست ازسراو برنخواهند داشت .

عاقبت هم در۱۲ محرم سال ۴۷۶ برسر او ریختند واو را درسن ۴۷ سالگی‌پاره پاره کردند وبدین نحو یك حریف سیاستمداری را ازمیان برداشتند .

برکیارق هم بآسانی اصفهان‌را گرفت ومخالفان را سرکوبی کرد ورسماً بجای پدر برایکه سلطنت نشست و وزارت را بیکی از پسران خواجه نظام الملك بنام **عزالملك حسین** داد.

پیکار بامخالفین

برکیارق غیراز ترکان خاتون وپسرش محمود مدعیان‌دیگری پیدا کرد که ازآنجمله **تاج‌الدوله تتش امیرشام** بود او پس از شنیدن خبرمرك برادر بمخالفت برخواست وابتداء حلب وانطاکیه و رها را از دست امرای سلجوقی گرفت وحکام آن‌نواحی‌را مطیع خود نمود .

سپس بفتح‌موصل‌پرداخت وآنجارا از دست امیرعقلی بیرون آورد ودیار بکرراهم گرفت اما امرای حلب ورها طرفدارا برکیارق بودند وتتش را بمراجعت شام مجبور کردند

دراین تاریخ آذربایجان تحت حکومت **اسماعیل بن یاقوتی** خالدی بر کیارق بود که ترکان اسماعیلیه را بوعده ازدواج فریفت و او را بقیام بر خواهر زاده‌خود برانگیخت.

اسماعیل بابر کیارق جنك کرد ولی شکست خورد و باصفهان فرار کرد . ترکان خاتون هم نامه اسماعیل راپس‌از نام‌پسرش‌محمود سکه زده بود ومیخواست با او ازدواج کند لیکن امرای بر کیارقی که ازاین قضیه آگاه شدند اورا کشتند و زبیده خاتون ساکت ماند .

بر کیارق‌وعبدالملك وزیرش درتاریخ۱۷ ذی‌قعده ٤۸٦ ببغداد آمدندوالمقتدای خلیفه اورا در ١٤ محرم سال بعد سلطان خواند وباو لقب رکن‌الدین داد واتفاقاً روز بعد خلیفه مرد وجانشین‌او المستظهر ناچار سلطنت بر کیارق را برسمیت شناخت .

تتش که عموی اوبود بحلب حمله کرد وامرای بر کیارقی‌را کشت وحلب‌را گرفت **ومنطقه حلب‌والجزیره ودیار بابکر آذربایجان ـ همدان‌مسخر اوشد .**

در همدان فخرالملك ابوالفتح مظفر پسر ارشد خواجه نظام الملك بخدمت او رسیدند وتتش بمیل‌عام مردم بخاندان نظام‌الملکی اورابوزارت‌خودبر گزید .

بر کیارق درسال٤۸۷ ازراه موصل بقصد جنگ باعمویش تتش‌بکردستان رفت و پس‌ازپیکاری‌سخت شکست خورد وباصفهان‌بر گشت .

مردم اصفهان و طرفداران برادرش محمود بامخالفت بر کیارق بر خواستند و خواستند اوراکور کنند ومحمودرا بجای اوبنشانند امامقدرات سلطنت‌را برای‌او تثبیت کردباین‌طریق که محمودمریض شدوترکان خاتون‌مادر محمود وفات کرد .

ودنباله اومحمودهم درگذشت بر کیارق در این تاریخ از جهتی خوشحال شد که رقیب قوی‌وحریف زورمند اوازبین رفت‌ولی‌ازجهتی متزلزل بود زیرا تتش نیرومندشده ومستظهر بحمایت خلیفه بغداد بود وخطبه سلطنت را بنام اوخوانده بودند و عزالملك وزیراوهم درموصل پس‌ازپیکار وفات کرد وبر کیارق تنها ماند واوضاع واحوال هم بسیار آشفته بود .

بر کیارق باخوف ورجاء باصفهان رفت و **پسرخواجه نظام الملك را بنام مؤیدالملك شهاب‌الدین‌ابو بکرعبدالله** که‌ازفتنه وآشوب خراسان گریخته‌باصفهان پناه برده‌بود بوزارت خود بر گزید .

مؤیدالملك باکفایت ترین ولایقترین فرزندان خواجه بود سیاستمدار وکاردان وسلطنت بر کیارق را بر پایه اهمیتی استوار وتتش حریف نیرومند را دریك جنگ از پا درآورد .ودر ماه صفر سال ٤۸۸ درنزدیکی‌ری لشکریان‌اورا منهزم نمود .

درجنگ ری فخرالملك برادر بزرگتر مؤید الملك وزیر تتش اسیر سپاهیان بر کیارق گردید . یك مبارزه سیاسی وجنك سرد بین‌این دوبرادر که یکی وزیر ودیگری اسیراست درگرفت و فخرالملك که آرزوی صدارت داشت ومیخواست بجای‌پدر بنشیند اکنون بادشمنان برادر منصوب همدست شد .

زبیده خاتون مادر بر کیارق و مجدالملك قمی مستوفی وخود بر کیارق را بعناوین مختلفه تحریك کرد که موید الملك راعزل کندو فخرالملك را بجای اوبوزارت بنشاند. اماکار بدین جاخاتمه یافت که زبیده خاتون مادر سمت وزارت یافت ونام وزارت فقط بفخرالملك گذاشتند وتمام شئون اداری همه زیر نظر مادر بود وتسلط کامل داشت. ودرحقیقت حکومت دست زبیده خاتون بوده.

خراسان در آغاز سلطنت بر کیارق مورد حمله ارسلان ارغو برادر ملکشاه حاکم مرو گردید وآنجارا تحت امرخود برده وحکومتهای اطراف را مطیع خود ساخت:

بر کیارق ومؤیدالملك ارسلان را برسمیت نمیشناختند وبسبب تهاجم مشکلات و گرفتاریهای زیاد هم نمیتوانستند بدفع او قیام کنند تا دراین موقع که حریفان زورمند ازبین رفتند و فرصتی بدست بر کیارق آمد که ارسلان ارغو راهم از میان سیاست طرد نماید.

چون مؤیدالملك وزیرعزل شد ومجدالملك قمی بحمایت مادر روی کار آمد و ارسلان ارغو علناً قیام کرد و گفت هرگز حاضر بمکاتبه بامجدالملك نیستم.

ارسلان ارغو کشور ومنطقه حکومت خودرا بپسر دیگرخواجه نظام الملك بنام ابوالقاسم عمادالملك داده بود واوباسیاستی ارسلان را حفظ میکرد.

بر کیارق عموی دیگری داشت بنام بوری برس او را بدفع ارغو فرستاد ولی از عهده او برنیامد تا درسال ۴۸۸ مغلوب شد وخراسان دردست ارسلان ارغو باقی ماند.

بر کیارق برادر خردسالی دیگرداشت بنام احمد سنجر که اورا بهمراهی امیر قماج **باوزارت کیامجیر الدوله ابو الفتح علی بن حسن اردستانی** بحکومت خراسان منصوب نمود آنجارا فتح کنند ازدست ارسلان بگیرند.

لذا خود درسال ۴۹۰ درجمادی الاولی بافخرالملك بخراسان حرکت کرد وبسهولت خراسان را ازارسلان ارغو گرفت و هفت ماه در بلخ اقامت نمود ولی سنجر را بـا لقب ملك ناصرالدین بحکومت خراسان گذاشت وبرگشت وفخرالملکرا هم ازکار انداخت ومعلوم بود که رقابت فخرالملك باعمادالملك سبب تجری آنها گردیده بود. چون برگشت وزارت خود را بمجدالملك قمی داد وفخرالملك هم درنیشابور منزوی و گوشه نشین شد.

سنجرحاکم خراسان در سال ۴۹۰ مجیرالدوله را عزل کرد و فخرالملك را بوزارت برگزیدند و این وزیر تا عاشورای سال ۵۰۰ که بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد وزیرسنجر بود.

پسر ملکشاه و بر کیارق

رقابت در دوره سلطنت سلاجقه قبل ازخواجه باوزراء بود. **مؤیدالملك** چون معزول شد میدانست **مجدالملك قمی** سعایت کرده ودر مقام انتقام ازاوبود تاآنکه **محمدبن ملکشاه** را تحریك نمود واو را دراران و گنجه حکومت داشت با سنجر از یك مادر بودند. بقیام علیه بر کیارق برادر پدری خود تشویق وترغیب کرد وخودرا بوزارت اوبرگزید و

با اوبطرف ری وهمدان حرکت کردند .

برکیارق دانست که آب از کجا گل آلود شده بسرعت سپاهی فراهم کرد وبرای دفع برادر از ری بزنجان شتافت و جماعتی ازسپاهیان براو قیام کردند و خواستند که **مجدالملك قمی را بکشند** او زیربارنرفت ولی عاصیان بخیمه اوریختند واورادرتاریخ **۱۸ شوال ۴۹۲** قطعه قطعه کردند وسراورا بر داشتند بطرف **اردوی مؤیدالملك رفتند .**

برکیارق ناچار باصفهان برگشت ومردم هم اورا باصفهان راه ندادند عازم خوزستان شد ومحمد درخرقان بنام محمد برادریکه سلطنت نشست خلیفه عباسی اورا در۱۷ ذی‌حجه سال۴۹۲ برسمیت شناخت واورا **ملقب غیاث‌الدین** مفتخرنمود .

مؤیدالملك که ازشرحریفی چون مجدالملك خلاص یافت زبیده‌خاتون مادربرکیارق راکه اسیروزندانی کرد بجرم طرفداری مجدالملك قمی و عزل مؤید الملك از وزارت برکیارق درزندان اوراکشت . تاازدست این حریف هم راحت شود .

بین محمد وبرکیارق برسرسلطنت پنج بارجنگ درگرفت یکی **جنك اول** در ماه رجب ۴۹۳ درنزدیکی همدان جنك شد وبرکیارق از شحنه بغداد و خلیفه عباسی کمك خواست اوهم امرای موصل وحله الجزایره رابکمك اوفرستاد ومعهذا مغلوب سلطان محمد شد وناگزیر درپناه امیرحبشی بطرف خراسان رفت .

سلطان سنجرهم بطرفداری **محمد** درجنك پوژگان برکیارق وحبشی که فرماندار خراسان وخوارزم بود منهزم نمود وباز برکیارق باصفهان رفت وامیر حبشی دستگیر وکشته شد .

جنگ دوم درسال ۴۹۴ جمادی‌الاخرنزدیکی همدان بود که برکیارق بهمراهی یکی ازامرای محمدپشت گرم شد بربرادرغلبه کرد ومؤیدالملك بدست یکی از غلامان مجدالملك اسیرشد وبرکیارق میخواست اول ازاوپولی بگیرد واورا بوزارت بگمارد ولی چون اوقاتل مادرش بوداورا بدست خود گردن زد .

جنگ سوم بین محمد وبرکیارق درسال ۴۹۵ درنهاوند رخ داد ومحمد که در سال قبل شکست خورده بخراسان رفته بود از او یاری خواست واز آنجا ببغداد رفت از خلیفه کمك گرفت وبطرف نهاوند برای جنك برکیارق رفت .

پس ازیکی دوروز جنگ باهم صلح کردند وقرار گذاشتند گنجه داران وآذربایجان وموصل زیرفرمان محمد باشد وبقیه بعنوان سلطنت از آن برکیارق .

چون هر کدام بطرف منطقه حکومت خود برگشتند محمد از این صلح پشیمان شد ودرقزوین کسانی که سبب صلح شده بودند بسستی و خیانت منسوب کرد و سلطنت برادر رابرسمیت نشناخت وبالشکری بری آمد وماه جمادی‌اولی سال ۴۹۵ بابرادر روبرو شد ولی پیش ازجنك سپاهیان پراکنده شدند ومحمد باهفتاد سوار بطرف اصفهان رفت وچون پایتخت خالی بود و برکیارق برنگشته بود آنجا را تصرف کردوشهررا بروی برکیارق بست .

جنگ چهارم برکیارق که باصفهان رسید وجریان را دیدشهررا محاصره نمود محمدهم مقاومت کردتاهفت ماه طول کشید محمد عاجزشد ازاصفهان بهمدان گریخت وآنجا لشکری **فراهم کرد بهمراهی امیرمنصور پسردیگرخواجه نظام‌الملك بنام نصیرالملك محمد بن‌مؤیدالملك** که از گنجه بیاری اوآمده بودبآذربایجان رفته جمعی‌دیگر باو ملحق شدند .

جنگ پنجم همچنین جنگ بین برکیارق ومحمد در۸جمادی‌الاخر سال۴۹۶ در نزدیکی‌خوی اتفاق افتاد ولشکر محمد شکست خورد ومحمد بطرف ارمنستان گریخت وبرکیارق بتبریز رفت تاآخر الامر در ربیع‌الاخرسال۴۹۷ باهم صلح کردند وقرارشد ممالك شمالی سفیدرود گیلان آذربایجان داران وارمنستان والجزایر وموصل‌وشام تحت نظرمحمد باشد وعراق‌واصفهان وبلادجبل‌مطیع برکیارق باشد .

وفات برکیارق

صلحی که بین برکیارق رخ‌داده تاربیع‌اولی سال ۴۹۸ ادامه داشت واو بمرض سل درماه صفر سال۴۹۸ درسفر بغداد پس از چهل روز اقامت در بروجرد در همانجا وفات کرد وقبل‌از وفاتش پسر کوچك خود ملکشاه راکه چهار سال وهشت ماه داشت بجانشین برگزید وامیرایاز سپهسالاراردوی خودرا باتابکی‌اومنصوب کرد .

برکیارق ارشد فرزندان ملکشاه بود و بیش از ۲۵ سال نداشت که رسماً درزد وخوردبود دوازده سال‌وچهارماه سلطنت کرد اومردی کریم عاقل‌وصبور بخشنده نیکوروی بود واستقامت وپافشاری نشان داد وبالاخره برهمه مشکلات فائق آمد امامرض سل‌اورا درجوانی ازپای درآورد .

تجزیه دولت سلاجقه

دیدیم ازپادشاهان سلجوقی ملکشاه بود که بصدرات خواجه نظام الملك بر کشور پهناوری سلطنت میکرد وبرکیارق‌بنام آنکه رسما جانشین ملکشاه بود .

ولی بربلاد جبل‌اصفهان وعراق عرب وقسمتی‌دیگرازممالك وسیعه دولت سلجوقی حکومت نداشت وسایر نواحی در میان نزاع و زدو خورد و از بین بردن دولت در کشمکش بود .

شام‌راپسرتاج‌الدین تتش‌اداره میکرد بلاد روم را فرزندان سلیمان‌بن قتلمش زیر نظرداشتند . کرمان را اولاد قادر زیرفرمان بردند .

دیاربکر درسال ۴۹۵ وارمنستان درسال ۴۹۳ دست اتابکان سلجوقی بود و شمال وسفید رود گیلان دست غیاث‌الدین محمد بود ایران شرقی و ماوراءالنهر دست سنجر بود . محمد وسنجر مالك العنان این منـاطق بودند هرکجا میشد دست دراز میکردند زیرفرمان میگرفتند وباین‌ترتیب دولت سلاجقه تجزیه‌شده و آن اتحاد کلمه وحکومت پهناور برای همیشه ازبین رفت .

۵
غیاث‌الدین ابو شجاع محمد
۴۹۸ - ۵۱۱

سلطان غیاث‌الدین محمد پسر ملکشاه است . که ازجهت سن کوچك تر از بر کیارق و بزرگتر ازسنجر و محمود است از مادر باسنجر برادر بود . بر کیارق ازیك مادر و محمود از مادر دیگر بودند .

چون بر کیارق مرد امیرایاز سپهسالار لشگر پسر بر کیارق را ببغداد برد وازخلیفه برای او بیعت گرفت محمدهم که برای فتح موصل رفته بود از آنجا ببغداد آمد و بصلاح دید وزیر با سلطان محمد صلح کرد و نزاع بین محمد و ملکشاه بن بر کیارق شروع شد.

آیازدراین موفقیت راه نفاق وشقاق پیش گرفت وسلطان اوراکشت وملکشاه را چون فرزند درنزد خود نگاهداشت .

سلطان محمد و باطنیان

در فصل گذشته دیدیم که اسماعیلیه بچند شعبه منقسم شدند وظهورباطنیه درعصر سلطان محمد بود که پس از قتل خواجه نظام‌الملك و ملکشاه در کشمکش عصر بر کیارق باطنیه از فرصت استفاده کردند .

و درقاینات وری وساوه واصفهان بتبلیغات علنی پرداختند و بکشت و کشتار دست زدند دراصفهان پایتخت دولت سلجوقی قدرتی یافتند وهرمخالفی رابمنزل می‌بردند و میکشتند ودر کوه آتشگاه قلعه‌ای ساختند وآنجا مرکز دعاة باطنیه بود .

بقدری مردم‌را کشتند که مردم اصفهان بستوه آمده بر آنها شوریدند و گروهی‌از اسماعیلیه‌را درآتش خودشان سوزانیدند .

از آن تاریخ برای مصونیت خودقلاع‌بلندی بالای کوهها میساختند تا کسی بر آنها دست نیابد وازآنجمله **احمدبن عبدالملك عطاش** درحوالی سال ٤٨٨ **درشاهدز** قلعه ای‌ساخت بنام قلعه **جلالی** که بنای آثار سلطان ملکشاه سلجوقی بود که بر فراز کوه آتشگاه اصفهان ساخته بود .

عبدالملك پدر عطاش داعی اسماعیلیه درعراق عرب بود وحسن صباح درری بود که نایب عبدالملك شد بشرحی که گذشت .

درجنگهای بر کیارق درطول ۱۲ سال همه جا بنیروی باطنیه باطناً دخالت داشت زیرا مؤیدالملك وریز خود اسماعیلیه بود ورقابتی که سابق گفتیم بین وزرا بوده در اثر همین عقایدباطنیه بود .

در سلطنت سلطان غیاث‌الدین محمد کار عطاش بالاگرفت ویاران او در شاهدز ماوی گرفتند سلطان‌ازاین آشیانه شاد نیرومند باطنیه که دست بکشتار سری زده بودند بیمناك شد دستور داد **قلعه شاهدز اصفهان** را محاصره کردند و دعات باطنیه را کشت وقلعه راخراب کرد .

وزیر سلطان محمد **سعیدالملك سعیدمحمدآبی بود** که بفتح شاهدز موفق شد وبعد هم قلعه لنجان‌را که ازقلاع معتبر اسماعیلیه درهفت فرسخی انشهر بودگرفت

ولی چون بسیار قدرت یافت اوراهم بهمدستی باطنیان متهم نمودند تاسال ۵۰۰ بسعایت بد اندیشان اورا کشتند ، وزارت اورا بدست ضیاءالملك پسر دیگر **خواجه نظام الملك ثانی** سپرد .

این نظام‌الملك ثانی بقصاص پدرش نعمانیه را فتح کرد وقلعه الموت درسال ۵۰۳ مورد حمله قرار داد و عامل حملات **امیر جاولی سقاوو بوده** که در فارس و خوزستان مکرر بقلاع باطنیه حمله میکرد محاصره قلعه الموت هم شش ماه طول کشید تا این نظام الملك بکارد فدائیان ازپا در آمد سال ۵۰۴

درگذشت سلطان محمد

غیاث‌الدین ابوشجاع محمد پسر سلطان ملکشاه ازسال ۴۸۶ تاسال ۴۹۲ در گنجه‌واران حکومت‌داشت واز آن تاریخ بسلطنت رسید وتاتاریخ ۲۴ ذحجه ۵۱۱ پادشاه‌بود .

۶

سلطان محمود مغیث‌الدین ۵۱۳

موقعی که سلطان محمد درحال احتضار بود پسری داشت بنام محمود که چهارده ساله بود روز پس‌ازمرك پدر بسلطنت نشست وبنام او خطبه خواندند والمستظهر خلیفه‌عباسی‌هم در ۱۳ محرم سال ۵۱۲ امر کرد دربغداد بنام محمود خطبه خواندند و اسم او را در خطبه بردند و بلقب مغیث‌الدین لقب دادند .

سلطان محمد ۳۷ سال بود درگذشت واو پادشاهی شجاع وعادل بود ودر ایام سلطنت او کارخلاف وناپسندی ازاو سرنزد بلکه در ترویج دین اسلام وتعظیم شعائردین جدی بلیغ داشت جنگهای او باملاحده واسماعیلیه تراوش افکار وعقیده اوبود .

او بود که سال ۵۰۰ برای اخراج صلیبیون فرنك که از تاریخ ۴۹۱ بر سواحل شام وفلسطین مستولی‌شده بودند لشکری فرستاد ولی بسبب اختلاف فرماندهان شکست خوردند وعلویان تقویت یافتند .

محمودهم مانندمحمد نیکوسیرت‌بودطبعی لطیف‌داشت ودرجمع و خرج کشوردقت می‌نمود او مردی عیاش وخوشگذاران بود بوحوش وطیور علاقه داشت او دختر سلطان سنجررا گرفت .

وبرعراق عرب سلطنت میکرد ودرعصر او باعمویش سلطان سنجربجنك پرداخت ومغلوب شداما ادب اوسبب شدکه سنجر دخترش ملکه خاتون‌راباوداد وپس ازچندی که این‌دختر فوت شد دختردیگرش‌را باوداد.

محمود باخلیفه عباسی نزاعی‌نمودند وبعدصلح کردند .

برادرش سلطان مسعود درسال ۵۱۴ بجنك اوآمد ولی‌منهزم گردید او هم نسبت ببرادر کمال محبت‌را نمود باو خلعت داد واکرام نمود که ازکرده خود منفعل‌شد .
محمود درسال ۵۲۵ درحوالی‌همدان درگذشت .

مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی
۵۲۵

پس‌ازدرگذشت محمود مسعود بسلطنت رسید :
واومردی مقتدر ولایق بود ودرسخاوت و کرم حاتم طائی‌عصر بود همت صرف آبادانی وعمران کشور کردبادرویشان و گوشه نشینان انس والفتی داشت باشکسته گان و افتادگان لطفی می کرد .

مسعود دروفات طغرل دربغداد بودباالمسترشدجنگها کرد وصلحها نمود تاالمتقی باﷲرا برار یکه خلافت نشاند . وسفری باصفهان وری کرده وفارس‌را گرفته بسلجوقشاه داد و از آنجا بـاذربـایجان رفت و اتـابکان آذربـایجان از پـرورش یـافته گان او هستند .

مسعود باعباس‌والی‌ری که راه طغیان پیش گرفته بود مصافی داد کـه شرح مفصل آنرا خواندید در روضة الصفانوشته است ۱ مسعود عباس وعبدالرحمن را بجزای اعمال خود رسانید وبابوزابه فارس جنك کرد وبعد باسلطان سنجر رو بروشد با اومصافی داد تادرسال ۵٤٤ که در گذشت .

مسعود ٤۵سال عمر کرد ۱۸سال کسری سلطنت نمود و در جهاد و مبارزه بـرهمه غالب بود وفتوحات نمود ورشادتی نشان داد که درفضیلت اخلاقی اورا ستوده اند .

۷
سلطان سنجر سلجوقی
۵۱۲ - ۵۵۲

گفتیم‌ملکشاه چهارپسرداشت **برکیارق - محمد - سنجر محمود** که بترتیب همه بـه سلطنت رسیدنـد ولـی ممالك سلجوقی تجزیه وتقسیم بین‌آنها شد واختلافاتی هم بین‌آنها بودو کشمکش هاشد.

سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی پس ازسلطان محمد برقسمتی از کشور دست یافت و محمود و مسعود هریك در قسمتی حکومت داشتند .

سنجر درخراسان سال ٤۹۰ استقلال یافت وبرآن قسمت حکومت میکرد . و بعد ماوراالنهررا نیز گرفت وفتوحاتی کرد . سنجر محمود ۱٤ساله را باطاعت‌خودآورد . ولی بـاحترام بـرادرش محمـد متعرض محمود نشد او هـم نـام سنجر را در خطبـه ذ کرمیکرد

سنجرقدرت دولت ملکشاه را تاحدی بازوسعت داد ولی بآن پهناوری اول نرسید قلمروحقیقی‌سنجرازری‌بطرف مشرق تاحد کاشمر وحوالی سندبود وبلادغربی‌را پسران محمد وامرا اتابکان‌سلجوقی اداره میگردید .

سنجرقریب شصت ودوسال سلطنت کرد وتا این مدت کمتر برای کسی رخ داد که حکومت نماید وباید دوره آن سلطنت اورادوقسمت نمود .

یك دوره ازسال ٤۹۰ تاسال ۵۱۱ که امارت داشت ودوره دوم ازسـال ۵۱۱ تا سال ۵۵۲ که دوره سلطنت وریاست او برتمام ممالك سلجوقی است .

۱ - روضة‌الصفا ص۹۷ ج ٤

چهل‌ویکسال سلطنت و۲۱ سال حکومت‌یك قدرت ونیرو تجربه ای برای‌اوحاصل کرد که کمترنظیرداشته است .

اولین‌دوره‌امارت سنجر سلجوقی ۴۹۰ - ۵۱۱

سنجرازطرف برادران خود بـا مـارت منصوب شد و بلقب ناصرالدین مشهور گردید واقعه مهمی که زمان امارت او رخ داد فتح طخارستان وترمذ است که سال ۴۹۱ واقع‌شد واین منطقه از دست امیرزادگان سلجوقی بیرون آمد ،
واقعه دیگر جنك پوژگان است که در سال۴۹۳ رخ داد و در ضمن حال‌بر کیارق گفته شد .

سنجرامیر لشکری‌بنام امیر یرغش داشت که بزرگترین سپهسالار اردوی سلاجقه بوده است واین‌سرلشکررا درتاریخ **۴۹۴** بفتح قلاع ملاحده واسماعیلیه‌فرستاد وقهستان وطبس را ازچنك ملاحده بیرون آورد .

در سال ۴۹۷ نیز باهمین امیرلشکر باین‌طایفه حمله کرد وبصلاحدید درباریان باآنها صلح کرد مشروط برآنکه قلاع تازه را بنا نگنند و اسلحه و وسایل جنك تهیه نبینند . مردم خراسان باین صلح راضی نبودند واورا طرفدار اسماعیله میدانستند ولی او ازترس جانش صلح کرد .

فتح ماوراءالنهر

سنجرپس‌ازفتح سمرقند درسال ۴۸۲ احمد خاقان رابایران آورد و بعد بشغل خود برگزید . این احمد خـان در مدت توقف ایران بعقیده باطنیه درآمد چون بسمرقند برگشت علماء وفقها حکم قتل او را دادند . تادر محرم سـال ۴۸۸ گشته شد وپسرعمش‌جای او نشست .

حکومـت خـانیان در سال ۴۹۵ دست **قدرخان جبرئیل** بود چـون سنجر از خراسان ببغداد رفته بود او میخواست خراسان را بگیرد ولی سنجر برگشت و او را دستگیر کرد و کشت .

محمدتکین

خواهر زاده سنجرازطرف پدر اوخانیه بود ودر مرومیزیست اورا بالقب **ارسلان‌خـان** بحکومت سمرقند فرستاد وماوراء النهر هم مطیع سنجر شد . ودو باره ارسلان خان مورد تهاجم قرارگرفت سنجر در سال۵۰۳ وسال ۵۰۷ اورا یاری وحمایت کرد .

فتح غزنین ۵۱۱

درشرح حال غزنویان گفته که سنجرسلجوقی بنابر پیمانی که در مرو با بهرامشاه برادر ارسلان بسته بود بیاری اوباکمك وهمراهی امیرآمز و ابوالفضل نصربن خلف پادشاه سیستـان بغزنه لشکر کشید وآنجاراکه مرکز غزنویان بود ودهم شوال سال۵۱۱ گرفت و بافتح غزنین بهرامشاه رابتخت نشاند وقرارگذاشت بنام خلیفه عباسی‌وسلطان محمد وسنجر خطبه بخواند وسپس نام خودرا درخطبه برد .

غزنین باین ترتیب از دست غزنویان‌خارج شد وبدست سنجر سلجوقی افتاد و فتح غزنین باتوجه بجانگیری محمودغزنوی شهرتی ونامی بلند برای سنجرایجاد کرد.

درابتدای امرسلطان محمد می‌ترسید ازقشون کشی سنجر ولذا اورا نسخ میکرد وصلاح دراین حمله و پیکار نمیدید و لی سنجر بزودی خبرفتح غزنین را برای برادرش نوشت واین خبر موقعی بمحمد رسید که درحال‌مرض مرك خفته بود ودوماه پس‌از این واقعه در ۲٤ذی‌حجه سال۵۱۱ درگذشت وسنجررسماً بتخت سلطنت نشست .

وزیرسلطان‌سنجر**قوام‌الملك ابوالحسن‌صدرالدین محمد پسرفخرالملك فرزند خواجه نظام‌الملك بود** وسنجر درحین اقامت غزنین بوزیر خود بدگمان شد وامرای‌اوباصدرالدین محمد خوب نبودند وچشم طمع بمال وغنیمت بی‌پایانی که از فتح غزنین بدست اوافتاده بود دوخته سنجررا تحریك بقتل او کردند و سنجربا سابقه قتل‌فخرالملك که درعاشورای‌سال۵۰۰ بدست باطنیه کشته شده بود وسابقاً شرح دادیم در ذی‌حجه سال ۵۱۱ اوراکشت و اوآخرین وزیر سنجر که در عصر امارت اوبوزارت منصوب بود .

دوره دوم‌سلطنت سنجر سلجوقی ذی حجه ۵۱۱ ربیع الاول ۵۵۲

صدرالدین محمد کشته‌شد و سنجر مردکافی و لایقی نداشت لذا ازکرده خود نسبت بقتل او پشیمان گردید باضافه که سلطان محمدبرادرش درگذشت و او بسیار بی‌تابی میکرد و ازطرفی مردم عموماًراضی بصدارت ووزارت خاندان خواجه نظام‌الملك بودند وباو اصرارکردندکه از این خاندان کسی را برگزیند سلطان سنجر هم بمیل مردم برادر زاده خواجه را بنام **ابوالمحاسن عبدالرزاق بن عبدالله‌که مردی فقیه‌وشیخ‌الاسلام** بود بوزارت خود برگزید و پایتخت خودرا درمرو قرارداد وبنام سلطان تاج گزاری کرد وبتخت نشست !

جنك ساوه ۵۱۳

سلطان مغیث‌الدین محمود برادرزاده سلطان سنجر ازعنفوان سلطنت سنجر ناراضی‌بود وفکر میکرد اوهمان معامله که با پدرش کرده بااوخواهدکرد لذا باوزراء **وامیرعلی‌بن عمر** صاحب سالار و امرای عراق وحله سپاهی فراوان تهیه‌کرد لشکر عراق را بسرداری **منکوبرش** ولشکر عرب را بریاست **منصوربن صدقه فریدی** برای جنك عمویش مهیا نمود .

سلطان‌سنجرهم که خبردار شد بیست‌هزار سپاهی ب۱۸ زنجیرفیل جنگی بهمراهی **شهاب‌الاسلام وامیرابوالفضل نصربن خلف سیستانی و علاءالدین محمد خوارزمشاه وامیر علاءالدوله گرشاسف** اتابك‌کاکویه یزدکه شوهر خواهر سنجر ومحمد بود برای‌جلوگیری سپاه‌محمود فرستاد واین دولشکر درساوه باهم تلاقی کردند وجنگی در۱۲ جمادی‌الاولی سال۵۱۳ رخ‌داد محمود شکست‌خورده راه اصفهان را پیش گرفت سلطان‌سنجر پس ازفتح بهمدان‌رفت **وخلیفه هم‌که همیشه طرفدار غالب وقوی ونیرومند بود** نام‌محمود شکست خورده‌را ازخطبه انداخت ونام‌سلطان سنجر را دربغداد درخطبه ذکر کرد.

تاج‌الدین خاتون مادرسنجر وجده محمود بودکه همراه او بود ازپسر تقاضا

کرد بامحمود صلح کند بمحمود نوشت خوبست خدمت سلطان‌سنجر عموی خود برسد و از اوعذرخواهی کند .

محمود خدمت‌سنجر آمد ومعذرت خواست وباو محبت بسیارنمود ودستور دادنام اورا پس ازنام‌خود بولیعهدی یاد کنند وممالك سابقرا بغیر ازری باووا گذارند و پس از پنج‌سال که صمیمیت‌ومحبت برقراربود دخترخودرا ازخراسان بسوی بغدادفرستاد وبعقد برادر زاده درآورد .

درسابق گفتیم که محمود بگمان بد برعموی حمله کرد و این سعایت براهنمائی مردی‌ازعمال‌دیوان وازاهالی‌دره کزین‌همدان که بنام**زین‌الملك‌قوام‌الدین‌ابوالقاسم** است که‌اول‌سمت‌وزارت امیرعلی‌بن‌عمرحاجب سالارمحمودرا داشت‌وآدمی‌توطئه ساز وتبه کار ومکار بود که پانزده سال دردولت محمود و سنجر و خلیفه مرتکب جنایاتی شد و بسیاری ازمردم بیگناه را بدست عمال خودبافدائیان اسماعیلیه ازبین برد .

این‌بارهم اول محمود رابر آن‌داشت که‌بعمویش حمله کند . پس‌ازاین‌تحریك‌امرای ماوراءالنهر دجله فارس وشبانگاه را شورانید وجمعی‌ازغلامان محمودرا کشت و خزانه اورا غارت کرد و آنقدر خرابی رسانید که سنجر ناچار برای اصلاح امـر فرمانداری برادرزاده خود بری رفت وکار اورا سرو سامانی‌داد وهمین عزل‌زین‌الملك سبب تحریك اوعلیه سنجر گردید .

زین‌الملك پس‌از فتح ساوه مبالغی گزاف که ازغارت خزانه محمود بدست آورده بود باین‌وآن داد تاخودرا بسلطان سنجر نزدیك نماید وچنانچه عین این قضایا در عصرماهکررديده شده است .

سلطان سنجر برای مشغول ساختن‌اورا ماموریت داد که محمودرا باصفهان‌بیاورد وپس ازبرگشت سلطان سنجر از خراسان دوباره بدیوان طغرا وانشای محمود گماشته شدودراین‌مدت‌اخبارعراق‌راراست‌ویادروغ‌بسلطان‌سنجر گزارش‌میدادوامیدصدارت‌سنجر راداشت. یکی ازکارهای بداو این‌بود که‌سعایت نمود در سال۵۱۷ محمود وزیر **خـود شمس‌الملك عثمـان** پسرخواجه نظام‌الملك را کشت تاخودش‌وزیرمحمود شود وکسی بعدآن مسندرا اشغال نمود .

یکی‌ازعوامل نیل بمقام برای اوتوسل بباطنیه و فدائیان اسماعیلیه بود که بدست آنها جنایاتی کرد ازآنجمله سفیر خلیفه ووزیر اورا بوسیله آنها کشت وازقربانی های حب جاه این مرد لئیم این بود که دانشمند شهیر ابوالمعالی عبداله‌بن محمد میانجی شد وعین‌القضاء همدانی را درسال۵۲۵ دوره وزارت خود بدار آویخت و بقدری جنایت کرد که عاقبت‌محمود باوجودطرفداری سنجرازاو دره کزینی‌را زندانی کردومدتی‌مردم ازشراو درامان بودند .

فتح ماوراء النهر ۵۲۴

محمدارسلانخان خاقان سمرقند درسال ۵۲٤ پیرو فلج شده بود یکی‌ازپسرانش بدست قاضی ورئیس شهر کشته شد او از سلطان‌سنجرخواست که‌انتقام بکشدسنجر بالشگری بماوراء النهرحرکت نمود .

اما قبل از رسیدن سلطان سنجر پسر دیگرش فتنه را خواباند و ارسلان خان بسنجر که هنوز نرسیده بود پیغام داد دیگر بکمك او احتیاجی نیست آشوب خوابیده سلطان ازاین پیغام غضبناك شد درضمن بجمعی برخورد که گفتند ارسلان خان آنها را بقتل سنجر برانگیخته است سلطان سنجر بسمرقند حمله کرد و آنجا را بباد غارت گرفت وارسلان خان پدر زن خود را گرفت وبخراسان فرستاد وماوراء النهر را ابتدء بحسن تکین وپس‌از او بپسر ارسلانخان خاقان کمال الدین ابولقاسم محمود که خواهر زاده سلطان میشد سپرد واو تاآخر سلطنت سلطان سنجر مطیع بود .

ظهور قراختائیان درعصر سنجر دربین ۵۱۹ و ۵۱۸ طایفه زرد پوستان ساکن اراضی شمال کوههای تبان شان ودره های آنهار ایلی وناریم مابین دو **دریاچه بلخاش دایسی گول** بنام قراختائی توسط شخصی که بنام **یلوتاشه** بود دولتی تشکیل دادند واورا گورخان یعنی خان خانان میخواندند وگورخان از این تاریخ لقب پادشاهان قراختائی گردید .

پایتخت این‌طایفه دولت تازه بدوران رسیده شهر **بلاساغون** بود .

ظهور خوارزمشاهیان سابق گفتیم موقعیکه امیر حبشی ازطرف برکیارق بامارت خراسان منصوب شده بود پسر انوشتکین غرجه را بنام **قطب‌الدین محمد** بحکومت خوارزم فرستاد واولقب خوارزمشاه یافت ومؤسس سلسله خوارزمشاهیان گردید ودرسال ۴۹۰ دولت خودرا اعلام نمود .

بااین دومقدمه سلطان سنجر که بحکومت خراسان و دفع فتنه ارسلان ارغو رفت این‌فرمانروای مقتدر یعنی خوارزمشاه قطب‌الدین‌را بهمان عنوان ابقاء نمود و او درتمام مدت امارت خود از ۴۹۰ تا ۵۲۲ مطیع سنجر سلجوقی بود وسالی یکبار خودش **واتسز** بخدمت سنجرمیرفت ودر رکاب اوشمشیر میزد وتحف و هدایائی برای اومی‌برد درجنك ساوه هم درصف سرداران سلطان سنجر بود **واتسز** درجنك‌این سلطان با برادر زاده اش جنك میکرد .

چون قطب‌الدین‌محمددرگذشت سنجرمقام اوراباتسز داد**و باو لقب ابوالمظفر علاءالدین** خوارزمشاه شد وبسیره پدرش تا حدودسال ۵۳۰ هم چنان خدمتگزار سنجر بود .

درسال ۵۲۷ که سلطان‌سنجر برای گوشمالی بهرامشاه بغزنین حرکت کرد اتسز در رکاب بود ودرمراجعت یعنی سال ۵۳۰ در اثرسعایت امرای‌سنجر وبی‌مهربانی‌سلطان اتسزبخوارزم رفت وازهمین تاریخ براو عاصی شد ودولتی تشکیل داد و ازحسن تصادف برای اولین‌بار بود که در همین ایام قراختائیان درهمسایگی مشرق خوارزم هم بتصرف ممالك سلجوقی‌شروع کردند وچون‌سیل آب درکارپیشرفت بطرف مغرب بودند ودرحقیقت سلطان سنجربا دوحریف روبروشد .

پیکار سلطان سنجر و اتسز ۵۳۲

سلطان سنجر پس‌ازفتح غـزنه ببلخ رفت واتسز بطرف خاك جندودره سفلای جیحون لشکر کشیدو آنجارا دراطاعت‌سنجر بیرون آورد ومطیع‌خود ساخت .

سلطان سنجر نمایندئی‌نزد اتسز فرستاد واین حرکت‌را تقبیح‌نمود اما خوارزمشاه‌ازراه گستاخی‌نمایندگان‌سلطان‌را زندانی کردوتمام سرحدات خراسان رابست.

سلطان سنجر هم ناگـزیر بپیکار وجنك شد لـذا درمحرم سال۵۳۳ ازبلخ بـا سپاهی گران حرکت کرد واتسز **درقلعه هزار آب** ازقلاع نزدیك جـرجانیه پـایتخت خود متحصن شد و اراضی اطراف قلعه را زیر آب گرفت وجلو قشون سنجررا باین ترتیب گرفت .

سنجرهم درجنگی که نهم ربیع‌لاول ۵۳۳ دومـاه بعد درجنب هـزار آب اتفاق افتاد فتحی بزرك نمود ازسپاهیان اتسز قریب دو هزارنفر کشته شدند و اتسز گریخت لیکن پسرش بدست سنجر افتاد و اورا بفرمان سنجر سلطان کردند .

وخوارزم را برادرزاده خود **غیـاث‌الدین سلیمان پسر سلطان غیاث‌الدیـن محمد** سپرد وبخراسان برگشت .

اتسز پس‌ازمراجعت سنجر ببلخ اوهم بخوارزم آمدوچون مردم آنجاازرفتارلشکریان سلجوقی ناراضی‌بودند باو کمك کردند وخوارزمشاه غیاث‌الدین محمد سلمان را ازملك خود راندند .

وباردیگر بخوارزمشاهی نشست وچون ازسلطان سنجرترس داشت **درذی‌قعده ۵۳۵** سوگند نامه ای پیش سنجر فرستادوبا قسمهای‌غلیظ شرط کرداطاعت اورا نمایدبشرطی که خوارزمشاه باشد .

پیکار قطوان

گورخان قراختائی اعور که یك چشم بود پس‌از مطیع‌ساختن قبایل‌ترك قرمز «خرخیز» متوجه بلادکاشغروختن شد و این بلاد تحت امرحاکمی بود که ازسلطان سنجر اطاعت‌داشت .

حاکم‌کاشغر که نماینده سنجربود گورخان رادرچند منزلی این‌شهرشکستی‌فاحش داد وقراختائیان گریختند .

ترکان قرختائی این‌بار سال۵۳۱ ممالك اسلامی هجوم کرد و این بار راه ماوراء النهررا پیش گرفتند .

خاقان‌محمود بن‌ارسلانخان بجلوی ایشان‌رفت ولیکن درماه رمضان این‌سال نزدیك شهر خجند ازآن طایفه شکست خود وبسمرقند فرارکرد وقراختائیان در بلاد شرقی ماوراءالنهر ریختند ووحشت قریبی سرتاسراین کشوراگرفت .

وعاقبت مردم محمودخان‌را نزد سلطان سنجر فرستادند واز او در **دفع گورخـان** قراختانی یاری خواستند .

سلطان سنجر درتاریخ ذی‌حجه سال۵۳۵ باقریب صدهزار مرد جنگی بهمـراهی

امیرقماج وامیر ابوالفضل سیستانی وبهرامشاه غزنوی**وعلاءالدین حسین جهانسوز غوری** وشاه غازی نصرالدین رستم‌بن علی اسپهبد طبرستان بماوراءالنهرحرکت کرد و بنا بشکایت خاقان محمود از**ترکان قرلق** بـرسر آنها تاخت وهـرچند ایشان تجدید خدمتگزاری واطاعت کردند قبول‌نکرد .

قرلقیان بگورخان قرختائی‌پناه بردند گورخان نزد سلطان سنجر شفاعت کرد . اما سلطان سنجر که هم معذور بود وهم ازدست آنها سخت ناراحت شده بود نپذیرفت وبرخلاف رای وزیرش **ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخرالملك** برادر قوام‌الملك صدرالدین محمد سابق‌الذکر که ازجمادی اولی ۵۳۸ بوزارت رسیده منصوب شده بود مراسله ای تهدیدآمیز بگورخان نوشت واورا باسلام خواند .

گورخان ازنوشته وتهدیدات سنجر درغضب شد وبرای دفع‌او بسمرقند حرکت نمود و دوجنك عظیمی که درمحل **قطوان** درشش فرسخی این‌شهر بتاریخ ۵ صفر ۵۳۹ وبحمایت قراختائیان‌وترکان قرلق سپاهیان سنجر را شکستی بزرك دادند واکثرایشان را از دم شمشیر گذرانیدند وزن سلطان سنجر دختر ارسلانخان افراسیابی وامیرقماج امیرابوالفضل سیستانی اسیر شدند وسلطان سنجر نیز گریخت و خاقـان محمود ماوراء النهررا از دست داد و گورخان پس‌ازفتح سمرقند بربخارا نیز مستولی شد .

قراختائیان از طرف دیگر بخوارزم ریختند و اتسز که گویا در تحریك گیورخان درجبهه بماوراءالنهر بی‌دخالت نبود ازایشان شکست‌خورد وباقبول ادای سی‌هزاردینار خراج سالیانه باآن طایفه‌صلح کرد .

سلطنت سنجر باشکست قطوان درنظر دشمن متزلزل‌شد وبرای اوهم که اولین‌بار شکست خوردبود سخت گران تمام شد.

زیرا علاوه‌بروهن وتوهین اتسز بازقدم درراه طغیان گذاشت وممالك شرقی اواز کاشغرتابخارا نه‌تنها ازدست اوبیرون‌رفت بلکه‌سراسراین بلاداسلامی مطیع وخراجگیر پادشاهی‌کافر گردیدند واین حال ادامه‌داشت انقراض دولت قراختائی حدود سال ۶۰۹ بدست علاءالدین خوارزمشاه منقرض گردیدند وکاشغر و مـاوراءالنهر همچنان تابع کورخانیان بود وخانیان افراسیابی بآنها باج میدادند .

لشکرکشی بخوارزم

سلطان‌سنجر که ازقراختائیان برای‌اولین‌بار دردوره‌سلطنتش شکست خورد بترمذ وبلخ رفت واتسز موقع‌را برای تجدید عصیان وتاختن بخراسان مناسب داشت .

درربیع‌الاول ۳۵۶ بسرخس آمد وازآنجا بمروشاهجان پایتخت سلطان‌رفت مردم شهر براو قیام‌کردند واتسز بانتقام دست بکشتار زد و جمعی راکه بخوارزم برگشت سنجرهم ازاین جریان سخت عضبناك شد بعلاوه که اتسز در ماه شوال همان‌سال یکبار دیگر بخراسان رفت ودرذی‌حجه بود که نام‌سنجر را ازخطبه انداخت و امرکرد تانام خودرا درخطبه خواندند واین‌حال تااول سال۵۳۷ باقی‌بود.

سلطان سنجر براثر شکستی که خورده بود قدرت جلوگیری‌ازخوارزم رانداشت **اتسز** بخوارزم‌بر گشت وخود را مستقل خواند ورئیس دیوان انشاء اوشاعروادیب معروف **رشیدالدین عمر بلخی وطواط** در مدح او گفته :

چون ملك‌اتسز بتخت‌ملك بر آمد ‌ ‌ ‌ دولت سلجوق آل او بسر آمد

سنجر خود را مهیای حمله بخوارزم کرد وچون شیر غضبناك حمله نمود آنجا را محاصره کرد **اتسز** باز عذرخواهی نمود وتقاضای صلح کرد سنجر هم میل‌نداشت‌جنگ کند اورا بخشید وبخراسان بر گشت . !!

اما بین اتسز وسنجر صفای باطنی نبود زیرا دوپادشاه دراقلیم نگنجید و هروقت درمحاصره می‌افتاد تقاضای صلح میکرد وبرای احراز مقام خودش ناچار متوسل بتوطئه سری درقتل سنجر برآمد ولی شاعر نامی ادیب سخنور شهاب الدین اسماعیل صابر قضیه را بسلطان سنجر محرمانه خبر داد . سنجر اندونفر را دستگیر نمودگشت .

اتسز هم ارخبردادن ادیب صابره باخبرشد او را در رود جیهون انداخت .

سنجر بار دیگر در جمادی‌الاخر سال ۵٤۲ لشکری بخوارزم فرستاد وقلعه هزار اسب را محاصره کرد وپس ازدوماه آنجارا گرفت واتسز بازناچار ازدرمعذرت و تقاضای صلح بخدمت سنجرآمد وتسلیم شد وسنجر بازهم اورا بخشید .

پیکار با غزها ۵۴۸

طایفه غزها که در سابقاً گفتیم دستهٔ از ترکان سلجوقی بودند که در ماوراء النهر ساکن شده وبعد ازآنکه قراختائیان آنجاراگرفتند این طایفه درحوالی بلخ سکونت نمودند.

در این تاریخ مهاجرات بلخ دست حکومت امیرقماچ که از بزرگترین امـرای لشکری سنجر بود او از غزان خواست که از این حدود خارج شوند و بمحل دیگری بروند . ترکمانان غز حاضر بکوچ نشدند وامیر قماج برسرآنها تاخت وغزان هرقدر خواستند بادادن وجهی‌اورا راضی وقانع کنند که او مزاحم آنها نشود نپذیرفت‌تابجنگ پرداخته در این جنگ قماج منهزم شد وغزان ببلخ ریختند وازغارت دریغ نکردند .

سلطان سنجر ترکمانان غزرا تهدید کرد که ازبلخ خارج شوندآنهاقبول کردند وعذر خواستند . بشرطی که اگرسلطان آنها را درمراتع سابق خود باقی گذارد مبلغی هم بعنوان هدیه نقدو حشم تقدیم کنند .

سنجر زیربار نرفت وباصد هزار سرباز بدفع آنها عازم شد .

غزان‌هم‌درمحرم سال۵٤۸ سلطان‌سنجر راشکست دادندوباز باردیگردرجمادی‌الاول همان سال در نزدیك مرو امیرقماج وجمعی دیگر از امرای سنجر راکشتند و سنجر و بازنش در٦ جمادی‌الاول بدست غزان اسیرشدند وغزان بخراسان ریختندوآنشهرهای زیبای آنکشور را که چشم و چراق عالم تمدن بود پیمال سم ستوران کـردند و بباد غارت گرفتند .

بلخ - مرو - طوس - نیشابور غارت یغمازده شد وبسیاری ازعلماء وزهاد بدست غزها کشته شدند .

این مقدمهٔ بود برای حملات مغول .

تنهاشهری که ازتعرض آنها مصون ماند هرات بود که بسبب سور و دیوار محکمی از حملات وغارت محفوظ ماند .

امرای غز که مشهور آنها **ناصر الدین ابوشجاع طوطی** بودسنجر رادرزندان تا سال ۵۵۱ نگاه داشت وبظاهر با او احترام میکردند ولی ازاو هم غافل نبودندمبادا فرار کند وبرای انتقام وقصاص قیام کند .

امرای سنجر که باقی وزنده بودند باوزیر سنجر که خواجه طاهر بن فخرالملك سلیمانشاه پسر سلطان محمود وقبلا سنجر اورا بولیعهدی بـر گزیـده بود بجای سنجر نشاندند سلیمانشاه درسال ۵۴۸ بنیشاپور آمد ولی چون ضعف‌النفس وبدرفتار بودقدرت زد وخورد باغزان را نداشت وزیراوهم طاهربن فخرالملك درشوال‌همین سال‌درگذشت سلیمانشاه درماه صفر۵۴۹ بعراق بر گشت .

امرای سنجر که ازسلیمانشاه نتوانستند استفاده کنند خاقان رکن‌الدین محمود خواهرزاده سلطان‌را از ماوراء النهر بخراسان‌دعوت کردند وبنام‌اوخطبه‌خواندند .

دراین ایام یکی از غلامان قدیم سلطان سنجر بنام **مؤید آی آبه** نیشابوروطوس ونسا وابیورد وبیهق ودامغان راتحت تسلط آوردوغزان رااز آن دیاربیرون کرد وباخاقان هم قرارگذاشت سالیانه خراجی بدهد ودرامان باشد .

دراین مدت اتسز هم که سنجر رامغلوب غزان دید وباآنکه سالهابود بخراسان چشم دوخته بود ازپریشانی اوضاع ممالك سنجری استفاده نکرد وبیشتربجهاد درحدود شمال وشرق خوارزم اشتغال داشت .

خاقان‌محمود بخراسان بازگشت‌ولی دید حریف غزان‌نیست‌اتسز رابیاری‌خواست اتسز بخراسان بملاقات خاقان محمود رفت ومکاتباتی بین اووشاه نمازی‌اسپهبدطبرستان علاء الدین سنجر دعوت نمود .

در همین‌ایام خبردادند یکی ازغلامان سلطان سنجررا ازچنگك غزان فراری‌داده وترند رسانده است اتسز هم نامه‌ای باونوشت وباوتبریك گفت اوایل سال۵۵۱ واستعلام کرد که آیابخوارزم برود یابخراسان بماند یابسپاه سلطانی ملحق شود اماقبل ازاتخاذ تصمیم درقوچان مریض شد وشب ۹ جمادی‌الاول سال ۵۵۱ درگذشت .

درگذشت سنجر
۱۴ربیع‌الاول
۵۵۲

خبط وخطائی که سنجردرکارغزان کرد معاقبت شکستی که قراختائیان دیده بود اسارت اوبدست ترکمانان درمدت سه سال وکسری روحیه اورا دگرگون کرد اماغیرتی داشت که حاضرنبود ازچنگك ترکمانان فرار کند مبادا زنش‌اسیرآنها بماند ولی چون خاتون وفات کرد سنجر هم بهم دستی پاسبانان خود بقصد شکار بکنار جیحون رسید وباکشتیهای ترندی که قبلاتهیه شده بود خودرا‌بآنشهررسانید وبـاقشونی بمیروآمد وبار دیگربتخت سلطنت نشست اما ضعف وپیری ورنج زندان وازدست دادن مثل اتسز وسرداران دیگرکم کم اورا ازپا درآورد ودرربیع‌الاول سال ۵۵۲ درمروشاه

جهان پایتخت خود در گذشت و مدفون شد عمرش ۷۲ سال بود که ۶۱ سال امارت و سلطنت نمود .

سلطان سنجر سلجوقی از بزرگترین وبهترین سلاطین ایرانست که مردی شجاع کریم رعیت دوست با گذشت بود در عمران آبادی ورفاه حال مردم ایجـاد امنیت سعی بلیغ داشت .

این پادشاه سلجوقی جز درهمین دو واقعه اخیر همه جافاتح وپیروزبود وازاقصای کاشمر تالب دریای مدیترانه وازقیچان تاساحل هرموز وحربین‌بنام اوخطبه میخوانده‌اند وازحدود سال ۵۱۱ که سال جلوس اوبسلطنت‌است تاهنگام مرك همه سلاطین خـوارزم غزنین ـ عراق تاجنگك قطران وامرای‌کاشغر وماوراء النهر همه دست نشانده ومطیع او بودند وبدربار او خراج میفرستادند .

فتوحاتی که نصیب اوشده بود در غزنه ماوراء النهر وغوروخوارزم نصیب هیچ یك از سلاطین نشده اگرچه در مغرب بفتوحاتی تازه نایل نشد ولی در مشرق و شمال شرقی دولت سلجوقی را وسعتی تـازه بخشید وباپیوست شهرهای امرای‌غزنوی وعوروردر علیای سیحون وحدممالك سلجوقی را از این طرف جلوتر برده است .

اماموضوعی که سبب ترقی وسربلندی سنجر گردید توجه اوبشعر فارسی بود که صلات وانعام فراوان او بگویندگان موجب توسعه ونشرزبان فارسی درنثر ونظم گردید، ومدایحی که برای او گفته‌اند حتی برای سلطان محمود غزنوی گفته نشده است .

معروفترین شعرای بزرك عصر سلطان سنجرامیرالشعرا معزی نیشابوری واوحدی ابیوردیست وادیب صابر ـ کمالی بخارائی ـ عبدالواسع جبلی ـ سیدحسن‌اشرف غزنوی حکیم سنائی بود .

که درجلد سوم مفصل شرح حال آنها را بـا سبك شعر و روحیه شعرای عصر نقل کرده‌ایم .

کشور پهناور سنجز پس ازمرك

سلطان سنجرفرزند پسر نداشت ولذا خواهرزاده خودخاقان ابوالقاسم محمود را ولیعهد نموده بود واوپس‌از مرگ سنجر بسلطنت رسید .

اما اوضاع خراسان ونقاط دیگر درهم وبرهم شدزیرا درزمان سنجرمعلوم شدکه محمودقدرت‌لیاقتی نداشت که بتواندآن کشور پهناور را اداره کند . بالاخص که طایفه ترکمانان غز هم فتحی نموده بودند . ودر مقام‌اداره سلطنت وسکوت بودند .

مؤیدالدین آی‌آبه هم‌برقسمت دیگراز این‌سرزمین تسلط یافته بود خاقان‌بین‌این دوحریف نیرومند تزلزل بود اما غزان برسمیت اورا شناختند بشرطی که مـزاحم آنها نشود ومؤبد آی‌آبه هم مشروطی تسلیم اوشد وپس ازمدتی بکمك او بجنگك غزان رفت مدتها کشمکش داشتند گاهی غالب وگاهی مغلوب تاآنکه بـالاخره در شوال سال ۵۵۳ غلبه کلی باغزان شد ومؤید محمود هم گریختند . وغزان بار دیگرخراسان را گرفتند محمود هم درجرجان اقامت گرفت وموافقت غزان راگرفت که بخراسان برودامامؤید

آی‌آبه موافقت نکرد وبجنونشان «قوچان» رفت اول بچنگ غزان افتاد و بعد خلاصی یافت وسپاهی جمع کرد وتاخت وتازها نمود تا درذی‌قعده همانسال بین او ومحمود صلح شد ونیشابور وطوس را باو واگذاشت .

ومحمود در سال ۵۵٦ بالشکریان غز بمحاصره نیشابور شتافت ولی درمحاصره از قید غزان گریخت وپیش مؤید رفت .

سپاهان غز چون ازفتح نیشابورعاجز شدند بغارت طوس برگشتند و محمود تا رمضان سال ۵٤۷ پیش مؤیدبود .

تا درهمین تاریخ مؤید نمك ناشناس محمود وپسرش را کور کرد و این هر دو در حبس اوبودند تاجان سپردند و**مؤید آی آبه** بامردن محمود خودبسلطنت نشست وبنام خود خطبه خواند .

موید طوسی قومس‌را هم مسخر کرد سال۵۵۸ بدعوت شمس‌الدین ایلدکز اتابك سلطان ارسلان‌بن طغرل بن‌محمدبن ملکشاه سلجوقی عراق حاضرشد که درقلمرو خود بنام این سلطان خطبه خواند بااین‌عمل دراین‌تاریخ‌خراسان درمنطقه نفوذ سه‌نفر قـرار گرفته وسه فرمانروا برآنجا حکومت میکردند .

۱ ــ قومس و بیهق ونیشابور بنام سلطان‌ارسلان سلجوقی خطبه میخوانند .

۲ ــ گرگان ــ دهستان آن بنام ایل‌ارسلان خوارزمشاه ـ

۳ ـ بلخ ــ سرخس ـ کـه در دست غزها بوده بنام سلطان سنجر معرفی وبعد بنام حاکم آن بلاد خطبه میخواندند ومدتی بعد هم خوارزمشاهیان موید آی‌ابه‌را کشت ومنطقه‌اورا آرام‌تصرف کردند.

۷
ابوالقاسم مغیث‌الدین محمود بن‌محمد سلجوقی
۵۱۱ - ۵۲۵

درسطور فوق‌دیدیم که‌چون‌سلطان محمددر ذی‌حجه سال۵۱۱ بسلطنت عراق نشست و باعمویش سنجر در سال ۵۱۳ بجنك پرداخت ودرساوه مغلوب‌شدولی‌باگذشت سنجر بازبحکومت عراق برگشت .

وبامر سنجر وزارت را بکمال الملك علی‌بن احمد سمیرمی در اصفهان واگذاشت واو وزیر باکفایتی بود وقـوام الملك ابولقاسم دره کزینی هم‌رئیس دیوان طغـرا وانشاء سنجرشد وشمس‌الملك پسرخـواجه نظام الملك هم مستوفی کل گردید .

پس ازمحمد پسرش محمود در بـدو سلطنت مواجه بـاطغیان طغرل و مسعود دو برادر خود شد .

مسعود درفوت پدرش درموصل بود که درسال۵۱۲ باکمك برخی از موصل ببغداد آمد ودرآنجا استیلا یافت ومحمودهم کمی بعد آذربایجان وموصل را باو واگذاشت وبابرادر صلح کرد طغرل‌هم در فوت پدر هشت سال بیش نداشت که **اتابك انوشتکین شیرگیر بنام** اودرساوه و آذربایجان حکومت میکرد ودر زمان او قسمت مهمی ازقلاع اسماعیلیه‌را گرفت که شرح داده شد .

محمود اتابکی ماموریتی جدید برای برادر معین کرد که برود اورا نزد خود بیاورد ولی طغرل بعصیان پرداخت. و بامسعود بهمدان و گنجه واران ودره ارس را تصرف نمود.

محمود درسال ۵۱۴ که ازسنجر در ساوه شکست خورد باز طغیان کرد وبا وزیر **مؤیدالدین ابواسماعیل حسین بن‌علی طغرائی اصفهانی** دانشمند معروف که از موصل بجنگ محمود عازم شده بود درنیمه ربیع‌الاول آن سال در گردنه اسدآباد بین دو طرف جنك در گرفت وطغرائی اسیر وبامر محمود کشته شد ومسعود فرار کرد. وپس از چندی مطیع برادر شد.

گرجیان وجنك ۵۱۷ ومحمود

گفتم کیورکی مردی رشید بود واسلام قبول کرد وازقرآن و دین اطلاعاتی فراوان گرفت وبا رعایای مسلمان کمال رافت وشفقت مبذول میداشت.

ودرزمان حکومت محمود تمام نواحی شمال مملکت خودرا ازدریای سیاه تا داغستان ودربند مسخر کرده وسپاهی مرکب از ترکان که چهل هزارنفر ترکان قبچانی درآنمیان بودند. کیورکی دختر خودرا بیکی از امرای مسلمان شروان داد واو هم بر گرجیان اتحاد بستند وپادشاه آنها در این موقع همین **داود ثانی پسر کیورکی بود**.

داود که قدرتی پیدا کرد در سال ۵۱۴ باران وتفلیس که دست سلاجقه بود حمله نمود وکارتعرض بالا گرفت که مسلمین اران وارمنیه والجزایر در سال ۵۱۴ علیه او بجهاد برخواستند وطغرل محمود را با آتابك خود بکمك امرای حله ماردین برای دفع آنها فرستاد

محمود دراین جنك باگرجیان مغلوب شد وداود تفلیس را محاصره کرد وانشهررا درسال ۵۱۵ گرفت وچهارصدسال تفلیس دست مسلمین بود وپس از چهار قرن بازپایتخت گرجستان شد و گرجیان داود ثانی را زنده کننده گرجستان لقب دادند.

طغرل هم بااین شکست بامحمود صلح کرد ازمردم تفلیس دربند گروهی بدادرخواهی نزدخلیفه بغداد رفتند وبعدنزد سلطان طغرل بهمدان رفتند تادرسال ۵۱۷ محمود بکمك آنها آمد **وشهر شماخی** را از **شیروانشاه** داماد داود گرفت ولی متعرض لشکریان گرجی نشد.

شمس‌الملك وزیر که پس‌از کشته شدن کمال‌الملك سمیرمی درسال ۵۱۶ بدست ملاحده باین مقام رسیده بود سلطان رانصیحت بباز گشت کرد واو پس‌از اقامت مدتی درشیروان بهمدان بر گشت.

داود هم ازفرصت استفاده کرد وشروان وشهرانی «حانی» پایتخت قدیم ارمنستان را باطاعت خود درآورد.

درمراجعت سلطان ازشیروان ابوالقاسم درگزینی که بسفارت خراسان نزدسنجر رفته بود ازشمس‌الملك سعایت کرد وبرگشت سنجر هم از فرستادن شمس‌الملك بمرو بمحمود گفت محمودهم باشاره مستوفی برای آنکه مبادا سنجر باملاقات باشمس‌الملك بر

اسرار او اطلاع یابد شمس‌الملك‌را کشت **ودره‌گزینی بجای او نشست** و بآرزوی صدارت رسید .

باین‌ترتیب محمود باگرجیان پیکاری کردند که بنفع مسلمین تمام‌شد .

پیکار محمود سلجوقی با خلیفه عباسی ۵۱۲

سلطان‌محمود شحنهٔ دربغداد گماشت که زیربارخلیفه نمیرفت وبین اووخلیفه اختلافی رخ داد .

سلطان محمود درسال ۵۲۰ بالشکری فراوان عازم بغداد شد تاباین‌اختلاف خاتمه دهد ودرنتیجه درسال۵۲۲ بغداد را از چنگ المسترشد بیرون آورد وخلیفه همیشه مطیع امر غالب بود ناچار با اوصلح کردومحمود دوماه بغدادماندوبرگشت وتابهمدان رسید دره‌گزینی وزیر حیله کرد ودسیسه‌کارخودرا زندانی نمود وصدارت را **بمورخ شهیرشرف‌الدین انوشیروان بن‌خالدکاشانی‌سپرد.**

دره‌گزینی‌درحبس‌بود که سنجر دراین‌سال ۵۲۲ ازخراسان بری آمد بوضع‌محمود پردازد واوضاع واحوال‌را ازنزدیك ببیند آیا سعایت‌کنندگان راست‌گفته اند یادروغ سلطان محمود ازهمدان باستقبال سنجررفت و باصرار سنجردره‌گزینی را آزاد نمود و بامر اووزارت را بدختر سلطان یعنی زن خود داد وبدستیاری اودر سال۵۲۳ ۲٤ محرم وزارت‌یافت .

سلطان محمود پس از ۱۲ سال وده ماه سلطنت در تاریخ ۵۲۵ درپایتخت خود درگذشت .

۸ غیاث‌الدین داود وفرزندمحمود ۵۲۵-۵۲۶

دره‌گزینی‌صدراعظم‌محمود پس‌ازفوت او داودپسرش رابا لقب غیاث‌الدین بسلطنت نشاند .

ولی مردم همدان زیربار نرفتند وبروزیر شوریدند اوهم بری‌فرارکرد ودرپناه سلطان سنجررفت وداود هم درذی‌قعده همین‌سال بزنجان رفت .

مسعود عموی‌او که‌شنید برادرش فوت‌کرده بتبریزشتافت وآنجاراگرفت وباداود بجنگ پرداخت وداود تبریزرادرآخرمحرم‌سال ۵۲۶ محاصره کرد ولی‌باهم صلح کردند اما مسعود باوجود صلح خودرا بهمدان رسانید ونمایندگانی نزداوفرستاد واز اوخواست که‌خطبه سلطنت را بنام‌اوبخوانند .

داود هم همین‌تقاضارا ازخلیفه نمود خلیفه‌هم بهر دواجازه داد یعنی هردورا در حال جنگ نگاهداشت .

دراین موقع پسر دیگر سلطان مسعود سلجوقشاه والی فارس ببغداد آمد و در دارالخلافه مقام‌گرفت وخلیفه هم ازترس اورا احترام میکرد .

مسعود بکمك اتابك موصل لشکرببغداد کشید وبابرادر خود سلجوقشاه بجنگ پرداخت سلجوقشاه اتابك موصل‌را شکست داد وضمناً خبرحرکت سنجرببغداد رسید .

مسعودخلیفه‌راازوصول‌سنجر ببغداد ترسانیدالمسترشد ازترس‌خطبه را بنام مسعود

خواند و سلجوقشاه را ولیعهد او نمود واز این جریان ضعف خلفای‌عباسی معلوم‌میشود که تاچه حد بوده‌است .

۹
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن محمد سلجوقی
۵۲۶ - ۵۲۹

درهمن‌ایام طغرل‌بـن محمد نیز مدعی تـاج وتخت سلطنت پدرش شدوبامجمود ومسعود هردو بپیکار پرداخت وسنجربین آنهارااصلح‌داد . وطغرل‌را بسلطنت عراق رسماً انتخاب‌نمود.

سنجر بدعوت دره گزینی پس‌ازفوت برادر زاده اش بـری آمد ودر ربیع الاول سال ۵۲۶ بود که سلجوقشاه و مسعود بخدمت اورفتند سنجر سلجوقشاه‌را ولیعهد خود نمود .

جنك سنجر ومسعود
۵۲۶

خراسان وماوراءالنهر وعراق‌را باوداد و خـودش بهمدان و نهاوند حرکت کرد . مسعود وسلجوقشاه‌ومسترشدسه نفری درحرکت سنجر ببغدادمصمم برجنك اوشدند ولی‌خلیفه‌ترسو باآنهاحرکت نکرد .

وسنجر بکمك‌امیرقماج واتسزخوارزمشاه وطغرل درنزدیك آمور۸رجب سال۵۲۶ لشکرمسعودوسلجوقشاه‌رادرهم‌شکست ومسعود را احضار کرد وبا عفو بامارت گنجه‌واران فرستاد وطغرل‌را بسلطنت عراق برگزید و دره گزینی‌را بـوزارت طغرل منصوب نمود و خودش بخراسان برگشت .

۱۰
غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود بن محمد
۵۲۹ - ۵۴۷

پس‌ازمـراجعت ازهمدان داود درسال ۵۲۶ بـا طغرل بجنك پرداخت وطغرل اورا در همدان شکست داد داود هم ببغداد فرار کرد .

مسعود که درگنجه حکومت داشت راه بغداد پیش گرفت و با داود ملاقات کرد وخلیفه‌را مجبور کرد سال۵۲۷ که سلطان داودرا ولیعهدبشناسدوازآنجا بهمدان‌شتافت وطغرل‌راشکست‌داد وباین‌ترتیب‌برپایتخت سلاجقه عراق مسلط گردید .

دراین اثناشنید برادرش در راه قم وری منهزم شد بکمك اوشتافت و اصفهان و فارس‌راگرفت وطغرل دره گزینی باهم متواری بودند وازشهری بشهری میگریختندتادر سال ۵۲۷ دره گزینی وزیر کشته شد وجمع کثیری ازشراونجات یافتند .

طغرل‌هم پس ازاو درسال۵۲۸ سپاهی جمع کرد درفروردین برمسعود چیره شد و همدان را ازاوگرفت .

مسعود ببغداد فرار کرد تاازخلیفه کمك بگیرد . مسترشدعازم کمك‌بود خبر فوت طغرل درمحرم سال۵۲۹ رسید ومسعود بآسانی برهمدان تکیه زد وبحکومت پرداخت .

کشته شدن دوخلیفه
۵۳۲

چـون طغـرل ودره گزینی از میان رفتند ومسعود بـراریکه سلطنت نشست اما بین او وخلیفه بهم‌خورد زیراجمعی خلیفه را برآن داشتند که‌نام مسعودراازخطبه حذف کنند .

مسعود ومسترشد هردو حاضرومهیای پیکار شدند درسال۵۲۹

مسترشد دربغداد بطرف همدان ومسعود از همدان بطرف بغداد بیرون آمدند و در کوه بیستون تلاقی سپاه شد مسعود خلیفه را منهزم و اسیر نمود سپاهیانش پراکنده شدند .

داود وبرادر مسعود بخلیفه وعده کمك داده بود ولذا باخلیفه شکست خورده با هم بآذربایجان رفتند ونزدیك مراغه اقامت کردند .

دراین فاصله مسعود ومسترشد باهم صلح کردند وقرارشد خلیفه ببغداد برگردد وهرسال چهارصدهزاردینار بمسعود پردازدوسپاه‌جمع نکندازمنزل‌هم‌بیرون‌نیاید.

دراین اثنا سنجر سفیری‌نزد مسعود فرستاد اوهم خلیفه را نگاهداشت تا بسفیر برگردد خلیفه‌هم دراین فاصله‌بدست‌باطنیان کشته شد وبعد معلوم‌شدکه سنجر آنهارا بقتل خلیفه برانگیخته بود .

الراشد بجای المسترشدنشست که ازپرداخت خراج فوق‌عاجز بود درسال ۵۳۰ بامسعود بنزاع پرداخت مسعودببغدادآمدوراشد ازترس‌بموصل گریخت والمقتفی بجای او بخلافت اختیار شد .

درسال۳۲ه‌راشدازموصل بآذربایجان نزد داود رفت واتابك فارس هم با بعضی از امرای محمود اطراف اوراگرفتندداود باراشدبجنك مسعود آمدند و در دینور شکست خوردند راشد باداود بخوزستان رفت وازآنجا باصفهان رفت‌دره۲ رمضان ۴۳۲ بدست اسماعیلیان کشته شد .

باین‌ترتیب دوخلیفه درمدت کوتاهی بدست اسماعیلیه کشته شدند . ولی اختلاف امرای‌سلجوقی هنوزباقی‌وبرقراربود .

درگذشت مسعود
۵۴۷

مسعود که بیشترایام سلطنت‌را درزدوخورد بود خسته‌وفرسوده شد ومرتب تحت تأثیر تحریك برادران و برادر زادگان در پیکار بود وباآنکه سال ٥٤٤ه سنجر بکمك اوبری آمد واصلاح امور اداری او را داد وبازهم وضع‌اوآشفته‌بود وباتسلیم شدن بسنجر برامرای یاغی خود غالب وچیره گردید وغریب ۱۸ سال درهمدان سلطنت کرد و اول ماه رجب سال ٥٤٧ درگذشت واوآخرین پادشاه بزرك سلاجقه عراق بود که پس از او وسنجر دیگر کسی شاخص سلطنت بلکه امارت نبود .

۱۱
معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن‌محمود
۵۴۷

چون مسعود در گذشت برادر زاده‌اش ملکشاه پسر محمود پادشاه شد ولی مردی عیاش وبی کفایت‌وشرابخوار بودبیش‌از چهار ماه سلطنت‌نکرد که‌اوراخلع کردند وبرادرش محمدرا که درخوزستان بود بپادشاهی برداشتند .

محمد پسرمحمود بتخت‌نشست ودر دستگاه اویکی ازغلامان

۱۲
ابوشجاع غیاث الدین محمد بن محمود
۵۴۷ - ۵۵۴

ترك قبچاقی بنام **کمال الملك سیرمی** وزیر سلطان محمود که بنام **ایلدگز** وبلقب بشمس الدین بود در دست محمد رسوخ یافت وترقی کرد واو درزمان مسعود سال ۵۴۱ بامارت آذربایجان رفته بود ومسعود پس‌ازمرگ برادرش طغرل‌ثانی زن اورا هم بعقد **اتابك شمس‌الدین ایلدگز** درآورد واو هم‌تاآخرسلطنت بنده ووفادار اوبود .

برادر دیگرمسعود وطغرل ثانی ـ سلیمانشاه بود که قیام کردوبدست مسعود اسیر شد وزندانی گردید وپس از جلوس سلطان محمدثانی از زندان گریخت وبقصدتصرف تاج وتحت عازم همدان شد امت قبل‌ازآنکه بین او ومحمد جنگی در گیرد یارانش متفرق گشتند .

سلیمانشاه نزد سلطان سنجر رفت وولیعهد اوشد وبجای اونشست‌اما درسال۵۴۹ از ترس غزها بعراق رفت وچون‌او را باصفهان وکاشان وخوزستان راه ندادندبالمقتضی پناه برد وباجازه او سال۵۵۱ ببغداد رفت وباذن خلیفه سلطان شد و ملکشاه ثانی را ولیعهد خود نمود .

اما محمد در همین‌سال بدست امیر موصل‌سلیمانشاه‌که با اتابك ایلدگزهمدست بودشکست داد واورا اسیر کرده در موصل‌زندانی نموده وبا این اظهارشجاعت خلیفه را ترسانید تاسلطنت اورا تصدیق کند وبرای بیمناك ساختن خلیفه ببغداد لشکر کشید و دارالخلافه را محاصره کرد وآنجارا در محاصره داشت تاشنید اتابك ایلدگزوملکشاه ثانی وارسلان شاه پسرطغرل ثانی یعنی پسر زن ایلدگز بهمدان واردشدند و پایتخت اورا مسخر خود ساختند .

ناچار از حصار بغداد دست برداشت ودر۲۴ ربیع‌الاول سال ۵۵۲عازم همدان‌شد ایلدگز وملکشاه بری‌برگشتنداما **اینانج** شحنه ری‌آنها رامغلوب نمود وقبل‌ازرسیدن سلطان محمد ثانی خود را بهمدان رسانید وپایتخت را بنام محمد تصرف‌نمود ومحمد پس ازبرگشتن بهمدان خیال داشت که بآذربایجان‌بتازد وشهرهای‌دیگر را تصرف کند اما مرض سل اورا مهلت نداد ودرماه ذی‌قعد ۵۵۴ درگذشت .

۱۳
غیاث الدین ابوالفتح سلیمانشاه
۵۵۴ - ۵۵۶

محمد شاه ثانی که درگذشت چون‌اولادی نداشت بین‌امرای او برای تعین جانشین اختلاف شد دستهٔ عمویش سلیمانشاه را میخواستند که درحبس موصل بود وعده ملکشاه ثانی را برگزیدند که برادر محمد بود جمعی هم اتابك ایلدگز که پدرزن ارسلانشاه بن‌طغرل بود بمانسبت قدرت ایلدگزاورا برگزیدند یك جمعی که بشحنه ری که **برایلدگز** وارسلانشاه غلبه کرده بود وسپاهش بیشتربود ونفوذ قدرتش بالاتر بود اورا انتخاب نمودند ،

در همین‌اثنا امیر موصل سلیمانشاه را آزاد نمود واوبهمدان‌آمد وبسلطنت‌نشست وبرای‌آنکه مدعی وحریف نیرومندی را ازپادرآورد ارسلانشاه را ولیعهد خود نمود .

وآران وآذربایجان راهم باتابك شمس‌الدین ایلدگز واگذار نمود .

۱۴
رکن‌الدین
ارسلانشاه
۵۵۶ - ۵۷۱

باین ترتیب ابوالمظفر رکن‌الدین ارسلانشاه بن‌طغرل ولیعهد سلیمانشاه شد .

اماملکشاه که خیال قیام علیه عموی خود را درسر می پروانید دراصفهان مشغول جمع آوری سپاه گردیدولی‌درتاریخ ربیع الاول سال ۵۵۵ ناگهان مرد و سلطنت بـر سلیمانشاه مسلم گردید .

سلیمانشاه چون مردی بی کفایت وشرابخوار بود ایام عمررا بلهوولعب‌میگذرانید لذا امرا از حرکات ناپسنداو بجان‌آمدند واورا در شوال سال ۵۵۵ گرفتند زنـدانی کردند ودر ۳ ربیع‌الاول سال ۵۵٦ اوراکشتند واز ایلدگز خواستند که ارسلانشاه را باخود بهمدان بیاورد بر کرسی سلطنت بنشاند .

ایلدگز که تمام اختیارات وقدرت دست او بود ارسلانشاه را بهمدان آورد وخود بلقب **اتابك اعظم** رشته امور را در دست گرفت‌وپسران خود که‌برادران مادری‌ارسلان شاه بود بنام **نصرة‌الدین‌محمد جهان‌پهلوان ومظفر الدین عثمان‌قزل‌ارسلان** یکی‌را فرمانروای اران وآذربایجان ودیگری را فرمانده لشکریان نمود ایلدگزبرای تقدیر از والی ری دختر اوراهم بعقد پسربزرگش محمدجهان پهلوان در آورد واورادل گرم‌بکار امارت خود نمود .

اینانج خودبر ایلدگز رشك میبرد ودرقدرت‌وشجاعت خودرا برتر ازاومیدانست بطرف‌اتابکان‌فارس واصفهان وقزوین متمایل‌شد وبـاوزیرخلیفه‌پیمان‌بستند ومتحد شدند تامحمد پسرطغرل ثانی‌را درقبال ارسلانشاه بلند کنند وخودهم اتـابك‌اعظم‌او شود .

ایلدگزکه ازاین توطئه مطلع شد اوراشکست داد واینانج ضرب‌شصت سختی‌دید بری گریخت واتابك‌اعظم بـااوصلح کرد وبهمدان برگشت وقرارشدکه اینانج هـرسال خراجی بپردازد امادرسال ۵٦٤ دوسال‌گذشت‌که خراجی نداده بود ایلدگز لشکری بری‌کشید وآنجـارا گرفت واینـانج‌هم‌کشته شداز شراین‌رقیب هم‌آسوده گردید .

از وقایع‌مهم سلطنت ارسلانشاه لشگرکشی‌او بفرماندهی اتابك بگرجستان‌است که در سال ۵۵۷ رخ داد ودیگرد جنگ باکیورگی سوم درسال ۵۸۰ ــ ۵۵۱ پـادشاه آنکشور و ابخاز وفتح بلادآنی وروین یادبیل در شرق ارارات وجنوب ایراوان‌است . مسلمانان دراین جنك غنائم و اسرای بسیارگرفتند وشهرهائی که پدرکیورگی‌ازچنگ مسلمین بدرآورده بود پس گرفتند وشروانشاه هم مطیع شد .

اتابك اعظمبنام ارسلانشاه دولتی‌بالنسبه معتبر ازحوالی تفلیس تاحدودمکران تشکیل داده بود درسال ۵٦۸ درگذشت واختیار امور سلطنتی‌بپسرش اتابك‌نصرة‌الدین محمد جهان پهلوان رسید واو تاتاریخ ۵۷۱ که ارسلانشاه پس از پانزده سال سلطنت مرد دردست پهلوان‌بود واومانند پدربقدرت حکومت میکرد وارسلانشاه جزاسم‌سلطنت کاری نداشت .

۱۵
رکن‌الدین ابوطالب
طغرل بن ارسلانشاه
۵۷۱ - ۵۹۰

چون ارسلانشاه درگذشت اتابك جهان پهلوان پسر کودك او طغرل سوم را در همدان بسلطنت نشاند وخودش بهمان‌سمت اتابکی زمام امور را دردست داشت و برادرش قزل ارسلان سپهدار لشکر بود ودوبرادر ممالکی را که ایلدگز پدرشان نیروی بازوبچنگ آورده بود البته بنام سلطان سلجوقی‌اداره میکردند وتا سال ۵۸۲ که جهان پهلوان هم با اوهمکاری نمودند طغرل سوم ازچنگ‌قزل ارسلان درشب زفاف او که زن برادرش دختر اینانج شحنه سابق ری را گرفته مشغول عیش ونوش بود فرار کرد وبطرف سمنان رفت قزل‌ارسلان فردای آنشب درعقب‌اوشتافت ولی در دامغان از همراهان اوشکست خورد وبهمدان بـرگشت و از آنجا سال ۵۸۳ بآذربـایجان روکرد وطغرل پس از مدتی اقامت در طبرستان بهمدان مراجعت کرد و مستقلا بسریر سلطنت نشست .

قزل ارسلان که بآذربایجان رفت ازخلیفه بغداد برای جنگ‌باطغرل کمك‌خواست وخلیفه را ترسانید الناصر خلیفه عباسی هم سپاهی گران بکمك قزل‌ارسلان فرستادولی او نتوانست بموقع خود را بلشکر خلیفه برساند طغرل بسرعت خودرا بآنها رسانید و درتاریخ هشتم ربیع‌الاول سال ۵۸٤ آنهارا منهزم کرد وسپاه وزیر ناصر شکست خورد و ببغداد برگشت !!

طغرل که فاتح بهمدان برگشت قزل ارسلان هم بآنجا رسیده بوددرشهربین‌طرفین جنگ شد ویکماه کشمکش بود طغرل فوری خودرابآذربایجان رسانید تا بممالك اصلی اتابك دست تصرف دراز کند .

قزل ارسلان بالشکر دیگری که ناصر بمدد اوفرستاده بود برهمدان استیلایافت و در رجب سال ۵۸٤ سنجر بن سلیمانشاه را بسلطنت برداشت .

تـاحریف متقابل طغرل باشد .

دراین تاریخ حکومت اصفهان دست پسر اتابك محمدجهان پهلوان‌قتلغ‌اینانج‌بود اوهم چون بازارکار طغرل راآشفته دید ری وزنجان را بتصرف خود درآورد دراین‌محل اخیرطغرل راکه مریض بود شکست داد وطغرل بهمدان که از اتابك خـالی بودآمد .

اتابك هم فوری خود را بآذربایجان رسانید وطغرل را با پسرش ملکشاه دستگیر کرد وبرد درآذربایجان درقلعه زندانی‌نمود . وخودرا سلطان خواند اماقضا کارخود را کرد یعنی همان شبی که قرار بود فردای آن‌جشن سلطنت‌بگیرد درماه رمضان‌سال ۵۸۷ او بوضع شگفت آمیزی کشته شد وگفته شد بدست فدائیان اسماعیلی از میان رفت .

قزل‌ارسلان درگذشت پسری داشت بنام‌نصرة‌الدین ابوبکر که‌بجای پدرنشست ودرآذربایجان پرچم امارت برافراشت .

طغرل هم بدست دوستانش از زندان رهاشد وبهمدان آمد وسلطنت از دست رفته را بار دیگر بکف آورد .

قتلغ اینانج هم درنیمه جمادی‌الاخر سال ۵۸۸ بقصد قـزوین لشکر کشید ودر همانجاازطغرل شکست خورد ودر ری‌متحصن شد وازسلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه

که برخراسان وجرجان طبرستان مستولی شده بود یاری خواست .
خوارزمشاه بیاری‌او آمد وقتلغ که از کرده خودپشیمان شده بود از جـلوی تکش فرار کرد طغرل هم باخوارزمشا ازدر صلح درآمد وقرار شد که ری‌درتصرف‌تکش بماند وخوارزمشاه پس ازگذشتن سپاهی در آنشهر برای دفع طغیان برادر بخوارزم برگشت طغرل هم برای‌آنکه بکلی از طرف قتلغ اینانج‌آسوده خاطرشود مادر اورا بنکاح خود درآورد اماقتلغ ویارانش پیوسته‌برضد سلطان توطئه میکردند طغرل هم ناچارشد بایك حمله شهر ری راگرفت وقتلغ را زندانی نمود ولی کمی بعد اورا آزادساخت .
قتلغ بازهم‌ازتکش کمك‌خواست خوارزمشاه بدعوت اولشکری بری فرستادطغرل هم جلوی‌آن سپاه راگرفت ودر خوار ورامین آنهارا منهزم و متلاشی کرد قتلغ در سال ۵۹۰ بخراسان فرارنمود .

سلجوقیان با قتل طغرل سوم منقرض شدند ۵۹۰

تکش که مطلع شدوسپاهش شکست خورده ازخراسان باقتلغ اینانج بقصدری حرکت کردازناصرخلیفه هم‌پشتیبانی‌خواست تا طغرل را ازمیان بردارند خوارزمشاه که نزدیك ری رسید طغرل سرگرم عیش ونوش بود وغافل از حمله چنین دشمن قوی بود وتنها برشادت ومردانگی خودمتکی بود .
تاجنگ شروع شد وطغرل باخواندن چندبیت ازشاهنامه باگرز گران خود را برسپاه بیکران دشمن زد لیکن بزودی از پادرآمد وقتلغ اینانج اورا در ۲٤ربیع‌الاول سال ۵۹۰ گشت وتکش سراو را پیش خلیفه عباسی فـرستاد ودولت سلجوقیان عـراق منقرض گردید .
تکش خوارزمشاه همدان را بقتلغ اینانج سپرد وری واصفهان وا بعمالـی داد و وعراق‌عجم را ضمیمه ممالك خوارزمشاهی نمود برگشت .
دولت وسیع وپهناور سلجوقی که از بدو اسلام‌تاتاریخ تأسیس‌این‌سلسله بآن‌عظمت وپهناوری تشکیل نیافته بود درماوراءالنهر وتوران قریب صد سال و در خراسان قریب ۱۲۸ سال تاسال ۵۷۱ ودرعراق تاسال ۵۹۰ قریب ۱۶۱ سال حکومت داشتند .
پایتخت سلاجقه دراواخرعهد طغرل اول که اصفهان‌بود وبعد همدان بودوسنجر شهرمرورا پایتخت نمود ومروشاهجان تا استیلای وحشیان غز مرکز سلاجقه بود .
طغرل اول وآلب ارسلان وملکشاه وبرکیارق ومحمدوسنجر جمیع‌ممالك‌سلجوقی را ازکاشغرتاانطاکیه تحت یك امر بوده وسلاجقه بزرك وفرزندان‌وفرزندزادگان‌محمد را در ری وهمدان کردستان سلطنت میکردند بنام سلاجقه عراق خواندند .
سلاجقه‌کرمان هم از سال ۵۸۳ ـ ۵۳۳ ازترکمانان غز تشکیل شد وسلاجقه‌شام هم از ۵۱۱ ـ ٤۸۷ ازاتابکان شام والجزیره که قبل ازسقوط‌سلاجقه عراق متلاشی‌شدند وسلاجقه روم تاسال ۷۰۰ ـ ٤۷۰ تاقرن هشتم ادامه داشتند و بـدست تـرکان عثمانی منقرض گردیدند .

فهرست اسامی سلاطین سلجوقی

سلاجقه بزرك

۱ — رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوقی	٤۲۹ ـ ٤٥٥
۲ — عضدالدین ابوشجاع آلب‌ارسلان محمدبن جغری	٤٥٥ ـ ٤٦٥
۳ — معزالدین ابوالفتح ملکشاه حسن بن آلب‌ارسلان	٤٦٥ ـ ٤۸٥
٤ — رکن‌الدین ابومظفر برکیارق بن ملکشاه	٤۸٥ ـ ٤۹۸
٥ ـ غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه	٤۹۸ ـ ٥۱۱
٦ — معزالدین ابوالحارث سنجر احمدبن ملکشاه	٥۱۱ ـ ٥٥۲

سلاجقه عراق

۷ — مغیث الدین ابوالقاسم محمد بن‌محمد بن ملکشاه	٥۱۱ ـ ٥۲٥
۸ — غیاث الدین داودبن‌محمود ۸ماه	٥۲٥ ـ ٥۲٦
۹ — رکن الدین ابوطالب‌طغرل ثانی پسرسلطان محمد	٥۲٦ ـ ٥۲۹
۱۰ — غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود پسر سلطان محمد	٥۳۹ ـ ٥٤۷
۱۱ـ معزالدین ابوالفتح ملکشاه ثانی پسر سلطان محمود ٥ ماه	٥٤۷ —
۱۲ — غیاث‌الدین ابوشجاع محمد ثانی پسرسلطان محمود	٥٤۷ ـ ٥٥٤
۱۳ — غیاث‌الدین ابوشجاع‌سلیمانشاه بن سلطان محمد	٥٥٤ ـ ٥٥٦
۱٤ — رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلانشاه بن طغرل ثانی	٥٥٦ ـ ٥۷۱
۱٥ — رکن‌الدین ابوطالب طغرل سوم پسرارسلانشاه	(۱) ٥۷۱ ـ ٥۹۰

۱ ـ نقل ازتاریخ مرحوم عباس اقبال وروضه‌الصفا وغیره

سلاطین غوری

۵۴۳ - ۶۱۲

غور کجاست؟ ناحیه کوهستانی بالنسبه وسیعی مابین هرات وغزنه که دره کوهستانی است که امروز آنرا **کوه بابا وسفید کوه گویند** سابقا بنام **غور** مشهور بوده است .

این کوه ها جبال خراسان برشته هندوکش می پیوندند دراین ناحیه سر چشمه رود خانه‌های هیرمند وهریرود مرغاب است وقسمت غربی آن باولایت هرات مجاور بودوبنام **غرجستان وجبال** هم خوانده شده .

دامنه شمالی ولایات کوهستانی غور وغرجستان که ابتدای جلگه ماوراءالنهر محسوب ودره شعب جنوبی آموردریاست درقدیم **طخارستان** نام داشتند وطخارستان همان ایالتی است که امروز **آنرا ترکستان افغانستان میگویند** .

بزرگترین ومشهورترین آبادیهای ناحیه غور شهر **فیروزکوه** بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور درآنجا قرار داشته لیکن غوریان چنانکه خواهیم دید بتدریج از طرف شمال ولایت طخارستان که مهم آن **بامیان** است «مابین بلخ وکابل»

واز جنوب ومغرب غرجستان وجبال هرات‌را هم تسخیر کردند **وبامیان وهرات** وبعدها غزنه راگرفتند وآنجارا مرکز سلطنت خود قرار دادند .

اصل ونسب غوریان ازحسب ونسب این قوم اخبارصحیحی دردست نیست اماآنچه مسلم است آنها مردم کوهستانی ناحیه غور بوده اند که بمناسبت وضع طبیعی مساکن خودمثل اکثر ایلات کوه نشین استقلالی داشته اند وپادشاهان کشور گشاهم بعلت سختی وصعوبت راه آنها بان نواحی دست نیافته ونتوانستند آنهارا درتحت سلطه بیاورند .

پادشاهان این طایفه مقتدر بودند ازفرزندان ضحاك پهلوان معروف شاهنامه هستند ویکی از اجداد خودرا بنام **شنسب میگفتند** که بدست امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع اسلام آورده بود| ولذا این سلاطین بنام **«آل شنسب»** نامیده شده اند .

روزگاری که یعقوب لیث صفاری بتسخیر شهرهای **رخج وکابل** مشغول بوددرسای طایفه غوریه ازجلو لشکراوبکوهستانهای خود پناه بردند ویعقوب بتسخیر آن نواحی مرتفع وصعب العبور قادر نبود وموفق نشد .

ازکسانی که دراین سلسله نام ونشانی معتبر درتاریخ پیدا کرد **محمد بن ستوری است** که باسلطان یمین الدوله محمودغزنوی وپدرش سبکتکین معاصر بودوپیوسته متعرض متصرفات پدروپسر درحدود **بست** میشد .

سلطان محمود ازدست اوتنك آمد وعاقبت درسال ۴۰۱ بالشکری گران برسراو تاخت ومحمدبن سوری پس‌ازمدتی متحصن شدن دریکی ازقلاع بلند تسلیم سلطان محمود گردید ورحال اسیری وزندانی مرد وحکومت غوررا بپسرش سپرد .

غوریان دراین تاریخ سخت بتعقیب غزنویان درآمدند ولیکن باز درسرزمین اصلی خود همان‌حال استقلال سابق‌راداشتند وخاندان ایشان بلاانقطاع در ناحیه غور سلطنت میکردندوکارآنها براین منوال بود تازمان سلطنت بهرامشاه غزنوی وسلطان‌سنجرسلجوقی که امرای غوریه سبب شوکت‌وقدرت روزافزون سلاجقه وتبعیت بهرامشاه ازآن‌پادشاه آنها هم مطیع فرمان سلاجقه شدند. وبا بهرامشاه هم که خود مطیع سنجر بود روابط حسنه داشتندویکی‌ازآنها داماد بهرامشاه شد .

معاصرین سنجر از غوریه **ملك عزالدین‌حسین** است که هفت پسرداشت‌وچون ازاین پسران‌چهارنفربسلطنت رسیده‌اند او را **ابوالسلاطین گفتند** .

پسربزرگتر **ملك‌عزالدین حسین** ملك فخرالدین مسعوداست که درسال ۵۵۰ یك سال قبل ازمرك سنجر امیر طخارستان شدوموسس شعبه غوریه **بامیان** گردید .

مادراین امیرکنیزکی ترك بود ولذا نتوانست بجای پدر سلطنت کند ،

برادر دیگراو **سیف‌الدین سوری** بجای‌پدر نشست واوممالك‌پدری رابین‌برادران تقسیم نمود بنابراین مؤسس حقیقی سلاطین غوریه سیف‌الدین سوری‌است .

۱
سیف‌الدین سوری
۵۴۳ - ۵۴۴

قطب الدین محمد ملقب بملك‌الجبال مقیم فیروزکوه بود وآنجا حکومت داشت اماچون ازبرادران دیگر رنجش پیدا کرد بطرف غزنه درپناه بهرامشاه رفت واین قطب‌الدین‌بود که‌گفتیم داماد بهرامشاه غزنوی گردید .

پادشاه غزنوی یعنی پدرزنش اورا اکرام واحترام نمود وچون‌مردی صحیح‌المنظر وخوش اخلاق ونیکوسیرت بود باکمی توقف مورد توجه مردم قرار گرفت وجوانمردی‌او مردم غزنه را فریفته اونمود اما پدرزن در حقش بدگمان شد و او را در خفا مسموم کرد سال ۵۴۳.

شیوع این خبر باعث رنجش برادران شد وسیف‌الدین سوری بانتقام خون برادر لشکر بغزنین کشید. وبهرامشاه را مغلوب نمود در جمادی‌الاول سال ۵۴۳ بـر غزنـه مستولی شد .

یا للعجب که قتل‌برادر سبب‌سلطنت برادر میگرددازاین تاریخ سیف‌الدین رسماً بسلطنت رسید وآغاز سلطنت ملوك غوریه محسوب گردید .

بهرامشاه بتفصیلی که دربیان تاریخ اوگذشت درفصل زمستان یعنی در محـرم سال ۵۴۴ غفلة از هندوستان بغزنه برگشت ودرحالیکه سیف الدین سوری تنهاوبی لشکردرآنجا مقیم بود برسراوتاخت وسیف‌الدین را باوزیراواسیر کرد وهریك را برشتری سوار کرد ودرکوچه‌های غزنه بخواری تمام گردانید درحالیکه مردم از بالابرسرایشان خاکستر وفضولات میریختند سپس آن هردو را کشت وبا این عمل آتش کینه‌ای را که سابقاً براثر قتل **قطب‌الدین محمد** روشن شده بود شعله ورساخت .

۳
علاءالدین حسین جهانسوز
۵۵۶ - ۵۴۴

قطب‌الدین محمد که کشته شد امارت‌فیروز کوه ببرادردیگر او **بهاء الدین سام** رسید واو باملوك محلی غرجستان که نام عمومی هریك از ایشان **شار** بود وصلت کرد و چون سیف الدین سوری درسال ٥٤٤ کشته شد.

وبزرگترین پسر ملك‌عزالدین بهاءالدین‌سام بود بریاست سایر برادران برقرار و امارت غور باو مفوض شد وناگفته نگذاریم که هنوز هم دربین قبایل وعشایر چادرنشین وصحرائی و کوهستانی احترام بزرگتر کاملا رعایت میشودمگر آنکه آنهاهم‌متمدن شوندوبمنطق **الملك عقیم**محکوم گردندوگرنه همه جا کوچکتران احترام بزرگتران را دارند.

بهاء الدین که بسلطنت رسید بقصد خونخواهی برادر مقتول لشکری فراوان مهیاساخت وعازم غزنه شد اماقبل ازوصول بآنشهر در راه ازشدت‌تأثری که ازقتل‌برادر داشت‌مریض گردیدو کمی بعدبمرض آبله درگذشت‌وسلطنت‌برادر دیگرش **علاءالدین حسین بن‌حسین** برگذار شد.

علاء الدین حسین قصد برادر رادرانتقام خون برادران باجراگذاشت وباهمان سپاه‌بغزنه لشکر کشید وسپاهیان او که‌ازمردم **غوروغرجستان** بودند بحال‌انتقام‌بغزنه حمله‌کردند.

بهرامشاه برای جلوگیری از اوازهندوستان قبل‌وسپاه فراوان‌او رد درسیستان‌یك بار دربین راه سیستان وغزنین هم باردیگر درنزدیکی مرکز خود بارسوم‌باعلاءالدین جنگهای‌سختی کرد ولی‌هرسه نوبت شکست خورد ودرسال ٥٤٤ بهندوستان‌فرار کرد.

علاء الدین هم باقهر وغلبه غزنه را گرفت وبرشهر تسلط یافت و بانتقام خون برادر هفت شبانه روز آنشهر را زیرحریق گرفت وآثارمحمود غزنوی را با خاك یکسان کرد وجنازه های برادران را برداشت از راه **بست** بغور مراجعت‌نمود ودربست‌هم آنچه از محمود غزنوی آثار باقی بود همه را ویران نمود وآن شهرراهم آتش زدورفت وبهمین جهت او را **جهانسوز لقب** دادند.

علاءالدین جهانسوز پس‌از فتوحات وخرابیها سخت مغرور و سرکشی شد و در کوچکترین ناملایمی قصاص سختی میکرد بطوریکه پسران بهاءالدین را که بنام **غیاث‌الدین‌محمد وشهاب‌الدین محمد** بودندهردوراززندانی کرد وپس‌از آن‌باسنجر سلجوقی بمصاف برخواست وآن تحف وهدایائی که هر سال بنام خراج باید برای سلطان بفرستدخود داری نمود بعلاوه که بالشکری جرار برهرات حمله کرد و آبادیها دره **هریرود و مرغاب** راگرفت رازآنجا ببلخ حمله نمود وطوایف ترکمانان غزهم باویاری‌کردند تابلخ هم بدست علاءالدین افتاد.

سلطان سنجر درسال ٥٤٧ برای جلوگیری از تعدی اوآمد ودرشهر **اوبه** که در مشرق هرات است درکنارهریرو اورا شکست داد واسیر نمود وبند کرده بزندان فرستاد اماسنجر که از شهامت‌وبلند طبعی وخردمندی‌علاءالدین‌حکایت هاشنیده‌بودستور داد اورا آزادکردند وبحضورش آوردند وطبقی ازجواهر که درحضورش بود باوبخشید.

علاءالدین‌هم فوری این رباعی را درمدح سلطان‌سنجر گفت .

هر چند بدم کشتنی از روی یقین بگرفت‌ونکشت‌شاه‌مرادرصف کین
بخشایش وخشش‌چنان‌بودوچنین بخشید مرا یکی طبق در یمین

سلطان سنجر او را ندیم خودنمودومدتها درملازمت سنجر بود وسپس‌امارت‌غوررا باوبخشید .

علاءالدین جهانسوز پس‌از مراجعت ازخدمت سلطان سنجر ابتدا بقلع وقمع مدعیانی که‌درغیاب او قدم درراه سرکشی‌نهاده بودند پرداخت وپس‌از حصول فراغت‌از این‌جانب بکشور گشائی‌مشغول شد **ودرحدودسیستان وبست هرات‌و طخارستان ودره مرغاب بفتح چندین قلعه وحصار** موفق گردید .

علاءالدین درآخرکار بدعوت داعیان اسماعیلی بمذهب ایشان درآمد وکمی‌بعد درتاریخ ۵۵۶ درگذشت .

۳
سیف‌الدین محمدبن علاءالدین
۵۵۶ - ۵۵۸

چون‌علاءالدین درگذشت پسرش سلطان سیف الدین محمد برسریرسلطنت نشست ومرکز اوهمان غور وفیروزکوه بود اول‌کاری که کردد عات اسماعیلی‌را که بدعوت پدرش پرداخته بودندکشت ودرمنطقه نفوذ خود هرجا از اسماعیلیان نشان یافت بقتلشان فرمان‌داد سپس‌اوپسرعم خودغیاث‌الدین‌محمد وشهاب‌الدین محمدرا که پدرش‌زندانی کرده‌بودآزاد نمود .

وبعدل‌انصاف رفتارکرد امایکسال ازعمرحکومتش گذشت که گرفتار **ترکمانان غزگردید** غزها چنانچه درشرح حال‌سلاجقه دیدیم بر خراسان وسیستان وکرمان استیلایافته بغارت جمیع آبادیهای این‌نواحی‌دست انداخت ازجمله مناطقی که موردحمله غزان‌شدحدودغرجستان‌بود .

که سیف‌الدین محمد بجنك ایشان رفت ولی‌سپهسالار اردوی او نیزه بقصاص کینه قتل برادرش براوزد ازاسب افتاد ویکی‌ازغزان‌اورا کشت بدین‌ترتیب سلطنت‌او هم‌خاتمه یافت .

۴
غیاث‌الدین‌ابوالفتح محمدبن‌سام
۵۵۸- ۵۹۹

چون سیف‌الدین محمد درگذشت بزرگان امرای غور پسر عم‌اوغیاث الدین‌ابوالفتح محمدبن‌سام‌را بسطلنت برداشتند.

غیاث‌الدین در بدوامرباقیام‌عموی‌بزرگش‌ملك فخرالدین مسعودبن‌حسین که درسال ۵۵۰ ببغداد که ازطرف علاءالدین جهانسوز برطخارستان وبامیان امیرشده بود مواجه گردید . چه اوارشد وباقی‌مانده هفت پسر ملك عزالدین بود که بسبب کنیزك بودن مادر بسلطنت نرسید دراین موقع که زمینه خالی ومقتضی موجود مانع مفقود بود قیام کردتا بلاداصلی‌غوریه راضمیمه حوزه حکومتی‌خودنماید .

ملك فخرالدین برای اجرای منظور خودبامرای سنجرمانند امیرقماج حکمران بلخ وامیرتاج الدین یلدزد والی‌هرات همدست شد وبفیروزکوه حمله کرد .

غياث‌الدين با برادرش ملك شهاب الدين بكمك او ابتدا بجلوی تاج‌الدين يلدوز كه زود تر از پيشخدمتش عازم فيروزكوه شد آمد ولی تاج‌الدين را درمعركه كشتند و لشكريانش را پراكنده نمودند سپس بجانب اميرقماج باشتاب تمام رفتند و او راهم منهزم ساختند وسر يلدوزوعلمی را كه از سپاه قماج گرفته بودند باميـان پيش عموی خود فرستادند .

ملك فخرالدين ازاين‌پيش آمد متزلزل شدوقصد مراجعت كرد اماغوريان برسر اوريختند واورا باسيری گرفتند اما دوپسر عم باونهايت كوچكی احترام را نمود عموی خويش‌را باحترام تمام بامارت **باميان** فرستادند .

درسابق گفتيم كه غزان غزنويان‌را متلاشی‌نمودند و خراسان راهـم از سلجوقيان گرفتند تاريخ تسلط غزان برغزنه سال ۵۵۵ بود كه خسروشاه بهندوستان فراركرد و غزان افغانستان‌را هم گرفتند و پس از استيلای برخراسان سيستان را هـم درسال ۵۶۹ گرفتند .

امايكی ازسلاطين‌غور بنام غياث‌الدين محمد سام غوری غزهارا ازغزنين بيرون كرد وآنجارا گرفت وبعدها هرات راهم كه دست‌يكی‌از سلجوقی بود ضميمه غزنين‌نمود سال۵۷۱ اين‌پادشاه غوری پوشنك وسيستان‌وكرمان وجوزجان و مروالرودرا هم پيوست متصرفات خودكرده دولت غوريه ازطرف مغرب وجنوب غربی وسعتی داد .

جنك غوريان باخوارزمشاهيان

درسابق گفتيم‌درخوارزم‌وماوراءالنهر وخراسان‌خوارزمشاهيان بجای سلجوقيان دولت مقتدری تشكيل دادند و دولت آنها قوی‌تراز دولت غوريان بود . زيرا آنها وارث سلطان سنجر بود وشوكت وسلطنت اورا نگاهداشتند .

چون غوريان دولتی تشكيل‌دادند دراين منطقه باخوارزمشاهيان معاصر وهمسايه وشريك‌المنافع شدند .

سلطان علاءالدين‌تكش ۵۶۸ ۵۹۶ درسايه فتوحات متواليه شهرت وقدرتی يافت و باغوريان درخراسان و جوزجان همسايـه شد . و معاصرملك شهاب الـدين و سلطان غياث‌الدين بود كه اكنون برسرمنافع بمبارزه برخواستند .

علاءالدين خوارزمشاه كه درسال۵۹۶ درگذشت علاءالدين محمد جای اونشست ملك شهاب‌الدين وسلطان غياث‌الدين بتصورآنكه موقع برای تسخير خراسان مناسب است لشكری گران تهيه ديد وبآنحدود لشكر كشيد ابيورد و نساء وسرخس ومروِوطوس را درسال ۵۹۷ گرفت وبطرف قهستان وجرجان بسطام پيش‌رفت تاخراسان يكباره‌لگد كوب لشكرغوريان شد واين فتوحات پی‌درپی باكمك هندوخان برادر زاده علاءالدين محمدخوارزمشاه بود .

سلطان محمد خوارزمشاه كه برادر زاده را بكمك دشمن ديـد درذی حجه سال ۵۹۷ يك حمله سختی‌نزديك نيشابور بغوريان كرد وآنهارا شكست داد ولی‌شهاب‌الدين غياث‌الدين ازاو عذر خواهی كردند خوارزمشاه هم آنهارا بخشيد و غور خراسـان را تخليه نموده رفتند .

سال بعد باز غوریان بخراسان حمله بردند وازخوارزمشاه خواستند که برخی ازبلاد خراسان‌را بآنها واگذارد اما خوارزمشاه زیربارنرفت وملك شهاب الدین بطوس لشکر کشیدوبمردم زیان‌وخسارت وصدمه بسیار زدند که دراین اثنا **خبر فوت سلطان غیاث الدین رسید سال۵۹۹** وشهاب الدین هم بمرو برگشت و پیشنهاد خود را پس گرفتند ورفتند اما درمرو گرفتار سپاهیان خوارزمشاه شده منهزم بغور برگشت .

اختلاف‌وکشمکش وپیکار غوریان وخوارزمشاهیان براثر اصطکاك منافع مشترکه آنهابود که هرکدام بخاك دیگری چشم طمع دوخته بودند وامراء اطرافیان هم آتش حسد وفتنه وطمع رادامن‌میزدند وعامل موثرآنها خلیفه عباسی الناصرالدین الله‌بود که «۵۷۵-۶۲۲» درمقام‌بر انداختن‌خوارزمشاهیان بودند وعلت خصومت‌این بودکه خوارزمشاهیان درخیال‌برچیدن مسند خلافت برآمدند ودرسال ۵۹٤ بلاد ری وهمدان واصفهان را ازدست عمال ناصربیرون‌آوردند خلیفه هم درمقام محوآنهابوده ولذاغوریان را تحریك بحمله خوارزمشاهیان کرد ، وهرچند مدتی هدایای فاخر وقاصدی نزد غیاث الدین غوری میفرستادند وبر حمله بممالك خوارزمشاهی تحریك مینمود وعده تشویق میداد .

این جنگ سیاسی موجب شدکه تکش دست از غوریان برنداشت وبا **ترکان قراختائی** که درکاشغرسلطنت داشتند همدست شد تاممالك غوریان رابگیرد. خودش ازطوس عازم هرات گردید .

اماغوریان لشکر قراختائیان را شکست دادند وخوارزمشاه درآنجا با غوریان صلح کردند ولی‌باز غوریان برای هجوم وحمله بخوارزمشاهیان تحریك می کردندوتا خلیفه زنده بود این کشمکش باقی بود .

تابدست‌مغول‌محو ومتلاشی شدند وسلطان غیاث‌الدین هم که بمرض‌نقرس مبتلا شد ودر جمادی‌لااولی سال۵۹۹ فوت کرد واوبزرگترین‌پادشاهان غوریه بودغیاث‌الدین مردی عادل ودیندار وکریم وشعر دوست وشاعر پرور بود ودربارش درغور وغزنه‌محفل فضلاوشعرا گردید .

وباآنکه خود بمذهب شافعی عمل‌میکردولی‌شیعه امامی‌بود وبادیگران هم‌متعرض نمیشد ومیگفت تعصب در دین ازپادشاهان قبیح است .. شاعربزرك عصراو فخرالدین مبارکشاه مردیست که تاریخ ونسب نامه سلاطین غورراBوزن شاهنامه فردوسی بنام علاءالدین جهانسوز شروع کرد .

وباسم غیاث‌الدین محمد بانجا رسانید وفات مبارکشاه شاعر دربار غوریان هم سال۶۰۲رخ داد .

٦
معزالدین‌محمدبن‌سام
۵۹۹ - ۶۰۳

چون غیاث‌الدین محمددرگذشت پسرش محمدبا همان لقب غیاث‌الدین بجای‌پدر نشست ومنتظربود عمویش شهاب‌الدین محمد سلطنت غور راباو واگذارد اما شهاب الدین باالقب معزالدین بجای برادر نشست وغیاث‌الدین محمود را بامارت

بست‌وفراه گماشت، وخود مهیای فتح‌هندوستان شد .

فتح هند
۶۰۲- ۵۷۱

سلطان‌معزالدین محمد بن‌سام بـرادرغیاث‌الدین‌بزرگترین پادشاهان غور است ازاین جهت که فتح بزرگی نصیب اوشد زیرا شهاب‌الدین بطرف خراسان وخوارزم مشغول‌بود وغیاث الدین‌بگشودن غزنه وطخارستان وسیستان وکرمان‌اشتغال داشت شهاب‌الدین هم‌متوجه بلاد شرق ممالك غوریه گردید سال ۵۷۱ همان سالی که برادرش هرات راگرفت اوهـم بفتح ناحیه سند وسولتان وسلسله‌ای ازامرای مسلمان‌راکه‌درآنجا ازمدتها پیش امارت داشتند برانداخت وسال۵۸۲ برلاهور دست‌یافت وسلسله غزنویان هندراهم‌بکلی منقرض ساخت شهاب‌الدین پس‌ازفتح‌لاهوردرسال۵۸۳بطرف‌هند مرکزی‌یعنی ولایت **راجپویانا واجمیر** رفت‌ولی‌آنجا شکستی‌سخت‌خورد وباوجودنهایت جلادت ورشادت نزدیك بود در معرکه‌جنك هلاك شودکه یارانش اورا نجات دادند شهاب‌الدین خشمناك و متأثر بلاهور برگشت وازشدت خشم دستور داد امرای غوریه راکه دراین جنك منهزم شدند بعلیق بستندوبخواری‌تمام باآنها معامله کرد وازاین‌تاریخ۵۸۸ برای‌انتقام کشیدن نه‌لباس‌عوض کرد ونه‌در بستر‌زنش خوابید‌آن قهرمانی که لشکریان غوررا منهزم‌ساخت راجه‌ای‌بنام **پریت‌وی** راجه اجمیربود .

شهاب الدین خودرا مهیای حمله بهندکرد وبالشکری‌جرار ازغزنه باجمیرتاخت ودرمحل **تاینسر** «۹۲ میلی شمال غربی دهلی» **پریت‌دی** راجه مزبور را با۱۵۰ تن‌از امرای هندو که بدفاع شتافته بودند شکستی عظیم داد وراجه اسیروکشته شد و غنائم فراوانی نصیب غوریان شد از جمله‌غنائم۲۴ زنجیرفیل بودکه بدست غوریان‌افتاد .

فتح تانیسر سراسر هندشمالی راتامرکز آن‌شبه جزیره مسخرغوریان نمود وملك شهاب‌الدین شکرخدایرا نمود آنها را بپسرش **قطب‌الدین ای بك غوری** سپرد و بخدمت برادر بغزنه برگشت .

ملك شهاب‌الدین درسال ۵۹۰ شهرهای قنوج وبنادس‌راگرفت در سال ۵۹۲ قلعه گوالیور را در سال ۵۹۷ شهرداله رامسخرساخت وکمی‌بعد قطب‌الدین آینك‌وسرداران دیگر اوبرولات بهار وبنگاله تسلط یافتند وباین تـرتیب قسمت اعظم هندوستان پس از مدتها مجزابودن**تحت‌یك‌فرمان درآمد ومطیع‌دولتی‌مسلمان وفارسی زبان‌شد**

هندوستان دوقرن قبل بدست‌محمودغزنوی فتح‌شد ولی‌تسلط محمودبرقسمت‌غربی هندو دره علیای گنگ وجلگه سند بوده و راجه‌های هند بتدریج عمال غزنوی را ازهند مرکزی وشرقی راندند امااستیلای‌ملك‌شهاب‌الدین‌وغلامان‌وسرداران‌اوبرخلاف‌غزنویان دوام یافت وباازمیان رفتن شهاب‌الدین دولت غوریان برقرار ماند .

یعنی غلامان مسلمان‌او مملکت وسیع‌هندرا بین‌خود تقسیم کردند وفتوحات تـازه نموده زبان‌فارسی را رواج دادند وسلطنت‌اودرعصر کورکانی استمرار داشت‌وکورکانیان دراین‌راه وارث غلامان غوریه بودند .

شهاب‌الدین تاسال ۵۹۹ که‌برادرش‌عنایت‌الدین‌درگذشت‌بنام‌اودرهند شمشیرمیزد

وبافوت پدرش سلطنت غوریان باورسید وازاین تاریخ سلطان معزالدین نـامیده شد .. درسال ۶۰۰ ازغزنه بقصد جنگ هندعازم‌لاهورشد ومحمدخوارزمشاه‌ازرفتن او استفاده کرد وهرات رامحاصره نمود ولی بفتح آنجا موفق‌نشدوبصلح‌انجامید بسرخس بر گشت.

سلطان معزالدین ازشنیدن این خبرازهندمراجعت کرد دراین بار بقصد استیصال کلی خوارزمشاه عازم‌شد وبجرجانیه پایتخت‌اوحمله کرد ودولت‌خـوارزم را از بیخ وبن برانداخت .

لشکریان غوری که درهندوستان فتوحاتی کرده بودند دارای قدرتی شده باچند زنجیرفیل که درایران کم سابقه بودازغزنه بخوارزم حرکت کرد و هر چند خوارزمشاه خواست معزالدین‌را ازخیال بوعده ووعید منصرف کند موفق نشد معزالدین بـاو پاسخ داد که درخوارزم یکدیگررا خواهم دید .

خوارزمشاه ناچاربسرعت بپایتخت‌خودشتافت وبرای آنکه راه سلطان‌غوری‌راقطع کند حکم نمود تمام سدها راشکستند وآب درخط سیر اوانداختند .

معزالدین پس ازچهل‌روز زد وخوردبـااین موانع‌خودرا بخوارزم‌رسانید . ونزدیك آنجاباقشون خوارزم جنگ سختی کرد وباآنکه بسیاری‌را کشت‌وسدهارا ازبین‌برداشت ولی مردم شهربدفاع برخواستند لذا بفتح شهرموفق نشد ودرهمین اثنا سپهسالارخـان قراختا وعثمان‌خان افراسیابی خان ماوراءالنهر هر کدام بالشکری بیاری خـوارزمشاه رسیدند وسلطان عزالدین غوری شکستی سختی خورد وازخوارزم بحصار **آندخود** در جنوب امو در"پائین بلخ ومرورود گریخت ولی آنجا هم گرفتار لشکریان قـراختائی و وماوراءالنهر گردید ونزدیك بود کفار قراختائی اورا دستگیر کنند وعثمان خان که‌میل نداشت پادشاه مسلمانی اسیر کافری گردد واسطه شد وباگرفتن جمیع دارائی‌اوجان‌اورا آزاد ساخت و کمی‌بعد بین خوارزم وغورصلح کردند .

شکست خوارزم برای سلطان معزالدین غوری سخت گران تمام‌شدزیرا سپاهیان اوتلف‌شده‌وبسیاری ازبهترین سرداران‌او کشته شدند واموال‌وخزاین‌اوتحویل‌قراختائیان داده شد .

شهرت دادند که سلطان کشته شدولذا غلامان او که منتظر فرصت‌بودند هریك درناحیه ادعای‌استقلال کردند .

سلطنت **بتاج‌الدین‌یلدز** رسید واو عازم تصرف غزنه شد وغلام دیگری که‌ایبك بود درمولتان‌وسندپادشاه‌شدوطایفه‌خلج‌درافغانستان‌حالیه براهزنی‌وآزارمردم‌پرداختند.

سلطان معزالدین پس ازصلح باخوارزمشاه وبرگشتن بغزنه جمیع این‌فتنه ها را خواباند وباصلاح حال ولشکر مشغول شد تابرای کشیدن‌انتقام ازترکان کافر قراختائی مهیا باشد .

کشته شدن سلطان معزالدین ۶۰۲

سلطان معزالدین غوری درسال ۶۰۲ ازعامل خود در لاهور و مولتان خراج سالهای ۶۰۰و۶۰۱ راخواست‌تاآن‌رادرراه‌جهاد باکفار قراختائی صرف کند .

عامل‌اوپاسخ داد که چون‌طایفهٔ **گوکر** ازساکنین کوهستان

لاهوربراه زنی در طرق پرداخته‌اند فعلا مقدور نیست که چیزی بفرستم تاراه‌امن‌شود .

معزالدین بعامل دیگرش **قطب‌الدین آیبك** فرمانروای دهلی نوشت سپاهی‌تهیه کند که طایفه گوکررا منکوب نموده گوشمالی‌دهند وباآنکه درحال‌انتقام باقراختائیان بودچون شکایتی‌بسیار ازطایفه قطاع‌الطرین شده بود نـاچـار از قصد حمله بقراختائی منصرف شد ازغزنه بنیشابور حرکت کرد ودرنزدیکی نهر**جیلم** درربیع‌الاخرسال۶۰۲ با کمك قطب‌الدین آیبك طایفه **عاصی گوکر** راشکست سختی داد و علاوه بر گوشمالی این طـایفه عـاصیان یاغیان دیگر اطراف راه هند را هم قلع وقمع نمود ازلاهور عـازم غزنین شد .

درحین مراجعت درسوم شعبان سال ۶۰۲ بین‌راه‌غفلتاً بدست‌چندنفرازافرادقبیله گوکر که برای کشتن سلطان بالشکریان او همراه شده بودند براثر بیست و دو ضربه کارد بقتل رسید وگفته شدکه این قتل‌ازطرف فدائیان اسماعیلی‌رخ‌داده‌است .

سلطان معزالدین که قبلا ملك شهاب‌الدین لقب داشت مردی‌رشید وعادل و کامل مجری اوامر شرع‌واحکام قران وفضل دولت وادب هردوبوده بافقها معاشرت داشت و از خواص‌اصحابش امام فخرالدین محمدبن عمررازی (۶۰۶ - ۵۴۳)فقیه اووبرادرش‌غیاث الدین محمدبوده‌است .

۷ غیاث‌الدین محمد غوری ۶۰۷-۶۰۳

چون معزالدین کشته شد رشته انتظام کشور پهناور غور ازهم گسیخت ودولت بآن عظمت روبتجربه رفت .

غیاث‌الدین محمد برادرزاده معزالدین وحاکم بست وفراه بود اورسماً بسلطنت نشست ولی برخی ازامرای غوریه بـااومخالفت نمودند و اطراف **بهاءالدین سام** امیر غوری **بامیان** راگرفتند بهاءالدین پسرملك شمس‌الدین محمدبن ملك فخرالدین مسعود و خواهرزاده سلطان معزالدین وغیاث‌الدین بود وبین‌این دومدعی وطرفداران‌آنها برسر تاج وتخت نزاع درگرفت .

یکی‌ازامرای غوری که مقتدرتر ومتنفذتربود بنام تاج‌الـدین یلدز بحمایت غیاث الدین محمودبرخواست وازقضا درهمین تاریخ بهاءالدین سام‌هم‌عازم تسخیرغزنه بود که در راه مرد ولی‌پسران خودرا بتصرف غزنه وصیت نمود .

البته چون حریف عوض شد پسران بهاءالدین هم غزنه رامسخرنمودند ولی تـاج الدین یلدز آنهارا ازغزنه بیرون کرد وبپایتخت غوریـان واردشدامـابجای آنکـه بنام غیاث‌الدین محمود خطبه بخواند خوددعوی استقلال کرد وبنام‌خودخطبه خواند .

دردهلی هم **قطب‌الدین** آیبك بنام خود درسال ۶۰۲ خطبه خواند ومؤسس‌سلسله آیبکان هندگردیدوتاسال ۶۸۶ درآن نواحی سلطنت نمود **وسندومولتان** بدست‌ملوك ریکسری که‌آنهم ازممالیك وغلامـان سلطان معزالدین بـود بنام **ناصرالدین قباحه** سلطنتی تشکیل دادند وازتبعیت غوریان خارج شدند .

سلطان‌غیاث‌الدین محمود برادرزاده معزالدین هم بهمان فرمانروائی بست‌وفراه

وفیروزکوه یعنی بلاداصلی غوریان قناعت نمود .

این پادشاه مردی بی کفایت وعیاش‌وتن‌پرور بود که قناعت بهمان‌حدود کرد بطوری که نزدیکانش هم ازفرمان‌اوسرباز زدند واکثر امرای غوریه سلطان محمد خوارزمشاه را بتصرف شهرهای غوریه دعوت میکردند .

از جمله کسانی که میخواست بلاد غوریه را بتصرف و تسلط خوارزمشاهیان دهد **عزالدین حسین بن خرمیلی** والی‌هرات بود که‌از عصرغیاث‌الدین بحمایت وپشتیانی خوارزمشاهیان بودوبالاخره دراین موقع حرات را بتصرف خوارزمشاهیان داد ودر سال ۶۰۳ غیاث‌الدین محمود دست نشانده خوارزمشاهیان‌شد .

اما این خرمیل مردی شیطان بود درسال ۶۰۴ که سلطان محمد خوارزمشاه بفتح ماوراءالنهر وجنگ باقراختائیان کمك سابق اودرجنگ باغوریان مشغول شد حسین‌بن خرمیل که ازطرف‌اوحاکم هرات‌بود باغیاث‌الدین‌محمود پیمان بست که‌علیه خوارزم‌شاه قیام کند اما عمال او خرمیل راگرفتند وکشتند وسرش رابخوارزم فرستادند .

اماخودخوارزمشاه هم اسیرقراختائیان شد و برادرش **تاج‌الدین** علیشاه والی طبرستان بخراسان حمله برد وخودرا سلطان خواند درهمین ایام خوارزمشاه ازاسیری نجات یافت وتاج‌الدین علیشاه از ترس برادر درسال ۶۰۶ بغیاث‌الدین محمود غوری پناه برد .

خوارزمشاه ازمحمود خواست که تاج‌الدین را دستگیر وتحویل‌اودهدغیاث‌الدین محمودهم علیشاه را درفیروزکوه زندانی کرد اما همراهیان علیشاه برسرمحمودریختند واورا در سال۶۰۷ کشتند وتاج‌الدین رابجای او پادشاه فیروزکوه وغور خواندند .

۸
بهاءالدین سام

غیاث‌الدین محمود پسری۱۴ ساله داشت بنام **بهاءالدین‌سام** که امرا اورا بامارت‌برگزیدند ونگذاشتند علیشاه از حبس نجات یابد وبسلطنت برسد .

۹
علاءالدین اتسز

امـاامیردیگرغوری‌بنام‌علاءالدین اتسز وپسرعلاءالدین حسین جهانسوزبیاری خورازمشاه لشکر بفیروزکوه کشید و ازنیمه جمادی‌الاول سال ۶۰۷ بربهاءالدین سام وسایر شاهزادگان خاندان غیاث‌الدین ومعزالدین غوری دست یافت وخودش بحمایت‌خوارزمشاه امیرغور وفیروزکوه گردید وتاسال۶۱۰غالباً بااامرای‌ترك غزنین وتاج‌الدین یلدز بجنگ‌پرداخت تاآنکه درهمین تاریخ بدست یکی ازامرای‌غزنه کشته شد .

علاءالدین محمد
غوری
۶۱۰-۶۱۲

چون علاءالدین اتسز کشته شد **تـاج‌الدین یلدزعلاءالدین محمد** راکه پسر **شجاع‌الدین علی** هفتمین‌فرزند ابوالسلاطین ملك‌عزالدین‌حسین‌غوری‌بود وسابقاً درسن‌چهاده سالگی در فیروزکوه امارت داشت بسلطنت برگزیدوخودش فرمانده قشون او بود اماعلاءالدین هم درسال۶۱۲ دوسال پس ازسلطنت شهرفیروزکوه را بگماشته‌گان سلطان محمدخوارزمشاه تسلیم کرد وعمال خوارزمشاه‌او را بجرجـانیه

فرستادند وباین ترتیب سلاطین غورهم منقرض گردیدند واین پرده‌نمایش سلطنت‌مردان کوهستانی غور وفیروزکوه هم‌خاتمه یافت .

فهرست اسامی پادشاهان غور

۱ — سیف‌الدین سوری بن ملك عزالدین حسین	٥٤٣ - ٥٤٤
۲ — علاءالدین حسین جهانسوز برادر سیف‌الدین	٥٤٤ - ٥٥٦
۳ — سیف‌الدین محمدبن علاءالدین جهانسوز	٥٥٦ - ٥٥٨
٤ — غیاث‌الدین محمدبن بهاءالدین سام‌بن حسن	٥٥٨ - ٥٩٩
٥ — معزالدین محمد برادرغیاث‌الدین‌محمد	٥٩٩ - ٦٠٢
٦ — غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد	٦٠٢ - ٦٠٧
۷ — بهاءالدین سام‌بن غیاث‌الدین محمود	٦٠٧
۸ — علاءالدین اتسز پسرعلاءالدین حسین‌جهانسوز	٦٠٧ - ٦١٠
۹ — علاءالدین محمد بن شجاع‌الدین علی‌بن‌عزالدین حسین	٦١٠ - ٦١٢

فهرست سلاطین خوارزمشاهی

۱ ـ قطب‌الدین محمد بن انوشتکین غرجه	٤٩٠ - ٥٢٢
۲ ـ علاءالدین ابوالمظفراتسز بن قطب‌الدین	٥٢٢ - ٥٥١
۳ — تاج‌الدین ابوالفتح ایل‌ارسلان بن‌اتسز	٥٥١ - ٥٦٧
٤ ـ جلال‌الدین محمودسلطانشاه پسرایل‌ارسلان	٥٦٧ - ٥٦٨
٥ ـ علاءالدین تکش پسرایل‌ارسلان	٥٦٨ - ٥٩٦
٦ ـ سلطان جلال‌الدین محمدپسرتکش	٥٩٦ - ٦١٧
۷ ـ جلال‌الدین منبکرنی پسرعلاءالدین‌محمد	٦١٧ - ٦٢٧

خوارزمشاهیان

۶۲۸ - ۴۹۰

در شرح حال سلطان سنجرسلجوقی گفتیم که خوارزمشاه بکسی گفته میشد که فرمانروای خوارزم باشد واولین مؤسس این سلسله **قطب الدین محمد** از فرزندان انوشتکین غرجه است که درسال ۴۹۰ بردست امیر حبشی بن التونتاق حکمران خراسان بسمت خوارزمشاه معین شد واین مقام ازاین تاریخ ببعد درخاندان قطب الدین محمد بن انوشتکین موروثی گردید پس سال ۴۹۰ آغاز تأسیس سلسله خوارزمشاهیان **قطب الدین محمد اولین خوارزمشاه** ازاین خاندان است که اکنون بشرح آن می‌پردازیم .

۱ قطب الدین محمد پسر انوشتکین ۵۲۲ - ۴۹۰

قطب الدین محمد فرزند انوشتکین غرجه است و انوشتکین غلام ترکی بودکه سنجر سلجوقی او را بپیشجنگی خوارزم فرستاد وپسرش قطب الدین ازطرف برکیارق حاکم خوارزم شد وپس ازبرکیارق لقب خوارزمشاه برخود گرفت . وسی سال وکسری فرمانروائی نمود و پیوسته مطیع امرسنجر بود و از اطاعت اوسرنپیچید وهرسال بخدمت سنجر میرفت وپسرخوداتسز راهم بدربارسلجوقی میفرستاد تاعرض ادب وتهنیت گوید ودرجنگهای ماوراءالنهر وغزنین و عراق این پدر وپسر باهم دررکاب سنجربودند .

قطب الدین محمد خوارزمشاه مردی عادل ونیکوسیرت وبافضیلت وادب پرورودر سال ۵۲۲ بنیکنامی وفات کرد .

۲ علاءالدین ابوالمظفر اتسز بن قطب الدین محمد ۵۵۱ - ۵۲۲

چون قطب الدین درگذشت پسرش ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بجای او نشست وخوارزمشاه شد .

فرمانروائی اتسز بدو دوره تقسیم میشود دوره اول ازسال ۵۲۲ تاسال ۵۳۰ که دراین فاصله اتسز مانندپدرمطیع وخدمتگذاز سنجر بود .

ودرخدمت سلطان بجنك وشمشیرزنی اشتغال داشت دوره دوم ازسال ۵۳۰ تاسال ۵۵۱ میباشد که درظرف این مدت بین او وسلطان سنجر رقابتی پیدا شد وسنجرسه بار درربیع الاول سال ۵۳۳ - ربیع الاول سال ۵۳۶ وجمادی الاخر سال ۵۴۲ بخوارزم لشکر کشید . وهرسه بار اتسزرا مغلوب ومطیع ساخت .

اتسز پس از سال ۵۴۲ **گرفتار قراختائیان شد**

باانقلاب حدود شمال شرق خوارزم مواجه گردید و علیه سلطان سنجر قیام نکرد ولی باطناً هم‌میانه خوش نداشت .

اما همینکه سنجر اسیر ترکمانان غز شداوهم بخراسان آمد وتاسنجر نجات یافت اتسزخراسان بود .

ولی قبل ازاینکه وضع اوباسنجر روشن شود اتسز درسال ۵۵۱ در شهرقوچان در گذشت .

اتسز مردی شجاع و متهور وبی باك واستقلال طلب وامیری عادل و رعیت پرور و ادب گستر بود .

دست بازوبخشنده داشت ورئیس دیوان انشاء او منشی بزرك رشیدالدین وطواط است که سال ۵۷۳ درگذشت ودراشعار عربی‌فارسی خود نام‌ممدوح‌رازنده نمود واوچون در نظم ونثر دوزبان تازی پارسی‌استاد بود و کمتر نظیرداشت بفرمان اتسز کتاب‌معروف ونفیس **حدایق السحرفی‌دقایق‌الشعر** راتألیف نمود وبنام او دیباچه نوشت که مشهور است . شعرای دیگر درباراتسز ادیب صابر خاقانی شیروانی‌است که هریك ستاره آسمان علم وادب بودند .

درعهد اتسز جرجانیه مرکز عمده علم وادب‌ومحل‌اجتماع عده کثیری‌ازفضلانامی بود واتسزمخصوصاً در جلب‌اهل فرهنك ودانش وتمرکز آنها بدین‌شهر جدی بلیغ داشت چنانکه درسال ۵۳۶ موقعیکه پس‌از شکست سنجر ازقراختائیان برخراسان استیلایافت جمعی ازدانشمندان آن دیار را بهمراه خود بخوارزم‌برد وازمفاخر عهد او علامه کبیر جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر[٭] زمخشری خوارزمی ۵۳۸-۴۶۷ است که دارای‌تألیفاتی است درجلد سوم شرح داده‌ایم ودیگرزین‌الدین سیداسماعیل بن‌حسن‌جرجانی متوفی ۵۳۱ مولف کتاب معروف **ذخیره خوارزمشاهی** درطب است که این کتاب رابنام‌قطب الدین محمد خوارزمشاه تألیف نمود وبعد بدستور اتسز آنرا مختصر کرده بنام **خفی علائی** باسم اتسزمرتب نمود .

۳
تاج الدین ابوالفتح ایل ارسلان پسر اتسز ۵۶۷ - ۵۵۱

اتسز که‌درگذشت‌پسرش ایل ارسلان که همراه‌اوبودبالشگریان خوارزم بجرجانیه برگشت وازآنجا مراسلهٔ بسلطان سنجر نوشت واظهاراطاعت کرد .

سنجر اورابجای پدر رسما بخوارزمشاهی منصوب کرد وفرمان برای اوفرستاد .

ایل ارسلان درسوم رجب سال ۵۵۱ رسماً بجای پدرنشست وهشت ماه پس ازجلوس اوبود که سلطان سنجر درگذشت ورکن الدین‌محمد بجای اونشست وایل ارسلان‌سه روز بعزاداری او قیام کرد ونامه‌ای هم بخاقان رکن‌الدین نوشت واورا بسلطنت‌تهنیت‌وتبریك گفت وخودرا خدمت گذار سلاجقه نشان‌داد .

درآن تاریخ غیاث‌الدین محمدبن محمود که درعراق سلطنت میکرد بـا عمویش

سلطان سلیمانشاه والمقتفی خلیفه درحال نزاع و منافشه بودند .

سلطان محمد بایل ارسلان پیغام داد که برای اصلاح کارخودبخراسان حرکت کند ایل‌ارسلان هم بخراسان رفت اما سلطان محمدنتوانست درقبال خلیفه وعمویش مقاومت کند وهرچند خوارزمشاه سعی کرد آنهارا صلح دهدموفق‌نشددراین ضمن‌محمدسلجوقی درسال ٥٥٤ درگذشت .

ایل ارسلان درزندگی فرمانروائی‌در دوجبهه فعالیت سیاسی‌داشت یکی جنگهای او در طرف ماوراءالنهراست ودیگر لشگر کشی بخراسان است .

ایل‌ارسلان درجمادی‌الاخر سال٥٥٤ بکمك سران طایفه قرلق که ازدست خاقان افراسیابی سمرقند بخوارزم پناه جسته بودند بماوراءالنهر لشکرکشید و بخارا وسمرقندرا گرفت وخاقان گریخت وبقراختائیان که پس ازجنك قطوان خانیان تحت تبعیت ایشان بسر میبرند ملتجی گردید .

قراختائیان درسال٥٦٧ بعلت آنکه ایل ارسلان ازپرداخت خراج‌سالیانه که‌پدرش‌ملتزم شده بود بکرُوخان قراختائی بپردازد استنکاف نمود بخوارزم حمله برد ولشکر ایل ارسلان رادر کنار جیحون‌شکست‌دادند وایل‌ارسلان کمی پس‌ازاین واقعه درتاریخ‌نوزدهم رجب سال٥٦٧درگذشت .

واقعه خراسان این بود که **مؤیدالدین آی‌ابه** در سال ٥٥٧ خاقان‌رکن الدین محمود راکور کرد وبرغالب‌بلاد خراسان مسلط شدایل‌ارسلان که از بدوخوارزمشاهیان ولایات گرگان‌ودهستان را تحت‌امرخودآورده بود باآی‌ابه برسرتصرف‌این نقاط‌ونواحی دیگر خراسان اختلاف پیداکرد ودرسال٥٥٨ بالشکرهای فراوان باین ناحیه آمد و نیشابور را محاصره‌کرد ولی موفق بفتح آن نشد وبا مؤید صلح کرده بخوارزم برگشت

۴
جلال‌الدین محمود سلطانشاه
٥٦٧ - ٥٦٨

چون ایل‌ارسلان درگذشت پسر کوچکترش‌سلطانشاه محمود بجای پدرنشست وخوارزمشاه شداما پسربزرگتراوتکش ولی‌عهد زیربار اونرفت ومدت‌امارت اوازرجب٥٦٧تاربیع‌الاخر سال ٥٦٨ بود .

٥
علاء الدین تکش
پسر ایل‌ارسلان
٥٦٨- ٥٩٦

تکش پسربزرك ایل ارسلان زیربار برادرکوچك نرفت و از قراختائیان کمك خواست بشرطی مبلغی خراج بآنها بدهد قراختائیان باو کمك نموده سلطانشاه و ترکان خاتون مادر اورا ازخوارزم بیرون کردوخود دربیست دوم ربیع‌الاخر٥٦٨ بخوارزمشاهی نشست .

مادر وفرزند بخراسان رفتند وبزورجواهرونفایس که‌باخوداز خوارزم آورده‌بود **مؤید آی‌ابه** را فریفت واورا بتسخیر خوارزم تحریك وتشویق‌نمود .

کشته شدن مؤید آی‌ابه
٥٦٩

مؤید آی‌ابه هم از اطراف لشکریانی فراهم کرد و بهمراهی ترکان خاتون و سلطانشاه بطرف خوارزم حرکت کردند ولی در بیست فرسخی جرجانیه تکش برسرسپاه متهاجمین‌تاخت وجنك درگرفت مؤید آی‌ابه اسیرشد واورا درنهم ذی حجه

سال ۵۶۹ بفرمان تکش کشتند . سلطان شاه ومادرش بدهستان گریختندوتکش هم آنها را تعقیب کرد تاترکان خاتون مادربرادر را گرفت و کشت وبخوارزم مراجعت کرد .

سپاهیان ویاران **مؤید آی ابه** هم پس از کشته شدن امیرخود پسرش **ابو بکر طغانشاه** را درسال ۵۸۱ - ۵۶۹ درنیشابور بفرمانروائی بر گزیدندوسلطان شاه که تاب مقاومت برادر رانداشت ازدهستان نزدطغانشاه گریخت وپس ازچندی بپناه **سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری** بدربار اورفت .

پیکار بین دو برادر

تکش خوارزمشاه ازتحریکات وفتنه ترکان خاتون خلاص شد وازشرمؤید آی ابه هم فراغت یافت ولی هنوز ازطرف برادر خیالش راحت نبود وموضوع دیگری که برای او بغرنجی بود پرداخت خراج سالیانه‌ای بود که بکفار قراختائی باید بدهد این خراج اوراسرشکسته ومنفعل نمود .

لذاهروقت نمایندگان گورخان برای‌وصول این خراج‌بدربارخوارزمشاه میآمدند بتحکم ودرشتی باآنها معامله میکرد .

تابالاخره یکروز دستور داد یکی ازآن سفرارا کشتند وخراج را هم نپرداخت درنتیجه **بین خوارزمشاه وقراختائیان** خصومت ودشمنی شدت یافت وبپیکاررسید.

سلطانشاه برادرش که دراین تاریخ در بلاد غوربود ازشنیدن این خبر مسرور شد وبدعوت قراختائیان پیش آنها رفت وبامیدبازیافتن مقام سلطنت جمعی ازآن قوم راباخود برداشت بحدود خوارزم آمد .

اماتکش آب جیحون را درراه آنها بازگشود وحصار شهرراهم محکم بست وبدین جهات سلطانشاه وقراختائیان نتوانستند از آن لشکرکشی سودی ببرد و سلطانشاه مأیوس از خوارزم بخراسان برگشت وسرخس راکه دست یکی از رؤسای غز بنام ملک دینار بود گرفت .

ملک دینار هم بپناه طغانشاه ببسطام رفت.

طغانشاه بدعوت ملک دینار بسرخس‌سپاه آورد ودرجنگی که درذی‌حجه سال۵۷۶ بین او وسلطانشاه رخ داد .

شکست سختی برلشکرطغانشاهی‌روی‌داد **وطغانشاه** بنیشابور گریخت وپس‌ازآنکه برای بدست‌آوردن ملک‌ازدست رفته مکرر تلاش کردودست التجی‌بدامن تکش‌وسلطان غیاث‌الدین غوری درازکرد نتیجه ای نبرد تا در سال ۵۸۱ مرد اتباعش پسر او سنجر را برجای پدرنشاندند .

سلطانشاه بزودی برقسمت اعظم خراسان مسلط گردید وملک دینارهم بکلی این سر زمین را ترک گفت بکرمان رفت و بیاری غزالی که برآن ولایت استیلا یافته بودند سلسله سلاجقه کرمان را برانداخت وخود برآن ناحیه فرمانروائی نمود .

علاء الدین تکش درسال ۵۸۲ برای سرکوبی **منگلی بک** اتابک سنجرشاه بن طغانشاه که بامردم نیشابور بظلم وستم پرداخته بود بخراسان حرکت کرد ونیشابور را

محاصره نمود اما بتسخیر آنجا توفیق نیافت وبخوارزم برگشت وسال بعد باز بنیشابور آمد واین بار منگلی‌را گرفت و کشت ونیشابور را بپسر خود **ناصرالدین ملکشاه** وا گذاشت وسنجرشاه را باخود بخوارزم برد .

سلطان شاه درخراسان بتاخت وتاز مشغول بود تا پس‌ازمراجعت تکش برنیشابور حمله برد وبرادر زاده در آنجا محصور کرد تکش‌هم بشتاب برای نجات پسر ازخوارزم حرکت وسلطان شاه گریخت .

عاقبت دربهارسال ۵۸۵ بین‌دوبرادر صلح شد وتکش بتاریخ هیجدهم جمادی لاولی از همین سال درطوس رسماً لقب **سلطان** اختیار کرده و خوارزمشاهیان که تا این تاریخ هیچگاه چنین جرئتی را درخود نیافته بودند وهمه وقت ملقب ملک که لقب امرائی‌است وزیردست سلطان حکومت میکردند ازاین زمان ببعد **سلطان** خوانده شد .

سلطانشاه پس‌از صلح با برادر چنانکه در تاریخ غوریه دیدیم متعرض بلاد ایشان شد اما درسال ۵۸۶ ازدست آن ملوك شکستی سخت خورد و بخراسان گریخت و کمی بعد باز بربرادر عصیان ورزید وتکش مجبور شد که درهمین سال بازبخراسان بیایدو برادر سرکش را مغلوب ومطیع سازد .

ازتاریخ سال ۵۸۸ میانه تکش وسلطان شاه صلح برقرارشد تاآنکه تکش‌بدعوت **قتلغ اینانج** بری حرکت کرد.سلطان شاه‌غیبت برادر رامغتنم شمرده و بخوارزم حمله برد اما مردم خوارزم اورا بشهر راه ندادند وتکش بسرعت خود را بجرجانیه رسانده وسلطان شاه بمرو فرار کرد .

تکش درسال۵۸۹ بتعاقب برادر بمرو رفت وسلطانشاه هم درهمین ایام یعنی‌آخر رمضان سال ۵۷۹ درگذشت وتکش ازشراو راحت شد .

تکش بیست سال در زحمت رقابت برادر بود و این مدت بسیار زحمت‌کشیده تا آخرالامرآسوده خاطرشد وبلادی راکه درخراسان مانندطوس سرخس مرو تصرف‌کرد بود همه را ضمیمه خوارزم نمود .

وپسرارشد خود**ناصرالدین ملکشاه** رابحکومت مروانتخاب نمود وپسردیگرش **محمد را** بحکومت نیشابور فرستاد .

لشکرکشی خوارزمشاه‌تکش

تکش خوارزمشاه علاوه بر دو لشکرکشی که از طرف مشرق بجانب بخارا نموده بود باز در سال ۵۹۱ لشکری هم برای سرکوبی ترکان قبچاخ بسمت‌ماوراء سیحون پیش راند امادر ششم جمادی الاخر شکست خورد وقسمت بزرگی از سپاهیان او بدست این طایفه هلاك شدند .

وعده هم از فشار گرما وتشنگی بیابان خطرناك خوارزم ازبین رفتند و او منهزم بخوارزم برگشت اما درمقام انتقام بوده تا در سال ۵۹٤ بدست پسر خود محمد انتقام سختی‌کشید ورئیس ترکان قبچاقی را مغلوب اسیرنمود وبخوارزم‌آورد .

درشرح حال طغرل سوم نوشتیم که‌لشکرکشی او بسمت عراق در۵۹۰ منجر بقتل

او وسقوط دولت سلجوقی گردید وخوارزمشاه پس از کشته شدن طغرل سوم بهمدان آمد و پایتخت چون همدان رسید شنید که خلیفه عباسی و زیر خود را که **مؤیدالدین بن القصاب** است بجلوی خوارزمشاه فرستاد .

وبا آنکه ازقدیم با خوارزمشاهیان میانه خوبی نداشتند ولی از آنجا که خلیفه تابع قوی بود برای اوخلعتها فرستاده و تقریباً روی خوش باونشان میدهد که او را برسمیت بشناسد وزیر خلیفه دریکفرسخی شهرنزول اجلال نمود تکش وزیر خلیفه را احضار نمود لیکن مؤیدالدین بخوارزمشاه پیغام داد که باید احترام خلعت خلیفه پیاده پیش اسب وزیر بیاید .

خوارزمشاه که مردی مال اندیش بود بیم آن کرد که مبادا با این توطئه قصد جان او کنند دستورداد و زیررا دستگیر نمایند مؤیدالدین بن قصاب هم بطرف کوهستانهای ایران غربی فرار کرد و این قضیه هم سبب بروز دشمنی سختی بین او و خلیفه بغداد شد .

خوارزمشاه همدان واصفهان را گرفت بقتلغ اینانج سپرد وری را هم بپسرش یونس داد اتابك میاجق را هم بمشاور فرزند منصوب کرد وبخوارزم برگشت .

دراین اثنا بین قتلغ اینانج واتابك میاجق تیرگی پیدا شدوبه پیکار کشید نزدیك زنجان زد وخوردی رخ داد ومیاجق قتلغ را شکست داد .

قتلغ هم بخوزستان بپناه مؤیدالدین قصاب وزیر خلیفه که تازه بآن نواحی رسیده بود پناه برد وزیرخوزستان را بنام خلیفه تصرف کرده بود وبالشکریان خود باتفاق قتلغ بکرمانشاه وهمدان روی آورد . وقصاب درسال ۵۹۱ کرمانشاه وهمدان وآه و ساوه و ری را ازدست یونس خان پسر خوارزمشاه ومیاجق اتابك او گرفت و خوارزمشاهیان تا خوار ورامین عقب نشستند .

درهمین اثنا بین قتلغ ووزیر قصاب هم بهم خورد وزیر برای دفع قتلغ در حوالی همدان بجمع سپاه پرداخت و بهمدان برگشت و قتلغ را مغلوب نمود وخود در آنجا مقیم گردید .

این دفعه **قتلغ و میاجق اتابك** باهم ساختند که بری برگشته عازم همدان شوند ولی میاحق بی‌وفائی کرد یار منافق سابق را کشت وسرش را برای خوارزمشاه فرستاد

تکش درسال ۵۹۲ بار دیگر بعراق آمد وبهمدان شتافت و عساکر خلیفه را در هم شکست ونعش مؤیدالدین بن قصاب را که درهمدان قبل از رسیدن خوارزمشاه مرده بود ازخاك بیرون آورد وسراورا برید بخوارزم فرستاد وخودش باصفهان رفت وآنجارا فتح کرد وبخوارزم مراجعت نمود .

تکش که بخوارزم رسید خبردار شد پسرارشدش ناصرالدین ملکشاه والی خراسان مرده ناچار خودرا برای اداره امور خراسان ابتدا وزیر خود نظام الملك **صدرالدین مسعودبن هروی** وبدنبال او پسردیگرش محمدرا بآن سرزمین فرستاد وآنهاخراسان را که بعلت نزاع بین پسران ملکشاه در حال بروز اغتشاش بود امن کرده و **نظام**

الملك هروی پسر بزرگتر ملکشاه یعنی هندوخان را بخوارزم روانه نمودند .

یونس خان پسر دیگرخوارزمشاه هم که زیرنظر اتابك میاجق بود آنرا کور کرده بود ومیاجق اتابك هم خود در عراق عجم مستقلا حکومت میکرد.

کم کم این اتابك بر مخدوم خود عاصی شد و تکش مجبور گردید که در تاریخ ربیع الاول سال ۵۹۰ ازراه مازندران بدفع اوبری بیاید.

میاجق در قلعه فیروزکوه دستگیر شد و خوارزمشاه بپاس خدمات برادرش او را نکشت اما زندانی کرد .

الناصر خلیفه عباسی که شنید تکش بازبعراق آمدازترس آنکه مبادا بقصد بغداد آمده ازراه تملق بازبرای او خلعتهای فراوان فرستاد وفرمان سلطنت عراق وخراسان وترکستان داد وپسراو محمد بلقب **قطب الدین داود** لقب داد .

خوارزمشاه که تسلیم تلویحی خلیفه را دید عراق را آرام ساخته و درقزوین مدتی اقامت نمود تاقلاع اسماعیلیه را تصرف کند ولذا درسال ۵۹۶ عازم جانب خوارزم شد و قطب الدین محمد را در خراسان و پسر دیگر خود **تاج الدین علیشاه را در اصفهان گذاشت .**

قتل تکش خوارزمشاه ۱۹ رمضان ۵۹۶

فکر تسخیر قلاع اسماعیلیه موجب شد که فدائیان این فرقه محرك لشکرکشی خوارزمشاه را بقلاع اسماعیلیه زیرسر نظام الملك هروی وزیراومیدانستند ولذا درجمادی الاخر سال ۵۹۶ بضرب کاردی اورا کشتند وتکش راتهدیدنمودند .

تکش که وزیرصالح خودرا فدای این فکردید سخت غضبناك شد وابتدا پسرخود قطب الدین رابالشکر بقلاع قهستان فرستاد وخودش نیز بااینکه مریض بوداز خوارزم بقصد خراسان حرکت ولی دربین نیشابور وخوارزم که بیابان خطرناك بوددرتاریخ ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ جان سپرد یابدست عمال ملاحده کشته شد .

محمدپسرتکش که مشغول محاصره ترشیز بوداز شنیدن این خبر با گرفتن پولی از ملاحده آنجارا رها کرده فوری خود راشتابان باردوی پدر رسانید **تکش خوارزمشاه** مردی عادل نیکورفتار متدین بافیض وادب پرور بود که ازفضلای نامدار جمعی اطراف او را گرفته بودند که مشهورترین آنها **بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی** شاعرونویسنده ورئیس دارالانشاء خوارزمشاه بود ومنشات معروف **التوسل الی الترسل** که شاهکارادبی است از آثار اوست ودیگر فخرالدین محمدبن عمر رازی سال ۶۰۶ - ۵۴۳ مفسرمعروف است که اکثر کتب خودرا بنام تکش خوارزمشاه نگاشته است .

۶ علاءالدین محمد بن علاء الدین تکش خوارزمشاه ۵۹۴-۶۱۸

چون تکش درگذشت پسر دومش قطب الدین محمد درتاریخ ۲۰ شوال سال ۵۹۶ بالقب علاءالدین بجای پدر نشست اما اولین ناگواری اوقیام هندوخان پسرارشد ناصرالدین ملك شاه بود که مدعی جانشینی تکش هند و خان بلشکریان علاء الدین محمدمتواری شد وبغیاث الدین وشهاب الدین پادشاهان غور پناه بردملوك غورهم که چشم طمع بشهرهای خوارزمشاهی

مخصوصاً خراسان داشتند ازاین فرصت استفاده کرد باتفاق هندوخـان بخراسان حمله کردند اماهمه جا مواجه باشکست گردیدند وسلطان محمد درسال درسال ۶۱۲ دولت غوریان را منقرض نمود وبرهرات وفیروزکوه وغزنه تسلط یافت .

فتح مازندران وگیلان ۶۰۷-۶۰۶

مازندران چنانچه درجلداول دردولت علویـان طبرستان هم متذکرشدیم ازعهد ساسانیان دردست‌امرای ایرانی نـژاداز فرزندان شاهان ساسانی باقی‌بود .

درایام سلطنت‌سلطان محمدخوارزمشاه مازندران‌دست **شاه غازی حسام‌الدین اردشیربن حسن ۶۰۲ - ۵۶۷** بود وازمحمد حسین شاعر معروف**ظهیرالدین فاریابی** است این‌اسپهبد درتاریخ۶۰۲فوت کرد و**پسرش شمس الملوك رستم** بجای اونشست واونیزمانندپدر ازقبول فرمان سلطان محمد خودداری نداشت .

شمس‌الملوك درچهارم شوال سال۶۰۶شوهرخواهر خود راکه سیدعلوی‌بود کشت وباین سبب درامورمازندران اغتشاش کرد تاامرای محلی بخوارزمشاه متوسل شدند . سلطان محمدیکی ازامرای خودرا بضبط آن سرزمین فرستاد ومازندران بسهولت بتصرف اودرآمد واین سلطنت بجرم قتل سید علوی ازبین رفت .

اگر درنظر خوانندگان باشد درشرح حال امرای غزنوشتیم‌که یکی از امـرای غزبنام **ملك دینار** برسرخس استیلایافت ولی درسال ۵۸۱ ازسلطانشاه برادرعلاءالدین تکش‌شکست خوردوبطرف کرمان رفت غزان را اطراف خودجمع کرد چون جمعیت آنها قابل قیام شد درسال ۵۸۳ بر سلاجقه کرمان تاخت و آنها را برانداخت و بنام خود مستقلا در کرمان‌استیلا یافت .

این ملك دینار همان ممدوح منشی‌معروف افضل‌الدین ابوحامداحمدبن حامد کرمانی صاحب کتاب نفیس **عقدالعلی‌فی‌موقف‌الاعلی** میباشد کـه در تاریخ کرمان درسال ۵۸٤ تألیف وبنام ممدوح خود نگاشت .

ملك دینارهشت‌سال از۵۸۳ تا۵۹۱ بر کرمان‌امارت داشت **علاءالدین‌فرخشاه** درسال ۵۹۲ - ۵۹۱ بجای اونشست .

درعهداین امیر اوضاع کرمان مغشوش شد و جمعی از امرا بنام علاءالدین تکش خوارزمشاه درآنجا خطبه خواندند ولذاخوارزمشاه هم ماموریتی ازخراسان بکرمـان برای تصرف‌آن منطقه فرستاد و آن ایالت را از سال ۵۹۲ ضمیمه ممالك خوارزمشاهی نمود .

ناصرالدین ملکشاه بن تکش هم‌که برنیشابور از طرف پدر حکومت داشت پسر خود هندوخان رانامزدکرمان کرد .

هندوخان که ازسلطان محمدشکست خورده بود بکرمان رفت وتاسال فوت‌پدرش ملکشاه ربیع‌الاول‌سال ۵۹۳ درآن ایالت‌فرمانروائی داشت ولی پس‌ازمراجعت‌اوگماشته گان تکش کرمان را هم ازهندوخان‌گرفتند ودردست خود داشتند .

مقارن فوت تکش باز کرمان مورد تعرض ترکمانان غزشد ملوك **شبانکاره** از فارسی چند بار بکرمان تاختند وبالاخره این ولایت‌را تحت امرخود بردند وقریب‌چهل سال دست‌آنها بود اما بسبب ظلم **وجور مردم شبانکاره** اهل کرمان بر آن طایفه شوریدند **وعجمشاه** پسر دیگر ملك‌دینارراکه هندوخان بخوارزم فرستاده بودبکرمان آورده بامارت بر گزیدند .

اتابکان فارس که دراین تاریخ بااتابك مظفرالدین سعدبن زنگی ۶۲۳ - ۵۹۹ بود واتابك سلغوری فارس باملوك شبانکاوه در نزاع بودند کرمان را يك‌بار درسال۶۰۰ ویکبارپس‌ازتجدید تعرض‌امرای شبانکاره درسال۶۰۲ بتصرف خودآوردندو کرمان‌تاسال ۶۰۷ زیرنظراتابکان فارس و گماشتگان اتابك سعد بن زنگی بود .

گماشته اتابك فارسی‌دراین‌تاریخ برمخدوم خودعاصی‌شد وباردیگراوضاع کرمان دستخوش انقلاب شد تاوالی شهرزوزن درقهستان ازجانب سلطان محمدخوارزمشاه بنام **تاج‌الدین‌ابوبکر** از این انقلابات استفاده کرد وبالشکری که از خوارزمشاه گرفت و درسال ۶۰۷ کرمان راتصرف نمود وبعد بهرموز«بندرمیناب حالیه درمقابل جزیره و باب هرموز» تاخت وآن ناحیه را بضمیمه قسمتی ازعمان مسخر کرد و پیوست ممالك خوارزمشاهیان نمود باین صورت قلمرو نفوذ سلطان محمد ازاین سمت هم تا سواحل جنوبی بحرعمان وسعت یافت .

خوارزمشاه محمد وخلیفه عباسی

درشرح حال پادشاهان‌غور گفتیم که درسنوات‌اخیردوره‌سلطنت تکش الناصرخلیفه‌عباسی که لشکریانش بدست‌این‌خوارزمشاه شکست خوردند بیمناك‌شدوپادشاهان‌غورعلیه خوارزمشاهیان توطئه‌میدهد ولی چون خیلی ضعیف‌النفس بودندکاری ازپیش‌نبردند .

الناصر در سال ۵۹٤ سلطان غیاث‌الدین را بتعرض ممالك خوارزمشاهیان‌واداشت وتکش هم ناچار ازقراختائیان کمك‌گرفت وبین آنها وغوریان مدتی کشمکش بود اما سلطان غیاث‌الدین‌لشکریان‌کافر قراختائی راشکست‌داد وتکش‌صلح کرد ناصرهم ازترس در۵۹۵ چنانچه دیدیم برای خوارزمشاه وپسرش محمد خلعتها وفرمانها فرستاد و لقب قطب‌الدین ازخلیفه است .

چون سلطان محمد بجای پدرنشست الناصر برای آنکه مبادا بتعقیب کارپدر با خلیفه بدشمنی برخیزد پادشاهان غور را علیه اوتحریك کرد وخوارزمشاهیان ازيك‌طرف مشغول فتح هند وازطرفی باقراختائیان واز طرف دیگر باغوریان در زدوخوردبودندتا چنانچه دیدیم بوك غوریه متعرض شدند وممالك متصرفی آنها تجزیه شد و بیشتر دست خوارزمشاهیان افتاد .

خلیفه که ازاین راه نتوانست خوارزمشاهیان را تضعیف نماید امرا وحکام محلی خود آنهارا تحریك میکرد وتاعلیه رئیس دولت قیام کنند تاراه عصیان مینمایند .

لذا **آنجمله جلالدین حسن اسماعیلی** که از خلفای حسن صباح و حاکم قلعه‌الموت ورود بار قهستان بود وبظاهرازعقیده اسماعلیلیه بر گشته وبلقب نو مسلمان

معروف بود چنانچه ازشرح حال اسماعیلیه نوشتیم . توطئه دیدکه چند نفر ازفدائیان اسماعیلیه‌را دراختیار خلیفه بگذارد تا بدست آنها بسیوه فدائیان وملاحده اعمال نفوذ وابراز قدرت نماید .

جلال‌الدین حسن چنداسماعیلی دراختیار خلیفه گذاشت اوهم دستور داد درموقع که صبح وقت مناسبی برای قتل‌سری‌است آنها درصف لشکریان خوارزمشاه که در سفر مکه به سلطان محمد تقدیم گیرد و اهانت کنند . تا بموقع براو دست یابند و اورا بکشند .

موضوع دیگری که بهانه خلیفه شد قسمد عمده عراق‌عجم همدان وری اصفهان‌در تاریخ ۶۰۸ دست شمس‌الدین آیتغمش که یکی از غلامان سابق **اتابك محمد جهان پهلوان** بود اداره میشد دراین سال یکی‌از زیر دستان **او ناصرالدین منگلی بر** مخدوم خودبشورید « این منگلی غیراز منگلی اتابك سنجر شاه سابق‌الذکراست » و شهرهای فوق‌را بنام اتابك اورنك بتصرف گرفت وبنعمش ببغداد گریخت .

منگلی بااستقرارخویش‌ازیك طرف براماره عراق دست انداخت واز طرف‌دیگر با اتابك اورنك بخصومت و دشمنی پرداخت واز یکطرف هم بمنطقه فرمانروائی **جلال الدین حسن اسماعیلی** دست انداخت و این بهانه شد که ناصر خلیفه بغداد جلال الدین را باتفاق اتابك اوزبك بجنك منگلی فرستاد .

وازطرف دیگرهم خودش لشکری بیاری آنها روانه کرد تا متحدین در سال ۶۱۲ منگلی را منکوب کردند ودرساوه بقتل رسانیدند وسراورا ببغداد نزد خلیفه فرستادند وحوزه امارت او بین ناصر واتابك تقسیم نمودند .

اتابك سهم خود را بیکی ازغلامانش که بنام **سیف الدین اغلمش** واو مدتی‌در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه بسر‌برده ودر جنگهای او شمشیر زده بود واگذاشت. اغلمش بزودی در قلمرو خود بنام خوارزمشاه خطبه خواند .

الناصر که تمام‌اقداماتی‌علیه خوارزمشاهیان بود ازاین‌عمل سخت ناراضی گردید و سال ۶۱۴ جمعی از اسماعیلیه راکه در دربار اوبودند مامور قتل اغلمش نمود وآنها هم اغلمش‌را بضرب کاردی ازپا درآوردند .

خوارزمشاه که ازاین قضیه مطلع‌شد سخت برخلیفه بغداد غضبناك گردید و این توطئه ها اورا خصمانه برانگیخت خاصه که الناصر دستوردادنام خوارزمشاه را ازخطبه خذف کنید .

خوارزمشاه که نامه های تحریك‌آمیز اورا از غزنه در دستگاه غوریان دید قیام کرد ودیگر شکی دردشمنی خلیفه نداشت بهمین قصد از خوارزم بقصد عراق حرکت کرد وبسهولت اصفهان وری وقم‌کاشان وساوه وهمدان را تحت امر خویش درآورد .

وبراتابك سعدبن‌زنگی‌اتابك فارس غلبه کرد ومیخواست اورا بکشد ولی بشفاعت یکی‌از همراهان ازقتل او گذشت وبفارس برگردانید بشرطی که مطیع او باشد و پسر خود را برسم گروگان در ملازمت خوارزمشاه بگذارد و هر سال چهار دانگ محصول

فارس را بخوارزم بفرستد واز طرفی‌دیگر اتابك اوزبك را مطیع ساخت واوهم حاضر شد در اران و آذربایجان را بنام خوارزمشاه خطبه بخوانند .

خوارزمشاه علمای ماوراءالنهر را جمع کرد واز آنها فتوی گرفت که نام خلیفه‌را ازخطبه حذف کنند وامر نمود **یکی ازسادات حسینی ترمذ را** بخلافت انتخاب کنند و مدعی این بود که ناصر خلیفه عباسی علیه یکی از پادشاهان اسلام قیام کرده و اعمال زشت وخلاف لایق سلطنت بروز داد وبنابرین **سادات حسینی** ازاین مقام براو سزاوار تر میباشند .

با این فتوای خوارزمشاه از همدان بقصد جان خلیفه بطرف بغداد حرکت کرد اما بعلت زمستان وبرف شدیدی که در گردنه اسدآباد آمده بودبسیاری ازلشکریان او با چهار پایان قشون تلف شدند و کردان اطراف هم اسباب زحمت آنهارا خواهم‌نمودند سلطان محمد خوارزمشاه این پتش‌آمدرا بفال بدگرفت خاصه که ازطرف مغول هم مورد تعرض حدود شمالی بودالذا ازهمدان درسال ٦١٤ بخراسان برگشت و در محرم سال ٦١٥ بمرو رسید وچنان شهرت یافت که ناصرخلیفه مرده ودیگر هیچ‌اشکالی‌برای حذف نام او از خطبه نیست بکلی نام خلفای‌عباسی ازاین تاریخ درکشور ایران برای همیشه محو گردید تابعدکه بدست مغول‌ساقط شدند .

خوارزمشاهیان وانقراض‌خراخائیان

خوارزمشاه پس از انصراف حمله‌بـوطن خود برگشت اما از تصمیم خویش‌برنگشته بودتاهمان‌سال٦١٥ درمقام برانداختن قراخائیان که مورد حمایت خلیفه بودند برآمد .

وبشرحی که درفصل‌مخصوص‌قراختائیان گفتیم پس‌ازحملات متوالی‌وسختی‌وبالاخره درسال٦٠٧ گورخـان‌را مغلوب واسیر نموده کشت و انقراض آن سلسله بدست سلطان محمد خوارزمشاه صورت‌گرفت وازاین تاریخ فقط افراد این خاندان بنمایندگی مغول امارت میکردند .

خوارزمشاهیان ومجاورت‌بامغول

چون قراختائیان‌منقرض شدند ممالك آنها بین کوچلك که‌از طرف مسیحیان بود وخوارزمشاه تقسیم شد .

ولی در تقسیم محمد خوارزمشاه راضی نبود مکرر سفیر نزد کوچلك میفرستاد بلکه اختلاف سرحدی‌اصلاح شود کوچلك حاضر نمیشد تاخوارزمشاه مصمم گردید که بقسمت بلاد قراختائی که دست کوچلك افتاد حمله کند .

چون عده‌ای را فرستاد ولی‌لشکریان او بجای آنکه بامسلمانان‌آن منطقه مردانه علیه سپـاهیان عیسوی بجنکند بـا سپاهی بطرف کاشغر فرستاد اما لشکریان او بجای آنکه با مسلمین کاشغر و بلاد دیگر که مردانـه با عیسویان میجنگیدند همراهی و هم آهنگی نشان دهند برخلاف بغارت وتعرض مردم مسلمـان پرداختند واز جنك دهنکار با اتباع **کوچلك** خود داری کردند .

خوارزمشاه برای آنکه مبادا **کوچلك** بماوراءالنهر حمله کنددستورداد مسلمانان آن ناحیه که دربلادشرقی‌عیسوی بودند شهرهای خودرا خراب کنند ومهاجرت بسمرقند

وبخارا نمایند . وجمعی از مردم هم بدین طریق کوچ نموده از آنشهر های عیسوی نشین بیرون رفتند. تا در زمستان سال ۶۱۲ سلطان محمداز شهر **جند** بطرف مساکن طوایف قیچاق حرکت نمود و دراین حدود بایك دسته از مغولان که بسر کردگی **جوجی** پسر **چنگیزخان** بودند روبروشد .

جوجی بخوارزمشاه پیغام کرد که ما فقط بدفع یاغیان باین حدود آمده ایم و با کسی قصد جنك نداریم اماخوارزمشاه مغرور باو گفت که کفارهمه درچشم ما یکسان هستند وناگهان بآنها حمله کرد وشجاعانه جنگیدند .

اتباع جوجی باوجود رشادتی که نشان دادند شکست خورده شبانه گریختند . و خوارزمشاه درتابستان سال۵۱۳ مظفرانه بسمرقند بر گشت واین اولین بر خورد جنگ مغول وچنگیز با خوارزمشاهیان بود که یکدیگررا نشناختند .

مرك خوارزمشاه محمد ۶۱۷

چنگیزیان که قوم متهوروجانبازی بودنداز این شکست عقدهٔ بردل گرفتند ودرمیان سیاست آنهاجزخوارزمشاهیان کسی نبودزیرا قراختائیان که متعرض شده و آنها هم که باقی بودند تابع مغول شدند وبرای آنکه فاصله بین قوم مغول را با میدان آینده خود بردارند درمقام برانداختن خوارزمشاهیان بر آمدند .

بلاد آباد ماوراءالنهر با مساکن اقوام وحشی مغول وتاتار مجاورت مستقیم یافت و چنگیز خان از خوارزمشاه ملاحظه نمود با اوراه صلاح واصلاح پیش گرفتند ولی غرور خوارزمشاه سبب حملات وحشیانه آنها شد .

بدین ترتیب چنگیزچون کوچلك را ازکاشغر سال۶۱۰ راند و**دولت قوم تایمان** را منقرض نمود مهیای حمله بخوارزمشاهیان شد ودرپائیز سال ۶۱۶ با تمام پسران و سرداران خود بممالك عظیم خوارزم وخراسان وماوراءالنهر حمله کرد وشروع بخرابی ویرانی وقتل وغارت نمود و خوارزمشاه مرتب از حملات آنها میگریخت و مغول او را تعقیب میکرد تا عاقبت خوارزمشاه بمازندران پناه برد و چون شنید مغول بعقب او می آیند .

بجزیره کوچلك **آبسکو** در مقابل نهر گرگان دربحرخزر رفت و درآنجا شوال ۶۱۷ از شدت خستگی و کوفتگی جنگ و اندوه و ناخوشی فراوان جان سپرد و درگذشت در حالی که کفن نداشت و لباس یکی از همراهان را کفن او نمودند و دفن کردند .

سلطان علاءالدین محمدخوارزمشاه یکی از مشهورترین وعظیم الشان ترین پادشاهان اسلام است که فتوحات بزرگی نصیب اوشد وبدست اوسلسله هائی برافتادند .

دولت خوارزمشاه محمد پس ازسلاجقه معتبرترین دولتهای سلاجقه اسلامی بود زیرا تمام ایران کنونی وماوراءالنهر وخوارزم وقسمتی هم ازترکستان وهندوستان و افغانستان را زیر منطقه نفوذ خود داشت و بقیه ملوك وسلاطین هم فرمان خوارزمشاه را گردن نهاده بعلاوه ازسلاطین اسلامی بود که از

آغاز باخلیفه بغداد بدبین بود با او همیشه درپیکار بود وچیزی‌نمانده بود که‌کار مغول بدست اوانجام گیرد .

سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی‌عالم وعادل دیندار ادب دوست ولی‌درعین‌حال سخت‌گیروسخت کش‌وبی‌رحم بود .

نقطه ضعفی که دراین پادشاه بود تحت نفوذ مادر**قبچاقی** خود **ترکان خواتون که زنی** خود خواه وشهوت پرست و خونخوار ومکار بود قرا گرفت و آن زن چنان بر کارها تسلط یافته بود . که غالباً او امرخوارزمشاه باید بنظراواجراء شود واگراوصلاح نمیدید حکم پادشاه اجرا نمیشد و اجـرا نشدن حکم خوارزمشاه هـم موجب زحمت بسیار میشد .

وروی این‌اصل دراکثر بلادکسان ترکان خاتون حکومت و فرمانروائی داشتند .و رعایای خوارزمشاهی باعمال اودلخوش نداشتند زیرا بظلم وستم بمیل ملکه مادر رفتار میکردند وبا درافتادن باخلیفه بغداد هم سبب رنجش روحی روحانیون موظف از خلیفه شده بود .

عمال‌ملکه مادروجور وستمی که آنها بامردم میکردند سبب میشد که مردم‌مسلمان حکومت کفار قراختائی‌را بشرحی که دیدیم‌برحکومت‌عمال مسلمان خوارزمشاهی‌ترجیح میدادند وبهمین جهات خوارزمشاه برای حفظ خـود وخاندان خوارزمشاهی از تـرکان قیچاقی‌کادر مسلحی‌محافظ تشکیل داد که اورا حفظ کنند .

این جهت ننك بزرگی در سلطنت پهناور وشجاعت بافضیلت سلطان محمد باقی گذاشت وازمسائلی که مورد تنفرعمومی مخصوصاً روحانیون واقع‌شدترکان خاتون‌عارف مشهور شیخ مجدالدین شرف‌بن مؤید بغدادی برادر بهاء الدین محمد رئیس دیـوان رسائل تکش‌را که درخوارزم نفوذی داشت کشت .

این‌قتل بعلت بداندیشی مادرش‌بود که درسال ۶۱۲ رخ داد مردم خوارزم ازاین قتل سخت ابزار انزجار وتنفر کردند وهمین اعمال سخت‌سخیف‌سبب شد که قوم‌وحشی مغول وتاتار کشور پهناور اورا پایمال‌ستوران کردند .

جلال‌الدین‌منگبرنی ۳۶۸ - ۶۱۷

سلطان‌محمد خوارزمشاه از زنان متعدد خود چندپسرداشت که مشهورترین آنها **جلال‌الدین منکبرنی- غیاث‌الدین رکن‌الدین- اورلاغ شاه** بودند اولی با پدر همراه بـود دومی بر کرمان حکومت داشت .

سومی والی عراق بود چهارمی بعلت عنادها ترکان خاتون با اولی اورا بولیعهدی اختیار کرده بود .

همان روزها که خوارزمشاه ازمقابل سپاهیان چنگیز بعراق فرار کـرد جلال‌الدین وغیاث‌الدین ورکن‌الدین هرسه بخدمت پدر پیوستند یعنی آنها هم گریختند .

ودر **جزیره آبسکو** کـه محمد خوارزمشاه جـان سپرد هما‌نجاجلال‌الـدین را بجانشینی‌خود معین کرد ودوبرادر دیگر که حاضربودند بقبول‌اطاعت او دستود داد و در

این‌موقع هنوزخوارزم بدست مغول نیفتاده بود .

سه‌پسرخوارزمشاه پس‌ازدفن پدرازمازندران بخوارزم رفتند وسلطنت جلال‌الدین اعلام شد .

ترکان قیچاق که طرفدار ترکان خاتون بودند بطرفداری اوزلاغ شاه پسر چهارم که ولیعهد ومادرش قیچاقی بود برخواستند وگفتند باید اوپادشاه شود اوزلاغ شاه هم زیر بار برادر بزرگتر نرفت دشمن‌برادران دانستند و ترکان قیچاقی درصدد قتل جلال الدیدین برآمدند .

جلال‌الدین از خوارزم بخراسان فرارکرد ودربین‌راه در نزدیك شهر نساء با یك عده از مغول برخورد و باآنهاهم مصاف داد و غالب شد اما چون لشگر حسابی نداشت بهرات رفت .

سرنوشت این پادشاه خوارزمی این‌بود که در مدت سلطنت خود تاسال ۶۲۸ که او را کشتند پیوسته درزد وخورد بامغول وملوك‌ایران غربی والجزایر وخلیفه بغداد وملکه گرجستان بنزاع مشغول بود . وتااینکه دراکثر این‌جنگها فاتح و مظفر بیرون می‌رفت راحتی و آرامش نداشت تا بالاخره در ۱۸ ماه رمضان سال ۶۲۷ از سلطان علاءالدین کیقبـاد کـه از سلاجقه روم بـود در نـزدیکی **اررنجان** شکست خـودر و منهـزم بآذربایجان رفت .

ولشکریان خودرا بـرای استراحت بدشت **موغان** فرستاد و برای رفع خستگی بعیاشی وشرابخواری پرداخت تاشنید مغول‌برسر اوتاختند فوری‌جلال‌الدین بکنار ارس گریخت وازآنجـا باورمیه آمد تاشاید ازملوك‌اطراف کمك‌بگیرد ولی پادشاهان مجاور او که‌همه ازوی‌رنجیده خـاطر وزیان دیده بودند باوکمکی نکردند و نتوانستند زیرا حریف‌وحشی‌ونیرومند بودملکشاه‌جلال‌الدین که‌این‌درو آن‌درمیزدومیگریخت تادرنزدیك **دیاربکر** مغولان بـسراوتاختند جلال‌الدین منهزم شدولی جـان بسلامت دربرد وبطرف **میارفارقین** فرارکرد تادرکوههای اطراف آن‌شهر درنیمه‌شوال ۶۲۸ بدست کردان کشته‌شد وسلسله خوارزمشاهیان‌بدست‌لشگر چنگیز خان‌منقرض گردید وماوراءالنهرو وخوارزم وخراسان‌ازدست اخرین‌پادشاه‌خوارزمشاه**جلال‌الدین منکبرنی**بیرون‌رفت .

جلال‌الدین مردی شجاع وبی‌باك‌بود ولی‌حلم‌ومتانتی که‌داشت درقساوت وبی‌رحمی که‌میدان بدست اومیآمد از پدر کمترنبودچیزی که‌بیشتر اورا بزحمت انداخت جنگ های‌دوره‌اول سلطنت بودوبعدی‌شرابخواری‌وعیاشی که‌اورادگرگون کردیعنی‌انمردشجاع و مشهور پس از اعتیاد بخمر جنون خمری گرفت که‌دربدایت سلطنت چون نام دشمن‌می شنید دست‌بقبضه شمشیر می‌برد وبی‌باك حمله‌می کردودرآخرکار چون‌نام دشمن می‌شنید بطرف ساغروساقی و می‌مدام میرفت ودیگر از سلطنت‌و قدرت سخنی نبود ـ

جلال‌الدین منکبرنی نسبت برعایا و مغلوبین خود سخت گیر ولی بیرحم بود کینه‌توز وبدرفتار . بطوری که دریك زمان‌در چندجبهه بجنك پرداخت‌واین کارعاقلانه‌ای نبود دریکجای باخلیفه‌عباسی وقراختائیان اسماعیله وملکه گرجستان وسلطان سلجوقی دوم‌وپادشـاه‌الجزیره درافتاد که‌ازیکطرف هم‌مغول‌پشت سراوبودهٔـو کاربجائی رسید که

مجاورین اومغول‌را براوترجیح‌دادند- جلال‌الدین قریب‌ده‌سال سلطنت کرد که‌باخرابی وکشتار روبرو‌بود -تاچنانچه معمول است خود وافراد خاندان را ضعیف کرد تابدست چنگیز خان‌سلسله انها برچیده شده

قراختائیان دراوایل‌قرن ششم بین‌سنوات ۵۱۸ و ۵۱۹ یکدسته از اقوام قراختائی بنام **قتلق سلطان براق حاجب و برادرش حسام‌الدین رختمتر نانیکو** که‌ازامرای ختائی‌وارکان دولت‌خان خانان‌بودند درعهد سلطان تکش برای‌تحصیل بال‌از گورخان استقبال نمود -ودراعضاء دولت بخوارزم آمد بناز ونعمتها رسیدند ولباسهای پاك‌وتمیز پوشیدند وهمانجا ماندندتادولت چنگیزخان ظهور کرد.

براق‌صاحب باقوم خویش‌وخدم‌وحشم خودهمه‌ازملازمان چنگیزخان‌شدند ورؤسای آنها**سونج ملك - سنقر ملك - گلو ملك** عازم کرمان‌شدند -وسابقاًهم گفتیم - که‌این قوم‌زردپوست ساکن اراضی شمالی کوههای تیان‌شان ودره‌های انهار ایلی وتاریم‌وبامین دردریاچه بلخاش والیسی‌کول بنام‌قراختائی ساگن‌بودند که رئیس آنها **بلو تاشه** بود و اودولت وسیعی تشکیل داد واورا**گیورخان** یعنی **خان‌خانان** خواندند وکم کم گیور خان‌لغت پادشاهان قراختائی شد و پایتخت آنها شهر **بلاساعون** بود **قراختائی** یا **قراختائی** یا**خطائیان** که‌منشاء ومولد آنهابود همه‌نام‌این سلسله است وآنها قبل‌از مغول‌سلطنت داشتند **وهشتادنفر** آنهاازصاحب منصبان چنگیزخان که‌در حال مشغول بحث‌خواهدشد -قراختائیان درایران اول‌بر کرمان خکومت نموده‌اند ودرسنه۶۱۰ بر آن‌ایالت استیلایافتند ولقب آنها**قتلق‌خانی** یراق‌صاحب فرمانروای کرمان وجیرفت درسنه ۶۱۰ امارت‌یافت ودرسنه ۶۳۲ مردومدرسهٔ در کرمان درمحله ترك‌آباد ساخت و خودش درهمان مدرسه مدفون‌شد واین‌شعر برمزار اونوشته شده

با یار اگر رسیده باشی همه عمر — لذات جهان چشیده باشی همه عمر
در آخر عمر وقت رفتن ز جهان — خوابی بوده‌انکه دیده باشی‌همه عمر

قطب‌الدین ابوالفتح قراختائی چون براق صاحب درگذشت بنابـر وصیت اوبرادر زاده‌اش قطب‌الدین‌ابوالفتح محمدبن**سلطان ضمیر تانیکو** بجای او نشست و**قتلق تر کانرا** درحباله خود درآورد.

براق‌حاجب چهاردختر ویك‌پسرداشت پسرش بنام **رکن‌الدین خواجه حق**بود واین‌پسر درایام حیات پدرملازم‌رکاب **او کتای‌قاآن** بود وپس‌ازوفات پدرفرمان‌حکومت کرمان راگرفت ومتوجه آن‌منطقه‌شد ۶۳۳ برسریر امارت وپانزده سال حکومت نمود- وبخوشی گذرانیدوچون‌حکومتهای‌منقرضه درآنوقت همه‌زیر**نظر نیکوقاآن** بسرمیبردند راحت میزیستند

رکن‌الدین دوپسرو یك‌دختر داشت‌ودختراوراهلاکوخان مغول‌گرفت وتادره۷۱ زنده‌بوده ودرتبریز میگذرانید.

قطب‌الدین محمد سلطان ابن ضمیر تانیکو

این قطب‌الدین پس‌ازمدت ۱۶ سال سرگردانی در سنه ۶۵۰ بکرمان رسید ودر آنشهر آبادی‌و عمران‌بسیار نموده‌تادرسنه ۶۵۵ در گذشت وپس‌از او **سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ابن قطب‌الدین ملکان** شاخص خاندان‌قراختائی که‌مردی عاقل‌وفرزانه وپادشاه کامل ومردانه بود واومشاور **اباقاخان** گردید وحمله‌بخراسان با اوبوده ـ تاسنه ۶۸۱ بسلطنت کرمان اشتغال داشت قریب ۲۵ سال سلطنت کرد

قراختائیان

درعصر سنجر سلجوقی ظهور کردند وهمچنان‌بامارت مشغول بودندتاعصرتیموزیا که‌درضمن شرح‌حال خوارزمشاهیان‌ومغول وتیمور**ونکودریان** وچوپانیان‌تازمان شاه‌شجاع مبارزالدین‌وبالاخره مغول‌و تیمورادامه داشت وباهمه در نبرد بودند.

ولی انقراض سلطنت آنهادرسنه ۶۰۷ بدست‌خوارزمشاهیان رخ‌داد

انقراض قراختائیان ۶۰۷

چون کورخان‌اتسزرامغلوب‌ساخت‌هرسال‌خراجی‌ازاومیگرفت ایل‌ارسلان و تکش حاضر نبودند بقراختائیان باج‌بدهند واز طرفی هرچه خواستند ایل‌ارسلان اززیر بارانها بیرون‌روند موفق‌نشدند بخصوص که‌تکش در موقع کشمکش با برادر خود سلطان‌شاه ازپرداخت خراج‌سالیانه **رابقراختائیان** پذیرفته‌بود .

درماوراءالنهر وسمرقند وبخارا پس‌ازجنگ قطوان‌قراختائیان خراج‌می گرفتندو امراء وسلاطین این‌خطه‌مرتباً بنسخه‌های گورخان خـراج‌میپرداختند وبـا آنکه عنوان سلطنت ووزارت داشتند زیربارحکم وفرمان‌قراختائی بسر می‌بردند وحتی بازماندگان خانیان درهمین‌حال باقی‌بودند ودربخارا خاندان‌صدرجهان همین‌روش‌راپذیرفتند .

تا آنکه مردم‌ماوراءالنهر ازظلم‌وستم قراختائیان‌بسلطان‌محمد خوارزمشاه شکایت کردند وخوارزمشاه هم که‌ازپرداخت خراج‌درزحمت‌بودند بهانه‌می‌جست که‌خراج‌ندهد درسنه ۶۰۶ رسول کدزخان‌را که‌برای‌وصول‌خراج آمده‌بود در آب‌انداخت ودر آخرهمان سال هم‌بعزم تصرف ماوراءالنهر عازم سمرقند وبخاراشد .

مردم‌رنجدیده بخارا مقدم‌سلطان محمدخوارزمشاه رامبارك شمرده وازاواستقبال کردند و چون بسمرقند رسید خاقان انجـا نصرةالدین عثمـان خان ملقب **بسلطان سلاطین** که با کورخان صفائی نداشت بخدمت خوارزمشـاه آمدو قبول کردکه بنام سلطان محمدخطبه‌بخواندوسکه‌بزنند .

خوارزمشاه هم‌بقصد تسخیر ممالك قراختائیان از شط سیحون گذشت ودر ربیع الاول سنه۶۰۷ اردوی**تانیکو**والی شهر**طراز** سردار گورخان را شکست داد واورابه باسیری گرفت وبخوارزم آورد و کشت واز این تاریخ ببعد سلطان محمد بالقاب **سنجر واسکندر ثانی** ملقب گردید .

اماکورخان بـزودی لشکری بسمرقند آورد وپس ازشکست دادن **عثمان خان** و خوارزمشاه آنشهررا گرفت وسلطان محمدگریخت .

کورخان که ازجانب حدود شمالی وشرقی ممالك خویش که دوچار گرفتاری سخت بود باعثمان خان صلح کرد وبـ گذشتن نسخه‌ای ازجانب خوددر سمرقند وتحمیل خراج سالیانه ببلاد اصلی خود بر گشت .

ازملاك خرجکیر از کورخانی **یکجا کوچلك خان** لقب داشت وبرقوم **نایمان** از مغولان عیسوی ریاست میگیرد دراین تاریخ ازدربر کیورخان عاصی شد ومرکز شهرهای اورامورد تحدید قرارداد ولدر کورخان برای گوشمالی اوازسمرقند بیرون رفت .

سلطان محمد هم این موقع را برای انتقام مناسب داشت باردیگر ببخارا وسمرقند آمد وعثمان خان مجدداً باا ویارشد و خوارزمشاه که پس ازمغلوب ساختن سپاهان کور خان بزدوخوردبا کوچلك اشتغال داشت باعثمان خان بخوارزم بر گشت ودرهمه جاازطرف خود شحنه کماشت .

سلطـان محمد درمراجعت بخوارزم دخترخودرا بعثمان خان بازدواج داد وپس از مدتی اورا بشحنه گی سمرقند منصوب نمود .

عثمان خان که بسمرقند بر گشت چون مردم ازظلم و جور شحنه های خوارزمشاه درعذاب بودند اوهم بنای بدرفتاری را با دختر خوارزمشاه گذاشت وپنهانی گورخان را بگرفتن سمرقند دعوت کرد وبکشتار خوارزمشاهیان مقیم سمرقندپرداخت .

خوارزمشاه ازاین خبرسخت غضبنـاك شد بقصد انتقام وقصاص ازعثمان خان وقتل عام مردم سمرقند حرکت کرد وپس از گشودن آنجا سه روز تمام بکشتاراهالی سر گرم بود عـاقبت بوساطت آنرو سادات شهر دست از کشتار کشید و عثمان خان را که بعذر خواهی وطلب عفو پیش آمده دستگیر نمود واورا باا کثر نزدیکان اوگشت وبااین حرکت سلسله خانیه را بکلی منقرض نمود .

ازطرف مغرب هم بسراغ قراختائیان رفت وآنجاهم گورخان را اسیر و مغلوب و مقتول نمود وبدین ترتیب دولت قراختائی بدست کوچلك وخوارزمشاه بکلی منقرض شدند وممالك و سیع کیورخـان بین ایـن دوپادشاه تقسیم گردید و بعد هـم بـدست مغول سپرده شد .

اتابکان

آتا درلغت ترکی بمعنی **پدراست** ودرعرف بمعنی **لله** و مربی وپرستار است و آتابیك که درکثرت استعمال اتابك شده غلامان ترکی‌را گویند که درعصر سلاجقه بظهور آمدند. وازقرن ششم تا قرن هفتم حکومت کردند.

درشرح حال سلاجقه گفتیم که مردمی جنگجو ودلیر وشجاع وکوهستانی بودند که موفقیت آنها درسایه شجاعت ودلاوری بود وتمام‌فتوحاتی که‌نمودند باعنصرترك وازطایفه خودشان بود.

ترکان جنگجو ورزم آزموده و ازجان گذشته بودند که امارت فرماندهی لشکری راهم جزبجنبش خودشان که ازطایفه‌ترکان سلجوقی باشند ندارندوبهمین جهت‌درایران وترکستان وهندوستان وافغانستان وآسیای صغیر فتوحاتی بی‌نظیر نصیب آنها شد که دیگر برای کسی میسر نگردید.

سلاجقه درحدود گرجستان واران غلامان‌ترك قبچانی وخزر راکه در استخدام داشتند وباسلام گرویدند وروزافزون دردستگاه دولت قوت گرفته برای‌اداره امور کشور پهناورخود بکار گماشتند واکثر این‌غلامان ترك دراثر محبت وشفقت مخدومان خود یا ازنتیجه لیاقت واستعداد وشجاعت ودلاوری درردربار سلاجقه جاباز کردند و درسپاهیان ترك‌سلجوقی بمناسبت سنیت تهور وازخود گذشتگی مقامی‌ارجمند یافتند.

صاحب روضة‌الصفا مینویسد درمیان ترکان‌قبچان‌رسم‌بود هر کس چهل‌غلام میخرند يك‌غلام بدون وجه باو می‌بخشیدند.

بازرگانی که برده وغلام واردمیکرد ومیفروخت یکجاچهل غلام‌خرید واویك‌غلام باوبخشید آن‌چهل ویکمی نامش **ایلدکز** بود مینویسد بازرگان وقتی از دشت قبچان برده وغلامان‌را می‌آوردند ایلدکز کودك بود بعلاوه که بهائی برای آن نداده بودند توجهی ازاونمیشد وغلامانرا روی‌عرابه میگذاشتند ومی‌بردند و این ایلدکز سه‌بار از عرابه افتادچنانچه گوئی مرده‌است معذلك باحال‌ناتوانی اورا بازروی عرابه‌میگذاشتند تاآن مسافت‌طولانی طی‌شد ـ چون غلامان‌بعراق رسیدند همه‌راخریدند غیرازایلدکز که‌بسبب کودکی وضعف ولاغری کسی اورا نپذیرفت.

وزیرسلطان که آنهارا خرید ایلدکز بگریه افتاد گفت اگرآنها رابرای هوای دل خریدی مراهم برای رضای‌خدا بخرسلجوقی تحت‌تأثیر این‌سخن رفت و ایلدکز را

برای‌رضای خداخرید ومورد توجه‌قرارداد اتفاقاً ایلدکزهم وفاداری کرد وخدماتی‌نمود وشهامت نشان‌داد تابمقاماتی رسید.

سلاجقه که عادت براین‌داشتند فرزندان وشاهزادگان‌وامرای خودرا برای‌تربیت بدست‌مردان مجرب‌کار آزموده شجاع‌مطیع ومربیان مطمئن‌بسپارند. در مواقعی که می‌خواستند شاهزادگان خودرا بولایات مفتوحه‌بفرستند تایکی‌ازاین غلامان‌تجربه آموخته وجنگجو که بفنون رزم‌آوری ودلاوری آشنا باشد بسرپرستی فرزندان و امیرزادگان و شاهزادگان میفرستادند.

کم‌کم‌این‌غلامان بنام **آتابیك** پدربزرك نامیده‌شده والحق آنهاهم‌وفادار بمخدوم زادگان خودبودند.

اتابکان دراواخر سلطنت سلجوقیان که دولت آنها ضعیف‌شد هرکدام خود بنوبت بنمایندگی مخدومان حکومت‌میکردند تا آنجاکه دیگر از سلاجقه کسی نبود دم از استقلال زند وآتابیکی عنوانی‌شد برای‌امرای‌استانهای مناطق نفوذ سلجوقیان واتابکان هرکدام درناحیه امارت خود تشکیل دولتی‌دادند ومستقلا بسلطنت پرداختند وهمه آنها غلامان واتابکان وامرای وعمال‌سلاطین سلجوقی‌هستند.

۱ـ **طغتکین** اتابك پسرتاج‌الدوله تتش‌است که درسال٥٤٧ سلسله‌اتابکان دمشق را تشکیل‌داد وازٍ٤٩٧ تا٥٤٩ حکومت کردند.

۲ـ **عمادالدین زنگی** ازغلام زادگان سلطان‌ملکشاه بودکه اتابکان موصل‌را تشکیل‌داد از٥٢١ تا٦٤٨ حکومت نمودند.

۳ـ ایلدکزاتابك ارسلانشاه مؤسس‌اتابکان آذربایجان است که ازسال٥٤١ تاسال ٦٢٦ سلطنت نمودند.

٤ـ انوشتکین غرجه پدر قطب‌الدین محمد خوارزمشاه وسلغرجد اتابکان‌فارسی هستندکه سال٥٤٣ تا٦٨٤ حکومت داشتند.

٥ـ امرای دیار بکرر درسال٤٩٥ تاسال٧١٢ ازاین **غلام زادگانند.**

٦ـ امرای‌اربل ازسال٥٣٩ تاسال٦٣٠ از آنها بودند.

۷ـ شاهان ارمنستان که ازسال ٤٩٣ تاسال ٦٠٤ حکومت داشتند از این طایفه بوده‌اند.

بدین‌ترتیب اتابکان همه ازغلامان باروسای لشکری سپاه‌سلجوقی بودند که‌هریك سهمی بسزا درحکومت پهناور آنها داشتند وچون بتلاش‌رسیدندهر کدام قطعه‌منطقه نفوذ خودرا ازدیگران منفصل وجدا نموده‌مستقلابنام‌خود درآن ناحیه‌سلطنت کردند واکنون بشرح‌حال اتابکان می‌پردازیم.

فهرست اتابکان موصل و دمشق

اتابکان موصل و دمشق

۵۲۱ - ۶۴۸

گفته شد که سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامراء مجرب خود می‌سپردند . وآنهارا بنام اتابك مینامیدند .

از آندسته اتابکان موصل هستند که بدرجات عالیه رسیده و برشام و مصرهم‌تسلط یافتند وبدین ترتیب امارت وحکومت نمودند

۱
عمادالدین زنگی
پسر اقسنقر
۵۲۱ - ۵۴۴

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی عمادالدین زنگی پسر اقسنقر را بشحنگی عراق فرستاد .

درسال۵۲۱عراق را امن ساخته وسال ۵۲۲ موصل را گرفت و مدتهادرآنجا حکومت نمود در تمام این مـدت بنمایندگـی سلاجقه بود .

تاآنکه قشون بشام فرستاد وحلب راتصرف کرد ودر سال۵۲۴ که فرنکیان بشام روآوردندآنهارا منهزم نمود ودر سال۵۲۹ دمشق راهم گرفت وبراکثرولایات شام‌استیلا یافت .

عمادالدین زنگی پس ازتسلط کامل برولایات شام در سال ۵۳۴ بدیار بکر رفت و گردستان رامسخر نمود ودرسال ۵۴۴ چند نفرغلامان او اتفاق کردند و رئیس خود را که پادشاهی عادل ونیکو سیرت بود کشتند . ودر ولایات عرب این اتـابك بنام اتـابك شهید شهرت یافت وبنیکونامی یاد میشد .

سطور برجسته عمادالدین‌زنگی جنگهائی است که باصلبیان نمود وعیسویـان را عقب راند .

۲
نورالدین محمود
پسرعمادالدین‌زنگی
۵۴۴ - ۵۶۹

چون اتابك شهید شد پسرش نورالدین محمود بحلب ومصر وحماد وبلاد اطراف رفت و در همانسال بسنجار لشگر کشید وآنجارا مسخر نمود ودرسال۵۴۹دمشق را که پدرش‌محاصره کرده بود گرفت . والعاضد خلیفه فاطمی‌از اوخاست که کمك کند تا فرنگیان را ازآنمنطقه بیرون نماید .

نورالدین محمود نایب خود **اسدالدین شیرکوتاه** را برای کمك بخلیفه فاطمی بمصر فرستاد وبحمایت او شرفرنگیان مهاجم مصر برطرف شدوبشام مراجعت کرد .

نورالدین اتابك سال بعد سال ۵۵۰ صلاح‌الدین برادرخود را بابرادرزاده‌اش بمصر فرستاد ومصر را گرفت واز آن تاریخ کشورمصر ازخلفاء اسماعیلیه بصلاح ابن نجم‌الدین ایوب منتقل گردید ومدتها مملکت مصر **درتصرف آل ایوب** ماند وصلاح الدین بملك ناصرالدین ملقب گردید ونورالدین محمود درماه ۱۱ سال۵۶۹ درگذشت .

۳
اتابك ملك صالح الدین فرزند نورالدین محمود
۵۶۹ - ۵۷۷

پس از مردن نورالدین محمود پسر یازده ساله او ملك صالح الدین بجای پدرنشست واعیان شام بااوبیعت کردند .
صلاح یوسف نخست درمصرخطبه بنام ملك صالح خواندچنانچه بنام‌پدرش باحترام خوانده بود ولی چون خودرا قوی تر از ملك صالح دید قصدکرد دمشق راهم بگیرد بطرف شامات آمد ملك صالح دمشق راخالی گذاشت بحلب رفت و در سال۵۷۷ مریض شد ووصیت کرد حلب را تسلیم **پسرعمش عزالدین** مسعود نمایند .

بعضی ازامرا باو گفتند که عمادالدین زنگی هم پسرعم تست بعلاوه که خواهر تو درخانه اوست وفقط سنجار راکه پدرت باو داده‌است دارد درحالی که عزالدین مسعوداز ساحل فرات تاهمدان منطقه نفوذاواست .

ملك صالح گفت میترسم عمادالدین ازعهده اداره مملکت بیرون نیاید و رعایا در زحمت ومشقت افتد .

ملك صالح مرد ومدت حکومتش هفت سال وعمرش۱۹ سال بود .

۴
سیف الدین غازی اتابك
۵۷۷

چون عمادالدین اتابك موصل درگذشت اقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نورالدین محمود که اکثر اوقات او بجنك بافرنگیان میگذشت دیار بکرو جزابر کردستان‌را تصرف نمود درسال ۵۵۱ وفات یافته بود قطب‌الدین بجای‌او نشست او درسال ۵۶۵ درگذشت وبا آنکه او پسر بزرگتر عمادالدین زنگی را ولیعهد خود کرده بود ولی ارکان دولت واعیان واشراف ملت باپسر کوچك اوسیف‌الدین غازی بیعت کردند .

سیف الدین غازی پس‌ازمرگ پدر درموصل بر سریر سلطنت نشست وبرادرانش عمادالدین زنگی و قطب الدین مودود گریختند نزد عمویش نورالـدین محمود بشام رفتند .

نورالدین شهرسنجار را بعمادالدین داد و درآن اثنا بودکه ملك صالح از مصر بشام لشکرکشیده بود ودمشق را گرفت وبمحاصره حلب مشغول‌شد .

سیف‌الدین غازی خواست عمادالدین زنگی برادرخود را ازسنجار براند وصلاح الدین هم در داخل حلب وارد نشده بود شنید سیف‌الدین قصد حلب را دارد رسولی‌نزد اوفرستاد وازاواستمداد کرد وبرادرخودعمادالدین زنگی هم‌پیغام داد که لشکرسر کرده میخواهد واگراجازه دهی ملك صلاح بسوی حلب نهضت وحرکت کند .

عمادالدین باین سخن وقعی **ننهاد و التفاتی** نکرد صلاح‌الدین هم بـرای اوپیغام

کرد که تو از برادر وپسرعموی من بزرگتری واین مملکت بحسب ارث واستحقاق هم بتو میرسد ومن برای خاطر تورنج سفر کشیدم تااز دست دشمنان بگیرم وبتو یا عمالت بسپرم وبر گردم

سیف‌الدین غازی بمحاصره عمادالدین مشغول شد وبرادرش عزالدین مسعود را باطایفه‌ای بکمك ملك صالح فرستادتاحلب را ازاو بگیرد وسنجار را خودش گرفت .

ملك صالح بپشتیبانی او باMصریان پیکار کردولی‌آنها فاتح گشته باغنائمی بمصر بر گشتند چون خبر بسیف الدین رسید ازطرف سنجار بموصل بر گشت ودر سال ۵۷۶ در گذشت .

عزالدین مسعود
اتابك زنگی
۵۷۷ - ۵۸۲

چون سیف الدین در گذشت مسعود عزالدین پس ازبرادرش بجای اوبرسر سلطنت موصل نشست وچون ملك صالح مرد حلب را نیز بنابر وصیت اوتصرف کرد دراین اثنا عمادالدین زنگی ازعزالدین مسعود خواهش کرد که حلب‌را باووا گذارد وسنجار را درعوض آن بگیرد مسعود نخست ابا وامتناداشت ولی‌آخر الامردید بصلاح اوست راضی شد ودرسال ۵۷۸ ملك ناصر**صلاح الدین ایوبی** حاکم مصر با لشکری بسیار جرار ازفرات گذشت وبلاد جزیره راغارت کرد ومتوجه موصل شد ولی نتوانست آنجا را تصرف کنند عاجز بسنجار بر گشت و بر آنشهر استیلا یافت

پس از گرفتن سنجار از راه حران بمصربر گشت ویکسال بعد باز درسال۵۷۹ با لشکری عظیم بشام آمد وحلب را گرفت **مجاهدالدین نایب** عزالدین مسعود را اسیر کرد وباخود بمصربرد وبهمدان نیز حمله کرد شمس الدین پهلوان صاحب همدان را گرفت اورا هم بمصر فرستاد .

شمس‌الدین پهلوان در مصر تقاضا کرد ملك ناصر پای از بند مجاهدالدین بردارد اوهم قبول کرد وهردو راتحت نظر نگاهداشت .

ملك ناصر بار دیگر درسال ۵۸۱ لشکری‌باین ناحیه کشید **ومیافارقین واخلاط** راگرفت ودرموقع بازگشتن باعزالدین مسعود صلح کرد و در سال ۵۸۲ صلاح الدین در گذشت .

عزالدین مسعود از خبرمرك صلاح‌الدین مطلع شد از موصل بشام حرکت کرد ولی دراثناء راه بدون جهت مراجعت کرد . ودربیست ونهم شعبان سال۵۸۲ در گذشت معلوم شد محکوم قضای الهی بود که از وسط راه بر گشت .

اتابك نور الدین
ارسلانا
۵۸۲ - ۶۰۷

چون عزالدین در گذشت برادرش در موصل بجای او نشست ولی میان اووبرادرش قطب‌الدین‌محمد پسر عمادالدین زنگی‌تیره شد وقریب **دوسال بین‌نورالدین وقطب‌الدین** پیکار ونزاع بود ودرسال۵۹۵ لشکر بماردین کشیدند وملك عادل ابوبکرابن ایوب صاحب مصر جمعی‌رانزد قطب‌الدین فرستاد واورا استمالت‌نمود قطب‌الدین مایل بحمایت وجانب‌داری ملك عادل نمود از نورالدین برید ودرشهرخود بنام اوخطبه‌خواند .

اتابك نورالدين ارسلانشاه مطلع از این فصل و وصل شد رنجیده خاطر سپاهی بنصیبین کشید و آنشهررا از گماشته قطب‌الدین گرفت ولی‌هنوز تصرف قلعه‌تمام نشده بود که جمعی ازلشکریان ملك‌عادل رسیدند و با **نورالدین** بجنك برخاستند لشکریان نورالدین منهزم شده شکست خوردند ودرسال ۶۰۵ میان ملك‌عادل ونورالدین صلح شد وعادل دختر نورالدین را برای پسر خود گرفت و ملك عادل هم کشور خودرا بین خویشاوندان تقسیم کرد بلاد جزیره را بشیخوشاه پسر غازی‌بن‌موزود داد و قسمتی را بقطب‌الدین محمد پسر عمادلدین زنکی دادوموصول واعمال آنرا بنورالدین ارسلانشاه داد ودرسال ۶۰۷ نورالدین ارسلانشاه‌پسرمسعودبن زنگی پسراقسنقر وفات کرد ومدت سلطنت او ۱۱ سال ۷ماه بود .

ملك قاهرالدین مسعودابن نورالدین ارسلانشاه ۶۰۷-۶۱۵

نورالدین ارسلانشاه در ایام کسالت پسر بزرگترخود را ولیعهد نمود وچند قلعه را در اطراف ولایت‌بپسر کوچکتر **عمادالدین زنگی** واگذاشت و **بدرالدین لؤلؤرا بمحافظت** فرزندان وتدبیر مهام امور ایشان‌ونظارت‌درکاری ملك‌وکشور معین نمود- ملك‌قاهرپس‌ازمرك پدربااندك مدتی وفات یافت وایالت موصل دردست نورالدین لؤلؤ که‌حکم اتابك را برای او داشت قرار گرفت ومدتی مدید درآنجاحکومت میکرد وپس از حملات مغول تحت‌نظرچنگیز قرار گرفت وازفکر وتجارب‌وکاردانی اواستفاده کردند چنانچه در شرح حال مغول مخصوصاً هلاکوخان ذکر خواهد شد - اتابکان موصل بدین‌ترتیب بدست مغولان خاتمه‌یافت.

نورالدین ارسلانشاه ثانی و ناصرالدین محمود و بدرالدین لؤلؤ واسماعیل لؤلؤ از سال ۶۱۵ تا سال ۶۶۰ شعب این‌خاندان را تشکیل دادند وبدست‌مغول‌سقوط کردند

اتابکان‌شام ازسال ۵۴۱ تا سال۵۷۷ حکومت‌داشتند .

نورالدین محمدبن‌زنگی از ۵۴۱ تا ۵۶۹

الملك‌الصالح‌اسماعیل از ۵۶۹ تا۵۸۷

اتابکان‌سنجار

از ۵۶۶ تا ۶۱۷

ایوبیان از ۵۷۹

اتابکان الجزیره

از ۶۴۸ تا ۶۴۸ **امارت‌داشتند**

دوم اتابکان آذربایجان ۵۴۱-۶۲۶

درضمن بیان حال مسعود سلجوقی گفتیم که‌شمس‌الدین ایلدکز ازغلامان قبچاقی بودوبرای‌امارت آذربایجان‌انتخاب شد واو اهمیتی بسزادر دولت‌سلاجقه داشت و اومؤسس‌سلسله اتابکان آذربایجان است-مقام‌و مرتبه‌او دردستگاه‌سلجوقیان از این جهت‌بود که مسعود زن‌برادرش طغرل ثانی را که در گذشته بود باتابیك شمس- الدین ایلدکز داد و ارسلانشاه پسر کودك طغرل را باو واگذاشت که تربیت کند ولذا

روز بروز بر کوکب سعادتش می‌افزود وفاداری و صداقت در خدمت آنها سبب ارج و ارزش او گردید .

سلطان مسعود سلجوقی درسال ٥٤١ حکومت آذربایجان وایران را باتابیك ایلدکز سپرد واورا بامورجنك وجهادباعیسویان نمود ومسیحیان حدودثغور آن ناحیه‌دائماًمتعرض مسلمین بودندو اساساً امارت آذربایجان را برای‌سر کوبی آنها بود واین‌امارت‌موروثی شد تا سال ٦٢٦ .

فهرست اسامی اتابکان آذربایجان

٥٣١ - ٦٢٦

۱ ـ شمس‌الدین ابوبکرایلدکز	٥٣١ - ٥٦٨
۲ ـ نصرت‌الدین‌محمدجهان پهلوان	٥٦٨ - ٥٨٢
۳ ـ مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان	٥٨٢ - ٥٨٧
٤ ـ نصرت‌الدین ابوبکرپسرجهان‌پهلوان	٥٨٧ - ٦٠٧
٥ ـ مظفرالدین اوزبك پسرجهان پهلوان	٦٠٧ - ٦٢٢
٦ ـ اتابك خاموش‌قزل ارسلان‌اوزبك	٦٢٢ - ٦٢٦

۱
شمس‌الدین ابوبکر ایلدکز
۵۳۱ - ۵۶۷

شمس‌الدین ایلدکز اتابك و شوهر مادر ارسلانشاه بود واز سال۵۳۱ تاتاریخ سال۵۵۶ که پسرزن‌خودرا بسلطنت نشاند قریب سی‌سال امارت‌آذربایجان واران را داشت ودراین‌مدت که بحضور هیچ‌یك ازسلاطین که پس ازمسعودبسلطنت‌نشستند نیامدلیکن‌پس‌ازجلوس‌ارسلانشاه درهمدان‌مقیم‌شدوپسرخودرا نصرةالدین محمد جهان پهلوان‌را بمقام سابق خودفرستاد ،

اتابك‌ایلدکز ازسال ۵۵۶ تاسال فوت‌خود ۵۶۸ ازیکطرف ری‌واصفهان راگرفت ودستور داد **مؤیدآی‌به** درخراسان بنام ارسلانشاه خطبه بخوانند.

ازطرف دیگر براثرشکست سختی که درسال۵۵۷ بگرجیان داد قسمتی‌از اران و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس‌گرفت وبار دیگر سر و صورتی بدولت متزلزل سلجوقی‌داد.

۲
نصرةالدین‌الله‌جعفر محمدجهان‌پهلوان
۵۶۸ - ۵۸۲

پس‌ازفوت اتابك ایلدکز پسربزرگش‌نصرةالدین محمدجهان پهلوان بآذربایجان واران فرستاد واوامیرآنمنطقه‌گردید.

۳
مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان
۵۵۲ - ۵۸۷

قزل ارسلان که بآذربایجان‌رفت درآنوفت قسمت‌غربی آن‌استان تاحدود تبریز وحوالی الجزایر دردست خاندانی بود که ازبقایای روادیان که‌چون جدشان **احمدیل** نام‌داشته ایشان را **احمدیلیان** میگفتند این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دوره سلطنت سلطان محمدبن‌ملکشاه دراین‌ناحیه امارت یافته بودند واز مشاهیرآنها **آق‌سنقر** پسر احمدیل بودکه اتابك داود مسعود پسران سلطان محمد درسال ۵۲۷ بدست باطنیان کشته شدند.

فرزندان احمدیل تبریزومراغه وحصار محکم **روبین‌دژ** که ازقلاع محکم مراغه است در تصرف داشتند و در عهد ایلدکزگاهی با او در مقام‌آشتی وگاهی در نزاع و جدال بودند

چون ایلدکزدرگذشت اتابك جهان پهلوان درسال ۵۷۰ بعلت مرگ امیراحمد یلی در تبریز و مراغه موقعی‌را برای تصرف‌آن نقاط مناسب یافت و اول مراغه را در تصرف‌گرفت وبرادرش قزل‌ارسلان تبریزاگرفت وعاقبت امیراحمدیلی باجهان پهلوان

صلح کرد وتبریزرا باو واگذاشت .

جهان پهلوان ازسال ۵۷۱ که سال‌جلوس طغرل‌سوم است تاسال ۵۸۲ تاریخ فوت اتابك زمام سلطنت آخرین‌پادشاه سلجوقی که درهفت سالگی بجای پدر نشست دردست داشت واو مردی باکفایت وعادل وادب پرور بود وبلاد پهناوری که او وپدرش درتحت‌امر طغرل آورده بودند همه‌را اداره میکردند .

جهان پهلوان از **قتیبه خاتون** دختراینانج شحنه ری دو پسر داشت یکی **قتلغ اینانج** ودیگر **میرمیران** که هیچکدام بامیری نرسیده اند لیکن دوپسری دیگری که اورا از کنیز کی آمده بودیعنی **ابوبکرواوزبك** هر دو چنانکه بیاید اتابکی و امارت یافته‌اند .

چون اتابك جهان درگذشت برادرش قزل‌ارسلان در دستگاه طغرل زمامدار شد واو قتیبه خاتون زوجه برادر راهم بعقد خود درآورد لیکن بشرحی که درسلطنت‌طغرل دیدیم بزودی میان اووسلطان بهم‌خورد وقزل‌ارسلان طغرل را زندانی کرد وبرای خود تهیه اسباب سلطنت دید اما در ماه شعبان ۵۸۷ ناگهان اورا کشتند و بدنش پنجاه‌زخم کارد خورده بود که آن قتل‌را هم نسبت بفدائیان اسماعیلی میدادند .

۴
نصرالدین ابوبکر بن‌محمد جهان پهلوان ۵۸۷ – ۶۵۸

چون قزل ارسلان کشته شد امارت آذربایجان واران نصیب برادرزاده‌اش نصرت‌الدین ابوبکر شد واو عراق را برادرپدرش قتلغ اینانج سپرد ولی‌قتلغ بدست طغرل‌سوم زندانی‌شد بعدهم که فرار کرد بخوارزمشاه پناه برد و بعد بری آمد وبا طغرل صلح کرد .

وبرای آنکه فتنه‌قتلغ‌ومادرش‌بخوابد قتیبه خاتون پس‌از دوشوهر که جهان‌پهلوان وقزل‌ارسلان بودند بزنی گرفت تا زیرنظرداشته باشد .

اما این‌مادر وفرزند غذائی‌مسموم تهیه کردند که بطغرل بخورانند طغرل هم قبلا ازاین توطئه آگاه شد همان غذارا بقتبه خورانید وچون او مرد قتلغ‌راهم زندانی کردو چون تنبیه شدبشفاعت بعضی‌ازارکان‌دولت‌اورا آزادساخت وقتلغ‌هم‌برای‌تصرف آذربایجان بجنك برادرش نصرت الدین ابوبکررفت .

بااو درظرف یکماه چهار جنك کرد وهرچهار بار مغلوب ومنهزم گردید و این‌بار موقعی‌بود که تکش‌بسر کوبی طغرل ازخراسان عازم‌ری بود .

وچنانچه‌شرح‌دادیم‌طغرل‌سوم‌بدست لشکریان‌خوارزم درری کشته شد وخوارزمشاه پس‌ازسقوط سلجوقیان عراق وهمدان واصفهان‌را بقتلغ واگذاشت وری راهم بپسر خود سپرد واو ازامرا **میاجق** را باتابکی‌پسرمعین کرد .

میاجق درسال۵۹۲ قتلغ اینانج رابااین‌بهانه که خیال‌مخالفت با خوارزمشاه دارد کشت وسراورا بخوارزم فرستاد .

اتابك ابوبکر مردی عیاش و شرابخوار بود و شب و روز او بمستی و باده گساری میگذشت بهمین‌علت ازتدبیر امورمملکت وتعهد حال‌لشکر بکلی غافل‌ماند برخلاف او

همسایه شمالی گرجستان تحت اداره زنی‌لایق وکافی بود بنام **قامارا ۶۰۹_۵۸۰** دختر گیورکه سوم . لشکریان این‌زن درتاریخ شوال سال۵۹۹ درنزدیکی **شمکور** درشمال شهر گنجه وجنوب رود خانه کورا» بیاری شروانشاه سپاه اتابکی‌را شکست دادند . بلاد شمکورو گنجه وروین‌را گرفتند وقتل‌وغارت را ازحد گذراندند .

اتابك هر قدر مسلمین این نقاط استغاثه کردند در تلافی این مغلوبیت وقعی نگذاشت‌واعتنائی‌ننمود ودرنتیجه نواحی‌شمالی **ارس** که درعهداتابك ایلدکز وجهان — پهلوان فتح‌شده بود ازدست رفت .

اتابك ابوبکر مردی بی‌حال ومی‌پرست‌بود که‌مورد طمع‌همسایگان‌قرارگرفت تا بالاخره درسال ۶۰۲ **امیر اربل مظفرالدین کوکبری باامیر احمدیلی مراغه علاءالدین کربه‌ارسلان** بقصدآذربایجان شرقی همدست شدند . ابوبکر اتابك از ناچاری بیکی ازغلامان پدرش **آی‌تغمش** یاایدغمش که‌از سال ۶۰۰ بری وهمدان و بلادجبل‌استیلایافته‌بود متوسل‌شد **آی‌تغمش** بیاری‌مخدوم زادگان خودآمدوبیك پیغام صاحب اربل را بملك‌خود برگرداند وعلاءالدین احمدیلی راهم مغلوب و بصلح مجبور نمود این علاءالدین در سال ۶۰٤ فوت کرد .

اومردی درویش وشاعردوست‌وعالم‌پرور بود واوهمان کسی‌است که شاعر **مشهور حکیم‌نظامی گنجوی مثنوی بهرامنامه‌را** درسال ۵۹۳ بنام او منظوم ساخته است اتابك ابوبکر پس‌ازمرك پسر وجانشین علاءالدین‌احمدیلی یعنی در سال ۶۰۵ برمراغه تاخت وآن شهر را که قریب یکقرن بود که**احمدیلیان** درتصرف داشتند مسخر خود نمود و برای بازماندگان این خاندان **جز روبین‌دژ** درنقطه‌ای‌دیگرباقی‌نماند .

اتابك‌نصرةالدین ابوبکربن‌جهان‌پهلوان پس‌ازبیست سال‌فرمانروائی‌درسال ۶۰۷ فوت کرد .

۵
مظفرالدین‌اوزبك
۶۰۷-۶۲۲

مظفرالدین اوزبك که بمدد **آیتغمش** از حدود سال ۶۰۰ بداعیه سلطنت برخاسته بود برادر اتابك وشوهردختر طغرل سوم است .

او پانزده سال سلطنت کرد ولی‌مردی ضعیف‌النفس و شرابخواربود که بلهوولعب می‌پرداخت ودردوره او واقعه‌مهمی‌رخ‌ندادجزتجاوزات‌دائمی گرجیان بحدود مشکین‌شهر واردبیل .

در این عصر استیلای مغول درسال ۶۱۷ بر آذربایجان شروع شد و اتابك اوزبك که‌تاب مقاومت در قبال مغول را نداشت با دادن مبلغی‌زیاد پول ولباس‌ومرکب‌فراوان بامغول ازدر صلح درآمد ولی باردیگر که‌شنیدمغولان بشهرتبریز حمله‌کردند شهر را رها کرده وبطرف‌نخجوان‌فرارکرد ورؤسای ادارات تبریز بتدابیری پایتخت‌اتابکان را از قتل وغارت مغول نجات دادند واتابك بتبریزبرگشت .

گرجیان ازاین‌وضع آشفته استفاده نموده چندبار باران‌وآذربایجان‌دست اندازی کردند وازاتابك‌دفاعی ندیدند او هم بهمین‌حال میزیست‌تاسال ۶۲۲ که شنید **جلال الدین‌منکبرنی** ازخوارزم‌بقصد تبریزحرکت نمود.

اوزبك زن خود را درشهر گذاشت وخود بگنجه گریخت جلال الدین هم در ۱۷ رجب سال ٦۳۲ تبریز را گرفت وملکه را باحترام بخوی فرستاد وخود بجنگ گرجیان رفت.

دربر گشتن از تفلیس چون روسای تبریز باجلال الدین راه نفاق رفته بودند آنهارا سیاست کرد وملکه زوجه اتابك اوزبك را تحت اختیار خود آورد و اتابك از این غصه جان داد .

٦
اتابك خاموش
قزل ارسلان
٦۲۲-٦۲۵

اتابك اوزبك فرزندی کر و گنك داشت که مادرزاد ناقص بود بنام قزل ارسلان که چون کر و گنك بود او را خاموش گفتند - اودختر **علاءالدین کر به ارسلان** را بعقد خود آورد وپس از پدر بر قسمتی از آذربایجان از آنجمله **بر مراغه ورو بین دژ** امارت مانندی داشت ودرسال ٦۲٦ که موقعی که سلطان جلال الدین منکبری در گنجه بود اتابك خاموش پیش اورفته زمین خدمت بوسید سپس بالموت سفر کرده وپس از یکماه در همانجا مرد زن اورا هم جلال الدین بزنی گرفت وسلسله اتابکان آذربایجان پس از ۸۵ سال امارت منقرض گردید ،

اتابکان آذربایجان مخصوصاً شمس الدین ایلدکز ودوپسرش جهان پهلوان و قزل ارسلان در تاریخ ادبیات زبان فارسی نام نیکوئی دارند زیرا عدهٔ از گویندگان بزرك واساتید عالیمقام زبان شیوای فارس بقصاید غرائی پرداخته وفادح آنها بودند ونام آنها راپایدار نمودند که مشهورترین آنها **ظهیر الدین محمد فاریابی - افضل الدین خاقانی شیروانی - شرف الدین شفروه اصفهانی - مجیر الدین بیلقانی - اثیر الدین اخسیکتی- جمال الدین اشهری. حکیم نظامی گنجوی اله شاعر و ادب میباشند** که شرح حال آنها را درجلدسوم مفصل خواهید دید .

فهرست اسامی

درصف اتابکان آذربایجان نام **اتابك ابو بکر ابن اتابك** محمد پسرعم قزل ارسلان وقتلق اینانج **پسر اتابك محمد** نیز برده شده است که دراواخر دوره اتابکان امارت داشته اند ،

فهرست سلغریان یااتابکان فارس

سوم اتابکان فارس یا سلغریان

۵۴۳ -۶۸۶

سومین دسته ترکان اتابکان فارسی هستند . که درسلسله نسب آنهاچنین نوشته‌اند ازسوء تدبیرپادشاهان ترکستان پنجاه هزار سوار ترک جلاء وطن نمودند درعالم متفرق شدند یکی از آنها **سلغر** نام داشت که با خدم وحشم خودبخراسان رفت وشروع بتاخت وتاز نمود .

سلجوقیان که بر آنهادست‌یافتند چون او را مردی شجاع ودلاور دیدند درخدمت خود گرفتند وصاحب سالار آنها شد . فرزندان سلغر در دولت سلجوقیان بنام اتابک بفارس رفتند وبین خوزستان ولرستان وکوهکیلویه که مملکت پهناوری است حکومت نمودند و **موروبن سنقر** مطیع سلجوقیان بود واولاد خودرا خدمت سلاطین سلجوقی میفرستاد وباتفاق مورخین ازاواخر ایام دیالمه که ظهور سلغریان است هفت نفر ازاین اتابکان درفارس حکومت داشتند که شش نفر آنها گماشته‌گان سلجوقیان بودند بدین شرح چون سلطان آلب ارسلان منطقه فارس را درخور تصرف درآورده وبمقاطعه وضمان و **تضمین بفضلویه شبانکاره** داد چون شبانکاره عاصی بدولت سلجوقی شد خواجه نظام الملك او را معزول کرد وشغل اورا **بر کن‌الدین خمار تکین** سپرد و او رباطی که در میان **خاروی** بود ساخت که شاید از آن اثری باقی باشد و پس از خمار تکین **اتابك جاولی** بجای او منصوب شد و سر کشان شبانکاره را قلع وقمع نمود پس از **جاولی** اتابك قراجه حاکم آنمنطقه وسیع شد و مدرسهٔ در شیراز ساخت و اسباب و املاك فراوان بر آن وقف نمود وهم‌اکنون مدرسه اتابك درشیراز هست وبعلاوه درجعفر آباد کوشکی وکاخی وتخطی وسریری ساخت که هنوز موجوداست و بنام **تخت قراجه** مشهور است این اتابك‌را پشت‌دربه‌شهرهمدان کشتند وپس ازاو **اتابك میکروی والی** فارس شد ٌودر جوار مزار ام کلثوم مدرسهٔ ساخت که مرقد خودش همانجاست وخاتون اوزبیده زنی عالی همت بود پس از او اتابك بوزابد حاکم فارس شد و او مردی منصف ومتصف بصدق وصفا واخلاق‌بود چون بوزابه کشته شد **ملکشاه ابن‌محمد بن محمود بن مسعودبن محمدبن ملکشاه بن آلب ارسلان** بر فارس استیلا یافت و یکسالی حکومت نمود که اتابك‌سنقرخروج کرد .

۱
اتابك مظفر الدين سنقر بن مودود سلغری
۵۴۴ - ۵۵۷

چون دولت آل سلجوق افول کرد اتابك سنقر بن ملکشاه ابن محمد خروج کرد وکارش بالا گرفت سبب سقوط ملکشاه گردید وخود برسریر سلطنت نشست وبرتق وفتق مهار امور کشور پرداخت وبعدل و انصاف بامردم رفتار کردتا بریعقوب ابن ارسلان که او را **اتابك شومله** میگفتند چند بارلشکر کشی کرد ومیان این دونفر جنگهائی رخ داد عاقبت یعقوب منهزم گردید ودیگر خیال جنك درسر نپرورانید اتابك سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مناره‌ای ساخت ومدت سیزده سال حکومت نمود تادر سال ۵۵۷ در گذشت .

۲
اتابك مظفر الدين زنگی پسر مودود
۵۵۷ - ۵۷۱

چون اتابك سنقر در گذشت مظفرزنگی برادرش غایب بود . **شوهرظاهرش سابق که رباط سابقی** بیضا منسوب باوست و آلب ارسلان سلغری درمملکت او طمع کردند تازنگی برگشت وباهم بجنك برخواستند واتابك زنگی آن هر دو را مغلوب نمود وکشت وخود براریکه سلطنت نشست وبمهام امورپرداخت بعدل وانصاف و داد ودهش بامردم فارس رفتار نمود .

خانقاه شیخ عبدالله عفیف که کوچك ومختصر بودوسعت داد وتعمیر نمود وموقوفاتی بر آن معین کرد وپس از او اتابك ابوبکر درتجدید آن نقیصه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی ازشیوخ شیراز نماز جمعه را در آنجا برپاداشت وبعدازاو قتلق بن ملك خاتون شیخ ابواسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان را خراب کرد و سه گنبد رفیع متصل بیکدیگر بر آن بنانهاد .

اتابك مظفرالدين زنگی چهارده سال حکومت داشت ودرسال ۵۷۱ درگذشت .

۳
اتابك مظفر بکله پسرزنگی
۵۷۱ - ۵۹۱

چون اتابك زنگی در گذشت تکله پسرش وارث تاج و تخت اوشد وبحکومت فارس پرداخت و برشیوه دادگستری پدر مشغول گردید .

خواجه **امین الدين محمدکازرونی** را که حاتم زمان وصاحب کراماتی بود بوزارت برگزید آن وزیرصاحب تدبیروصائب الرای مسجد **عتیق وخانقاهی ومدرسهٔ ساخت** درزمان حکومت تکله اتابك پهلوان محمد بن ایلدکز ازفرصت استفاده کرد ودر سال ۵۷۵ لشکر بشیراز کشید وبقتل وغارت پرداخت اتابك تکله او را مغلوب نمود ومدتی صرف وقت کرد تامشکلات آنحادثه را باشفقت بسیار جبران کرد ودرسال ۵۹۱ پس‌از بیست سال فرمانروائی در فارس در گذشت .

۴
اتابك مظفر الدين طغرل پسر اتابك سنقر
۵۹۱ - ۵۹۴

اتابك مظفر برتکله چند نوبت خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت بدست تکله افتاد وچشم اورا میل کشیدند و با وضعی فجیع کشتنداین اتابك برقسمتی از عراق عجم حکومت داشت ومدت اوکوتاه بود قریب سه سال حکومت نمودوچون قسی القلب بود وکور بزودی درگذشت .

۵
اتابك مظفرالدين ابوشجا ابن سعد بن زنگی
۵۹۴ - ۶۲۳

این اتابك حاتم زمـان ورستم در روزگار بود حیثیت شجاعت وشهامت او دراطراف طنین انداز بود در سخاوت و دادگستری شهرتی تمام یافت وزیر باتدبیرش **رکن الدین صلاح کرمانی** وپس‌ازاو **عمادالدین ابونصر ابن اسعد** بود این اتابك‌دارای علم وفضیلت و کمال وادب بود شعرخوب میگفت ونقاد سخن بود اتابك سعد اورا نـزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد وآن پادشاه این اتابك فـاضل و ادیب را مورد تفقد وتلطف قرار داد . ودرمجلس بزم خصوصی اورا مقامی بود .

روزی درحال خوشی این بیت را خواند .

در رزم چو آهنیم در بزم چوموم　　بردوست مبارکیم و بر دشمن شوم

وباسعد اشاره کرد که بیت دیگر رابگوید او بدیهتا گفت .

ازحضرت ما برند انصاف بشام　　از هیبت مـا بـرند زنـار بروم

خوارزمشاه اسعد را آفرینها گفت وستایشها کرد .

اتابك اسعد باطراف فـارس لشکر کشی کرد وشیراز خالی ماند تاسال ۶۰۰ اتابك اوزبك پهلوان بشیرازآمد وبغارت پرداخت ودرسال ۶۰۲ سلطان غیاث‌الدین بالشکری جرار بشیرازآمد که دمارازروزگار شیرازیان برآورد گویاهمین حملات سخت بـود که سعدی از شیراز برون رفته وگوید :

سعدی ازروزگار آشفته وساحت خودوصف وشکایت‌میکند

وجودم بتنگ آمد از جور تنگی　　شدم در صفـر روزگـاری درنگـی
جهان زیر پی چون سکندر بریدم　　چـو یـاجوج بگذشتم ازسدسنگی
برون‌جستم‌ازتنك‌تركان‌چودیدم　　جهان‌درهم‌افتادی‌چون‌موی‌زنگی
چوباز آمدم کشور آسوده دیدم　　زگرگان بدر رفته آن تیز چنگی
خط مـاهـرویان چو مشك تتاری　　سر زلف خوبان چو درع فـرنگی
بنام ایـزدآبـاد و پر ناز و نعمت　　پلنگان رهـا کـرد خـوی پلنگی
درون مردمی چون ملك‌نیك‌محضر　　برون لشکـری چون هژبران‌جنگی
برسیدم این کشورآسوده کی شد　　کسی گفت سعدی‌چه شوریده‌رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی　　جهانی پرآشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایـام سلطـان عـادل
اتـابك ابـوبکر بـن سعد زنگی

اتابك دید خسارتی وزیانی بمملکت اورسید چنان ناراحت شد کـه چون چرخ سیار برای تدارك آن بیدادگری قیام کرد وبحرکت افتاد . و خواست انتقام بکشد تا سال ۶۲٤ بـاهفتصد سوار تا حدود ری رفت که بر خوارزمشاه بتازد اما اودرهمان ایام متوجه عراق عـرب شده بود و او خود را بر قلب لشکر سلطان زد وصفوف اورا در هم شکست وآنهارا منهزم‌نمود وباطراف آنها حمله کردتاشجاعتی شگفت نشان داد خوارزم

شاه که چنین شجاعتی دید دستور داد بسران قشون او اتابك را زنده دستگیر کنند تا اتابك برای رفع خستگی درگوشهٔ پیاده شداورا دستگیر نمود نزد خوارزمشاه بردند.

خوارزمشاه پرسید سبب این حرکت وجسارت چه بود ؟ گفت من نمیدانستم این لشکریان متعلق بشهریار اعظم هستند .

خوارزمشاه اورا بخشید ودستور داد اورا تحت نظر بگیرند وازاو محافظت کنند خوارزمشاه اورا عفوکرد وتمام آنچه برای اولایق مقام سلطنت باشد تهیه کرده بودند باو بخشید .

اتابك هم آنچه بود بین امراء سلطان تقسیم کرد و بآنها بخشید همه از علوهمت اتابك تعجب نمودند چه مردی بلند همت وباگذشت است جریان را بعرض خوارزمشاه رسانیدند اتابك را ندیم مجلس خود نمود و ملك زوزن واسطه شد که اتابك دختر خود بنام **ملکه خاتون را بسلطان جلال فلیك دلی** بزنی بدهد وپسرخودزنگی‌را درخدمت سلطان بفرستد وهرسال ثلث درآمد فارسی را بخزانه خوارزمشاه تسلیم کنند وقلعه **اصطخر واسکنون** را بنمایندگان سلطان بسپارد و این قلاع بنقل فردوسی چهارهزار سال کوس آن بگوش ساکنین اطراف هفت آسمان و زمین رسیده که گوید :

بسم گنبدان و استخر گزین بود جای شاهان ایران زمین

که شاید مراد فردوسی این باشد که چهارهزارسال قدرت سلطنت پادشاهان ایران از این قلاع پیدا بود واگرمضمون ومنطوق شعر حقیقت داشته باشدباید دستگاه فرستنده مخصوص درآنعصر بوده باشد که سخن پراکنی میکرده‌اند و همه آن صداها را می‌شنیدند .

اتابك باین شروط مرخص شد وخوارزمشاه اورا خلعت داد .

چون ابوبکر پسراتابك این صلح وسازش واین ازدواج سیاسی وتعهدات ومواثیق را شنید سخت ناراحت‌شد وبپدرگفت کاری ناصواب کردی وتصمیم گرفت قصاص بکشد وبرقتل خوارزمشاه وانهزام لشکریان اوهمت گمارد . خود را مهیا کردباقشونی‌ازشیراز برون آمد ودریك تنگه پشت شیراز موقف گرفت و ازلشکریان خوارزم هر که میگذشت اورا میکشت تاقریب صدنفر ازسپاه خوارزمشاه بدست ابوبکربن سعدبن زنگی کشته شدند .

خوارزمشاهیان از این موقف ونگهبانی و تیراندازی آگاه شدند گمان کردند اتابك‌نقض‌عهد کرد . براتابك سخت گرفتند اتابك آنهارا آرام کرد وخود بالشکری بطرف پسر رفت تاسبب این قهروغضب را بپرسد ابوبکر در ملاقات پدرشمشیر کشید گفت **لاارحام بین‌الملوك** موجب این تجری عدم رضایت ازخشونت خوارزمشاهیان است وبرپدرش زخمی‌زد البته آسیب زیادی براونرسیده واتابك‌تجری پسر رادید گرزی برسر اوزد و اورا برزمین انداخت و دستور داد او را زندانی کنندوعاقش‌نمود-ابوبکر را بقلعه اصطخر زندانی کردند وخود بشیراز برگشت وبرسریر سلطنت استقرار یافت‌و آنچه وعده کرده بخوارزمشاه وفاکرددخترش راهم برای‌جلال فرستاد .

اتابك چون باخوارزمشاه صلح کرد از حملات آنها مصون ماند وبفراغت بال در عمران وآبادی شهرپرداخت ویك باروی محکمی اطراف شهر کشید مسجد جامع معروف فارس را ساخت ومستغلات فراوان برای حفظ آبادی وعمران آن وقف نمود. ابنیه وعمارات ناتمام دیگروآنچه که قشون خوارزمشاهی ویران کردهٔ بودند همه را ساخت وآبادنمود وپس از ۲۹ سال که بعدل و انصاف گذرانید ودر ماه جمادی سال ۶۲۳ درگذشت و در عمارت آبش دفن کردند.

۶
اتابك مظفر الدین قتوخان ابوبکر پسر سعدبن زنگی ۶۵۸-۶۸۳

چون اتابك اعظم درگذشت ارکان دولت باپسرش بیعت کردند و **قتلوخان ابوبکر ابن اتابك سعدبن زنگی** برار یکه سلطنت نشست وبسجع مهرش این بود - **الله** وارث ملك سلیمان - سلغرسلطان مظفرالدینا والدین تهمتن ابوبکربن اتابك سعداتابك زنگی ناصر امیرالمومنین شاخص اتابکان فارس است و اوست که ممدوح شاعر شهیر شیراز شیخ شرف الدین سعدی علیه الرحمه بود وصیت شهرت او را سعدی باطراف عالم پراکند.

ابوبکربن سعدبن زنگی دارای علوهمت وشجاعت وشهامت بود پادشاهی پاك اعتقاد و صائب الرای بود در تعظیم شعایر دین جدی بلیغ مینمود. نوشته‌اند بنباهت ذکر و جلالت قدر ازسایر سلاطین ممتاز بود - خرابی وانهدام وویرانی دویست ساله شیراز را که دراثر ضربات وعملات سلاطین شبانکاره و آل بور وگماشتگان سلاجقه ولشکریان خوارزمشاهیان جبران نمودوتاسیس بیمن دولت وحسن معدلت اوعروس آراسته ایران گردید - بطوری که افاضل واشراف اطراف بدربار او می‌بردند و او عواطف خسروانه در حق واردین مبذول می‌نمود - در عصراین اتابك فارس بسیارآباد شد و حوزه علمی وادبی رونق گرفت از اطراف قطیف وبحرین وبوشهر وبنادر خلیج فارس همه‌روی‌بشیراز آوردند وحتی درهند لذا اتابك نام‌برده اورا درخطب خود ستایش میکردند خانقاهها ومدارس ومعابد ومساجد بسیار در شیراز ساخته شد وتعمیر و ترمیم تذهیب گردید - قراء ومزارع وطواحین مستقلات وضیاع وعقار آنخطه رونق گرفت بقاع بسیار ساختند مریضخانه‌ها برپا نمودند اطباء حاذق درآنجا جمع‌شدند انعام واکرام اتابك نزدحضار موجب تمرکز افاضل واشراف واعیان علم وفضیلت شد - **که الانسان عبیدالاحسان** صلحا وزهاد وعباد فراوان شدند.

چون چنگیزیان بالشکر تاتاربراصفهان تسلط یافتندوعازم فارس گردید. اتابك بن سعد عاقلانه برادرش تهمتن را بامقداری زیاد تحف وهدایا ازظرایف ونفایس ودرهم و دینار بخدمت اوکتای قاآن فرستاد واین مراسم رسمی **بنام سیورغایشی** رعایت شد واوهم **«سرلیغی بالقب قتلق خانی»** فرمانی برای اتابك بفارس‌فرستاد وبااین‌تدبیر فارس‌مصون‌ازتعرض کشت وکشتار وقتل وصف وانهدام وغارت وویرانی مصون ماند.

اتابك وجوه بیت المال را بتمام مستحقین میداد و در حساب بسیار دقیق بود اما تمام خدم وکتاب ومنشیان وخدمتگذاران ازخورد وبزرك مورد انعام اوبودند.

این اتابك از شرب خمر اجتناب می‌نمود امااسباب عیش وعشرت مهیا بود . در سال **مبلغ سیصد هزار دینار** برای خاقان ترکستانی میفرستاد که آنها هم متعرض او نشوند پسرش را بامالی فراوان خدمت قاآن فرستاد شحنه گان مغول او را احترام میکردند ودر شیراز میهمان اوبودند دربیرون شهر باغی برای پذیرائی آنها تهیه‌وتعیین کرد تاازآنها پذیرائی شایانی کنند ومردم عوام باآنهاحق ملاقات نداشتند .

هرفتحی که هلاکوخان میکرد اتابك پسرخودرا باتحفه‌ای برسم تهنیت نزد او میفرستاد چنانچه درفتح ماوراءالنهر وبغداد اتابك برادر زاده خود محمد شاه را با طایفه‌ای برای تبریك نزدهلاکوخان فرستاد واعزاز ونوازش یافت .

اتابك ابوبکربن سعد زنگی ۳۵ سال حکومت نمود وسنش حدود هفتاد بود که پنجم جمادی‌الاخر سال ۶۵۸ برحمت حق پیوست وپسرش که برای تهنیت هلاکوخان ببغداد رفته بود درمراجعت ازخبر مرك پدر مطلع شد رنج سفرهم اورا فرسوده ساخته دربین راه درگذشت ومرك اوهم پس از ۱۲ روز ازفوت‌پدرش رخ داد که سعدی در حق او وخودش وآرامش عصراین پدر وپسر که فارس درکمال آرامش بودگفته .

دراین مدت که مارا وقت خوش بود — زهجرت ششصد و پنجاه وشش بود

درحالی که جنگهای صلیبی ازیك طرف‌شروع شده وجنگهای داخلی وحملات‌مغول وتاتار هم ازطرفی مردم این مرزوبوم را تشویق انداخته بود سعدی گفت :

اقلیم پارس را غم آسیب دهر نیست — تابر سرش بود چه‌توئی سایه خدا
امروزکس نشان‌ندهد در بسیط خاك — مانند آستان درت مأمن رضا
برتست پاس خاطر بیچارگان‌وشکر — برما و برخدای جهان آفرین جزا
یارب زباد فتنه نگهدار خاك پارس — چندانکه خاك را بود وباد را بقا

۷
اتابك محمد بن سعدبن ابوبکربن سعدبن زنگی
۶۵۸ - ۶۶۱

چون سعدبن ابوبکر زنگی بفاصله ۱۲ روز پس‌ازپدر در ۱۷ جمادی سال ۶۵۸ درگذشت اتابك محمد پسر او که کودك بود بتخت سلطنت نشست مادرش **ترکان خاتون** همیشه **علاءالدوله اتابك یزد** که زنی مدیره سیاست مدار زیرك کاردان بود امور کشوررا اداره‌میکردوباطراف واکناف‌نمایند. میفرستاد ومهام امور مملکت بدست او رتق وفتق میشد و وخزائنی که جدش ابوبکر درمدت ۳۵ سال اندوخته بود برلشکریان صرف کردتامطیع ودوست دار اوباشند وسعدی بهمین جهت **گفت یکی رنج خوردو نهدو دیگری گنج برد ودهد** ترکان خاتون از کمال حزم ودوربینی ومآل اندیشی درکار کشور خواجه‌نظام الدین ابوبکر را بمنصب وزارت رسانیده بود باتحف‌و هدایائی نزد هلاکوخان‌فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد کرد ایلخان برای ایالت اتابك ایلخان فرستاد و اهالی شیراز ترکان خاتون را بشهامت ستایش کردندواتابك‌ابوبکر تادوسال وهفت ماه‌زیر نظرمادرش حکومت میکرد تاشبی از بام قصر بیفتاد ودر گذشت ودرسال ۶۶۱ نه از سلطنت و نه از دنیاکامی نگرفت و نسلی نداشت که درحق او گفته‌اند :

گل صبحدمی بخود بر آشفت بریخت — با بادصبا حکایتی گفت و بریخت
بد عهدی دهر بین که گل درده روز — سر برزد غنچه کرد و بشگفت و بریخت

۸
اتابك محمد شاه سلغرشاه پسر اتابك سعد
۶۶۱

پس از سقوط محمدبن سعدبن زنگی پادشاه شد خزاین و عساکر وقشون همه دراختیار مادرش بود و محمد شاه سلغر ملازم رکاب هلاکوخان در بغداد بود ایلخان که آثار شهامت وشجاعت از او دیده بود ودر مجالس رزم وبزم اورا آزموده بود بایالت فارس گماشت اما او بلهو و لعب مشغول شد و بشرب وخمر وعیاشی بازنان پرداخت دراین اثنابرادر بزرگترش که در قلعه اصطخر زندانی بود از او عذر خواهی کرد واین دوبیت را نوشت بشفاعت فرستاد .

درد و غم بند من درازی دارد — عیش و طرب تو سر فرازی دارد
برهردو مکن تکیه که دوران فلك — در پرده هزار گونه بازی دارد

جمال الدین مسعود خجندی این دوبیت بر آن افزود .

کی باشد ازاین سنگ برون آمدنم — یا نیست از این ننگ برون آمدنم
گوئی مگر از سنگ برون می‌آید — پروانه از سنگ برون آمدنم

محمد شاه سلغری سطری چند عشوه‌آمیز برای اونوشت وبکار خود مشغول شد وبخون ریزی وسفك دما پرداخت تامردم از اوسخت متنفر ومنزجرشده و باآنکه دختر ترکان خاتون راگرفته بود نصایح مادرزن دراو اثری نکرد .

دراین اثنا خبر رسید که هلاکوخان محمدشاه سلغری را بازنش احضار کرده تا درباب شیراز مذاکره کند .

سلغرشاه دررفتن تعلل کرد وهلاکوه هم ازاعمال شنیع او خبریافته بود ترکان که بوضع داماد آشنا بود بهرزبانی شد اورا نزد هلاکوفرستاد وضمناً پیغام کرد که او ازعهده کشور داری برنمی‌آید و خون بیگناهان بسیاری ریخته است و بر خلاف‌سیرت پادشاهان عمل کرده هلاکوهم او را زندانی نمود بقلعه اصطخر فرستاد و مدت سلطنت هشتماه بود .

۹
اتابك سلجوقشاه پسر سلغرشاه
۶۶۰ - ۶۶۲

چون محمدشاه باغوای ترکان خاتون گرفتار شد آن بانوی* بزرگ جمعی از امرا را بقلعه اصطخر فرستادند سلجوقشاهرا بسرسلطنت بنشانند تا امراء باصطخر رسیدند که سلجوقشاه هم آزاد شده و سران سپاه در رکاب او مراجعت کردند .

نسب‌سلجوقشاه ازجانب مادر بسلاطین سلجوقشاه میرسد وازاین جهت نام او را سلجوقشاه گفته‌اند این‌جوان صورتی زیبا وسیرتی‌نیکو ومنظری دلپسند داشت درجلوس خود طایفهٔ ازامرا راکه بفتنه و فساد شهرت داشتند ازمیان برداشت وترکان خاتون را

درسلك ازدواج كشيد تا از مكر و فريب او ايمن باشد وخزائن و دفائن را در تحت تسلط آورد

اما چون عياش وخمار بود جنون خمری گرفته كه كوچك ترين عقوبتش قتل بوده يكشب درحال مستی دربزم رسمی درفكرش افتاد تركان‌خاتون‌را بكشد وباآنكه شيفته جمال اوبود ومستظهر بسياست عاقلانه آن‌زن بود تملك نفس‌ازدست داد وبزنگی‌جلادش كه حاضر بود گفت سرتركان خاتون را بياور . آن مامور قسی‌القلب بدون درنك سر تركان برطشتی نهاده برابر سلجوقشاه گذاشت .

ويك جفت گوشواره قيمتی از در خوشاب بگوش آن زن بود بيرحمانه كشيدكه گوشش دريد وپيش مطربه مجلس‌انداخت درحالی كه قيمت؛ برابربرخراج مصربود.

دراين موقع **اغل بيك** قتلق بيكچی‌بيريق هلاكوخان شيراز بودند واين واقعه را ديدند سوار شدند از شهر بيرون رفتند سلجوقشاه كوشش كرد آنهارا منصرف كند نتوانست ولذا باكرزی تعقيب آنها رفت اغل بيك را بايك كرز كشت وبعد بقتلق‌بيكچی رسيد دستور داد مردم رجاله خانه های آنها را با نفط آتش زدند چون خبر بهلاكو خان رسيد دستور داد **التاجوتيمور** بالشكرمغول دراين واقعه بااتابكان اصفهان ويزد علاءالدوله اتابك كه برادرتركان‌خاتون بود والتاجو باحاكم كرمان **وملك ايك نظام الدين حبوبه** هم برای برانداختن سلجوقشاه بشيراز آمدند وسلجوقشاه فراركرد در كارون اورا تعقيب كردند جنگ سختی‌درگرفت وشجاعتی‌نشان داد تاامیرمسعودقاضی اورا پناه داد وبلاخره درجنك بدست علاءالدين ازتيری بزمين افتاده و او را كشته ودر سفيد رود دفنش‌نمودند - سال ۶۶۲

آبش دختر اتابك ۶۸۶

چون سلجوقشاه‌را كشتند غير از آبش‌خاتون و خواهرش كسی وارث تاج وتخت نبود حكومت فارس منقرض باش گرديد و ترجيح‌او برخواهرش‌برای‌آن‌بود كه اودرحباله **منكو تيمور آغل** پسرهلاكوخان بود التاجو كه سلجوقيان را منقرض نمود نوكرش تيمور باو گفت بايد شيرازرا قتل‌عام كرد تاديگر كسی‌برامیرعاصی نشود التاجو گفت برای يكنفرعاصی كه شهری‌را قتل‌عام نميكنند آنهم شيرازی كه بما وفادار بوده آبش مردم‌را امان داد ر بامشاهيرفارس بجانب هلاكوخان رفتند .

ازوقايع‌مهم‌زمان‌اوخروج قاضی‌شرف‌الدين قاضی‌فارس‌بود كه‌ازدرسيادت ورحانيت درآمدوبالاخره جمعی‌ازقشون‌سلجوقشاه اطراف اوجمع شدندومقابل قشون هلاكوخان صف‌آرائی كرد وبفتنه اوبسياری ازمردم بدست مغول كشته شدند واقعه درسال۶۶۵ رخ داد و آبش خاتون هم در سال ۶۸۶ در راه تبريز درگذشت اتابكان فارس بكلی از بين رفتند .

فهرست اسامی اتابکان لرستان

۵۴۳ - ۷۴۰

چهارم اتابکان لرستان

ایل لر اقوام متعدد ومخلص بوده وهستند که درمناطق مختلف میزیستند درتاریخ انعصر تقسیم **بلر بزرك ولر كوچك شده** وسردسته آنها دوبرادربودند که اولاد وبرادر بزرگتر را لربزرك ونسل واخلاف برادر کوچك تر رالر کوچك خوانده‌اند اولی **ابو منصور** ودومی **بدر** نام داشته ابومنصور درگذشت وامرریاست بپسرزاده او محمدهلال بن بدر رسید ومردی عدالت پرور بود که درسال ۵۰۰ ریاست میکرد وآنوقت لرستان در تصرف **شولان** بود و او صد خانواده را از کوهها به کرد جبل‌السماق بلرستان کوچ داده در ضل احفاد محمد بن خورشید منظم شدند ومهمان آنها بودند .

رئیس آنها محمد بن فضلویه چون‌اش غذارا کشیدند سرگاوی نزداونهادبفال‌نیك گرفت گفت سرور این قوم خواهیم شد .

ابوالحسن پسری بنام علی داشت روزی علی بشکار رفت وسگی همراه برد جمعی باو برخوردند که میان آنها ، جدائی شد و علی را چندان بـزدند که بیهوش شد گمان کردند اومرده پایش را کشیدند ودرغاری پنهان کردند سك بادشمنان علی رفت شب که شد آنها خوابیدند سك خایه وتخم بزرك آن دزدان‌را کشید وبدین رنج‌مردندسك بخانه خویش برگشت اصحاب علی‌دهان اورا خون‌آلود دیدند فهمیدندواقعهٔ رخداد بیك‌بیرون آمد وجمعی مسلح همراه اوبغار رسیدند که علی افتاده بود اورا بخانه بردند تا صحت یافت وآنموقع سلغریان قوت داشتند .

علی درگذشت وپسری بنام محمد داشت واوپسری بنام ابـوطاهر داشت ملازمت اتابك سنقر راگرفتندو پس از جنك با اتابکان‌فارسی در لـرستان اقـامت یافت و سلسلهٔ تشکیل داد .

۱

ابوطاهر محمد بن علی فضلوی

ابوطاهر محمدبن علی ابوالحسن فضلوی‌اتابك لرستان‌بکمك اتابك سنقر بحدود لرستان آمد وبرآن منطقه استیلا یافت و بنام اتابك شهرت یافت .

اتابکان‌لرستان از اتابکان حقیقی نیستند بلکه اتابکان جعلی وطفیلی میباشنداتابك ابوطاهر براتابك سنقر عاصی شد ومدتی‌درلرستان‌حکومت نمود تا درگذشت .

۲
اتابك نصرت‌الدين هزاراسب

ابوطاهر پنج پسرداشت بنام که بزرگترین او هزار اسب نام داشت‌اوبکمك‌اقوام قبایل جبل‌السماق‌شام که بلرستان آمدند قوت گرفت‌وطایفه **شولان** را که لرستان را درتصرف‌داشتند بضرب شمشیر بیرون نمود **تاشولستان**رامسخرنمود و**شولان** **بفارس** گریختند .

هزاراسب وبرادرانش تاچهار فرسخی اصفهان را درتحت ضبط خود آوردند وبا اتابك تکله سنقری پیکار و جنك نمود وشیرازیان راشکست دادند تاباآوبصلح بر قرار گردید ودختر او را در عقد نکاه درآورد وفرزندی پیدا کرد که‌نام اوراهم تکله گذاشت وخلیفه برای اوخلعت فرستاد واوهم خود درگذشت .

۳
اتابك تكله پسر هزاراسب

اتابك تکله پسر هزار اسب وازطرف مادر نبیره سلغریان‌بود چون پدرش فوت شد بجای اونشست اتابك سعد زنگی از او رنجش داشت زیرا در**شکست شولان** ازلرها آزاری دیده و این کینه را از تکله در دل داشت تا جمال‌الدین عمر را که عموزاده تکله است باده هزار سوار پیاده **لروشول و ترکمان** بجنك اوفرستاد وآنها وقتی بتکله رسیدندکه بیش از پانصد سوار بااونبود .

تکله طوعاً وکرهاً دربرابر لشکرشیراز صف‌کشید وپس ازساعتی‌که با آن خیل کثیر مصاف‌داد خواست‌ازمیدان‌بر گردد تیری برمقتل جمال‌الدین‌عمرآمد که سپاه‌فارس شکست خورد ونام تکله بلند شد وپس ازاین سه دفعه لشکر ازفارس بلرستان‌می‌آمدو وباز شکست میخورد .

تکله اتابك لرستان پس ازاین فتوحات وآوازرشادت ودلاوری عازم **لر** کوچك شد که حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم که کوچك بود وبین آنها جنك درگرفت وحسام الدین خلیل عاجز شد وتکله بعضی ازشهرهای اولی تصرف کرد وبوطن خود بازگشت .

در غیبت تکله **بهاءالدین گشتاسب وعماد الدین یونسی** که سپهدار خلیفه بغداد بودلشکرهابلرستان فرستادند و ایشان خرابی بسیار کرده و عم تکله **قرلزرا** گرفته بخوزستان برد وآنجا زندانی نمود .

تکله در مراجعت از لرکوچك لشکر برسرآنها فرستاد وعمادالدین یونس کشته شد وبهاءالدین کشتاسب اسیر گردید تکله اورانوازش کرد بخوزستان‌فرستادتا **قرلزرا** اززندان بیرون‌آورده بلرستان بفرستد واین واقعه در سال۶۵۵ رخ داد .

چون‌هلاکوخان عازم‌بغدادشد تکله برسبیل مطاوعت بخدمت‌او پیوست‌هلاکوخان اورا در تومان**کیوقـایو تین تعین** ومنصوب نمود .

چون بغداد فتح شدگفته شد که تکله برقتل خلیفه تاسف میخورد هلاکو از این معنی رنجیده تکله که از رنجش‌هلاکو مطلع شد بطرف لرستان برگشت هلاکوخان هم **کسوقائین وسرتاق‌نوهین** راباسپاهی گران برای گرفتن تلکه بلرستان فرستاد .

آلب ارغون هزار اسب برادر تکله گفت مصلحت در این است که مرا بخدمت هلاکوخان فرستی تااورا راضی کنم وسعی کنم لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی قبل ازبرگشت من بالشگر مغول جنك نکنی .

تکله رای برادر را پسندید ونامه هاباوفرستاد جنسی برمعذرت واطاعت آلب اغون فوری خود رابلشکر مغول رسانید ودرسرحد لرستان باامراء مغول ملاقات کرد وبصورت عجزوانکسار خود را نشان داد معذرت وپوزش طلبید امراء مغول او را دستگیر نموده کشتند وبدن اورا باخود بلرستان بردند اتابك از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق مقابل امراء وقشون مغول نیامد بلکه درقلعه‌ای محکم متحصن شد وآنچه وعد و وعید دادند مفید نیفتاد تاآخرالامر هلاکو انگشتر خودرا بنشانی زنهار وامان برای تکله فرستاد اوهم باعتماد این نشانی از قلعه بیرون آمد او را بتبریز بردند وپس از محاکمه وثبوت گناه اوسرتکله را بریدندوهوا خواهان جسد اورا دزدیدندوبلرستان برگردانیدند

۴
اتابك شمس الدین آلب ارسلان پسر هزاراسب

چون تکله کشته شد برادرش اتابك شمس‌الدین آلب ارسلان پسر هزار اسب بجای او بامارت لرستان برگزیده شد آلب ارغون که بدانجا رسید دید شهری خراب وویران و رعایای بیچاره ورنجوردارد باحسن تدبیر غایبانرا جمع کرد وحاضررا استمالت نمود وبر تعمیر ابنیه وعمارت وزراعت و ترغیب وتحریص درامرفلاحت بذل‌سعی‌کافی نموده وتادراندك مدتی لرستان بار دیگر آباد ومعمور گردید اوچون حکام عرب وآئین سلاطین مغول قشلاق وییلاق مینمود زمستان **درایدج وسوسن توطن** میگرفتند وتابستان درجوی **سردوکوه زرد** که‌منزلی خوش آب و هوا ومصفی و بلند بود در کنار رودخانه‌های تستر نزدیك شوشتر بسر می‌بردند چون از حکومت او **پانزده سال** گذشت وفات کرد که پسراز او بنام یوسفشاه وعماد الدین باقی ماندند .

۵
اتابك یوسفشاه پسر شمس‌الدین الب ارغون

بعدازفوت الب ارغون بموجب حکم مغول اتابك یوسفشاه فرمانروای لرستان شد و او بادویست سوار ملازم درگاه ابوخاقان گردید ونوابش بحکومت لرستان قیام میکردند چون براق‌خان از امویه ویوسفشاه ازلرستان زیر فرمان **اباقاخان** بقصدقلع و قمع حکام گیلان بدون حدود رسیدند طایفه کیل در دره‌تنك قصدشاه کردند نزدیك بود او رابکشند اتابك از اسب پیاده شد بآن‌فیل‌مست نیزه‌ای زد وسخت او را فشار داد تاکشت واباقاخان ازهلاکت‌نجات یافت وبپاس‌این خدمت‌فرمان حکومت خوزستان وکوه کیلویه وشهر فروزان وجرفارقان را باوداد . چون اباقاخان درگذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل‌شد بین احمد وارغون نزاع برخواست احمدخان ازلران استمداد نمود اوهم بادوهزار سوار بکمك اوشتافت اماچون ارغون غالب وفاتح شدلرها راه بیابان پیش گرفتند بطرف نطنز وطبس رو آوردند ولی اکثر آنهادربیابان کویر ازفشارتشنگی و ناراحتی جان سپردند . تاپس‌از یوسفشانزدارغونخان رفتندوخان او را **بطلب خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان** که در آنموقع بلرستان رفته بود

فرستاد و خواجه آمد او را احترام کرد دختر خود را بیوسفشاه‌داد ودر این‌اثنا فرمان خان مغول رسید که بلرستان برود و از آنجا بطرف کوهکیلویه رفت و در همان شبها خوابی خطرناك دید و چند روز بعد درگذشت و از او دوپسر باقی ماند **افراسیاب و احمد** .

٦ اتابك افراسیاب

چون یوسف مرد پسرش افراسیاب بجای پدرنشست — **بوقاجکسانك** که امیرالامراء ارغوان‌خان‌بودفرمان‌حکومت لرستان را باو داد افراسیاب‌هم برادرخود را درالزام رکاب‌او فرستاد وخود درلرستان بظلم وجور پرداخت و هر کس‌را ببهانهٔ میگرفت مؤاخذه‌میکرد واموال او را مصادره می‌نمود تا عاقبت مردم ازدست او بتنك آمدند وطایفه او باصفهان گریختند. افراسیاب عمه‌زاده خود قزلرا برای تعقیب خویشان ودستگیری آنهاباصفهان فرستاد که در این اثنا خبر وفات‌ارغوانخان دراصفهان شیوع یافت قزل وسلغرشاه‌شحنه اصفهان راکشتندوبرشهر استیلا یافته جمیع لران که بدانجا آمده‌بودندازمیان بردند افراسیاب گمان کرد اعضاء دولت خودچنین اقدامی کرده‌اند همه‌اقربارا بامارت ولایت عراق وهمدان تاکنار دریای فارس‌نامزدکرد وپسر تکله رابالشکری **بدربندکره‌رود** فرستاد ولران در آنحدود باصدهامغول زدوخوردمیکردند وشکست برلشکر مغول افتاد ولرها بمنازل خود برگشته بفسق وفجور وعیش ونوش مشغول شدند.

مغولان‌هم از راه غیرت وحمیت برگشته آنها را تعقیب کردندتا دمار از روزگار آنها برداشته چنانچه یك زن مغول دومرد لر رابکشت وچون خبر باردورسید **کیخاتو خان** یکی از امرا را باده هزار بدفع فتنه‌افراسیاب فرستاد و افراسیاب هم از بیم‌جان بیکی از قلاع رفته وبسیاری ازلرها کشته شدند وسپاه تاتار قلعه تحصن او را محاصره کردند تا افراسیاب از در توبه وانابه و معذرت بیرون آمد سردار لشکر او را باخود خدمت کیخاتوخان برد .

خان بشفاعت **پادشاه خاتون کرمانی** ودیگرخوانین از سرجرایم اودرگذشت وبازهم لرستان را باو دادند و او بلرستان آمد بااقوام وخویشان خود بجنك پرداخت وآنها راکشت ودرسال ٦٩٥ غازان متوجه بغدادشد افراسیاب خود بخدمت‌خان مغول رسید او احوال مردم راپرسید **همرقداق** نماینده اوگفت این همانست که در لرستان بجای پذیرائی یکمن جو وبکمن‌که بما مساعدت‌نکرد واین شکایت حضوری سبب شد که بحکم امیر مغول اوراکشتند ـ درسال ٦٩٥ .

۷ اتابك نصرت‌الدین احمد ٦٩٥ - ۷۳۳

چون افراسیاب کشته شد منشور حکومت لرستان را بنام برادرش اتابك احمد نگاشتند ـ او درتمشیت‌امور کوشید در ترویج‌منزلیت‌اسلام‌مساعی جمیله بکاربرد ملك قطب‌الدین پسرعمادالدین‌پهلوان را نایب وولیعهد خود گردانیدوامارت فشونی را بملك خسروشاه پسرملك حسام‌الدین عمرتعویض کرد ـ درحیات او ولیعهدش درگذشت وپس‌از وفات ملك‌قطب‌الدین‌پسرخودش یوسفشاه

را ولیعهدنمود این اتابك ۳۸سال حاكم لرستان‌بود ودرسال۷۳۳ زمان‌سلطان ابوسعید خدابنده درگذشت .

۸
اتـابك
یوسفشاه
۷۳۳ - ۷۴۰

نصرت‌الدین که مرد یوسفشاه متصدی‌حکومت‌لرستان شد و او حاكم عادل و رعیت پرور بود و در جمادی‌لاول سال ۷٤۰ در سن ٤۳ سالگـی در شوشتـر در گـذشت و در مدرسه رکـن‌آباد مدفون شد مدت حکومتش شش سال بـود .

۹
اتابك
مظفرالدین
افراسیاب
۷۴۰

پس‌از درگذشت یوسفشاه افراسیاب حاكم لرستان شد واو آخرین حاكم اتابكان لرستان است پس از اوکارمستقیم بدست تیموریان‌اداره میشد - باید گفت کـه اتـابكان یزد و اصفهان وغیره بیشتر از عموزاده‌گان واتابك‌زاده‌گانی‌بودند کـه با بـرادران خـود نمی‌ساختند یا زیربار برادر بزرگتر نمیرفتند - یا عموها وخالوها بودند که زیر بار فرماندارا‌ن جوان نمیرفتند واکثرهم باهم کشمکش داشتند وبعلاوه که پس ازسلجوقیان کشورایران بیشتر حال ملوك‌الطوایفی پیداکرد صباحی چندخوارزمشاهیان باز در زیرفرمان واحد بردند اما بس ازآنها باز هرکس هرگوشه‌ای توانست ازاستقلال دم‌میزد .

ملوك بامیان
۶۰۹ - ۵۵۰

یك شعبه ازغوریان حکومت بامیان هستند این سلسله ازفروع منشعب غوریان بوده که اول آنها ملك مسعود عموی سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام بود و مدتی مدید حکومت **بامیان و بلاد طخارستان** دست او بود وپادشاهان غورهم باحترام آنکه‌عموی آنهابود عزت میگذاشتند .

ملك مسعود فرزندان شایسته‌ای داشت **بنام‌شمس‌الدین محمد و تاج‌الدین زنگی و حسام‌الدین‌علی** که هرسه برادر شجاع مردافکن بودند چون فخرالدین مسعودرگذشت سال ۵۵۰ پسربزرك او بجای او نشست .

شمس‌الدین
محمدمسعود

ملك شمس‌الدین پس‌ازپدرحاکم بامیان‌شدسلطان‌غیاث الدین محمدبن سام از برای او تشریف وخلعت فرستاد او **طخارستان و بلخ - بقلان‌جغانیان**وقسمتی‌از**بدخشانات را** در حیطه تصرف آورد و اعمال نفوذ میکرد تا بلوك غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان پسراتسزمتوجه شدند شمس‌الدین در مرو رود که میدان‌جنك بودمردانگی کرد وملك بهاءالدین طغرل که نماینده سلطان سنجر بودگرفت وکشت‌سلطان‌غیاث‌الدین از این‌شجاعت مشعوف گردید و او را لقب سلطان داد مدتی‌حکومت‌داشت وبمردانگی بامردم رفتار میکرد تا درگذشت .

بهاءالدین
سام بن شمس الدین
محمد

ملك‌شمس‌الدین که درگذشت بهاءالدین حاکم‌بامیان شد واو پادشاهی عالم وعادل ودادگستربود که پیوسته‌باعلماء مخالفت داشت وامام **فخررازی رساله بهائیه** را بنام او نوشت کشور او وسیع‌وعریض گردید .

یکروز قاضی تاج‌الدین زوزنی برسرمنبر او را ثناومدح گفت و عمران وآبادی مملکت او را میستود و این کلمات **گفت چه جلوه‌گری کنم عروس ملکی که برروی سلطنت اورا مثل این دوخال بود** یکی‌سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام ودیگری سلطان معزالدین‌ابن‌سام که ایشان خالان (خالو) ملك بهاءالدین‌سام بودند - بهاءالدین پس از ۱۴ سال حکومت نوزده روز پس از این تمجید و تعظیم درگذشت سال ۶۰۲ .

ملك جلال الدین علی

چون او در گذشت مردم دو فرقه شدند جمعی جانب غیاث‌الدین محمدبن‌محمد سام رفتند و گروهی بجلال‌الدین علی و برادرش میل کردند آنها درغزنین بودند دعوت شدند نوشته‌اند ازخزانه غزنین بجلال‌الدین علی ۲۵۰ شتراشیاء مرصع وسیم وزر رسیدوهمه را به بامیان‌اورد وبعد لشکر بغزنین کشیدودرهمان‌حینی که بغزنین‌حمله کردمسعودعمویش بامیان راگرفت اما جلال‌الدین سحرگاهان‌خود را برسر او رسانید مسعود را گرفته کشت ووزیرخود را تنبیه سختی کرد و هفت سال حکومت نمود در معاصر سلطانمحمود خوارزمشاه در ماوراءالنهر بود و ایـلغار او ببامیان رفته جلال‌الدین را بقصاص مسعود گرفته‌گشت وتمام خزائن او را ضبط کرد وبدین وسیله حکومت بامیان منقرض‌گردید علاءالدین و جلال‌الدین اولی سال ۶۰۲ تـا سال ۶۰۳ ودومی سال ۶۰۶ تا سال ۶۰۹ حکومت داشتند .

سلاطین ممالیك غوز ۶۰۲-۶۸۶

سلطان شهاب‌الدین‌غوری‌غیرازیکدخترفرزندی‌نداشت ولی برخریدن بردگان و بندگان‌ترك شرهی و ولعی داشت غلامان بسیار خرید وآنها را تربیت میکرد وزمـان حیاتش عده‌ای از آنها بمقامات مناسبی‌رسیدند .

یکی‌ازمقربان پرسید چه‌خوب بودسلطان پسران فراوان داشت که نامش پایدار می‌ماند گفت اگرفرزندندارم غلامانی‌دارم که چندهزارفرزند من‌هستندوپس‌ازمن کشور مرا بنام من نگاه خواهندداشت و اتفاقاً همچنان‌شد که گفت وغلامان‌اوبسلطنت‌رسیدند ولی‌دردهلی وهندوستان حکومت نمودند .

تاج‌الدین یلدوز

سلطان شهاب‌الدین یلدوز رادر کودکی خرید وآثار رشد وتمیز درناحیه اوپدیدار بود تا بکمال فضیلت و رشادت رسید کرمان‌وسواران‌را که از نواحی‌سند است باوسپرد و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان میرفت ویلدوز او وامراء خاص اوراضیافت میکرد و یکهزار قبا ویکهزار کلاه بایشان هدیه میداد .

شهاب‌الدین که کشته شدیلدوز در غزنین بحکومت بنشست وشرایطادب‌بجاآورد رسولی نزدغیاث‌الدین محمود فرستاد گفت تو وارث تاج‌وتختی اما مابندگان درگاهیم محمودغزنین را بیلدوز واگذاشت وپس‌از تبادل هدایا ومراسلات وفرامین حاکم مطلق العنان غزنین شد ودرمیان او وقطب‌الدین‌مصافی‌رخ دادکه یلدوزمنهزم‌شدوقطب‌الدین هم مدت چهل‌روز در غزنین بعیش ونوش پرداخت وبعد بشهر خویش برگشت تاج‌الدین یلدوز دوباره برغزنین تسلط یافت و باطراف ولایات لشکر کشید ـ تاعاقبت درجنگ سلطان شمس‌الدین ایلتمش گرفتارگردید واو را بشهر بداون فرستاد و آنجا کشته شد دودخترداشت یکی درعقد قطب‌الدین ودیگری در حباله‌ناصرالدین‌قتاج‌بود که‌هردوهم‌از ممالیك شهاب‌الدین بودند .

قطب الدین آیبك ۶۰۳

قطب‌الدین‌هم ازغلامانی بود که بازرگانی ازترکستان بنیشابور آورد وقاضی‌فخرالدین عبدالعزیز کوفی‌او راخرید وقرآن تعلیم کرد و تیراندازی آموخت تادر این فنون ماهر گردیدبازرگان اورا ازقاضی‌شهر خریدوبسلطان‌شهاب‌الدین فروخت باآنکه جمالی‌نداشت وسیرتی پسندیده یافته بود شبی سلطان شهاب‌الدین در مجلس شراب آنها را بانعام فاخره اختصاص داد قطب‌الدین حصه خودرا ازنقد وجنس در آن مجلس بفراشان وخادمان بخشید سلطان که شنید او را بیشتر احترام کرد و ریاست برهمه خدام وغلامان داد تا او میرآخورشدودر همان زمان‌حاکم‌دهلی گردیدو پس از اوهم درآنجا غزوات بسیار کرد وسلطان شد وتاسال۶۰۷ حکومت داشت بیست سال سلطنت کرد ۱٤ سال بنام مخدوم‌خود خطبه خواند که شرح آن در کتاب‌تاج‌المآثر ضبط‌شده است .

آرامشاه‌قطب‌الدین ایبك ۶۰۷

چون قطب‌الدین آیبك درگذشت آرامشاه بـر تخت نشست ولی چون او را لایق اینکار ندیدند عزلش کرده و شمس‌الدین‌ایلتمش را برتخت نشاندند ومدتهادهلی‌ومضافات آن در تصرف او بود تادرگذشت .

ناصرالدین‌فتاح ۶۸۶

ناصرالدین هم از بندگان سلطان شهاب‌الدین‌بود اما درغایت‌کیاست وزیرکی وفراست که‌درکار اداره کشورمهارتی یافت مدتها درسند حکومت‌نمود ومدتی باخلجان‌هندوستان مصاف داد ودر جنگی غرق دریا شد وکتاب جامع‌الحکایات بنام او نوشته شده است که درشرح حال سلاطین وامرای هند مفصل است .

ملوك خلج

یك شعبه ازغوریان ملوك خلج هستندکه موسس‌آنها محمد بختیار از خلج غور برخواست و پس‌از شهاب الدین غـوری حکومت کردند محمد بختیار نیزازهمان غلامان بوده که شجاع ودلیر ورزمجو بوده ودر ماموریتی مال‌فراوان بدست‌آورد وهرچه یافت سلاح جنگی خرید واسبهای اصیل وخود را برای یك سلطنتی آماده میکرد تاچون قوت‌گرفت اقوام خلج اطراف اوجمع شدند وباقطب‌الدین آیبك روابط حسنه یافت .

تادرشهر **بهار**هنداستقلال یافت‌وبربت ها تاخت بت شکنی نمود وغنائمی بدست آورد وبداندیشان خواستند اورا زیرپای فیل بکشند که درمیدان جنك‌گرزی‌گران بر مغزفیل زد که اینحیوان‌گریخت تابر لکمیر حکومت یافت وسال‌ها فرمانروای خطه‌ای از هندوستان را داشت - پس‌ازاو محمد پسرشیران خلجی وعلاءالدین مروان خلجی و حسام الدین عوض خلجی‌حکومت کردند که مجموع۳۱۷ سال‌فرمانروائی کرد ودرتاریخ هند مفصل‌نگاشته شده است .

پادشاهان نیمروز

پادشاهـان سیستان یانیمروز امرای عادل وعاقل و با فضیلت بودند ملوك نیمروز مردانی عادل وعاقل غریب نواز و فاضل دوست بودندآنها با سلاطین خراسان روابط دوستی داشتند.

وجه تسمیه‌سیستان به نیمروز

گویند حضرت سلیمان نبی ع گذر برسیستان نمود و زمینی که امروز سیستان گویند دریائی بود چون دریا نیز بنظر سلیمان بزرك وموحش آمد دیوان را فرمود تاریك درآن ریزند و پر کنند تا کف آن بازمین هموار کردد دیوان ازصبح تاظهر نیمروز خدمتی چنان کردندتا پرشد واسم‌نیمروز برآن‌ماند .

طاهرمحمد

سیستان پس‌از انقراض دولت خلف‌ابن‌احمد که گماشته‌یمین الدوله محمودغزنوی بودبدست طاهربن محمد افتادوسلطنت که بسلجوقیان رسید تاچند سال‌سیستان در دست‌اوبود درگذشت .

تاج‌الدین ابوالفضل

تاج الدین پس‌از پدر بفرمان سلطان سنجر حـاکم سیستان شد واظهار شجاعت ودلاوری بسیار کرد . ودر شکست سلطان تاج‌الدین اورا یاری کردوفاتح شد وباز بحکومت سیستان‌بر گشت ودرترویج علم‌وتفضیل عمل‌جدی بلیغ داشت تادرگذشت .

ملك شمس الدین

ملك شمس‌الدین ازفرزندان ابوالفضل بود که بجای پدرنشست ولی برادران خودرا گشت و یکی‌رامیل کشید و مردم را قتل عام کرد .

پس‌از سنجر غزنین وخراسان و کرمان را ضمیمه سیستان نمود مردم از دست او بتنك آمده‌بخدا شکایت کردند تاشمس‌الدین محمد بقلع وقمع آنها بسیستان رفت واورا باهمه یارانش بجرم قصاص مردم سیستان کشت.

ملك‌تاج‌الدین حرب

ملك تاج‌الدین درزمان پدر پادشاه شد وراه عدل وداد سپرد ملك نیمروز از صمیم قلب مطیع اوشد باسلطان غورهم بیعت کرد و خطبه بنام او خواند غوریان در عصر او بـر خراسان تسلط یافتند .

ملك تاج‌الدین در رواج احکام شریعت سیدالمرسلین کوشش کافی نمود مساجد و مدارس ومعابر بسیار ساخت او شصت سال حکومت کرد و پسرش ناصرالدین عثمان را ولیعهد نمود ولی‌قبل‌از خودش ولیعهد درگذشت آنگاه بهرامشاه راولیعهدنمود وخوددر سال۶۱۲ درگذشت .

یمین‌الدوله بهرامشاه

بهرامشاه پس‌ازاوحاکم ضابطی بود بشجاعت وشهامت شهرت یافت درسال ۶۱۲ که تاج‌الدین‌در گذشت اوبرسیستان حاکم شد ودرآنشهر رسم‌بود که قبایل باهم بعداوت بر میخواستند وبا فرصتی یکدیگررا میکشتند بطوری‌ناامنی بود که هیچ کسی بدون سلاح رفت وآمد نمیکرد .

بهرامشاه این‌رسم‌شوم‌وناامنی‌را ازبین‌برد وبرخی‌را که‌منشاء فساد بودند گرفت زندانی کرد وسر گردهای محلات‌را مؤاخذه نمود و بحسن تدبیر و سیاست ملایم ایـن عادت را برطرف ساخت .

او دو بار لشکر بقهستان کشید **ابونصر فراهی صاحب کتاب نصاب‌صبیان** اورا مدح نموده است

شاه نیم‌روزی در روز مملکت — خجسته هنوز اول با مداد است
در این قرب اندر قهستان نمودی — جهانی پر از عدل و انصاف داد است
همان در جهان تا جهان را طراوت — ز آب وز آتش زخاك وز باد است
نماند فراموش بریاد خسرو — ثنای فراهی اگر هیچ باد است

بین بهرامشاه وملاحده قهستان خصومتی سخت بود چهارنفر ازفدائییان اسماعیلی منتظر فرصت شدند تا وقتیکه او بمسجد آمد و در راه بر او تاختند و با ضرباتی سخت او را کشتند .

نصرت‌الدین پسر بهرامشاه

چون بهرامشاه درگذشت نصرت‌الدین حاکم سیستان شد و رکن‌الدین را گرفته مقید ساخت پس‌از مدتی اورا اززندان بیرون آوردند اما بین برادران نزاع‌تجدیدشد نصرت‌الدین منهزم گردید و از ملوك غور خراسان کمك گرفت وباز برمملکت نیمروز استیلا یافت تالشکر کفار براو تاختند او را کشتند .

رکن الدین بهرامشاه

رکن‌الدین مردی متهور خونریز بود اعمال زشت و کارهای ناپسند میکرد بطوری که بهرامشاه پدرش مدتی اورا زندانی کرد و سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری‌خواست بهرامشاه رکن‌الدین را بکمك او فرستاد اما در راه شراب خورد چون بخوارزمشاه رسید او را کشت وبسیستان برگشت تاپدر از کردار زشت او از خوارزمشاهیان عذر خواهی کرد اما ملك نصرت باغوریان بسیستان‌حمله کرد ورکن الدین را مغلوب‌ساخت رکن‌الدین بدست لشکر مغول کشته شد .

پس از او شهاب الدین محمود و ملك تاج الدین ینالتکین خوارزمی بحکومت سیستان نشستند ولی دست نشانده مغول بودند .
دیگر استقلال وآزادی عمل نداشتند .

ملوك کرت

پادشاهان کرت ۶۴۳ - ۷۹۱

شمس الدین محمد ابی **بکر کرت** دختر زاده ملك رکن الدین است که از فرزندان عزالحق مرغنی وازاعمال سلطان غیاث محمد بن سام است امرای کرات از نژاد غوریان هستند که آغاز استیلای مغول بر ایران حکومت داشتند چون مغول رو بضعف گذاشتند آنها قوت گرفتند ودر خراسان تاهرات را مسخر نمودند تاسال ۷۸۲ بدست تیموریان منقرض شدند.

شمس الدین اول ۶۴۳

عزالدین مرغنی در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین محمد سام فرماندار هرات شد وقلعه هرات را ببرادرش تاج الدین عثمان سپرد وحکومت خنسارا بملك رکن الدین داد با همسایگان بدوستی رفتار میکرد چنگیز خان از اخلاق اوراضی بود اورا اکرام واحترم بسیار کرد.

رکن الدین ۶۷۷

رکن الدین در سال ۶۴۳ کسالت پیدا کرد شمس الدین را ولیعهد خود نمود در سال ٦٤٤ با امـراء مغول بهندوستان رفت ودر رکاب آنها جنگها کرد و شجاعتها نشان داد. ضمناً منکو قاآن حکومت هرات وغور وعرضیان سفراء وفرات وسیستان را بشمس الدین سپرد واودرسال ٦٦٧ برای گرفتن ایران از هرات حرکت کرد وخراسان راگرفت.

فخر الدین ۶۸۴

فخر الدین بجای او نشست که مردی ادیب وشاعر و نویسنده بود **حکایت او با خطیب قوشنج ربیعی در کرت نامه** ضبط است.

خطیب قوشنج ربیعی مردی دانشمند مورخ بود که برای فخر الدین ازسیره پدران وآباء واجداء او میگفت ودرحقیقت مربی خوبی برای اوبود درنظم و نثر ادبیات علم وکمال او بسرحد فضیلت رسانید تااز دنیا رفت.

غیاث الدین ۷۰۸

غیاث الدین بجای او فرماندارهرات شد وسال ۷۰۷ باتجلیل الجایتو فرماندار هرات شددر سال ۷۲۱ بحج رفت وفتوحاتی نصیب اوشد.

شمس الدین ثانی ۷۳۹

ودرسال ۷۲۹ ملك شمس الدین ثانی بجای اونشست و چون شارب الخمر بود چندان زیست نکرد دوماه حکومت نمود و ده روز هشیار نبود.

حافظ ۷۳۰

وپس ازاو ملك حافظ حاکم هرات شد که او را کشتند وسپس درسال ۷۳۲ معزالدین افسطین کـرت بجای او نشست او مرد مدبری بود و۷۹۱ وملك غیاث الدین سوم حاکم هـرات شد واو با سرایداران بجنك پرداخت وچهل روز جنك کرد شجاعت اوباعث شد که داماد تیموریان ونماینده آنها شد وتا سال ۷۷۰ حکومت هـرات را داشت بعد هـم بمقامات فرماندهی تیمور نائل گردید.

فهرست سلاطین مغول و مدت سلطنت آنها

۱۰۴۳ - ۶۰۳

	هجری	میلادی
خانان بزرگ		
چنگیزخان	۶۰۳	۱۲۰۶
اوگتای	۶۲٤	۱۱۲۷
دوره فترت		
تورا کینا خاتون	۶۳۹	۱۲٤۱
گیوك	۶٤٤	۱۲٤۱
منکو	۶٤۶	۱۲٤۸
سلسله یوئن		
قوبلای	۶۵۵	۱۲۵۷
اولجایتو	۶۹۳	۱۲۹٤
کلوك	۷۰۶	۱۳۰۷
بویان نو	۷۱۱	۱۳۱۱
ججن	۷۲۰	۱۳۲۰
یسیون تیمور	۷۲۳	۱۳۲۳!
رجی پلکه	۷۲۸	۱۳۲۸
کرشله	۷۲۸	۱۳۲۳
جیغتو	۷۲۹	۱٤۲۹
رین تشن پال	۷۳۲	۱۳۳۲
طغان تیمور	۷۳۲	۱۳۳۲
	هجری	میلادی
دوره ضعف دولت مغول		
بیلیك تو	۷۷۱	۱۳۷۰
اوسوخال	۷۸۱	۱۳۷۸
آنگه سوریغتو	۷۹۰	۱۳۸۸
آلبیك،	۷۹٤	۱۳۹۲
گون نیمور	۸۰۲	۱٤۰۰
اولجای تیمور	۸۰۵	۱٤۰۳

دلیك	۸۱٤	۱٤۱۱
ادسای	۸۳۷	۱٤۳٤
تی سونك	۸٤۳	۱٤۳۹
اکبرجی	۸۵٦	۱٤۵۳
اوکك تو	۸۵۷	۱٤۵٤
مولون	۸٦۷	۱٤۵٤
منداغول	۸۷۵	۱٤٦۳
دین		۱٤۷۰

دوره قاآنی طوایف مجزی

بودی	۹۵۱	۱٦٤٤
کودانك	۹۵۵	۱۵٤۸
سسق تو	۹٦٤	۱۵۵۷
ست زن	۱۰۰۱	۱۵۹۳
کیك دن	۱۰۱۳ تا ۱۰٤۳	== ۱۷۰٤ - ۱٦۳٤

فتنهٔ مغول

دسته از اقوام بزرك زرد پوست ساكن اراضی شمال صحرای **كبی** كه برای آب وعلوفه حشم و غنم خود باطراف كوچ میكردند . آنهارا مغول میگفتند

یك دسته از آنها كه زندگانی گله داری داشتند وشكار میكردندآنها ازگوشت و شیر ترش «قمیز» تغزیه میكردند وزندگی خودرا از راه معاوضیه پوست وروده وپشم و حیوانات اهلی باهمسایگان خودكه ختائی وچینی بودند میگذرانیده‌اند .

كلمه مغول تاقرن چهارم هجری درقاموس ایران وعرب نبود و نیست و این لغت از زمانی كه این طایفه تحت ریاست **مغول** نام درآمده‌اند ورئیس قبیله آنهابااین نام بود برسایرقبایل ریاست یافته‌اند ونام جزء (مغول) بر كل آن قبایل بدوی‌زردپوست اطلاق میشده است .

آنچه كه بنظر میرسد واز متون تواریخ بدست می آید این طایفه ازنسل و احلاف همان یاجوج و مأجوج داستان باستانی است كه قرآن هم بآن اشاره كرده وپشت دیوار چین تافاصله هند سكونت داشته‌اند .

وگویا بیشترآنها دراطراف جزایر اندونزی امروز وماچین سابق بین درهای آن منطقه میزیستند . واز مراتع ونشیب وفرازهای آنجا استفاده میكردند و قشلاق و ییلاق می‌نمودند . ودرفلات های آسیای مركزی این دسته وحشیان خونخواربقتل وغارت‌وحمله وفتنه وفساد همسایگان‌می‌پرداختند .

قبایلی كه زیرنظر **یسوكای** پدر چنگیز بودند ازچهل هزار چادر تجاوز نمیكرد یوسوكا درسال۱۱۷۵ كه تقریباًسال ۵۷۰ هجری‌مرد و**تموچین ۱۳ ساله**بود كه‌هنوز لقب چنگیز نداشت در ٤٤ سالگی بر طایفه خودكه در كنار رودخانه **آتن** ساكن بودند ریاست یافت .

در روضةالصفامینویسد مغول ازخاندان یافث بن نوح هستندكه یازده پسر داشت

۱ ـ چین ۲ ـ صقلاب ۳ ـ منشج٤ ـ گماری ۵ ـ ترك ٦ـ خلخ ۷ ـ خزر ۸ ـ روس ۹ ـ سدسان ۱۰ ـ غز ۱۱ ـ یارج .

تركهاازاولادترك‌بن‌یافث‌هستندكه‌اول آنها **ابلغه خان ـ بعد ذیب‌باتوی‌خان** كیوك خان التجه خان تاتارخان كه تاتاریان ازنسل او هستند ایلی خان كه ایلخانیان از نسل اوهستند تابرسد بقراخان كه اولاد او مغول خان بوده‌اند . تابرسدبچنگزخان كه پدرش **میسوكای‌بهادر** بوده‌است .